

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی

۱۷۰۴۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	عبدالمطلب و نثر (خط مؤلف)
مؤلف	مشتاق قزوینی
مترجم	
شماره قفسه	۱۷۰۴۰
شمار ثبت کتاب	۲۰۸۲۰۹

مکمل برین

از رفیقان وقت آن که که میسر کند  
سازنده میسر کند است و در بر می کند

سکوه نامبر که در دم زنده در روزگار  
مفصل عاقل و غیر است و میسر کند

چشم شکم فانی که در دیران و خلقت  
میرسانان دل سیر و غیر میسر کند

دست نایب در دامن آن بابکات  
مستحق است و در در که میسر کند

مستحق است و در در که میسر کند  
در صفات و ابدیت و که میسر کند

در بیان کفر ایمان کار میسر کند  
در بیان کفر ایمان کار میسر کند

حضرت ضیاء

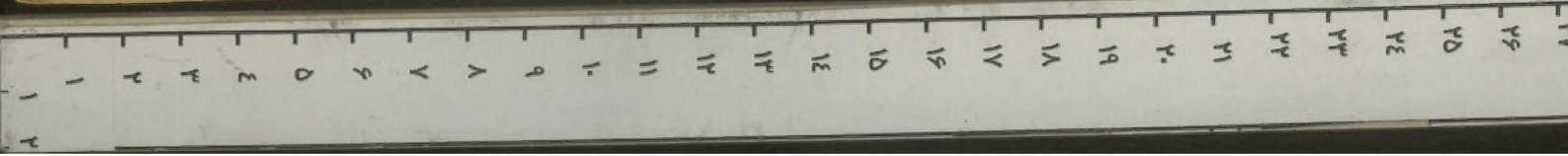
زده کجا مهر در کجا  
قطره کجا فلق در کجا

مهر خشنود و چنان  
زده چنان در نمایان شود

۱۷۰۴۰ / ۲۰۸۲۰۹  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

صبر و اجر ۱۵۸۱

مشتاق زبیر و آن  
کردید زبیر و آن





کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: **عبدالمطلب و خطه مکه**

مؤلف: **مشتاق قزوینی**

مترجم: **م. ج. ط.**

شماره قفسه: **۱۷۰۴**

شماره ثبت کتاب: **۲۰۸۲۹**

جمهوری اسلامی ایران

مکه ایران

از قضاوت وقت آن که به مکه می‌رفتند  
سازمان به سبب شدت است و در مکه می‌رفتند

سکونت آنجا که در مکه از مکه دورتر  
مکه قلم عاقل و خیر است و در مکه می‌رفتند

مکه قلم عاقل و خیر است و در مکه می‌رفتند  
مکه قلم عاقل و خیر است و در مکه می‌رفتند

مکه قلم عاقل و خیر است و در مکه می‌رفتند  
مکه قلم عاقل و خیر است و در مکه می‌رفتند

حضرت شفا

در مکه که به مکه می‌رفتند  
مکه قلم عاقل و خیر است و در مکه می‌رفتند

مکه قلم عاقل و خیر است و در مکه می‌رفتند  
مکه قلم عاقل و خیر است و در مکه می‌رفتند

مکه قلم عاقل و خیر است و در مکه می‌رفتند  
مکه قلم عاقل و خیر است و در مکه می‌رفتند

مکه قلم عاقل و خیر است و در مکه می‌رفتند

مکه قلم عاقل و خیر است و در مکه می‌رفتند

















بگذارید بفرستد و بفرستد بر سر در آید کفشد  
 لا حول ولا قوت الا بالله العظیم چشم مبارک نور و نور و نور و نور  
 اردو بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد  
 حضرت قیوم عز و جلال بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد  
 این واقعه ایله عظیم شیشه بیت چهارم شهر نور القعه سینه بفرستد بفرستد  
 شانزده بعد از نوره غیر نور روز از به فالبتیر لایر زمانه و به قضا  
 دنیا و به وفا آن سلطان مملکت فقر و فساد آن منبع انصاف و نور  
 و آن صدق و حق و جوایز و آن دایه و لایت نور و نور و آن محبت  
 شریعت مصطفی و آن منشور کننده نه بیت جعفر و آن سینه جلال طریقه  
 رضوی و آن مصدر کرامات و ده نعمت الهی و آن نظر عفت و نفاذ  
 و محبت و آن حکمت و شمع نوین و آن دریا معرفت و علم و آن محبت  
 حسن خلق و قضا و آن مولانا کاشی میر و حسن طبع و عفت و نفاذ  
 و حکیم و کم نهیاریت و صف آن یار که او یاریت خلق در  
 ظلمات و پهنه و کمان که توان آورد و صف در بیان رفت و دلدار  
 عشر در هر نحو از بیان و زلفا شکر کمان دیر و خون باز با اگر جمع  
 ساکنان سبیل اولیایان سر حقه لایق و حال افکار کننده و روست  
 و مجموع طالبان طریقه عرفان و پیش بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد  
 تعریف و تحمید و درج آن سرور و نایب مرتبه انوار و بفرستد بفرستد  
 در به بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد  
 انرا بفرستد که بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد

بعد از این واقعه جان نوز حضرت سید کا صفا عیاشه و حیات رضا شریف  
 و حیات میرزا محمود و انرا بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد  
 چندی که یک از ارادت کیش آن حضرت بود بر آن جد طیب بنار خواند  
 بعد از آن روز که مجلس ختم تمام شد آن برین شهر نور و در بیان بفرستد بفرستد  
 که ششمین صفا بود در خاقان ملک شاه حضرت سید کا صفا عیاشه  
 در میان سردار مبارک که سید در رو بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد  
 مکان شریف بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد  
 در شمع و از آن حضرت یک سیر و در شهر بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد  
 اسرار انرا از این قلا در دست سیر بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد  
 در صید یک سیر و شمع انصاف و دیگر نور و ابراهیم اولی و در شهر و دیگر  
 ساج که بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد  
 در بیان آن مبارک حضرت در شمع ماه شعبان سینه بفرستد بفرستد بفرستد  
 نور و در شهر و نور و در شهر بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد  
 شهر و در شهر و در شهر بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد  
 سیر حضرت صفا بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد  
 نظر لطف حق شایسته چونکه حاضر حق بود در عاقله و از خود و اگاه  
 فرزند که بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد  
 شد از اقطاب کشف ذرات الهی هر زمان عارف چه کم یکن ساکنان  
 یکمیت شیشه و پناه آن یک قطب عصر صبا و قلب در عارف حق منزلگاه







و همیشه فرمایشات محبت آمیز از حضرت بقره البقره که در هر کجای لفظها خوشتر است  
 بایر لفظ با کردار باخ مشد از جمله گفتش لایحه بود که خوش صفت است بلکه بهتر  
 صفت در صبره باخ و لیکن تا خود کوبیده بود که در کرم گفته گفتش این کلام از جمله کوبیده  
 هیچ کلمه نیست که مشو باخ هرگاه که سر بگذرد که است و فاروق عادت از حضرت  
 بنویسد بایر تمام گفتار و کردار و رفتار آن بخت را حرار و بنویسد  
 شاه بر بهتر از تفسیر کلام الهی است که از قوه بشر خارج است و ما یطعن عن الیها  
 الا و حی یوحی و از جمله کردار یکدیگر آن از حضرت نموده  
 روز ششم از آن واقعه یکدیگر چند نفر از رجال سینه به کینه تهنیت از مهر و محبت  
 از حضرت زینب و همسر محمد از جمله میر نو کریم خان مشتم الله و له سر در راه کوه در قاف  
 هدی یک پناه بر خواسته در میان مجلس استلا نه گفتند بر بزرگوار اما حضور و غیا  
 بشان بفر ما فر اقامت نرارد و لاکن ما فر از این واقعه صور را به فکری  
 بکار بازمانده کان بر بزرگوار بنمایم مخ بکسر کان همه ساهه نیاز بازمانده کان  
 بر نمودم بعد از ایشان حضرت آقا طاهر الله و له صفای عده یکصد و پنجاه کان  
 نو آب عمیر الله و له پنجاه کان جناب میر نو نصر الله خان دیر الملک پنجاه کان نو آب  
 معتمد الله و له پنجاه کان معاون الملک پنجاه کان نو آب اعتماد الملک پنجاه کان نو آب  
 مؤید الله و له از محضر جلایه که فوت شد فی صید کان و تب انصد کان از  
 حجتی نیاز نموده که همه ساهه بوللوان کار ساز شو از لیغ عت ظاهر خیل نیست  
 بر بکران و لایر دنیا بر تر جسته و رسم تهنیت در دفتر مولای بخت بخیر جناب  
 صفای عده در میان لود لود گرام و برادر و میوه و مقبره مبارکه بقیع فر محمد

از جمله میر میر با وفا حضرت و الامام سلطان محمد میر زانر سف الله و له چند بار است چه  
 در زمان حضرت مولانا میر بزرگوار و بعد ماه دهه کان از جمله صرف مقوه خانه فاشا  
 ملائنه میر میر و از جمله عادات ایشان در هزار و پانصد رزق زمین خاشا و چهار عت  
 از آب و ثروت میر نو محمد خان سپهسالار که از آن و ایشان فی نیاز باغی و صرف خاشا  
 در تواریخ دیده نشد که در عهد مجیک از مشیخ دولیامر بران از یکونه اقد اما  
 کرده باشند بکنج کثیر میر در حق پیر مالکان از پیش از اینها کرده باشند و لاکن چند نفر از  
 رجال است که گویا کمتر شنیده شد باخ و همچنین است رفتار و کردار از حضرت مولانا میر بزرگوار  
 میرت العرابه قسم لایب نیاز بر رسوم دیوانه قهر نفر محمد با لک بکت از میر اصف کاشانه  
 نوکل و جوایبار در و جو مبارک از حضرت غلبه تمام داشت دنیا در برادر و عت کور  
 از بر کار هر جو و ما فیها در نظر و بیعش به قدر تر از شیر بر مقود نفس صابر و دل  
 سا که از حضرت مولانا میرت میکرد با لیکه نب و در سر هر نفر میر در لایر رود و چه  
 قهر او اندوخ در خاشا هادی یک پناه مشتم بجهیم بودند و حضرت شرای از اینها غافل  
 میکرد و از صغیر و کبر و بگوئی میفر محمد اعد از امانت و کوبود که از مر احم بکران  
 مستفیض و شرمند نشود عفو و اغماض چنان بر از حضرت غلبه داشت که دشمن سو  
 یمن محبت میر است و در است و و جو خود میر است قهر شود و قهر مشافعه  
 حریف پس هر حلقه غلام و بار الله از حضرت مولانا میر بزرگوار و از خان  
 و میر از خدمت آن بزرگوار گویا هر یک که روزی نبو که شرف حضور از حضرت  
 صبر نباشد با و جو کمال اذیت که لازمه اولیاست از دست خلق کفر ترا  
 از دست و دشمنی که منیر و از دست کار فوق العاده رحمت یکشیر



چنانچه از اول غفلت با کمال انبیا و اولیا از دست و زبان مومن استغفار نموده اند  
 هر یک از ایشان بر حسب حال و روحانیت که نسبت بیکدیگر داشته اند  
 فضلا بعضهم علی بعض کفر قمار شران هم بقدر فتنه بعضی و لکن حسب  
 ظاهر فتنه آنحضرت بود در این مرتبه از احدی در ملک و بی عاری  
 و همیشه هم از این جهت بیکدیگر وجود و ایثار و صدق و صفا و مهر و وفا و فقر  
 و فدا و یک جهت فتنه بامر دین و نمودن معرفت و حجابیت از جهت دین بود  
 مخالفت نفس و هر یک از حال دیگر به خبر فتنه و مایه مولا بود که چه روز  
 در دست او بعاریت داده اند از او در صفا و محبت بیرون ریادهای  
 ضعیف نمودن و همان آن فراموش کردن بصفت میفرمود و چگونه در  
 میان خلق آله بایر سلوک نمود که در میان کذاب متولیان از فقرا  
 ایراد بکنند بلکه طور سلوک کنند که حرف شما بر سر ایشان نگویند  
 از فتنه باخ بلکه اگر در میان آنها بالاستعداد باخ میگردیدند چه  
 فخر مگر نفس در بین نفوس را حیا شود نه اینکه کار کنند که در میان خود  
 برکت بود بر خود بنویسند هرگاه در میان فقر چنین نادانان بود که البته از  
 فقر نیست چو که در صدد فصدین و رفاه کردن بمطالب درویش و خدمت و تقوی  
 با این سبب و طریقه با عینه نشود هرگاه از او در دانش و محبت و فقر و تقوی باخ  
 آن بانی محبت فقر و کردار درویش از نمایان است هر که قدم  
 بر راه حق زد بر مولا لازم است که همه جا با او همراه کند چنین بود  
 زیرا که در میان نیست بخله کرد البته هرگاه فتنه بخله بعضی از

رساند و کردار آنحضرت بنویسد از قوه شریف ضعیف  
 به بصاحت خارج است بقدر قوه چنانچه کلام از فرمایان است  
 گوهر بار بر بزرگواری از جهت این حال زینت بخشیدن از فوق بنوعی که از  
 رویه اختصار خارج نشود و هم فقر از حقیقت شعار بفضیلت است  
 حضرت مولانا روحیه فقر افراشته و بقیض و بهره مندی که در این محبت  
 بلکه با این واسطه عظم فقر کبر می توانم از جنگ فقر را بیایم  
 از اشتیاق حضرت نیست که این معنی و صاحبان استعداد فقر در اندیشه  
 موشکاف حق یکتا برانند و بخورد نمایند که بهره و رویه او لیا و صلحا  
 و محاصل مولا حیات و مردمان حقیقت اندیش در میان طوایف مختلفه  
 چه کرد و هر یک باشند بلکه فقر معنی میهند که فائز از چهار از کمیت و اعتبار  
 چه فقر است تا صبر که است و موفقی در چه مقام است شریعت و  
 شریعت بود در اطاعت با کمیت از شعر چه میگوید و فقر به چه میفرا  
 شریعت فقر دلیق و بالاسر چه دلیل فقر جبر چه فصدیده و تقوی فقر دلیل  
 آورده و نکته خیر الامور او عظم در میان کدام یک از اینها بر خورده  
 و پسند عقل مساوی با جهل بر مال فقر داده بر فقر دکنند که با کدام فقر  
 آید و از فقر کسان به بریزد و چه چیزی نزد ایزد متعالی محمول است و چه چیز  
 بیش از بکانه و تعالی مردود است زنی که چگونه باید کرد چه کار نمونه  
 باید کرد ساز کار در درویشی آدم از غیبت آدم که بود پسند فقر  
 که ام و جهل را چه کجاست شریعت حیات و طریقت بود فقر است و صاحبان



و معرفت کیمیت بر دهر چه صفت دارد و اول مغرور و بزرگوار  
حضرت حق تعالی بر کاستن و انقاس بر بزرگوار و سوار و فقر  
و از کاف و خلاق سفلع کرد و اول و قدم جده خدیق بر جاده متابعت انبیا  
و اولیا ثابت و مستقیم دارد این بار عالمین

از اراده از سپهر جو کرد که شو	که ایک آدم بر هر صفت عادت شو
چو نیک که چشم میان منور شد	یک برین وزن و سنگین بانه شو
چشم که لهر مجاز و نور شاد شد	که چشم و ناظرت و برین آمد شو
هر از دنیا کجا بجا آمد معصیت	با که عفت ز که لذت برده آمد شو
هر از هر در صفای نشد آینه	که در و در از دم در ظهور آید شو
در از من علقه بود به زاکر	دلکه از آدمیت ز آدم آید شو
نه آدم است آینه از نور و از هر	دل آن جو کرد و جو خورنده شو
رسم و نعت شمس و قمر قدر	یک از همه اختران در آن آید شو
چشم که در عود عشق باز آید از هر	زبان مغرورین ز گفت گوشت شو

حضرت شیخ عده الله و له نعماته قدس الله سره فرمود  
جمله انبیا و اولیا سلم الله عنهم و انعم الله بقرآن لیره از که ما چشم خلق بکنند  
بعیب حق و به کمال حق و بجز حق و قدرت حق و بظلم حق و بعدل حق  
و به جبر حق و علم حق و به نیت حق و عزت حق و به بندگی حق و خدا  
و در

و در حق و فقیر حق و غنا حق و فقیر حق و غنا حق  
و به فناء حق و بقا حق و هم بر این قیاس بر این حق است که چشم  
هر از این با این منکر است بر هر چند بر در این است و کمال خود بر  
کوش باغی کند که کمال او ظاهر شو شیخ از و بر شتر کند چشم از نه  
رج از بصر آن میکند که ما چشم کمال بنظر او در و چشم که چشم حق  
ببیند یکبار و او هر کجاست در کمال چشم و کمال یکبار بر هر در حق  
شیخ بگویند در حق حق و در و بر بیاید که در کمال نفس خود با حق  
تا هر جگر که کمال خود میکند بر حال از امر بند و کمال چنین کند تا او  
خبر شود نفس از هر سو چشم برین کمال حق یکبار و از درین کمال حق  
کور کرد از که فاضلت نفس است

و نیز از فرمایشات آنحضرت است که بلیغ مردمان خود اعجاز دارند  
البتة میگویند که در و بر بیاید محتاج با حق عیند انند که خفیه کانه و تعالی  
بیست مرتبه و هر که محتاج مراد شده است بخلق چو باید که بندگان خدا تعالی  
خزایا و محتاج باشند از خلق و بیایا با خلق همه نعمت به برکت ایشان بجا  
میدارد بلکه مقصود از آن بر ایشانند از حضرت شیخ محمد الیه  
بعد از قدس سره کوه هر که است هزار دینار جمع سفره خاقان در کمال  
و مع باشد هزار دینار از اهل ک و گفت کرده ام بر صوفیه که بر این طریقه  
باشند و هم فرمود که ملک نیست کس بر نبی ولایت بر الله که حق تعالی  
برده بر سر او پوشد و او نوار چشم خلق بهمان دلو و مهر اولیاء



تحت قباچه اینست و لیکن قباب صفت بشریت است نه پرده  
از کرباس و غیره و صفات اینست در او چنین ظاهر گشته تا بهر سوار  
او در چشم مردم عجب فرمایند و لایعزم شیراز است تا نور الهی  
با طبع کبریا متورگند آن ولی یونش باحیران نور او شافیه باح  
نه انکس و فرجه اگر از کرامات و عوارق عادات از تمام ادبیا ظاهر  
از یک نفر ظهور کند و سلسله او یک از این معصومین علیه السلام نوح و ابراهیم  
اقول یونش آید که آن امر نیست شیطان و دلیل ایشان بر حقیقت حقیت  
سلسله طریقت صدور آن از امام علیه السلام در کتب لغز طایفه جیه خیر العو  
مفضل است

نور سموات و زمین حق علیه است غیر علی نوع نور کیمت  
روشن دیده لایر شود آینه حق بگویند و آینه ذات خدا دوست او  
آینه عالم و دوست او در بون و تو و جویم جو تو بر پایه جویم که فیه کان  
جلوه از درونست موسی هر جان از آن کهرت ذکری حق صدق بیانیت  
گشت عالم همه شهادت یک نظرت دید که فارخ کرد و بر بجز برادر باشد  
شمار از آن روز که جبران است تا بکنج حجه کردن است حق تعالی تو برده  
مشت جیح بر عظیم تو نم کرده پشت تا به غیر تو مولای خلق هر گوشه  
شهر و دیار خلق هر که بر پشت تو گذرد با استغناء بهر جا را دوست  
صبر بر مطلق است روزی که تو نباشی است از تو ایمان بر چه کینه پیشه ایم  
در کینه خویش در از پیشه ایم جان صفت کرامات است جمیع صفات غیر آن است

مژده رحمت که بگویم سید خرقه فقر از تو بر وشم سید جیح بر لایق تو  
نظر او شرم چشم زینیم به بردار قابل این خرقه لایق شرفی لایق کرم  
هر خطا و شرفی تا بهمانه در عطایه کیمت شکر کرم و نور و ریت کیمت  
چشم در لایق و فکند بر خلق تا که بولایق لایق باح و دلق بفر از بجز  
کنکار کو مستحق جرم عفو را کو جو صفر از همه نادارتر عاف و میکن و  
کنه کارتر سایه فکند از کرم بر سرش خلعت عفو آن تو شرف و بر  
مور و عفو اسد الهی صاحب لایق خرقه و لایق نوح تا بهمانه دانند که سار  
کیمت غیر علی فاعل مختار کیمت کارنه است که جیح کیمت هر چه کند  
قادر مطلق کند هر که بکیمت تو کند اعتراض نیست جو نقطه قلبش باض  
الکده متعارف تو حق صوغ است عارف اسرار تو معروف است آنچه صغی  
بصفا داده نیست شجر مختار داده فضا تو شامل حال غیر هست  
بفضا تو مال غیر رفته ایجاد جو در دست نیست هر چه بلند از دست نیست  
دست ترا از همه دست برتر در همه دم است فقیرت کیمت که کیمت بر تو از ما  
بجز رحمت که بود بر اعدای خیر ای تو هر چه کند صالح ای نام تو  
هر کس بر دلایل ای باز که خرقه بر گردم مغفرا از من بویست بر او در غم  
چونکه شود بویست بویست دلق جان را از من کرم بکلن تو کیمت لایق خرقه صبر  
رنگ تو بر تو از زبان زخم او رنگ جو خرقه دگر تو باید مرا که تو نمائید  
نمایم مرا حسه ملک ملک کیمت مرش لایق جبر و کیمت باز نمائید ملک کیمت  
که چه صغیر افتد لایق احترام در همه عمر محرابه جو گفت شایم به باز نمائید جو







که گوهر در دست از غیر آن تمیز دهند نظر او چنان کند و طور نقش  
که در آب چگونه بایر کشید که خسته نکرد از او بیاورد و از وضع وقت  
و جابر فرود شدن مطلع گردد و بنایکه امواج دریا را در آن خطه بکای  
و بکریه از دوزخ و جمیع جانوران بحر شریکند و از کثرت عقیق جو مضطرب  
نشود و بواسطه نیت از او صبر نماید و این کار مردیست غیر از این  
آدمیان که تو نیز و غیر از این مردمان که پیدا شد و بعد از طی تمام  
این طبقات و خط مقامات باز هم کار سوختن است بخوابد خدا  
تا که از در و نصیب یاب و اغلب اینست که اگر کسی توفیق این نوع  
سعی و طلب از حقیقت را رفیق خود مقصود درج و به بهره نماند جز اینکه  
قصود و غفله در مقدمه رود که نتیجه برست نیاید و قادر افتد که کسی  
این حالت نصیب گردد و این گوهر بکلی افتد و در نهاده که هرگز  
در میان مردم نباشد و در میان خود خواه با یکدیگر نزاع کنند که صوفی  
نه تو و از آن حاضر که صوفی خود جهان نمود و هر که اختیار گوهر  
در او رود و مردم را در او با شر بنده دارند که یک یک یافته باشد هرگز  
اظهار کنند و سر دارد منطقه مردم را از خود کرده اند چه جانی که خود را کشند  
که کسی این نوع را جز نمیافته حال تصور کن که بآن دریا چگونه توان رفت  
و بآن نقطه چگونه توان رسید و غرض چگونه توان کرد و آن صد فر  
چگونه توان شناخت و چگونه بکلی تعلق آورد و حصد این امر صغیر را  
بدان صراط و هزار شرط اصل اول که شش از جان و ترک آفات و غیر

و اگر در عمل است ظاهر و باطن است بالمره اصل شایه طلب  
و اینکه با صوفی جانوران بحر را بر اندازند و دفع نهند آگاه باشد  
از عزیز تو و سر و اندر این قوم قناعت کند و طالب سلوک است  
مشو از آنکه با این مقصود شکل تعلق زبیر و در لیاگاه مشهور است  
تعلق از او و جابر اباحت فقر و از خانه و مکان هر چه بازماند و اگر  
همت تخصیص آن باشد باید مذکوره در خود نیز به توفیق آگاهان  
نیکم که این ترا عمل شود و صورتیکه مرشد کامل برست یاب از هزار  
یک مراد زحمت ناچهار جایکه مرشد یاب و اگر یاب پیغمبر یاب چنانکه  
دید شود و در هر عصر هم چنین بجهت  
چنانکه سبب در کتب و رسائل خود نوشته اند و در این کتاب  
بر همت بجهت اند و در کتب کرده اند و در این عصر و عا در حقیقت  
بشتر است و از تصوف بحر فری در میان مردم نباشد

این مردمان در طلبش خبر اند

که هر باخار و اجتهاد سر که مندر و نقد حدیث از این جناس  
و کلین کنند و جابر و ظاهر و باطن خود که شری و ذوق طبع نفیست یا  
شنیدن اقوال صوفیه ساز کار آمده و طایفه الهوت و  
خدمت بغیر از آنکه خدمت کامل رسیده و در حشر کشیده باشند خود  
عارف و به حقیقت رسیده اند از این عا مخصوص به این راز  
یعنی امیر برادر بر بر آنها الهوت مندر کرده و اخبار و توفیق کند



اختصاص بر زمان ماندن این اشخاص در همه عصر همه از جایگاه کار در  
 خود از این اشخاص اظهار دلخواه اند و بقدریکه از این نفوس شریف است  
 از سایر فرق در ذکر آن تراشیده بجهانیکه حوصله پاشتر از آنرا هم عاقلان  
 شعر بخوانند در ویشان یکدل که سطر هم نگار از شخص کمال  
 صوفی گسترست که علم حقایق بود اند و آن معایز از قوه مغیر آورد  
 مرشد از حق مضمون گسترست که کلیه قلوب به دست او دهند بغیر هر اختلاف  
 در ظاهر باب قلب بود و بر هر کس تواند گشود و هر نفس تواند از ظاهر میرد  
 آگاه باشد در ویش گسترست که از هر یک در هر که در او آید تواند  
 بگذر بگذرد و هیچ مقام نیست و بلند و قاهر و قوت نزلند  
 عارف گسترست که هر چیز بر حق می بیند که آن از معرفت منصرف نیست  
 و اصل گسترست که یا غیر کند تا به جائیکه سیمیز از اشیاء ممکنه باین شیخ  
 بر آنکه انقیاد عبودیت حقیقی بود که از جهات خودیت و اغراض و خوف  
 و طمع جدا باشد هیچ اصل نیست

اصل اول حاضر شدن عبودیت است بخدمت مولود در همه اوقات  
 این دنیا کار کابر بامر مولود که او را احضار کرده باشد و کابر بخدمت محبت  
 در حاضر شود و این اصل را بلبان شریعت نماز گویند  
 اصل ثانیه گفتن غیر است از آنچه بعد بود در حضور مولود که بگوید در  
 حاضر شود چنانکه تسبیح در اکثر و ثرب و کار کار لازم می شود که زود تر  
 چنان حضور خدمت شود و از این بنیاد شریعت روزه گویند و اینهم

کابر

و اینهم کابر بامر مولود باشد که فرمایند تو باین فردا کار کار لازم می شود  
 ترک کن و حاضر شو و این است اساسی را بر شیخ علامه گزیده شریف قدس  
 خدمت کرد در و کابر هم بامر مولود باین از عشق و الهی شوق و کار  
 بر شیخ یک میگردد و حاضر خدمت می شود  
 اصل سیم صرف نفس بامر مولود است که باو داده در محبت  
 و از این بنیاد شریعت زکوة گویند اینهم بامر مولود است یا بامر شیخ  
 اگر بامر مولود است که فلا فخر بامر تو از این شیخ به نیکان هر دست  
 بر هر زکوة باشد و اگر بامر شیخ با حجاب غبار مولود را عطا  
 یا ایثار و آن با نازده محبت است تا بمرتب که هر چه داند بهر  
 (اصل چهارم) شناختن مولود عبودیت است و در یافتن نکات  
 و دقائق الهی بر اعطای آن حدود با عذر به قرب رسیده  
 از احراج گویند

اصل پنجم هر ستر از هر ملت و دوزار و اتباع مولود است  
 تا قدر ملائمت و از این بنیاد شریعت ولایت گویند  
 و عبودیت در هیچ نماند و هیچ شریعتی و زکوة از این بنیاد  
 خارج نیست و شایسته این مقام خدمت  
 بنیاد اسلام خمس الصدقات و الصیام و زکوة و حج و الولایه  
 و مدار بر شریعت بر همین پنج اصل معیبه و این اصل تفاوت شریعت  
 تفاوت کرده و نمکند و تفسیر هر یک از این مولود غیر سوا محال



با کمال دفعه و نهایت اختصاص مستمع بر تار مین و صورت و  
ظاهر و باطن آن و قویا به  
اما کسر اول که نماز است از چهار رکعت است قیام و قعود  
رکوع سجود از خارج مشربیم که حاضر و غایب هر باخ است  
نیز حاضر حضور مالک مقدر شود یک از رسوم حضور سر قیام  
و منبر قیام استقامت در صراط الهی و اخلاص است و استعراق  
محض و مشایخ او ندارد و محض جبهه باخ و مکنج است  
عبد در ظاهر حاضر حضور نشود و غیاب مولد چنین باشد  
و هم مکنج است که عبد علی الظاهر حاضر نشود و حاضر چنین نباشد  
و مکنج است که این حالت در غیاب حضور مولد بلکه ادب باشد  
و این موقوف و منصرف به محبت مفرط است  
اما قعود و در آمدن از مکر نفس و تحوت است و مکره بر عجز خود  
و قدرت مولد و در پیش بر خیزش نیز اندازه عبودیت  
تخلو و انشع و ملتفت بهنج مولد کویر کردن نیز آن حکم فکر  
و هنج بر سوار بر کوفه و نایز زنج اگر در حالت نماز خویش و عجب  
و مرانی باخ هرگز نماز نکرده اگر غافل باشد همیشه در نماز است  
ختر در خواب بر صورت قعود نشستن است بالانقیاد باطنی  
و منبر آن تحقق یافته بحقیقت این معانی  
اما رکوع صورت آن بطن است و منبر آن خفیه و خشوع قلب

دلگشای و اظهار حجت و ذلت و ناتوانی و فروتنی  
اما سجود حقیقتش اطاعت لعل است و تکیه صرف بکلمه مولد و امتحان  
این معنی سجد و تعظیم است فافهم  
ظاهر این نماز با اختلاف شریع مختلف است و اصلش قیام و قعود  
و وضع ظاهرش موقوف بر تعیین شارع است و این نماز است  
که اگر قیام شود اعلی مرتبه است و اگر رود شود خفیه و فروود  
و مقدمه آن طهارت است از ارجاس حیا و در صورت نماز  
طهارت از ارجاس ظاهر و احب است و بدون آن صورت نماز  
تحقق نیابد همچنین در بعض نماز طهارت از ارجاس باطنی و در آن  
و آن اخلاص است که منافعه عبودیت عبادت نسبت به مولد  
و اعلا می که مسدود شده اخلاص و محبت نیاز گردد  
و معلو از این بیان است نماز و تطبیق صورت آن با منبر و حقیقت آن  
سلوک که سالک را با عموم ماسر لایق است زینت  
مناظره بالصدر در هیچ بابی مکنه مخصوص در لایق نیست هیچ  
نیز بر روی پیشانی ظاهر نشود و گوشت مکنه تا بر تبه که اگر کسی  
خلفه را در بطریق آنها نباشد  
زینت ملک و وضع خلق ناگاه بقدر که کنیز حاضر و کمراه سلوک  
معنور و قریب است کامل که با ظاهر شود یکا معادل سلوک  
است که مگو تا می که نه بر غلاف رسم کا می



قانون بکاران طریقت که در هر بلد می باشد  
 اگر از یکدیگر برخیزند تا محکم است از هم عفو کنند و گرنه اقل از یکدیگر  
 و شکایت بغیر کنند که مردم بر آنها جری شوند و اگر یکدیگر خدش متواتر شد  
 یا اظهار اعتقاد کرد و ادوا کرد از نرسد با مردم داده کنند و نه در جمع و  
 مجلس خود صحبت بخوبی بر دارند  
 و در مدینت با عموم الناس متفق باید بود و در سراسر از خط معتقدات  
 سعی باید نمود و در امر مذموب باید بکسر نزاع و جدال و امنیت  
 در امر که مردم بآن اتفاق کنند مخالفت موجب کینت و دلالت گردد  
 و در صورت ظاهر از قدر بیفتد معنی سلوک با خلق اینست و هر سلوک که موجب  
 اضلال حال و نقصان مال و درختن اهل و عیال گردد  
 از عزیز تر آنکه دیگر متقل کنیم در ایران اغلب مردم از عالم دینی  
 بیکدیگر مخالط و مریضند و کمتر می بینیم که در یک مجلس دو نفر یا سه نفر در یک طایفه  
 و مشرب باشند یا بجنه عقاید مردم مشبه در هم مشرب از آنکه در کماله  
 و صحبت از یکدیگر افتد کنند هر چه که نیز من رب فرق بود اعتقاد  
 و عقاید و غیره امنیت بسیار شود که شخص که علمش معلوم است و  
 مشرب مفهوم و اظهار الهوت بطایفه مخصوص کند چنانچه طرف صحبت  
 در مقام نیز می شود بخلاف معتقدات مذموب سخنی گوید  
 و اصرار و جدال کند و با سخنی که شخص عقاید آن طایفه که دارند و این  
 من اوصاف اهل طریقت دانان که هر صفت بود با تو گویم که هم شما را

عالم

عالم مشربان و هم طالبین سواد را  
 اما عدالت اول خود و خود مشربان و دوم اظهار امنیت بر شیخ  
 علم و محکم و قیام کنند بنیم با کسر شیخ بوقاحت گوید بسیار گوید بغیر  
 گوید علم خود زایل خورد و مشبه خورد و سیر خورد و نه با علم با خود  
 خدا با منکر مذموب طایفه خود بخوبی باست و همچون و جنب و بجز خورد  
 در اسرار بخوابد بسیار بخوابد در بار دیگر بخوابد با شیخ بخوابد با منکر  
 و نیز خود در خانه بخوابد در جای که دوانه یا مست یا شیخ بخوابد کوشش  
 تمت و غیبت و لغو و کذب و شیخ را سر که از آن عفو خیزد نپذیرد  
 برده هیچ حسرت و دشمنی هیچ عیب نبرد در امانت و اسرار  
 هیچ احد را خیانت کند بجز حقارت هیچ عفو به هیچ چیز تنگد  
 در هیچ چیز رخصت و دیگران مقدم ندارد جز ایات طریقت و  
 سحر شکار از ناموس مردم با محرم و پیکانه صحبت ندارد  
 و بار بر هیچ بدید و از آن نفرین کند حاجت را بجا می آید که از او برآید  
 رد کند از بگویند طریق هرگز که ادب خورده نگیرد و عده  
 که دفاتر تواند کرد بکسر نپذیرد بهما بیکه نتوان نگاه داشت بکسر نپذیرد  
 تکلیف که فوق طاقت سبقت بر احد نکند از کسر نکند  
 عهد اخوت بر کند  
 اگر جماعتی از یک نفر شیخ مسلم قانون سلسله را سازد و با باشند  
 اتفاق و انکارشان در هر مقام سبب را می کشند و کسر نپذیرد که اینها یک نفر را می کشند



و کسر معقولند باین آنها الفارق و خلف کند و این علمت چهار دان  
 و اقرار است و دلیل بر اینکه اینها سه سوکنان طریقت است و دلیل  
 و صبر بر منزلت اهل بیت از سایر ائمه اند و در این صورت متمتع است  
 که باین آنها خلف واقع شود که هزار گونه یک معنی است  
 و اگر یکی از آنها که با حق همه ادب با حکمت میباشند و تصدیق دارند  
 و اگر هم در شناسائی ادب با حکمت متوقف باشند بر خود است که این مطلب  
 بر دیگران معلوم و معلوم و باین و بعد بر این سؤال و جواب که هر  
 و نهایت سهولت بر آنها سبقت سازد و این معنی بر این قوه قدسیه  
 و حیات قلبیه و تائید الهیه و شهودات معنویه حکمت و متمتع باشد  
 و اگر باین آنها اختلاف افتد و نزاع شود مقام تأمل است دلیل  
 آنکه هیچکس در حکمت از آنکه اگر باین هزار نفر حاضر یک نفر کامل  
 باشد مشایخه نشود و آن یک نفر رفع مغایرت از همه کند  
 و اختلاف هم تفاوت است اگر خط اختلاف باشد و ابطال یک  
 کنند تا حاضر اند نه فاسد و اگر اختلاف بر تبه باشد که ابطال و اکتفا  
 هم کنند و در این باب صبر باشند همه مع در بطلان سخن کرده اند  
 البته از رتبه ارشاد خارجند و اما چاره آخر علی الاطلاق سرشته  
 چنین مطلب منظم و برست چهار تبه تمیز و انحصار تبه است و بر تبه  
 که از دنیا بگذرد مردان طریقت قطره باینها مشرب نشود و بگذرد  
 و تعطیل در احوال چنین فیض هم که کمال نفس بر صراط آدمیت آید

مختصر است البته بخلاف فرجه و از زمان آدم ابو البشر که باب صفوت  
 بر خلق مفتوح گشت تا انقضای عالم مسدود و بگذرد  
 این توفیق هم از خداست که نفس مطمئنه شود و اعانت عزرا خدا  
 بگذرد و از خلق ایو بر کرد و چشم بپوشد  
 از عین سحر سخنان بلند پایه و بحر عارف موقد روز آن نفع  
 و بهره نایب بسیار گفته ایم اکنون کلمات بنویسیم که فهم از کلام  
 هر کس میسر باشد تر آن است که هر کس تصدیقات رفع بند در آن  
 که نیست اما اگر بر اثر نفس خود که باشد و اوصاف نغمه متذکر  
 شود بر آن که از بر آنکه کلمات طبعیت جمع تر گردد  
 از عین از روز دین که مردم گرفتار تقلید و عادت باشند  
 کلام به خیران دارند سخنان سر بسته گفته تا کلام و ادب و کلام  
 کلام بگذرد بکار دارد باشد که از این همه بردا بگذرد و دلیل کار  
 غفر و فقر و کمبود و زبان مرغان از اینها و با صبر مطلب  
 نموده ایم که عرفان از فروعات است و مزین و دانه و خفا  
 از شرایع و احکام ظاهر شناس از کلام منجم فهم  
 به کمال و بیغ فقر نصیحت کلام و بیغ غیر علمت زیرا که اگر  
 نصیحت تو الله باشد اما چاره ای بر نفس خود و بر آن نصیحت علمت  
 کرده بگذرد و از توشنیده باشد در این صورت هر کس را قابل  
 نصیحت دانه بر زبان جاری تواند کرد و در او هم البته اثر بگذرد



و اگر هنوز نفس خود بویضت نداده باش از آنکه برگردد که چو  
اگر احوالش برنگردد خیر در او نخواهد بود بویضت که اظهار  
برتریت و آن جز حق بودن است  
در تحقیق امر که دلیل معاشق تو نیست امر از کف از آنکه دنیا با  
از نه بروی ظاهر که در چه باخ تو هم ظاهر شدند و همین در تحقیق  
حال انصاف زیرا که آنم هر قدر عمیق باخ آخر از قریط ظاهر شد  
نهایت باخ تو دوم صبر با برسم ظاهر شد از آنکه حوصله حقیقی  
باغیر از نقد زینت که با هر یک از تو و از بر نگردد و اگر ضعیف گردد  
و گنبد نشد در زیر حکایت و لایق بفرست این خم منتظر با حقیقت  
و عین از آن در نیکه کامل بود و آنکه شناخت نداشت  
پس تمام اوصاف آن شخص که احوال در او و در تحقیق با بر نمود  
اگر همه ممتاز است و بی تفاوت بفرست احوال و احوال  
تفاوت کنند و مبدل نشود و لایق بفرست است مشر که تواضع  
و انبساط بر دست یادش من مساوی بود  
در صفت اهل توحید

موقعی که از یکدیگر هیچ نوع آزار و نقصی بر نرسانند  
و چون یکدیگر را بشناسند حق باخ و بیدار خود از خدمت و  
شفقت هم مخلوق مخلوق معاف از لایق و احسان بر یکدیگر  
باخ خیر خود را از هیچ دشمنی بعلت خدمت باز گیرند

در حق هر بدخواهر انصاف دهد و بضعف و زوال هیچ احدی خوش نگذارد  
این آثارش کوزه پر است که در طوبت از بر دست تراوش کند و لایق  
او بوجهی بجا نشاید که بدارد دست است یادش من  
مضور غیر از حق نبرد که انا الحق گفت که هنوز غیر نمید و با حق  
بیادش آید و دم از توحید زن مسخره است و آنکالات معلوم شود  
و کامر هم ظاهر بود که بر سخاوتش گرد و دشا بد حال توحید از او یادش من  
باخ و آن ثبات ندارد و زود زایل شود و مستغرق از وحدت بکثرت است  
نه آن چنانکه از فرق بعد از جمع از وحدت بکثرت آیند که حال کامل است  
که کثرت مانع مشاهده وحدت گردد و کامل از ناقص در همین مقام شناخته شود  
اگر حق بود کثرت چنان دید که در استغراق وحدت میدید این کار  
کامل است و اگر در کثرت از استغراق وحدت حق مستور مانده و خلق  
ظاهرش ناقص است و انا الحق کفشت ظاهر توحید پس آنکه کو بر مخ حقیق و توان  
باطر موقعیت لایق کلام در مقام شریعت احوال صدق دارد و در مقام  
توحید چنانکه انبیا میگویند غیر حق و باطر در مقام شریعت مخلوط است  
در صورتیکه از همه اثبات معجزه بر آیند اما در مقام توحید باطل نیست  
هر چه هست حق است و دعوت لایق این مقام نیست و اینکه گویند  
لایق توحید همه چیز را جز حق فانی و معدوم میدانند تا به مرتبه که فرخند  
هیچ نمیند از آنکه در مقام توحید اشیاء متکثره بجمع وحدت وصل  
عدم لایق شوند و در آنجا که کثرت برداشته شود و ذات و جوی



بظهور غیر و علم برقرار ماند موجود نیست که تا بحقیقت و بطلان هر چه  
 و اما موجودات خارجی تا هنوز آنها در نظر اند توحید نیست  
 و این ندارد با جمله معلو از انا الحق مضمون اینست که تا بحقیقت  
 رسیدم و اوصاف که مانع ظهور حق تعالی بود از من سلب  
 نه اینکه من ذات خدا شوم  
 تحقیق این معانی در بحر احکام شریعت است معلو در اینجا اوصاف  
 این توحید است  
 و منفر دیگر اینکه جوهر دوئیت گفته چند متر موهوم بعد از  
 میان برود باقی متر حق است انا الحق یعنی موهومی  
 و ذات حق صرف تریست  
 پس چنین شخص از اوصاف بشریت رسته است و صفات  
 الهی بسته بلکه این تحقیق کلی توحید و کشف از صفات  
 از حدیث است اشخاص که در آنها مایه علم و معرفت نیست تا جاز  
 که اظهار کمال و شخصیت خود باطاعت دیگران کنند اگر کسی  
 مایه باطن حاجت برود دیگران را در مشاشر اینست که شخصی  
 در بازار جاد کشد که اگر کسی چیز کم کرده باطن بیشتر فزون  
 و فزون نیست و آنها بخت اند از آنها مطالبه نکنند منضم  
 کشته رسیدم پس آنها نبود چنین شخص البته است  
 و کسیکه بیشتر صرف خوب مردم می شود و از بختی نفس خود بکار

مشاشر اینست که شخص در بازار جاد کشد که من کم شد ام هر کس  
 معلوم کند و غرض رساند ترقی با و میرسد  
 اگر کسی خود کم کرده باطن دیگران را بیشتر کند چه عاقل اگر چه  
 دم گیرد بر سر منبر کند آن معلو و معنود که تو از اطناس هر شخص طایفه  
 در اثبات و حقیقت خود متر حاضریست و الا فزون شخص است  
 نه معلو و لیکن بر آن نیست که تو در این لفظ شهادت که در اثبات  
 هیچ بطلان کفر نیست هر کس بقدر خود الفاظ معنی و خواص پسند  
 باطن جمع و ردیف کرده و معلو پس احوال الفاظ و لیس  
 معنویت شوند جوهر اینکه بر آن و پخته باطن  
 اگر کسی گوید که من حق حضرات میخورم یا با بر بنایم یا اقل دلیل  
 یا معلو که ممکن است یک نعم یک خود آب بخورد  
 از حدیث درست بفهم میگویم تا کمال فاطان به حقیقت میگویند  
 که در زمان خود مرید این ترا عبا که مرید و مشهور همه بر سر  
 امر موهوم است اگر اندک غور کنی شاید درست بفهمی و شبه نوی  
 در صفت اهل طریقت

باید به بیمار سالان حقیقت و در صراط المستقیم طریقت  
 انست است هر چه این را معنی بر او منکشف شود خطا نیست  
 صورت بیشتر کند و حقایق را مستور تر و معلو هر چه از خلق منقطع  
 تر گردد در محاسن نفوس خدای عز و جل هر چه در آن درگاه



محرم تر شود مخلوق بیکانه نرود اندر وجه معرفت بیشتر بار  
 مخلوق بمعرفت ترشاش  
 رغبتش بجااست و صحبت مساکن در ظاهر و باطن بیشتر باشد  
 اغنیای او باین غایت حرمت کند که موجب از جوار آنها از فقر  
 نشود اگر عرض تمام صرف خدمت غیر نشود هنوز مخلوق  
 مقصر داند و در باطن از سلطان حقیقت عذر خواهد  
 اگر کمال صرف هوش کند هنوز مخلوق محکم و بخیر نرسد و در  
 زنجیر و کیم با هر کس در رفاهست همراهی در شد از عمل با  
 صحت بخیر کبر و غلبه بر او بخیر ان گفته بیا فسخ خود از غارم بود  
 و مال و قصد قتال است فرمودی با هر این شهر در همه همراه بود  
 در این صحبت از آنها جدا شوم جز اینکه همه هر این شهر و دفاع کرد  
 آتشید

آلهم بکم الله از اخلاق مردان خود بر این ضعیف نصیر غایت کنی  
 بنظر حقارت بر هیچ مخلوق هیچ قبا حشر نکند و مخلوق بر نیاید نه پسند  
 بآن فقر و باین حق خضر گردد و کسر دشمن تر از خودیت او  
 نیست نصیحت چنان کند که فقر خوشتر منتهم باشد نه فقر مخاطب  
 و نه باین عنوان که من این عیب بوزارم و تو داری  
 اگر خلد بر زرد سنار را بخیر و رفاه چه سازد بفرمانده فقر از  
 در فقر فقر را نه نیست ادب از کسر فقر از موقت که از او

ادب

ادب باخ نه آنکه ادب گوید از خدمت و فدا تر فقیران خسته کرد  
 و از هر کار که است کند اگر بسیار رغبته که موجب کس  
 دیگران از این نبوده مرصیه شود بجهالت احدی و فقر نشود  
 اگر چه در قصد جانتر بود از آنکه دشمن بدتر از فقر خود است  
 دنیا از شر او بکند ابرو اگر چیز بکند در او و عزیز نیست و  
 نه بود باین فقر و رحمت نیاید فروتر با فقر از مخلوق نیست  
 و با انقباض رسم در غایت فقر باز از آن که میان خودشان رسم است  
 و کمال تلقین میکنند از مال دنیا و دنیا را بر زنجیر کند از  
 این نبوده از بیک لیل طریقت نایب است بلکه بود و بود  
 اگر خلاف ادب از احباب اصحاب و شود بران آنها از  
 در قلب باطن عذر خواهد و از این فقر بود اگر هر سر خفا آید  
 اما در دین

که آنها را باین فقر و طریقت خلوینه  
 معاشر بسیار از آن تلقین و بر آنها باشد و مخال این فقر  
 بگویند و نیست مخلوق باخ بزرگ سلسله فقر امید بند  
 از آنکه در فقر و دشمن باشد یا نباشد خدا را است چون  
 نسبتان بکار بزرگ است و مطلب هم مطلب اطمینان و معرفت  
 اگر چیز هم بکند مقصود از آنها بظهور فقر مطلق شوق  
 نمود و چنانچه بسیار عظیم است و لا باریک و دقیق است



هر که مولد آن که در غیر این مطلب است که هر سلوک توان شود  
و تصدیق توان داشت پس بهتر آنکه مالو کار بر که شنبه باغ  
و تعریف گوهر کنیم تا در ضمن تعریف گوهر از شنبه ممتاز گردد  
در رشته احتیاط از دست نرود و به رضای خدا و اولیای خدا  
کلام گفته شد باغ اینست اوصاف که هر هفته در طریقت  
لطیفه از جانب غایب که اصدور هرگز از دلو نگیرد اذکار  
نیابت حاضر بنفس و یا اذکار علم و اذکار بشر از دیگران که در  
موجب مزین نموده شود چه چار آنکه باب علم از آن مفتح گردد  
علاوه بر آنکه که خود این تعریف گوهر که رویت آفتاب است  
و این معنی موقوف بر رویت اوست اگر چه اینها تعریف گوهر  
یعنی مکتب باغ رویت او از بقدر عموم و یا فواصر هر چند کسی  
او را نگیرد چگونه یقین نپذیرد و این شخص از جانب او  
نایب حضرت یا بیشتر از دیگران در حق او بصیرت دارد  
چون آنکه گوهر روح او از بقدر عوام هم آید نه از کفر و ایمان  
و این محال است با اخباریکه از سخنان غایت رسیده  
و سخنان دیگر الکافرتو از آنکه که اگر کسر اذکار رویت کند  
او را بکثریت کنند پس بخت از گوهر هم او در میان  
چنین نمیدارد اذکار اختصاص از سایر محوین محوین  
و اگر چه بعلم و در هر سر آمد و مسلم باغ چنانکه خود این اذکار غلط است

لطیفه ذکر فضایل انبیا و اوصیای کرام علیه السلام با عقدا  
له اسم ثواب است و از بقدر آنکه مقام نه آنکه از بر این  
گویند و دیگران و مقام باغ و باغ واسطه بر گران اظهار انبیا  
در جانی فلان نموده هر چند فضایل بیشتر گوهر چنانکه اگر کسر گوهر آب  
رفع خطیتر کند و آفتاب روشنتر باشد اظهار بر هر نفس آب آفتاب  
تعریف دلو نگیرد اگر رشته در بیان کرم باب از هدایت رسته  
اگر آب یا بر تعریف آب کردن چه سود و همچنین اگر کور تعریف  
آفتاب که در هر عصر پس این حرف که با هر کس فضایل محصور خط  
آن فضایل در کثرت نیست و همه کس سید از و گفتند و میتوان  
چون آنکه کسر خوشتر آفتاب شرب باغ در این حال محتاج نیست به کسی  
گوهر آفتاب دیگر روز کرم بویار و شنبه فافهم  
اگر کسر گوهر در ظرف مرتبه از خبث شخص تا ظهور شخص دیگر باشد  
امر ولایت و تحقیقت محقق نور معرفت بر کس نیست باطل است  
غلط بین است هیچ نایب بهر و نخواهد بود که عالم از اسرار معنی  
و انحصار کامل فای باغ و الامت بر مردم آن عصر تمام نیست  
و بهر کس استحقاق ثواب و عقاب ندارد و اگر گوهر بشر حقایق  
و معارف در زمان فلان شخص بیشتر این ممکن است اما باید  
این شخص مترعات کند که آن مطلب معرفت چه وجه که بیشتر  
محقق بهر و در فلان وقت از فلان شخص بروز نموده ظاهر یافت



والله ان حرف و حشيان غلبه به ما به و ما خذت غلبه به من فام  
لطيفه كونيتم ملوكا من غيب و ظهور و مظهر و موعود و كنه  
عارف صاحب شهود است و انكشاف و شمس و هو است  
چون عارف سالک در نور صعود بمقام غيب مطلق رسد  
كشف اعيان ناپه بر او شود موجودات انكشاف تمام  
بقدر و بهر مظهر و در آن ساعت كه عصر و ليلت و قيام و  
سلطان وجود كه در حقيق است از حجاب بصورت  
انسان كامل مودا شود و مملكت بهر سالک نور باط  
و بهينه خود و كبر و غيرت كه عبارت از روح قهر است  
بر نفس بهر كه مظهر حواس و قوا باطن است و بهر حال بقدر  
استبداد بهر بغير جمع حواس و قوا و حواس و قوا و حواس  
و قلب از انقلابات غير مرفيه السلام يا بر اشياء متكرره و فني  
و حبال با صبر و عدت و جمع شود لهذا در سير عارف اين منزل  
منزل توحيد كويند از انكه توجه بغير موعود گردانند  
ايشاء متكرره است با صبر و عدت اديان مختلفه و ظهور  
و بهر و احد شود بغير نام عارف سالک بحضور سلطان و احد  
مالك يكانه گردد اما در مملكت و بهر يكديگر اقبال يا بهر  
فوق بهار غفلت بحضور دائم عمارت شود اقباب بهر  
چنانكه در قوس نزول از مشرق ارباب طلوع نمود و در اين عالم

از مغرب الكوان طلوع كند مشرق و مغرب از لوازم زمان  
و مكان است در عالم الامكان زمان و مكان نيست و عدد  
مشغول است تا كشف اين مقام و مشاهده اين مغرب سالک نشد  
از حجاب غيب است و از اين عالم بهر و از اين ظهور يكانه  
و كاهر شود بهر از مظهر سالک باطن مقام نور بر مانند برق  
از سمات غيب و عجاب غيب تحت بر قلب كند و زو قهر و  
سالک از اين بغير مانع و يا اگر خبر شود نشاء كه اين صبح  
و از به مشرق طلوع كرد

فواصر اهل توحيد باطن مظهر مخصوص از و با بصورت  
و هر كس قلند فهميد و بهر از بهر از انكه اشراف قلند رسيد  
عارف كبرت كه خط هر مرتبه بالا بيايد و كند و اگر كند با صبر  
از انكه سلوك باطن غير از افعال ظاهر است و ملكات قلقيه  
غير از افعال مظهر است همه مطالب و ملكات فواصر و باطن  
بايد گردد و قيات تفكر نمود آن مظهر كه صوفى كويد و در كشف  
خود و بهر اگر ظاهر شود تقربا مشر در عالم ملك جهان باطن كه در  
باطن عارف و اصر آن مظهر و جواب هم كسر شود و بهر چاي  
انكه مرتبه اشراف قلند رسيد با فهم  
اخر سيز كس مظهر و كفتيم در و شير بزرگ و بهر سيز سيز  
هر كس بهر اين كود در ميان صدفيت در قهر و باطن



که نقش بازده عمر آدمست نهنگان بسیار اطرافش در کین کر  
خدا خلیل در کسبان موضع رسد و غوص کند آن صدر فرات است  
و سالم از آن در یاد گیرد تصویر این علی از بکر است خاص عجب باشد  
تا بود خوشتر روح بکافذ و فتنه و دعا در معجزه و اظهار شجر و قطبی  
و میر و ریاست طبر در دو قهر و شمع و است باین جهت توان رسید  
اینها خیالات و معاللات اطفال و پیغمبر است اما بواسطه اینکه هرگز  
دیدم و میر از این جهت به نصیب بود و هست خیر خود از این نوع  
باز بکر و فیض خود در ریخ مدار یکو بکر ادبیم و عزیز است  
یک با هر حوضه یارم که مناسب آن کوهر که در قهر و ریخته و در اند  
میدانم از کتب

جامعی خواص کتب کت که مبار خواص از چهار هزار مبار  
تر شسته است و است جان بر کف دست دم نازدن و قدم در مبار  
از کتب و نیز به شتابه بفر کفتم هرگز که در نیت نه آنکه که  
کرد نیت کفتم بر غور شجر و در شجر و فتنه شفاعت کفتم نه آنکه  
اینها چیز نیت منتشر است که صاحب نیت را تمام شود خوش  
یا اولادش و تنگ حسابش را کتب خود فلان و چند حالت مندر و کتب  
حساب روزنامه و دفتر حکما در کار است و در آن از اول از آن فهم  
نقل کرد علی علیه السلام فرمود بین قرآن منم و بدون امر و طاعت من  
در کتب کاغذ چیز نیت نه بنده است که ادعیه السلام نفر قرآن کرد

بلکه تعظیم قرآن نمود بعین در قرآن اسرار و وقایع است که باید از منظم  
و بدون ولایت من بآن اسرار تعظیم رسیده هیچ امر در عالم مردن محبت  
بین و بر آن معین مقبول است تعظیم شفا و هیچ در هر که قدم در  
هیچ مسکن بدون دلیل نهنگ علی علیه السلام خلیفه مردم بود تا مردم از او  
از خدمت عزل ننهند کرد بلکه بکفایت ولایت من بر اساس و ضر است  
و هر مکنر بولایت من در هر مقامی ممکن این حرف که دانکه مردم بکفتم  
در خدمت کنند که و همچنین پیغمبر صاحب کتاب ادعای نیت از  
علماء را دیان میگوید تا بنوشتر موقوف بقصد نیت از آنها بهر باخ بلکه میفرمود  
عیش و سرور مقبول نشد و پروان لدم من فافهم

اقوال بزرگانه مردم و نقل کرد اگر چه اقوال بزرگ در انظار عوام نموده  
و مطلب بزرگ بنده اند هر چند چیز از آن نفهمند چنانکه شنیده  
باش هرگز از خواص و عوام در اثبات مطلب خود گویند هزار کتاب فتنه  
شته اسم آن کتابها میباشند و نه سقم و صحت از اینها شناسند  
و نه بر نویسند کاشتر معرفت دارند و موسی بهین جهت الواح و تلو  
بزرگ بسیار کرد و از طلا ساخت تا در انظار نمودند اما نکته فهمان  
باخذ جواهر بردارند که بوزن یک یک بقیعت سنگین باخ و بجهت افعال  
زبان معتقد نباشند

خضر مطلب اینست که آدم را از قبر به چیز طفره نیت و نیت  
اول از مبارک حویم ناموس و نظم و دین نیت است و منظم گویند



سیم تصوف یعنی سیر در حقایق انانیت و کشف خدای حقیقت  
تصدیق بر موجد قطر رذائے آدمیت و بر آنکه او تعالی است  
مغضرات و غیر او عدم صرف یعنی چیزی غیر او نیست و او  
غیر از لایو بیکان صفت ذاتی اوست و موجودات نمانا قدرت  
ظهور از او صاف وجودیه از لولایم او و او صاف عدمیه  
بر او نسبت نتوان یافت چنانکه ظلمت بر آفتاب و رخسار  
بر آب علم و حیات قدرت از او صاف وجودیت بر او  
و جهل و موت و عجز از او صاف عدمیت و تغییر هر یک از اینها  
در کتب فلسفه ام اینها مغضرات است

در این هزار و سیصد و سیست بحث یعنی در راه شوق الیکم که معارف  
با و دعای مجلس مشرب طریقه با و لیکن نسخه مبارکه شریفه پیر فخر مشهور او و  
مشافعه کبر برون کم و زیاده است حضرت مولانا پیر بزرگوار ملک  
از جهت فکر آنکه لایق این معانی نباشند منت ضبط نمود یعنی از روی  
خط مبارک ارقاب لفظ حضرت متطاب فقه الله و قطب الموحیدین  
و غوث الاولیاءین حاجی میر یوسف ضعیف شاه روحی المظفر فرله  
بسم الله الرحمن الرحیم

حدیث از او است مطلق است که عالم را بر خود نیست فرموده در تمام  
برین نعمت و علم و عرفان خود نفوس کامله یو بار شکر عباد فرستاد

و نیز در سوره بقره برتر است

نظر آنکه مطالب لایق توحید با اقوال از باب تعلیم در این نسخه و نسخه  
و نیز بر این غلبه سختی بر خلاص نهایت صعب است  
زیرا که تا حقیقت و شرف علمانی با و نظریه بر کس معلوم نباشد  
عمر تفحص هر یک مخصوص در معارف که لایق از این در حدیث بسیار  
انعام سرود که سالها بر روی فقر و تصوف بعد از این مطلق است  
و اینست و بر مزیاده بعد از مگر بعضی از جزئیات فروع است  
و از کلیات و اصولی که غیر بعد از بعضی دیگر که شرح و حکمت و اخلاص  
و احوال و عقود و فقر و جهل و در این نسخه بعد از این شرح و در این شرح  
عرفان میگفتند و تصوف میباشند و در این کتاب این وضع



بیشتر شیوع دلو مخصوص در ایران و سبک اغلب  
 و هر کس را حقیقتاً بمویدت خود توفیق سلوک و صلاحیت فراهم باشد  
 باین مقام توفیق رسد اما در است که کس را این مویدت از خود  
 و باین مرتبه نایل نیاید و توفیق کس را این مقام در قوس صعود  
 بگذرد و هرگز نماند و چنین کس را حقیقتاً هرگز نیست نه شخصه  
 میفرماید که این حالت این نه حاصل  
 و این هر دو نیست غیر از آنست که تصور و قیاس کرد و مردم میفهمند  
 هر کس در کمال نیست آن بهتر است که عارف گوید کس را خواب هم توفیق دید بفرم  
 چه بگویم هر اینها را بطاهر نباید نمود و قیاس نباید کرد  
 و باینکه که این حالت در قفس محسوس و محسوسه رفته و ادعای خارج از قفس  
 منتهی نیست و اما نیست و الوهیت و اشکال ذالک و در این حالت دیگر کشف حقایق  
 و فتح معانی بر او نشود و رفته رفته بزرگتر کشد و باین منزلت ارفع شود  
 و ادعای خارج از قفس از حد دنیا و هوا نفس است نه از جهت  
 اشتباه که در محاسنات و این جهت قایل تحقیق نیست و ذکر اقسام کمال  
 فیه دیده ام که شاعر گوید در شاه راه غلط رفته بجهت و مطهر شده شاعر  
 ادعای بعضی مقامات داشته اما غالب هواد و هو سر و لذت این دنیا را نبوده  
 و بگویند که بسیار قلبی قناعت داشته و ممکن است در این نوع  
 بواسطه ترک لذت نفس با حسن نظرات باین عالم نماند و از نشئه در آید  
 و ترک دعا و رکن کند و از خدمت صاحب نظر بگریزد و منتهی گردند و صاحب

و صاحب مقام هر دو نیست و حاجت هیچ گونه ادعای نیست جمیع کس  
 و این خود و جزای خود دارند و هر کس بقدیر گنجایش دارد و کس در حقیقت  
 آنچه باید معلوم کند بالحدود هر دو نیست که صدق گوید و باین نوع  
 دعا و رکن  
 عارف کامل کس است که اشیا را محسوسات و محسوسات خود دارند و نفس هیچ مرتبه  
 در حقیقت نکند و هر مرتبه او در مقام خود محفوظ دلو و الا نفس  
 و کشف حقایق بطور اتم و اکمل بر او نشد با صطلح فقر الهیه  
 عرفا حقیقه عارف کس است که صاحب این مقام بود و در شرافت  
 و این اول مرتبه عرفانست و علی تر از این مرتبه آنکه براند  
 هر دو در هر عصر در اقصای ماضیه درجه بسیار ظهور داشته  
 و بجهت اتم موسوم بهم و بگذرد در اقصای آئینه و در هر عصر  
 از پرده غیب بر وجه کلی ظاهر خواهد شد  
 و در این باب فرق مختلفه پیدا شدند که هر یک را این رتبه  
 هر دو بقدیر موجود نیست و قدر موج و ظاهر شود  
 شیعه گویند فرزند عسکر را امام دوازدهم است و انکه زنده و  
 و غایب است و در زمان ظاهر شود و انتظار ظهورش را دارند  
 و در میان شیعه هم اختلاف بسیار است باینکه از مطهر خارج است  
 در تحقیق سقم و محنت عقاید نیستیم  
 از درویش نزاع و مشرّع از نزاع شریع عجب است



زیر آنست و شیعه بر سر شصت نزع دارند و شیخ و مشیخ بر سر یک شصت  
هر چه میگویند به شیخ خلق بعد از پیغمبر علیست و اولاد او و دامنان  
ما هم یا زده ام اولاد علیست و غایب است و ظاهر ظهورش و در  
اصول این مرتب با هم متفقند و سند هر طایفه هم اخبار است  
و بالبرهان دیگر که بر سر میرانند و بر هم لغز میکنند  
لکن در شیعه و بابیه هم با هم به وحدت نیست بعد از این هر شیخ  
احشاست و بعد از او مشیت بند ذکر علت اختلافان  
به چهار است چنانکه شیعه اینست که عالم بود بعد از خست صغیر  
طلمت گرفت تا زمان ظهور شیخ لعل که باز روشن شد و عالم  
بن الطولین است تا آفتاب است طلوع کند  
و بابیه گویند شیخ لعل مقدمه طلوع آفتاب است و اولاد طلوع کرده  
و از این شیخ منبر تمام نماز کردند و گفته اند تا کمال انبیا و اولیا سو  
فرستاد و حال خود را ظاهر شد مشران دیگران که سابقا ذکر شد  
بگذاشته مخلوق قائل شدند و این را منبر است کردند و این مشرب  
با ذوق بعضی از عوام سازگار کرد و قبح کردند  
و ما را شفا صوم و عوام دانیم که از علم و حیدر بیکانه باشند نه از صوفی  
و خود سایر علوم  
در درویش غیب تر از همه اینست که هر طایفه دیگر را بجز برود کند  
که خود شمشک است و از این هم غیب تر آنکه از یک طایفه دیگر که

اطهار کنند با و آنکه خودشان هم همان قهر و دارند  
چنانکه در همین اوقات دیدم و در این صحنه نفر نوشته و تصدیق  
یک شخص متین از بکر خود اثبات کلام و کرامت میکند و میگویند  
سند ما قهر فلانست و دیگر که بر طعن و رد میکنند و هر کدام میگویند صحت  
من خدا پرستم و از هوا رسته در لیل این نوشته آن رفیق لعل است  
و از خدا به خبر که تصدیق اهل طلمت من نزل و آن دیگر هم همان  
نوشته بود و دلو و همین کو میگویند و عوام ملتفت شدند این نکته  
بعضی از تصدیق میکنند و بعضی از آن وقت منظر مطهر و شکیاف  
جمع نیست و از آنها بجهت است اغلب بلکه جمیع نزاعها و فکرها از این  
قهر است اما در که موضوع دلو  
تا این اختلافات بود در حقیقت غیب و به باعث نه برادر  
حکمت و در اینست که خداوند و صوفی به وحدت حق بر حکمتش  
و اقیقت شعر اگر خدا غلظت منجمله آنکه اگر اختلاف فتنه کور  
از شبهه ممتاز کرد و صوفی از غیر صوفی  
ظاهر الصلح بتقلید عوام نماز جماعت کنند و بر سر لای مطنه عمر کنند  
این دام است از این دلم بگیرد این ادب از بکر اهل ظاهر و ماسک  
و بسیار بشدیده صوفی عارف میقد این رسوم نیست اگر هم باشد  
در عین تعقیب به افتاست عارف که شریعت بخرج مردم بدر خدمت  
کرده از خدمت شر در گرفتن و اولاد عوام فریب خورده و الذا



از درویش و زبیر گفتیم به شریعت باشد گفتیم ثم ترویر با و حق تعالی  
 میسر شریعت نظم الهیست در میان خلق و باید در میان خلق با در  
 خلق بود یعنی علی مخالف این نظم نمیخواهد  
 از درویش هر که نا امان با حق حاکم مردم از هر برکنده است و نفوس  
 متزلزل و دیگر هیچ امر از امور است نتواند برداشت  
 اما شخص را که هیچ نوع عده با حق و خانه ملک و ملک و عیال و بنو متزلزل  
 نباشد و درویش از این زمانه است و هر چه جز آنکه با مردم در رفع نا امنی  
 متفق باشد از آنکه امنیت عده العنصر مدوح است  
 پس اگر شخص خانه و عیال و مال دارد در خلاست خانه خود کوخ سزاوار تادیب است  
 و اگر شخص مجرد و لامکانه کیسگی از بیکس هو است اجیر کند شایسته مشور  
 از آن رو گفته اند بهت لا یسب کو ذرا از بالان و کشتن فافهم  
 از درویش اگر در پیش گفته باشد صدوق جواهر را به الله انرا در دیده  
 یاد دین یافته نه از افریده و نه از پرورش میراث نمانده همچنین اگر عقلی از  
 اخلاق حمیده یا کمالی از کمالات پسندیده در غیر صوفی یافت شود بان  
 اعتبار تعلق منزه و برعکس اگر از صوفی مذکور خلق بر پروردگار کند یا اهل  
 ظاهر در عین از اعمال تقلید بر همراه شود مانند بکشت و نعلیه است که در  
 حال اضطراب در لباس رعیت بود نقص بجای هر دو و از اولیو  
 از درویش ادوا که مطالب لیغ قوم موقوف بزوق صحیح است

با کسی که لیغ ذوق ندارد صحبت از تصوف برار  
 عرفا و فقر از شیعه مذہب گویند هرگز زنده و غایب است و باید از  
 بنو لغت شناخت و حق همین است چنانکه سابقا ذکر شد و اگر  
 دیگر را از طوائف شیعه بر این عقیده باشد تقلید عرفا و فقر است  
 و تقلید اگر چه کفر نیست ولی اگر مطابق واقع باشد به شریعت و اگر چه  
 در مقام حقیقت و نظر عارف محقق هر چه هست حق است و صحیح و  
 چیز زخرف و واقع نیست زیرا که خدای واقع از موضوع و حق خارج است  
 و آن عدم است و عدم محض مفهوم است و چهار از کلام او متحقق نیست  
 پس جمیع اختلافات را جمع بحقیقت شود و در اینجا از احکام دفع کفو  
 این مطلب قابل شرح و بسط است از آن ترسم که فرصت بلغزد و  
 مطلب را درست بر بخور و از مغرور و دکنه و حدیث واقف نباشی  
 با کجمله آنچه را تو باطل دانی از حق تو باطل است نه از حق حقیقت قائم  
 فطانت پیغمبریم فو بنده شجین رضایه عنایه ظاهر شریعت و فقر و مراد است  
 ظواهر احکام شرع نمودند و علی علیه السلام سلطان بطریق بود و مراد است  
 ظواهر بود در وضع کمالات مقامات باطن مینمود الفاضل بنیاد افراشته  
 بنا بر خواهر هر چه مستعد جبر سطر را از معرفت و الی کامل و مریخ مبارک  
 اگر چه لیغ مطلب مقصود در کتاب گفته ام هفت عدست است  
 که از حق دانند و غیر بران لا بهر نیست و هفت عدست است که  
 طالبین اولوایان آثار تو مانند شناخت اما علمای که میزان خود است



اول آنکه از دنیا دلوازم آن جهان منقطع باش که باز شریک نماند  
 آن کند دوم آنکه از ترک دنیا محله خلعه و از آقا به حضور نزد  
 سیم آنکه در دشمنی و بد و دشمنی در نظر شرکبان باشد  
 بلکه باز شریک نماند تا مساور دراز  
 چهارم آنکه حفظ ملاقات معصوم صورت بود و حفظ خلق که در وقت  
 پنج آنکه رغبتش با عالم ظاهر و باطن هر لحظه مترادف باشد و از کارهای  
 ششم آنکه طاعت به محبت و خلوص منت کند و خود را در  
 سلوک مفتوح بیند و در دات از غیث منظر باشد  
 هفتم خصلت بر نفس جهان غالب باشد تا هر سینه که اگر نفس در اخلاق  
 و اعمال بخلف قدم بر خلاف گذارد متواند  
 این هفت عهده است بمنزله هفت عضو که در بدن انسان است  
 و اصلش و صدر بر منزل قیامت و از آنجا که هر کس که عارف داند  
 که منزل رسیده است یا هنوز باقی دلت و غیر این بمنزله قیامت  
 اما علامتی که طالب بود و نیز توفیق اگر چه دلی که میماند قیامت  
 و عهده است چنانچه خواست هیچ عهده بخلف بلکه آقا است به  
 روشن کند و این سبب به تشریف است که بر تیره معرفت اسباب  
 اول آنکه در حضورش دل از فکر دنیا بازماند و خصلت جهان نماند  
 و ضعیف بیند که مسکن در حضور سلطان مقتدر  
 دوم آنکه هر چه از او پرسند بران و بعلم لای جواب گوید و جواب

بر وفق علم حکمت باشد از آنکه اگر باقی یاد در سخره باشد  
 سیم آنکه بمصدق کریمه این بحسب المصطر از ادعاه هر درواز  
 رد او کند که با شریک بود و از قیل و منقح عاجز نماند بشرط اضطرار  
 نه آنکه از دوا و دوا و خلعه و قدر مشکلات تمام لای عالم از بیدار  
 سهر تر از بر دشمنی بر کیمت از زمین و در هر مشکله خلق مدینه  
 است و در شرف کند و اگر صلح گیرا در بر آوردن جابر تر از بر  
 سائر معلوم توفیق کرد  
 چهارم آنکه اگر کسر طالب رویت انبیا و ائمه هر اعیان السلام و ملکی  
 و از او بخلف در خواب یا بیدار یا در خواب و همچنین حال سبب از سبب  
 پنج آنکه از چیز بسته نیاید و هیچ سماع و محروم نماند و  
 اظهار نماند از سر کند و از عطا عاجز نماند اگر چه از دنیا دنیا  
 نه از شتاب و هر کس هر چه بخلف توفیق را و بهر  
 ششم آنکه از کار دنیا چیز و خیره نماند از آنکه زخیره نهان  
 از عدم توفیق باشد و توفیق از ناصفت اوست آنکه خاک و سطر  
 کیمیا توفیق که در چه حاجت به خیره دلت  
 هفتم آنکه در جمیع اوصاف باشد کوه ثابت باشد نه آنکه طایف  
 حاضر به چیز متغیر شود و اگر بعضی از این اوصاف در کسر  
 یافت شود و بعضی نواقص است و کامل نشد اگر اندازد خصلت بران  
 و خلعه مردم از او پیش از آنکه به توفیق که بمنزل رسیده در آن



و اگر کس با این اوصاف مستقیماً با خداوند حرکت کند و یا بخواهد  
 او را کامل دانند ز راق و شاد است  
 و نیز بحد آفتاب فقط آن سرور باطل اشتیاق زیارت کردم و انما  
 مقادیر عدالت شکر کامل اگر چه او مانند جمیع است در شرف باخ  
 و خجسته نماید بیکسیر چراغ گوید عدالت روشنایی تو حجت اگر چه باخ  
 البته روشن در آماده عدالت هم دلجو در درو و جو باخ تا طاهر است خجسته

اول آنکه قلب در حضور او توجه برینا تواند کرد و این صفت مخصوص اولی است  
 دوم آنکه زبان هیچ متکلم در حضور او قادر بکلم نیست که باز آن را و چیزی  
 بیاورد و نه آنکه تحت از و بر و اگر کس بخواهد با او سخن گوید بکسر است  
 و کس زبان را که تحت از و بر و اگر کس بخواهد با او سخن گوید بکسر است  
 ششم چیزی بر چیزی که در لگو در معاش با هر فقیر رسا در باخ و بقوه  
 قناعت کند و این سیرت اولی است چنانکه بایزید در وقت رحلت  
 غیر از دانه از در نماند و در شرف است که کسکه فزینهار عالم در شرف است

از جمله چه در دکت که میر لگو  
 چهارم آنکه هر در مانده را و با و کند کسیر باید و از حد هیچ شک عاقل  
 اگر چه سده طین عالم متفق بخلاف آن کار باشند با قدرت او برینا  
 و هر بر نفس با و تو شکر چه در شفا باید و این معنی است بحسب المصطلح از ادعا  
 تا بشرط اصطرار نه آنکه از دنیا بخواهد و ای دنیا طلبه

پنجم آنکه عشر لری باخ و هر کس در چه از و بر رسد بر اند  
 بروی نامر جلیس گوید و این اصل عظم است  
 ششم از خلق مستغنی و در هیچ باب محتاج بهی خود در از  
 افراد بشر باخ و تمنا هیچ مطلب از بیکسیر کند تا اگر کس از  
 اعانم دنیا با او است بشو و او را و در وسط امر و ثمر و  
 سفارش کس را و کند تقصیر باخ

هفتم آنکه هیچ عالم با عالم دیگر شرفادت کند و از فقیرتر  
 شریفتر و در مقام عطا است و شمع و مسافر است  
 هشتم آنکه از چیزی بسته نیاید و هیچ مانع بود کند اگر  
 هر روز تمام سالین شهر را و جمع شوند همه بودید در خط  
 عاهد نماند و اظهار نادار نکند اگر چه از این دنیا خست و در  
 نهم آنکه از هیچ عادت مضطرب و از هیچ محنت بفرج نیاید  
 دهم آنکه خدمت بر و بر شد بر کرده باخ و خجسته خود در و باشد

و در ارتضوف بر اینست اگر یا فقر غنیت شمار  
 با آنکه نه هر محضر صوفیت و نه هر مرتبه صوفی و نه لایزال  
 تصوف هر که در مشوف گردد چه جابر و عیان و راز و  
 و نه هر تحقیق تحقیق صوفیت اشخاص که بی مردم از فقر میزنند  
 فاطمه از آنکه این کلمه سمیت بسیار هم نادان کس رسد  
 و در میان هر از فقر از لایر سو که بعد از خدمت هزاران نفر مالی



و عامل این روز شود چه چار آنکه کسر قدرت کرده از ارم  
 اگر ادا در اقلو با احتیاج و نادان در حق کند و این اتم شد  
 و محتاج که اظهار دانسته کند بحدت یافته بلکه امور سبزه  
 آدم شدند و حق بعد آن بود و الله بخیر و از خدا عاری بود  
 بعد حق میکردن حق بپس و این از اوست از اوست  
 مر جالبو چرخ هر یک کسر لا علم لنا تا کبر در دست تو علقنا  
 شروع بطریق کیم بر آنکه انسان از او امر ناگزیر است به علم ظاهر  
 در نیت و ادا ظاهر و سلوک باطن و ترقی صورت و نیز  
 شریعت گویند و دیگر تغییر نفس و تخصیص حقایق و تصفیه قلب  
 و تهذیب اخلاق و سلوک باطن و معامله با حق و نیز انصاف است  
 و اما امر تصوف قاهر اختلاف نیست زیرا که مقام عیانست  
 و در معاینه خلقت نیست و دیگر ایش از خود خبر از رز چه چار دیگر  
 تا بنار چه روح و اگر تبارع و تشا جو در این امر واقع شود  
 با اختلاف و اختلاف از میان تصوف است که نخواهیم  
 بسته اند و از این مطهر خبرند و این را شاهد بر صورت خود  
 جز اینکه چرخ ایجاد بر نفس و رحمت است و این را شاهد بر صورت خود  
 فرقه محبوب میدارند مصافحه و طاعت نیست از آنکه آلوده  
 نخواهد این بحر زدیک و دو و نسبت بهر اندک که تقی به  
 بخلق چه باک

اما شریعت چرخ مقام ظاهر است در نیت صورت و مفسد قائل  
 هر نوع اختلاف نیست مثل اجماع حقیقی ملامت کبر کبر  
 چنانکه اگر طرف در این آب باغ باغ کبالتی دیگر تا از  
 عالم کشند چیز دیگر در آن طرف تفهیم کرد و این جهت عالم ظاهر  
 جهان به عالم تصور گویم لهذا از احوال و کلمات از او امر  
 متضاد شروع شود و اما اگر در جملی در یک طاق باشد  
 نورشان مطلق کبر کبر باشند هر چند جملی در مفسد عمره  
 زیاده کنند نورشان چار کبر کبر گویند و در رز از او  
 لهذا گویم امر منزه قاهر اختلاف نیست و تصوف  
 عالم حقیق در این مقام حرکت بر ترقی است به جای تمام  
 علم صوفی در حد است و معامله مختص موقد در این خواص  
 و علامت به خود در مسائل و سرع و کشف حقایق  
 و در عالم کثرت جهات خارج و قواعد نه نیست  
 چرخ حقیق امر به به آید از آثار عکس و کذب و از ظاهر  
 شریعت سر موی سبزه و کذب و غیره بر روی شریعت  
 مبین است که  
 و نیز از کلمات کوه بار کفرت است  
 لای حقیقت و در باب طریقت ملامت فافاه گویند که غبار و حضور  
 است و دشمن در این ملامت و فساد و فساد و فساد و فساد







همچنین آورشتوت مهر را در زمان حیات بر آن غیر تعلیم  
 از جور و انشور در چنین حال از سخن گوئی ز هیچ در  
 کس نیست گوئی در حق از گفت سخن برین در که است  
 است علی عامه در تعلیم و سخن بخود ظاهر سلف در است  
 لکن حیدر در  
 از شاق هیچ در این دور و این زمان در روزگار مردمان با ذوق  
 فطری که یافت میشود و بعضی از خود تعلیم محبت معنی معنی از  
 و میگویند از انعام و عطفه در بنداد و مردمانیکه معنی محبت یومین الفا  
 فیه از چنانکه از تمام حق دارند دوره چنان خط الوهیه شده است  
 که در اینها لو گرفته اند  
 غیر از جهت رضا و مولا پرور کوار چند سطر بعضی آفایان ختم میرسد  
 بلکه موسی را بشوند ایمان باینج شریف و یوسف از جهت نرینه  
 و محبت و از هر لایزاه نیست مولا و یوسف نیز نرینه و با کمال ادا  
 میر در این رساله مبارکه بنمایند و هوای عرفان خط از سیراه بر در و  
 کلمات اولیا و اسرار مشق خود را برینند تا انوار عالم سیر و انوار  
 و غیر شریف و تعلیم است چهار بر آن نرینه  
 حضرت مولانا فرماید باده که از سخنان خود آید نزد عاقدین خمار  
 چهار فرایر و در شکر که نه موالف و غیر باخ و غیر در میند ان معتبر بناخ ارباب  
 تحقیق فهم از که طریق حق و در شرف و کمال است زیرا که معنی حق است که نیز باطل در

در تحقیق حق و طریق فهم نیست هر که با حق و شایان از همه عیبها  
 حق در اندر اسامی همه چیز او کند از بهر همه چیز حق در نبوت  
 کوی که نیست جلد از بهر و کوی نیست حق و کار با بر نکند هر  
 آن ناسند و کند عقل هر که کند یوسف نیست عقل هر که و کوی فاضل  
 لکن کوی که حق سیر از جهان کوی که است سیر خود از بهر نبوت  
 نبات در خود از بهر زخمت نبات در مسیح هر که از حق نبوت و روانه  
 انصاف که صاحب حق معارف و بنیاد کار و بر حق نبوت و کوی که خود صاحب  
 داشته بنابر امر و بر تحقیق که داشته بر روان ایشان که حق نبوت  
 داشته اینان کوی از اخلاص شرافت داشته و جامع که صاحب خود نیست  
 لکن حق ایشان باب شهادت و جبرانی نشود و دعوم خلق یو با حق  
 محقق و مخصوص ساخته و دعوم الناس یو با در شهادت از انچه محقق که  
 اهل و بر سر آمد و بر کافه ناس نبوت و خلق یو بر حق دعوت کرد  
 و لوازم هر ایت بهر آورد و یک و در دیگر فاضل نهاد و یک بر یک حق  
 زبان کن کلام بحر نظام و حضرت بر این تر عا کوالست  
 و حق حضرت بر از آخرت رحلت و خود همان زمان حق نبوت از حق  
 برده شود و اختلاف حیرت لکن در میان است ظهور نمود و اسرار  
 از بهر کار در از و قیاس سیر از و سخن و کمان و قیاس و استخوان در میان که  
 و اختلاف اهل بر تیره رسید که است حضرت بمقام و فرقه که درین  
 و بقول صمد و بر و لایر مفسد فرقه کشته در بر ایت حال دو فرقه حق



علویه و بیکریه و در آخر عبادتیه در آخر کردیر و از آن سه فرقه فرق  
مختلفه بطور آیه و جمیع فرق مخلوق حضرت نسبت دادند و از کلام آن حضرت  
بکمال اثبات مطلب خود دلیل آوردند و دیگر که بوقیف و شکر و کفیر کردند  
و عقرب معارج خود اند که با حجت اشهاد فاع حقیر مغشوش و غمگینم نمای  
و جو فرود شراست

بسم الله العلی الاعلی

جمع این رساله نجم العرفان فی رد من اعتراض علی الیقان نوشته اند  
و طبع منجم اندر این خاک که در آخر جواب نوشته خورستم چاب کنم و بدم  
لیخ مطلب فایده نیست بهتر اینکه اعتراضات که بر کتاب ایضاست تمام  
نمشته و چاب نیام که از غیر داشته باشم تا اگر اعتراضات جوابی بنویسند  
جواب این اعتراضات بنویسند و کتاب کنند که از برابر است  
و در ضمن منجم باخ و ان الله قصه خلوص و لما حرم در این ادب و حق  
بلکه از کلام همه کس قول بسیار دارد که این که اگر جوابی در حق حضرت است  
بنویسند و موجب ثبوت میشود و اگر جوابی در از من موجب ثبوت اینها  
و منضمند این الفاظ غیر معمول از برابر این ادعا که منضم کفایت  
و بهتر از اینها میشود در فارسی و عربی بجزیر کرد و فارسی زبان که در زبان  
منضم و غیر نوشته باشم در عربی که زبان ادب است چگونه مختصر خواهد بود  
و این گفتار منجمه باشد و دلیل ادعا را روشن شود و این مقامات  
نسب و این سابق کنند و حجت غیر از این کلمات نوشته باشم باقول  
نخاست که آیات دلیل است نه چیز دیگر و حال آنکه آیات گفتار دلیل  
رسول عربی بود که خوشتر عرب بود و بعد از آنکه هر نمود و هر زمانش  
از زبان منجم عاجز شدند و بعد از آنکه هر حق آیت گفتار نیست  
و آن رساله نجم العرفان بنو ام حضرت در حکما باطل این بر کوزه  
نمشته اند زیرا که بنبرگان آقا صغی عیناه از و اخافاه از هم اندر بلیغ حدیث  
مخالف



مخالفت قرآنست و مخالف عقل و در معصوم نیست زیرا که تا انجا میرسد است  
 و باقر از جناب بهار و حضرات به دفع وجه از فایده حضرت  
 ایشان کرده اند و منکر گفته اند و حال آنکه هرگز ایشان در مقام  
 تفتیح و تفسیر این جماعت بجهت اند و همیشه هر کس میگفتند صحیح در آیت  
 این مردم از اول نبود و عالم نیست اعتقاد کس از ایشان مردم  
 تفسیر نمیکند بلکه حکم تریب و نیز میفرمودند که سر از آیت با نهی  
 و از نهی با دشمنی رساله بر رد ایشان مینویسند و از نهی با نهی  
 در امریکه پیش از این ترانته علی اعراس لایم بر اصرار است  
 فایده تمام اغراض کلمات و اصطلاحات ایتان خیر از آنست که  
 معمول و مرسوم علماء و حکما و عرفا در باب تحریر و تصنیف است  
 و منصفان ادعا میفرمایند و دلالت کلیه دلیلو و حجت خود و  
 همین کلمات قرار داده اند و میتوان گفت این دلیل موافق و  
 مطابق آن ادعا بزرگ نیست بلکه اگر هم کلمات آن بهتر از  
 دیگران بود کفایت آن ادعا نمیکرد بجهت آنکه ذکر شد در این فاشیه  
 نمیکند پس بر ایشان است که اثبات ادعا خود بر دلیل و راجحه  
 غیر از این الفاظ در این صورت بطریق از تمام لفظ و کلام عالی که  
 نخواهد بود و دیگر نظر محقق بصیر بر الفاظ نخواهد بود چه عالی باشد  
 چه نیست و اما آن مطلب ثابت نیست تحت از قانون کلام توان بود  
 مخصوص که بخوانند همین الفاظ و کلمات بود پس مطلب خود نموده

در صورتیکه کلام غیر مصطلح و بلکه اغلب غلط باشد چگونه کفایت آن  
 ادعا خواهد نمود و حال آنکه لفظ و کلام صحیح کلام کفر و جنایت ادعا  
 نیست نسخ هیچ اسم و ابطال هر گونه قانون مستلزم صحیح  
 بالفاظ معشور میباید چگونه میشود از در صورت و انصاف  
 اگر گویند این از باب است و عادت بدین سابق و کلمات قریب است  
 گوئیم بر فرض چنین باشد عادت بویچیز بهتر از است توان داد  
 بویچیز نیست تر رسائل عسافر سابق و لاحق در است است  
 که بر ع و فارسی بیان کرده اند که آن تحقیقات دقیق عین و الفاظ  
 مرغوب مطبوع اگر غرض در این بیان باشد خداوند شفیق حاضر است  
 در صفحه اول کتاب ایتان نشسته است  
 در صفحه اول و دوم ایتان فرموده اند و قلب و از ظنون متعلقه بهیات  
 ایراد ظنون استعمال نشد ظنون و ظنون جمع ظن است  
 و دخل به سجات جدول هم نرود  
 در صفحه ششم گویند زیرا که اگر چه بجهت که اقوال و افعال عبار  
 از عالم و جاهل میزان معرفت و اولیا را و قیود هرگز برضوان معرفت  
 رب العزّه داخل نشود جواب به اقوال و افعال عبار میزان معرفت حق  
 و اولیا را حق توان نمود و لکن از در انصاف میزان معرفت اولیا صحت  
 علم که مناط نیست چه بصیرت هم که بجهت شایسته عالی تر از خود را و معجزات و  
 خوارق عادات هم که خداوند میزان این کار قرار داده در میان نیست مخصوص بالفا

عموم ناسر نفهم که منیر خوب بر الفاظ نیست پس هر بایستد امر هر ایت  
 موجود است هر که اعدا خواست هر ایت میکند پس تراها و سوال و  
 جوابها مرتفع است کبریا که حق حق نیست ناظر بایام قهر شدیم دفن بای  
 مانده همه چیز در عالم برابر یکسر از سید و شعر اتفاق افتاد که وقت افتا  
 کامکار بهر اثر شد و او و سیلمان و از این قهر که وقت هم اثر از در کمال  
 لغت و لوحه شمر سیدین نیز ایت و نیز عیسی و انشراح و همچنین عیسی و  
 امور و لیسر هیچ مطلب نیست که ناظر بایام قهر و بعد شوم همیشه دنیا و صفت  
 در زمان سخنان مرتفع و بسیار از اخبار در رخ و ایت و فقر و فاقه و فقر  
 و زحمت از اعدا شده و چه بسیار هم از اخبار در کمال لوحه و فقر و زحمت  
 که بعضی از اثر از در لوحه و بعضی دیگر در عین مطلب غیر از اینهاست  
 در صفحه چهارم نوشته شده است  
 همچنین کلمات منزله که از غم نام قدرت صمد لایزال شد  
 جواب از غم نام باران مرآت کلمات  
 ایضا در صفحه چهارم نوشته شده  
 تا قدر بر بر ابع امور و در دو کتب کلمات فقر و ظلم یا سپه  
 جواب کلمات فقر و غیره  
 ایضا در صفحه چهارم نوشته شده  
 مشارق شمس و صفات  
 در این مقام غلط است اگر نفوس کلامه لومش رقی کریم از بعضی صفات

دیکر شمس غلط می شود و اگر آنها شمس باشند مشارق غلط می شود و این عبارت  
 در صفحه پنجم نوشته شده  
 فحیه اند چهره مرتبه و عدد انزال نصر اصحاب خود نمود  
 انزال در مورد دیگر استعمال شده جابر انجانیست  
 در صفحه ششم نوشته شده  
 بعد از نوح جهل بود از شرق ابراع مشرق شد و قریب مقصد رسید  
 جواب خوب بود کار از این شمر مولود می نوشتند  
 نوح مقصد دعوت می نمود دم دم انکار قوس می نمود  
 در صفحه هفتم نوشته شده  
 احب از طوائف از انفس شر که فحیه از  
 انفس صحیح است و لیکن در مقابل آفاق مورد استعمال انجانیست  
 ایضا در صفحه هفتم نوشته شده  
 اللّٰه الذین هم انقطعوا بکلمه الیه و عرجو انجانیست اللّٰه ان الامام  
 جعل الله من الادرا که مرفوعا  
 جواب این آیه ساز یا از در عیسی ان یثبک ربک مقام محمود را که کرده  
 تا این حسن تا آن حسن فرقت از ف خیل با یزید کرد  
 تا چنین عبارت به معنی دلخیزی ترکیب کرد  
 در صفحه هشتم نوشته شده  
 فحیه اند اگر کوئیم حج الله کامل و تمام بنجر اند این کفر صراح



این سؤال جواب مقدار است بیکر چنین حرفی بنزد صراح هم است  
نشر صریح چه غیب داشت که بایر صراح نوشت  
در صفحه دهم نوشته شد

بازن در اجازه علامت صریح شد که بنویسند جواب  
سبیل انچه متاثر نیست جام شهادت بنویسند صریح است  
در صفحه دهم نوشته شد

فرهم از در آفاق علم ربانے و انفس کلمات امده صمدانیه جواب  
تغیر فرمایند انفس و آفاق کسی در علم ربانے و کلمات صمدانے  
اصطلاح کرده این عبارت غلط است غیر متاثر انچه نیست  
هر سخن جائز و هر کلمه مقامی دلوی انفس و آفاق چه در عالم علم دارد  
در صفحه دهم نوشته شد

بجایات نفیة شیطانیة و ظنونات اقلیة نقیانیة تحقیق معجم در مسمی  
اصطلاح صحت عجیب

در صفحه دهم نوشته شد  
فرمودان الادیة من لیدی القدره بادن اللامعوس جواب  
مغروس در این سنی نیامده که فرهم از معنی این شری و اختلاط است  
در صفحه چهارم است

فرهم از تالو کلمات کلمات آن صریح اسماء و صفات را در تمام جمع  
و فرق عارف شوی  
جملی

صریح اسماء صفات صریح نیست در این مقام میگویند تحت ذات و صوح در اسماء  
صفات و اگر مبراهم اداشان بجه کلمه و غلط نوشته اند و این بار معنی  
نرلو زیرا که مبراه اسماء و صفات ذات و صوح است قیر از حق ممکنات  
در صفحه دهم است

فرهم از در انچه صریح است و جمع نرلو چنانچه آن اسم کتاب چهارم است  
انچه اسم کتاب غیر است و جمع نرلو چنانچه آن اسم کتاب چهارم است  
و در این جمع آن نیست پس انچه غلط است

ایضا در صفحه دهم نوشته شد  
اجداد ما مرده فرهم از ایضا فرهم از ارواح پزمرده بروح بے از از  
فایز که اجساد و جسد صریح است و اجساد که غیر صریح  
ارواح پزمرده بروح بے از از فایز که غیر صریح  
در صفحه دهم نوشته شده است

ان الله کان غنیاً عن کل شیء فی العالمین مجموعاً  
نیما عن العالمین کافیت زبانه اثری صریح است بنیغنی بآیه قرآن  
چه لازم همان عبارت چه غیب داشت که بایر بطور نوشت که  
ترکیب داشته باش و نه معنی عن فکر که دیگر مجموع میخورد

در صفحه دهم است فرهم از  
این نیز به شرح از معانی این کلمات بود که فیما بین اصحاب بصیرت فطرت از معنی  
آن مجمع تلویحات کلمات الهی و اشارات بیانات نظایر قدر و اقصا شوند

آثار هیمه کلمات از بحر ابناء صفات ممنوع نشود جواب  
 یعنی باید در این کلمات تأمل نمود و با هم ربط داد  
 در صفحه سیم است فهم لزم  
 اگر چه از شمس الهی باشد از شمس عالی و عسویه و الا از شمس سیمین  
 جواب ظلمات بجای شیشه بجای شمس بجای شیشه بجای معلوم است  
 چه اصطلاح است

در صفحه سیم است فهم نوشته شد

در معنی رب المشارق والمغربین شرح نوشته شد از صاحب علمای تفسیر  
 تفسیریه از آنکه ملک طاعت الهی در معنی آن سرگردان شد از آنکه جمله جمع  
 گفته شود مشرق و مغرب شمس حقیقت است  
 جواب  
 اول آنکه این مطلب مشکوک نیست که علماء تفسیر تفسیریه باشند هر کس که شرح  
 و معنی داند این تحقیق هم گفته اند و چنانکه هم سرگردان در معنی آن شده  
 و خاتم شمس حقیقت ندارد این توضیح مالدیض صاحب است

در صفحه سیم است فهم نوشته شد

که در خطه کتب که سموات ادیان مرتفعه در قفسه چگونه درین قدرت  
 پیچیده شده و سماء بیان بام الهی مرتفع گشت  
 جواب  
 معنی سموات بطوایع هیمه بود این طور فهم لزم این توضیح و این تاویل  
 محمول بر آنکه پس از این بر طرف شش تمام ادیان بر جای خود است که  
 در خطه تصاویر و قوت است که پیچیده شده اگر گویند در خطه چنین شده

پس در خطه کتب غلط است لفظه در صورتی میکنند که چیز مشهود باشد  
 در صفحه سیم است فهم لزم  
 و گویند من الدین هم و کما نوحنا عین الیقین فی هوا العلم مطبوع  
 جواب هیچ تأمل در معنی هوا العلم و لفظ مطبوع هم از آنکه معنی آن یا غلط  
 ایراد دارد یا ندارد

در صفحه سیم است فهم نوشته شد

اشغال با این مقالات یوزنر عظیم میرانم  
 جواب  
 معلوم است این مقالات یوزنر است ایشان از جانب حق نمیدانند و الا چو  
 ذنب عظیم شمرده اند نهایت آنکه نسبت به این اشتقاق است  
 دیگر ذنب چو پس میتوان گفت بعد خوششان از هوای تفسیر است  
 در صفحه چهارم است فهم نوشته شد

در این باب بجز آنکه سطوت الهی چنان غلبه که کبر است تکلم ندارد و اگر که  
 از اصحاب حق بود لا اوقات نمایند از خوف اظهار ایمان میکنند  
 جواب اول آنکه این حرف برخلاف برعکس است اگر چه تمایل بیان درجاست  
 از آنکه مردم تقیه میکنند و اظهار مطهر میکنند الا کتبیه و بر فرض چنان باشد که شما  
 نوشته اید دلیل حقانیت این نیست مگر شیشه ای که در فکستان صد نفر آدم از  
 یک نفر خنجر احیاط میکنند و واسطه شرارت آنها بعضی مردم بخصوص محترم شرم  
 حضور دارند اگر در مجلس یک نفر باخ و صحبت از طفا در میان آید مردم از شد  
 هم میکنند که این شرارت این صحبت بود موقوف دایر اینها مطهر نیست و همین



اگر یک شخص حاجی کریم خانه ام در مجلس باخ (و صحبت جابر کریم خان مردم گماره  
موجود بود) اینکه از آن غیر ترسند

در صفحه چهارم و نهم نوشته اند

عقربا پس که اعلام قدرت الهی بود در همه بلاد مرتفع نیز آثار و غلبه و عظمت  
الو در جمیع دیار ظاهر شده فرماید

اینهم دلیل حق و باطنیت جلالت شما معویه بر علیه السلام بطا (و اینها)  
و اعلام سلطنتش بر تمام دیار مرتفع بانه روزه که آن بهر منزه بر منزه بر منزه  
یعنی میگردند و فخر و شهادت و واسطه ایست که صدیق الهی شما کند در یک  
حوزه غالب و مقتدر شود چنانکه شد بر مطهریت اقامه حجت کردن  
خیر از اینهاست اگر حجت غالب داشتند باید خوب است غالبیت و  
مغلوبیت ظاهر از هر ضریب و حجت حکم نمود در شما یافته ایم

ایضا در صفحه چهارم و نهم نوشته اند

که اگر تعقل عینیک حاکمه البقاء علی افغان سرده الهاء نقل گویند در اینجا  
و حکم بآذن الهی مسکو

جواب

در مناجات مسکوت می شود مسکوت مسکوت مسکوت مسکوت مسکوت  
تقریباً هم شنیدید میگردند که بگویند

در صفحه چهارم و پنج نوشته اند

امانت خزان علامت ظهور و بعید و دور از سخن غیر نفوذ الالاف  
این صفحه در دیار نیز در این باب فرموده اند

عرض میکنم علامات ظهور و بویچه آنها تغییر کنند و چه شما تاویل  
صحیح و ضابطه بر احیای مطلب شما در لایه هر چه شنیدید بر منزه اند از بطور  
واقع نخواهد رخ که نوشته اند هر کس بدین سخن این امر باخ باید آقا  
حجت کند چکار بعد از ظهور دلو که آن طور است یا نیست  
اگر گویند حجت آیات است عرض میکنم چه میفرمایند در آیات  
بجز سخنان که آنهم همین دلایلی بود دارد و آیات میگوید  
از کجا معلوم باید داشت که آیات شما از حق است آیات او  
از شیطان اینها مشق است هر کس کند شیخ و هر کس کند دیگر  
بسیار و کس هم ایمان منشور کرد

در صفحه شصت و چهارم نوشته شده

شخص از ایشان سؤال کرد است که آثار سلطنت قائم  
چگونه ظاهر شد بلکه خلاف آن تحقیق یافت و ایشان  
جواب فرمودند از با سلطنت که در کتب در حق قائم مذکور است  
حق دلاریب فیه و لیکن آن نه این سلطنت و حکومت است  
هر کس از دلو که نماید و شرحی در این باب فرموده از چهار  
اینکه محقق سلطنت باطن است

یعنی جبهی صحیح نیست زیرا که آن سلطنت باطن و همه  
اولیا داشته اند و لیکن سلطنت قائم توجه نرالدو در همه جا  
ذکر شد سلطنت ظاهر شد

در صفحه شصت و پنجم است

نقشه اند همه آن مظاهر قهر ذکر سلطنت ظهور بعد موافق اند  
چنانچه در کتب قبل مرسوم است این مختصر بقا می ندارد  
این حرف خلاف است بچند ام از مظاهر حقنه ذکر سلطنتی از  
ظهور بعد نموده جز آنکه گفته شد بعد از اینهم خود هر کس که بکشد  
وین حق باخ (اذا ذکر سلطنت تمام مختصر شد) یا سخن از در نقل  
و خبر بایر گفت باز در عقرب و برکان و الدنایان همه چیز متواتر  
بگوید و قلم هر چیز متواتر بنویسد  
لیست از تمام کتاب که در صفحه شصت و پنجم است

جواب بی نظیر کائنات تمام خواهم آفرینش در وجود خود است و بیک عالم اتفاق  
بر مرتبه یکبار خود صحیح است ثابت دیدن اسرافیرم در صور معانی بسیار  
در صفحه شصت و پنجم نوشته اند

مقصود از این بنامات و اوصاف اثبات سلطنت آن سلطان السلاطین بود  
البته سلطنت اولیا از سلطنت سلاطین دنیا اعظم تر است  
چنانچه سلطنت قهر ابراهیم و ادهم اعظم از سلطنت مجسمه بشرط آنکه حکمش  
بر ماهر گما دریا جادریایم و سوزش از قهر دریا در آورند  
در صفحه صد و بیستم نوشته اند

عروسها معانی عجب از قهر و معانی قدم ظهور هر صده قهرم گذارند

این عبارت بحسب منظر غلط است و استبداد غیر معمول  
در صفحه صد و نهم نوشته اند  
سایح السواح اصطلاح منجم اند  
سایح جمع نزلو مغرب سحر است

در صفحه صد و یازدهم نوشته اند  
استغراق در بحار قدر صمد و استبداد معانی سلطان جعفر  
جواب استغراق بجز مضمون و اگر فتن است و استبداد غیر معمول  
در صفحه صد و بیستم نوشته اند  
سویچ کبر و غرور از رسم از سالها عوام است تمام منو که نخلو عالم گرفته اند  
و مردم همه عوام

جلبش بر شایع بود در این کتاب مردم همه سواد معانی رعای گفته اند و مکرر  
در مکرر این عبارت نوشته اند

در صفحه صد و سی و نهم نوشته اند  
از وجه باقی در ف رف معانی باز آید  
جلبش ندانستم وجه باقی در ف رف معانی چه نسبت دارد  
در صفحه صد و نوزدهم نوشته اند  
انار سجد و حدانیه و اسرار مکی صدانیه  
جلبش مکتبی استعمال نشد و مورد نزلو  
ایضا در صفحه صد و نوزدهم نوشته اند



اگر بنیم حق از مشرق ابراه و دزد و دود مغرب اختراع باخ  
 جواب این حضرت فایده است و الا مغرب در اردو (مغرب) از اردو (مغرب) اختراع هم  
 بهین متر است چنانچه میفرماید که اله الذی انشأ الخلق مبینه لهذا  
 مغرب اختراع غلط است

در صفحه صد و بیست و دوم نوشته اند

عزت محبت حضرت بروی کتاب دو کمر عزت که از میان رفته بر حضرت کتاب  
 جواب چنین نیست که فرمود این عزت حضرت با دلا ظاهر است بلکه عزت  
 باطن است که حضرت بهر که حافظ دین از قیادتش و فرموده است اینها  
 از هم شلک کردند تا قدر بهم ملحق شوند پس چگونه عزت از میان رفته  
 و این مردم در هر از این کجالت و ضلالت بهر اند و بعد نامه در میان  
 بهر این عرف صحیح نیست

در صفحه صد و بیست و ششم نوشته شد

جامع از این علم که فلان و فلان بهر تصدیق این امر نمودند و از جان  
 هر که نشسته حال به بنید تصدیق اینها مناسط است یا که بنید این علماء سوء  
 که خیالی بخوردن مال مردم ندارند مناسط بطلان چنین  
 عرض میکنم شما در چند صفحه قبل که در این کتاب نفی این علوم کردید و  
 مناسط این علم و مناصب تصدیق خود نمودید و هر کس تصدیق کرد بعلم  
 نولوئی حقیق رسید و هر کس تصدیق کرد در ظلمت و ظلمات جهل باقی ماند  
 پس ملائک فلان و فلان مناسط شد و حق را غفلت و کشت بر آن اشخاص

بسیار با شفا و نرا در مکتب از تصدیق بعضی از آنها از و صدق  
 بهر باخ چنانچه این جور صادقین در هر یک مجوس هم هستند و عین دریا  
 ملائک کشته شدن هم دلیل حق و باطن نیست بسیار از مردم خود را از  
 تعصب بملک تر از از تصدیق آنها الله خود خوش بکامان

اکثر اهل انجمن البهائم این فهم اند و اگر علت دیگر داشته یا مجبور شده اند  
 مطلب دیگر است ظاهر اینکه ملائک و کاسیر بحر که جبراً بقدر رسیده  
 خویش خود که این علم ظاهر را بخوانند بعد اقل بکامان این علم کار  
 از پیش برود و سلطنت بر اینکند و قدر در نزد و بسیار کشته شد  
 با طرف که بخیر و تغییر وضع دادند ظاهر اینکه اینها دلیل مطلب نیست  
 مخلوق بر حجت بهر از اینها از کفر نمونه همین قدر کافی است  
 اگر بخلاف تمام ایراد کتاب ایقانه را ذکر کنیم در مقابل آن کتاب میگو  
 در صفحه بیست و هفت و هشت و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و سی و یکم و سی و دوم  
 جواب این مطالب را بر هر و متذکر باخ که اگر در تمام رد شما که هر که بنیم  
 اگر در تمام رد میبودیم تا کالی صد کتاب تمام از نوشته شد  
 و این حضرت معظم الیه روح قدس در جواب این اشخاص افاق افکار دارد  
 نوار در هر و قصه را را شده که از شمار در نویسنده و شما مطلب بهر  
 اینها بطور دایره و چیزها بطور به ادبانه نوشته و حال آنکه هیچ کس  
 میگوید بر هر که رسوم ادب و اخلاق و قواعد حضرت ممالک از که  
 خوبت در حالات و مقامات خود اهل نمید و السلام

مراج عشق بر سر سکر بنده است  
سکاه عشق نبوده هر هوس ناک  
عقاب کجاکه در پر واز باشد  
کوزنه بر قور سینه بایه  
کنج باد که هرگز ترکند کام  
دلی بایه که جنج عشق آورد در  
اگر در سر دلی در سینه شک  
ملا عشق در ده در نه زنها  
اسیر که زار در کوه بنیاد  
همه بحر است عشق بی کرانه  
اگر غایب از خیال من بر  
یک خیر است عشق عاقبت سود  
فرایغ با که اگر در غمت  
نما عشق سوهر بر در ازین  
شیر صیت خاک کوه کشتن  
نشان آنکه عشق کار فرماست  
دلبر آنکه عشق در نه است  
چه باخ رکن عشق عشق باری

قبض عشق بر تاق بنده است  
بنده عشق هر صید بر نقره است  
کجا از صعو صید و نه از باشد  
که بر دوش سینه از بایه  
ز آب جو شکم قلزم اشام  
شکیده باد جو کجایان شود  
حال غم در از فرنگ فرنگ  
سر کمر فداغ از دست مکرار  
غم خو خور که کاه در ره بار  
در او آتش زبانه در زبانه  
در این آتش سینه شو سینه  
بجو مشد در ترغی روز بر روز  
ازین نکو هر نیت شو نیت  
هر کاش شرب و فر از این  
فر از او که ام از خود کشتن  
ثبات سر در قطع مناسبت  
وفا و عهد در ترک مراد است  
ز لوث آرزو کشتن غازی

غرضه مار را به یک نهاده  
اگر گوید در آتش رود در خور  
و اگر گوید که در دریا فلک رخت  
بکرون بایر دانه طوق نعیم  
نه بخت شمع و نه وصل شادی  
اگر صبر می یابا لک کند دره  
هر فکر و بهر حال و بهر کار  
هر صورت هر بود ناگزیر است  
عجبت که میا جسم و جان من  
بیا زین کیمیا ز کیم است  
مراد از کیمیا تا غیر عشق است  
بر این اکثر اگر قیود نه فاک  
اگر زین کیمیا جوئے بر دستک  
صفیات عشق بولند زده نیت  
خواص عشق بسیار است بسیار  
ز جام عشق اگر مقل خورد می  
نیت عشق اگر باشد بر بنال  
که او سر فر دایه بن ای  
ز بحر عشق اگر بار و بخاری

عنان دل برست برست دادن  
کستان دانه آتشگاه و آتش  
رود بر رخت و نیت در از نیت  
نباید فرقت از امید و از بیم  
یک دانه مراد و نامرادی  
نیامیزد بطرف و نیت کرد  
چه در فرخ و چه در سنگ و چه در عار  
بجو مشوق نبوده بر صبر است  
که که خود کیمیا به نیت آن است  
غیر کردن بجه مصلحت بود  
که اکثر و بهر اکثر عشق است  
طه دانه کرد از نیت که پاک  
خیار سنگ و باخ ز زرنگ  
کجا از عشق حرف تازه نیت  
جهان نو عشق در کاه و در کاه  
کنند منوح نام حسام طی  
ز نر زاله صید و نیت زان  
اگر عشق هر صاحب کلامی  
عشود هر شور و آواز و غرار



ز کور عشق اگر آید نسیمی  
شور هر گلشن باغ نصیمی  
همه دشوار آسان کند عشق  
غم و شاد بر هم یکسان کند عشق  
کرت صد قلم آید در گذرگاه  
هر کلام ز تنک بر سر سوه  
توجه کن عشق و بشیر کلام  
ببین اعجاز عشق قلم آسان  
درت صد بند بر هر دست و پام  
که هر بند از آن دلم بدست  
در دشت عشق جو در عشق تارای  
مناد میکند عشق از پیر و سوس  
که صد هر کجای انجاست انجاست  
کجای انجاست دگر جا چه جوئے  
اگر انجاست زنی آید مرد گردد  
رسم هر دو صاحب در دگر دد  
با قوتی بر آید تنگ سو نام  
بر آن یک جرمه که بریز از پیر جام  
مکن تو ای دوباره زنده گمان  
که هر عشقت مرد بخشد تو را نه  
نبرد آنکه واد بندگی داد  
دوباره عشق او زنده گد داد

اگر مبارک است عمره باره  
کنج بود عشق از عمر باره

خیز از تعلیه با کس بیغضم  
لیک در لیخ یک عجزت معنم  
یا کشت در لیغ مغز و فقی  
باز از عجز واد و کس عیق  
خیز و لیغ جود و مشر  
صلح که بر کرده و نه مجسم  
خیز از صبح کورم و روز  
نه از صبح کورم و روز  
خیز و لیغ ره یار  
خواه که باغی و لیغ ره یار

کجا که دیدم سر ز حالالت جانی  
کجا که دیدم سر طایفه جبره شینه  
از به صبرت این خبره غرضی  
با که جانی که جان و سید عا حریب شکر  
سید کاظم شتر خیز دوم نمیز  
جناب شیخ احمد احسان رحمه الله علیه عارفان  
و مدر عارفان بر دهم بر صبر و صفت  
در آن کجا که نوشتن با این جگر کجای  
و از آن کجا که سر فشته شده از جمله لیغ رقه چونکه جانی که کجای  
نشته بود و در آن ذکر رقه که خط یکم تذکره ایشانند رسته عارف باطن خضر  
و گفته اند لیغ علم از ظاهر کجای تا تو می کند سید کاظم جواب فشته مر کوب  
در لیغ و صفت قریه بیاض قریه اشر محرم محرم بیاض قریه دوم جانی  
بجای بیاض قریه نیم جانی بیاض قریه چهارم جانی بیاض قریه اولی  
قریه نیم جانی بیاض قریه نیم جانی بیاض قریه نیم جانی بیاض قریه نیم جانی  
قریه نیم جانی بیاض قریه نیم جانی بیاض قریه نیم جانی بیاض قریه نیم جانی

آید هر چه اولاد بایر فمید که لیغ صفت قریه در آن کشته اند کلام  
باین نظم و ترنم که در کتب از آن کلام یک از آن کلام کده اند البته  
له خبره سید انور که لیغ اصطلاحات از سید سید علیه السلام کلام الله اشاعه  
که تا آنچه هر چه از کشته از لیغ و چه دیر از فشته از تمام تا اول  
تحقیقات کلام الله مجید و احادیث صحیح و کلامه بیاض و کشته از لیغ و چه  
نزد و صفت عقیقه که شمشیر بیاض نیم نیت لیغ تحقیق که کلام کلام  
خداوند که کلام شمع الله متعال از لیغ که نه مطالعت الله متعال که از باب  
خبر و از آن کلام که کلام سید علیه السلام و کلام کلام کلام کلام کلام

لی

در لیغ و صفت قریه بیاض قریه اشر محرم محرم بیاض قریه دوم جانی  
بجای بیاض قریه نیم جانی بیاض قریه چهارم جانی بیاض قریه اولی  
قریه نیم جانی بیاض قریه نیم جانی بیاض قریه نیم جانی بیاض قریه نیم جانی  
قریه نیم جانی بیاض قریه نیم جانی بیاض قریه نیم جانی بیاض قریه نیم جانی

کتابت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله  
در شرح حدیث قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كنت كذا تخفيا فاجبت ان اعرف  
فخلقت الخلق ليعرف ومنه ليعرف حدیث قدس سره و حضرت شیخ عطار  
قدس سره در نظم بیان فرمده نظم از ابی العزیز اندر خواست داود  
چه حکمت بود که خلق موجود جواب آید که آن کفر بهمان که آن  
مایم بشناسد ایشان تواند بهر شمایان کفر بخلق سرزد آید و بحر  
خوض از اظهار این حدیث شریف قدس سره اینست که حدیث هیر به بصاحت  
مشافه فوخت از نشیخ حاشیه که بر کتاب ایقان و لغت اصابیه  
بر صاحب آن کتاب که بر این نحو سماع این حکایتان فاشاه علامه  
رسید که شرحی از این حدیث قدس سره و این لایحه قاصد حق بهجت پر  
بر کوار چنین سطر بنمایان که اینک مصدر اق و لطیفه حدیث شریف  
بیان شد آشکارا شود اصحابان انصاف و دانشمندان موشکاف  
الله بر خورده فرموده اند که بعضی از مردم اندر آیه ذوق ان جلیت و  
و عجین دانسته اند که صاحبان ولایت کلیه طایفه چه کرده و می کنند و  
که ام سلمه است تو لا بدان ایشان زده اند که خاک قدس سره می  
باعث می کنند در این هنگام منصف خدا برت میگوید آیتنا و صدق

با در سخن و در با صانع لایزال با هر چه برین انکار و کداری

بروم سر مطهر که منصف حدیث قدس سره حدیث و مصداق آن کیمیت  
روزی از روزها که فیض انجمن روزی را صاحب خمر خود میبرد و بهر شیخ اوقا  
از جهت خود تصور دنیا بر شرفیاب حضور با هر انوار حضرت پر بر کوار خود  
و چند نفر از فرامی حضور داشتند حضرت مولانا در این صحبت فرموده لطیفه  
این حدیث قدس سره در خلقت الخلق می باشد اولاً فیض خلق قال شیخ نجف کلیم میبرد از  
و لیکن بابت آن حضرت بعد از فهم قاصد خود شرح بیان که میگوید که پر بر کوار  
روح فراه فرمودند که لطیفه این حدیث در خلقت الخلق می باشد این کلام و بهر شیخ  
آن حضرت عرض می کند امید است که افاضای دانشمند از خورده بهر شیخ و بهر شیخ  
حضرت مستطاب قطب الاولاد صلی الله علیه و آله قدس سره العزیز فرمایند  
صوفی اخذ از حضرت است و این را در ده ادم در صوفی ثابت قدم صافی دم  
مستقر و سلسله تصوف بلا تعلیم و توقف با دم منصف متصور شود متعالی ادم را  
بطایفه تصوف لغت بعضی از نمود و ملازم بود در تکلف امر بسجده او را و در لوح  
و عقید مجرده که از ایشان طبیعت متعالی بهر کجاست حقیقت سجده نمود و اجاب  
متعبد کشفه که از این صفات بخواهد در کورت امانت و طاعت نفس و سر تا بر  
و از سجده آدم معنوی که در هر چه رنگه خلق است اباد امتناع نموده با سنگبار افرو  
و هر که تمام اوصاف آدمیت متعبد صوفی است و تمام اوصاف تصوف سو  
در کتاب مستطاب بحر الحقایق حضرت مولانا پر بر کوار روح فراموش فرموده اند  
این چیز شعر در وصف صوفی از ان نسخه شریفه از جمله لایزال کاف است





صفت کز بزه الاسرار کوی زعفر بار و صفیار کوی و کراف کند بحر الهی  
 حدیث شریف هر کویست یاق برکت در که عرفان الحق آید بر الی ابواب حیدر  
 مشایخ سوادت الکرام حضرت خواند مشور مستغرق بحر معانی یفا  
 که آن دلدار و صفی کوی نهایت کمال در پیش کوی اقدس جانش در بعضی  
 کلام از پیش شنیده بود دیگر هر جا که میسر میماند بکف زلف و بر لب حق  
 که کعبه عرف از لب آن دلنواز است و با کفار ارباب محاربات صفت و عشق  
 بحر موج زن کرد که خیز و کمر نو در سفر کرد که تا شرح منزهاده بود که هر جا بحر  
 آتش بار کوی بناخ میخ و شمشیر الهام رسد دم بجانش از رحمت تمام که کعبه  
 چنین باید ادا کرد نه بخوبی که به صوته صرا کرد و بیکج خون تو در تقدیر و دخی  
 نزار از زلف آن از در فخر نهان که کار او چه نام است بسویش به منزل  
 کدام است چنین دانه که فخر لعل و حیدر جوافال تو از عین است و تقدیر فدا کن  
 در اعتبار این چنین گفت بقول و بیان شخص چنین گفت تعظیم اگر خدایم گویند  
 بحق و حق و عشق و کون تعریف نیست آن که اخلاق خوشتر از هر از است و  
 بر کبر ترش بود در ادعا پوسته لاف و له در وقت کار اهل که ناف  
 یک تعلیه عارف در سخنان دیگر در حسن میاق و فاکن نما از در تعریف در  
 صفت هم با خلاق سلوک و معرفت هم ملک تعلیه او بر وضع و عرش تساد و شو  
 یک در بحر و فشر مین نهان که در صحت میگوید بین تا بحر مقصود به چه بوی  
 اشتاق شیطان و شیطان صفیان از لعل لطیفه خلقت آملی به خبر تعریف که  
 سر از سجد لعل صفت حیدر نه و در دو حقیقت و تعالی کرد بر نه و در هر زمان در هر

هر که از سجد آدم کامل اما کنده همان شیطان است و هر یک از فرزندان آدم  
 از حیث اخلاق حیدر و ادعای پیسنیده که میفرماید تکفوا بحدق الله و انصفوا  
 بصفت الله لعل از صفی از آنجا بولوش ظهور و در نموده و میگرداند  
 هم انقیاس و آن از حق بجهان و تعالی منفک هر یک از جمله مشعرات است  
 چنانچه بهین لطیفه حضرت یوحنا طهت بحر الهی بعد از آنکه از صفت در از است  
 و صدمه است صبر کرد مشور روح انصاف دعوت نمود دم برم انکار  
 قوس میفرود این شعر که بمنزله روحی منزل است از جهت تو بایه و یا فریاد  
 طبع به حقیقت گفت که ابراد کن چگونه کف لعل صفت سال عمر میگرد  
 جوابات علم سار است اگر خدایم خجسته و متعظیم کنیم و بیکج خواهم از مصلحت دور نشوم  
 اگر از جهت این فکر دوار و این کویستار و عوالم نا امان که خود عوزده است  
 از یک کمر خوشتر است و بر آن در مشر و حیرت است چگونه می تواند بیات الهی  
 نغوز با آله ضوئیه کند فاکر بر فرق چنین نادانی که خوار است از عمار دلتو فاکر بر  
 فرشت که شیطان حیده است  
 افلا طمع با آن علم گزائی که در میان حکما الهی اعلم گفت بحر آیتم و بحیرت  
 زینم بهیچ میردم انقدر معلوم دارم که هیچ معلوم نزارم لغمان با آن حکمت  
 خداداد حرات بر اظهار نبوت نکرد بالکله از طرف حقیقت و تعالی ادو معتر  
 انصاف این حکمت و نبوت از عظمت لعل لعل اعتبار منقذ است منقذ را شایر  
 بر هر نفس بر که واضح است که هر ادعای بی جاعز و با و عاقبت محذور است و مکتوب  
 اثر دیگر بر خولید حیدر اینجا که دیده و خطبه دیر که اینجای طایفه حیدر طوطی



تخلیه کشته که تغییر یافته و میرود جای که عربی از لغت  
جای که بهرستان سرور و منطق عن الهوا الاوحی میگوید با عرقا که حق  
معرفه که میرود فون با خبری که با که طرف و چه میگویند و چه میگویند  
از انچه از عالم شمار اند و از معال قسم میگویند انصاف به هر از ان  
مروت و پیش به به نیند چه در عو باز از است نهنگ که به لایع بحر از انچه خود  
غلوطن عن البحر میگوید چو خوب میفرمایند حضرت دسان الغیب قهر الم سره  
جاء انست که فتح مع زنده در اصل این نشان که حرف میگویند با نورش  
و از بهی لایع مخلوق به تیر بار اینها از جمله معترضه و حاشیه بودیم بر اصل  
و حال مخلوق را به حضرت روح ۳ بعد از آنکه نصیر سال صده از وقت پیش  
کشته عاقبت بر عار حضرت با آن نصیر که در توان مطهر است انتشار  
عرق دیر نفیر شد بعد از کرده پشیمان بخ بعد در که کرد که از دنیا  
رفت و اگر تصوفش کامل بود محال بود که نفیر کند بلکه دعا میگوید شوی  
مترسم میگردی ز دنیا که دانی شان بسته باخ از دعا  
بعد از حضرت حق تعالی و نوح ۴ انباء کرام در دنیا و عظام بسیار که از دهمیم  
تمام دلالت الله داشته اند چنانچه با حضا و حیز نفیر که الوالام و  
از جمله حضرت خیر الرحمن ابراهیم علیه السلام باخ که در میان اینها شایسته خطیم  
طلو از جمله انباء همیون حضرت ابواللثمه ویراج الله باخ که از جمله  
بیع یک از انباء مرسل این نشان و افکار است بر لو و در تصوف از ان  
حضرت اعمی شایسته خیر بود و در دهمیم از جمله در معرفت حق به از او  
کامل بود

کمال بود در آن هنگام که حضرت یوسف هم مرود و در خلق کشید در  
میان آنست از انچه بعد در خود به جمع نفیر از انچه فرشیع دلکش شد  
و از انچه که از حدت از جمله خدای خود است و عا کرد چنانچه تیر با نام بود  
اینست بهی لطیفه و مصدر حق محقق گفتن و بهی لطیفه شرف دانه از جمله  
روح و جبر تیر با موره امتحان او کردید و آنچه دلالت در دو رسم مبارک  
سواد خود کار و اول با نفوت در میان انباء بود فیض خود شرح لایع امتحان بود  
در کتاب نقاش اعار فیض شسته و بهی لطیفه تصوف رسم چهارم از نورش  
و به همان شام دهمیم نفیر نفیر از حضرت بعد در صفات محمد و از حدت  
حسنه و کرد از پسندیده و احکام مکتوبه معروف است که حضرت حق تعالی  
از جانب الغریز العزیه با موره ملت خدیر که در خود حضرت ابراهیم علیه السلام  
و از جمله مصداقین حضرت موسی علیه السلام که لطف به حکیم الله که در حدت صفات  
و بهی لطیفه تصوف موسی بن خنوز با موره صفات خواص جوان بود که بعد  
خود و حق تعالی موسی از حدت انباء مالوزا که در حدت تو بقدر و در حدت  
آمر به برای نصیر کردن که بر باردن نوشکریم و در حدت مادر و در حدت  
نیکیم و در حدت نام فلیم اگر فاشع بود که بهی لطیفه با خاضع بود بعد از ان  
در حدت موسی حق تعالی نور که که میفرمایند گفت آن نور را در حدت بود  
و باخ لطیفه بود که حضرت عیسی ۵ اعیاء نفیر کرده میفرمود و باخ لطیفه تعجب  
به روح الیرخ و با نرازه مجرود بود که از ان دمای نفیر نفیر دسان الغیب  
عقل است ام که در حدت بود زهر هر رنگ تعجب بریزد آن نفیر انباء





اهلک بسیار داشت بر حضرت عیسی بن کردان خودی که هر آنکه بشنا میگویم که  
شخصی را بقتل رساند و در نهایت دشواری و دافتر ملکوت آسمان بگذشت و نیز بنا بر آنکه  
که شتر در سولطع سوزن داخل شدن اسیر است از دافتر شدن و بقتل رساند در  
ملکوت خدا

لیستاق در خانه اگر کسی یک حرف بر است و بهین لطیفه تصوف بود که حضرت  
فرمایند لطیفه حبیب الله با این عبارت در فاکتور بهر مبارک است بر خنده و صبر  
میگرد و آنها را بوزن آن شخص نصیب میفرماید و بهین لطیفه حسن عالمیان و حسن جمیع  
کرد و بهین لطیفه در سراج مخاطب خطاب لولا که لما خلقت الافلاک که  
و آنکه بعد از خلق عظیم در شان او ملاحظه کردید و با این لطیفه فرقی الفجر فری و گفت انا  
من نور و بعد از آن که گفت بیا و آدم بن ماه و استیمن و با این لطیفه حضرت مولانا  
امیر المومنین فرمود انا محرم و جبرائیل انا خالق السموات و الارض و گفت انا اول الازلیات و اول  
و گفت انا غیبه تحت الباطن و با این لطیفه فرمود سلمان از نامه الهی است هر آنکه  
در کتب سلمان است با ذکر برادر او کافر میخورد در صورتیکه فرمایند که آسمان  
سایه نینداخته بر سر کسی که بجهت کوتر از اباذر باخ و بهین لطیفه بود که حضرت مولانا  
مزددر میگرد از جهته بود در وجه انصاف فراموشی و با این لطیفه فرمود انا محرم  
لماره و گفت لا کف الظلمه ازلت یقیناً و بهین لطیفه حضرت ربیع اکرم فرمود  
علی ایها البصیر لعلی باخ هم در اثر است هم در جهر و با این لطیفه فرمود من ازل فخر و لکن  
بفرمود که ملائکه خدا را دیده و هر که بخواهد بشناسد خدا را شناخته و از لطیفه تصوف  
سؤال نمود حضرت در آن روز برادر دکار خف که حضرت از خلقت میفرمود خطاب کرد که



گفت که آنحضرت فاجبت آن اعرف خلقت اخلق لک اعرف بر دشنه آن عالم  
و افع است که جزا را بر یقوف به این سر بخواند و در منظر بهین لطیفه خیر الوجود میاید  
که مصداق این معانی باشد چنانچه هر کس در علم و تقوی و عبادت و اخلاص و غیره  
در این نیران بفرستد و بخواهد که این تا به تمام فرج و از جمله مشاغل  
و هم این که اگر کسی از این باخ توار بر خود کند بر بفرستد بهین مشه بهین  
که کمتر از این بر خود بفرستد که اینها عظام و صاحبان کتاب که هم مبارک است  
بهین شیشه و در کلام محمد حق سبحانه و تعالی ذکر فرمود که بهین لطیفه موت بر حضرت  
فرمایند فم خ و گفت انا اول خلق و با این لطیفه حضرت مولانا  
تا آن زمان مردم امور را بر ظاهر و بر بخت خود و در بین تمام میفرمایند و بهین  
و قیلیدین عبادی که کور اگر گفته ایم بر سر کسی که لطیفه تصوف و در مورد تصفیه  
بعد از عالم دنیا در دهر و ولایت است انظر ارض عالم و اول انهار و اول احوالها و غیره  
و با فرمود که حضرت که هر روز خود علی الخ فرمود عالم انهار که قطب الاقطاب باشد و بعد از  
فجر چهارده معصوم وجود مبارک اقطاب در هر دوره در میان است مرحوم  
در هر چرخه که حضرت است مرحوم بهین بعضی اعیان است بر سر آن و لیکن  
بتر که جوانان هم تجربه است اما بعد شوند و از رفقا بازمانند و با این فرمود که  
نزدیک میاید از جهته شما سائ است مرحوم و آن زن از ادب این کوچه از  
یک نکته در این معنی کفایت و بهین باخ اینشاق اگر شمع اینجور که بوی بخور از اول خلق  
آدم تا آخر نفس عالم اینجور طایفه جلیله ادا داشته اند و بهین لطیفه شوق به ادب  
شما خود را است بر بلکه شریعه ایفاق زد چه به ادب بالذکر از این معنی که هر کس بخواهد

در کتب سلمان است با ذکر برادر او کافر میخورد در صورتیکه فرمایند که آسمان سایه نینداخته بر سر کسی که بجهت کوتر از اباذر باخ و بهین لطیفه بود که حضرت مولانا مزددر میگرد از جهته بود در وجه انصاف فراموشی و با این لطیفه فرمود انا محرم لماره و گفت لا کف الظلمه ازلت یقیناً و بهین لطیفه حضرت ربیع اکرم فرمود علی ایها البصیر لعلی باخ هم در اثر است هم در جهر و با این لطیفه فرمود من ازل فخر و لکن بفرمود که ملائکه خدا را دیده و هر که بخواهد بشناسد خدا را شناخته و از لطیفه تصوف سؤال نمود حضرت در آن روز برادر دکار خف که حضرت از خلقت میفرمود خطاب کرد که





و کفر و نافرمانی که همه داد و آید از غیر او است و از غیر او نیست که گمان کند که  
 خست نموده و گریه در زبان نهد و بگوید که ای خداوند عالم که بر کمال خلق هستی در این  
 عفت نداشتی در این حکایت از جناب جابر انصاری که یکی از اصحاب حضرت است  
 میامد که حضرت بر سر بخار جابر فرمود که تو یکی از اولاد منی و پدر که هم اولاد من  
 است و با او برسان جناب جابر بعد از آنکه چهار امام و بعد از آنکه حضرت بر سر قدرت  
 حضرت امام عظیم را در روز آفتاب امامت بنشیند و جابر فرمود که علی علیه السلام  
 فراموش کردم و از دست تو فراموشی و از غیر او فراموشی و از غیر او فراموشی و از غیر او  
 از سر بر سر میامد حضرت فرمود جابر با او نوازد که امامت چنین نیست که فراموشی  
 شما چگونه است و فرمود حضرت بر سر قدرت بر سر قدرت بر سر قدرت بر سر قدرت  
 غنای هر قدر که بود و هر که بود و هر که بود و هر که بود و هر که بود و هر که بود  
 کیست که بنشیند از آنکه بگوید که ای خداوند عالم که بر کمال خلق هستی در این  
 بر خود میماند و این زمانه نیامده که مصداق همان است در میان خلق و این زمانه  
 است و این زمانه عالم از آنکه بگوید که ای خداوند عالم که بر کمال خلق هستی در این  
 از اول خلقت تا آخر از خلق منقطع شود و الا ظلم و لطمه در هر روز که عالم از آنکه بگوید  
 خالی باشد و ظلم در هر گاه و هر گاه و هر گاه و هر گاه و هر گاه و هر گاه و هر گاه  
 عینه جا بماند و هر روز با چنین ظلم از طایفه خود سابق الذکر اتفاق افتاد و هر  
 پر سیدم میبینم و این در باب این حدیث شریف گفت جمیع است که هم از زمان  
 امامت از آنکه بگوید که ای خداوند عالم که بر کمال خلق هستی در این  
 خبر است که فاضله عارفی که در آن زمان که هر گاه عالم از آنکه بگوید که  
 هیچ وجهی که نماند و هر که بماند و هر که بماند و هر که بماند و هر که بماند

بر حسب آنچه حضرت صادق علیه السلام فرمود و این طایفه از آنکه بگوید که ای خداوند  
 که سینه سینه و در این طایفه از آنکه بگوید که ای خداوند عالم که بر کمال خلق  
 بر حق است آن میگوید که ای خداوند عالم از آنکه بگوید که ای خداوند عالم  
 تا کشف خلق بجهت و بعد از آنکه بنشیند و بعد از آنکه بنشیند و بعد از آنکه بنشیند  
 اینها علیه السلام و بعد از آنکه بنشیند و بعد از آنکه بنشیند و بعد از آنکه بنشیند  
 با این لایق هر که سید و ولی کرده و در میان آنها همیشه در میان خلق  
 هستند و من حاجی و من آنکه و اولاد را از آنها و اولاد را از آنها و اولاد را از آنها  
 و هر که بگوید که ای خداوند عالم که بر کمال خلق هستی در این  
 حضرت صادق علیه السلام فرمود که ای خداوند عالم که بر کمال خلق هستی در این  
 آنکه با صفت حاجی کبریا که ای خداوند عالم که بر کمال خلق هستی در این  
 و این طایفه ناحیه در عالم مختص که با طایفه جا بماند اول مجزوب است  
 که مختص در این طایفه و در عالم مختص که با طایفه جا بماند اول مجزوب است  
 و چهارم سالک که این از آنکه از این از این از این از این از این از این از این از این  
 صفت دلداد که هر از آنکه از این از این از این از این از این از این از این از این  
 نه لوعالم از آنکه بگوید که ای خداوند عالم که بر کمال خلق هستی در این  
 بهمنه هر گاه که از این از آنکه از این از این از این از این از این از این از این از این  
 برین در کاهنیت  
 اشتاق بران و آگاه باشد که یقین حاصل نمیشود جز از جهت صوفی موقر باشد  
 مولود فرمایند و هر که بماند و هر که بماند و هر که بماند و هر که بماند

هنگامیک رباعی حضرت محمد در اینجا مناسب است رباعی  
 از عارف خوشامد و از لکبر کور تا چند تو ندیدی و تا چند تو ندیدی  
 بر در نظر و خوشتر در آنکه تنگ تو و تمام تو در عین ظهور  
 بار بر عارف حضرت است که هرگاه در این منصف بگذرد از همه دور  
 و طبعه شیرین را کند که هم در دنیا هم در حقیر آسمان روح و طبعه از دست  
 هرگاه دنیا بخیر است شریعت و اگر حقیر سخی است نیست طریقت و اگر  
 مولا بخیر است حقیقت یک رباعی جناب خواجه عبدالصمدی  
 قریب تر از همه رباعی دنیا طلبا بود اما سفر در حق طلبا تو از حقیقت  
 دور مولا طلبا که دلخ مولا در از در هر جهان نظم و منظور

حضرت بایزید قریب تر از همه میفرماید عارف و دلی است نه که اگر عارف  
 و صد هزار بار چند خوش و هر چه در دست در کوزه هر عارف مندر عارف  
 از آن خبر نیاید حضرت صید قریب تر از همه گفت کوزه خبر یار که الحمد لله  
 بالقدیم لم یبق له اثر یعنی آنکه آفتاب قریب نور افشان از سایه محبت  
 بیع اثر بقیه مانده و نک نیست که چنین دل مطهر انوار قریب است لا عجز عن  
 و دادن خوش نیست بوی که عدم است بایزید چنین نظر در چنین دلی کند که محبت  
 اثر بوی بصر حق همه قریب بپندارم بمان حق سبحانه گوید قریب که این  
 که است مگر کوزه ساخته و آب که در نک نیست که آن کوزه بصفت

انکار

انکار صورت کوزه که از آب تمنا بود اما چنان آفتاب است کوزه  
 که چنان شفاف کوزه بوی آب یافت هم چنین حقیقت مطلقه  
 بصورت تعینات ظاهر و منظر منکثره بهر آنکه ناله آفتاب احدیت  
 بر هر صاحب و سر تا حق گرفت بصورت تعینات بوی از نظر نهود در  
 منظر که در این همه سوخت ویر گفت بستر از غریزه دینار صانع  
 صبرم آوردانه بود ساخته معرفت و میانه بود عجب کار است و معنی غیب  
 عید و القلب بن الصعین من اصابع الرحمن از در هر دلی در حق  
 شکر که در زلف تو است در دلم در میان هر غریب شکر تا بر آنکه  
 از لطافت خوشتر هم تو در زلف خوشتر هم در زلف خوشتر بودی  
 غیر زلف تو که غیر نیست جز در حق بخت که جز در بخت که غرض  
 یعنی در اینست که در حدت حق است بمانه جز در حدت که در حدت  
 مجموع است الوهم نیاید از این حرف حقیقت معلوم توان کرد آن  
 بر خصلت جامع میان حقایق الهی و کلمات در زلف خوشتر بر طریقی  
 چنانکه از لوازم بر خصلت است و کم کرد از صاحب دلی خبر دلی  
 شکر گفت که گران تو بر من زیاده گفتا بخت که خود نم بینای  
 هم عشق هم عاشق هم معشوق هم آمینه هم حلال هم مینای  
 ایشان هرگاه تاراج دیده بهر دگر که حال او مالو فائز در دین  
 حضور مبارک دلی تا را در راه بود و در دین هم داشته باشی  
 میاید آنکه در همه حضرت بود و تحقیق حضرت بایزید و صدیق حضرت











از شوق که سحر صبح نظر آن کوثر کن و این در هر گران بهار و او  
 شعوره در روز و روز است این را کن جوهر یک زمان ترک خدا کف  
 و دور در این زمانه شوق آن آتیه به کماله ایضا اینها که بوده  
 الهیستند از عهد الهی با رستند در منزل در دست پانز در دوا  
 جان که هر دستند فایده زخفه دستای به طره که نیستند رستند  
 این طایفه از اهل تحقیق با عهده خویش برستند  
 از شوق بر آنکه حقیقت و تعالی که نیز در مخلوق خود کشف آن  
 سرور بهم که صاحب کمالان در یوه جامست صاحب کمالان حیره معیت  
 و اهدیستند به بدن بستان جبر و شد که بر کبر که لا الهوت بر این  
 و طویان شکرستان مگو شد که در هر شک ناسوت شکر شکر بنیانند  
 مصباح صفای در شکوه آفات و اطوار اردواح قمر سحر در شمع  
 آثار و مرغان ربوبیتند از آفرینان و عدت پرید در کربان بود  
 در آورده و سهام قمر سحر از قوس سحری هدف صورت رسیده  
 اسرار کمار قمر سحر با حل عدوت آنره ویران بجات بکلید در مطیع  
 عناصر شغل گردید  
 شعر شیر شکار آن که در این پیشه اند کفشان که همیشه اند  
 هم ره دوم ره دوم رهبرند هم می دهم ساقه و هم ساغرند شعره در  
 دوده آدم نمرد که دید عالم شمرده خوش نمیدان ازل تاخته  
 گبر میدان ابر باخته علم نمیشان حکایت کفر ملکستانان ولایت نما

و غرض از جبر خدایس اردواح ایشان در حله اشباح و اقامت  
 جبهه قلوب ایشان در زاویه احوال آتیه آن مرغان شکر کن  
 بنقار مجاهدت بند و زان حوادث شکسته و هوای جودیت  
 پرواز نمایند در بایستی مبادت بر اخصان کفیه خیال  
 نشینند و بزبان معرفت در هوای حیره مقصود سر ایشان گیر  
 و سلسله عنایات بهایات الهیستند و در حرکت آن سر در حرکت  
 استیلا الهیستند میرا گردند در کوه هر غریب سر گردان شوند  
 و سر در این مشاهرت بر وزن غیب نگرند و حقه این شوق  
 شمع باشند و در می برم شمع عشق در ایند و نفس شوق زین گرد  
 زمانه از کاشف متون شوند و لوحه در موقبه ممتلئ گردند  
 سر از یافت سران و سر از یافت خطان را کاه از عظمت  
 در محو کاه از کمیت در محو مرتبه از بر تو جهای گران دستند  
 از آتش مهمل بریان لحظه در کثرت کاف و لحظه در عدت موقد  
 زمانه در بحر صفات مستغرق  
 شعر یکدم از یافت ضبط گشته یکدم از فقد منقبض بهر سستی  
 در فلق و سوز و کداز سر در وصال نعمت و باز نفس در جهان  
 حرد و فنا نفس در مقام جور و جفا لحظه از فرشته بگذشته لحظه  
 همچو دیو در گشته  
 تا بچینه لطف و قهر چهار و جدل و سوز و تریاک زهر فوق و دوا گردند









چو کرد از باطن شیخ اقبال  
بر او پوشید از تقوی لباسی  
مر از اخوه بخیر خوانند  
بر زلالش تعلیم خوانند  
بهر از حسن فرزند وریا پاک  
دگر از لوث استیلا و لیس  
دگر از عادت و کبر و عنیت  
دگر از نقص اعراض عظیمه  
دگر از غرور و دانوی و استی  
دگر از مدح و ذم غیر لای  
دگر از هر چه زیار عوام است  
دگر از هر چه کائنات فرنگ است  
دگر از هر کس و کسب و هر رسم  
لغی پوشیدن در زخوش مردن  
خوب نشستن از انچه در دست  
بر او مولای لغی فرقه دادند  
بر او لغی فرقه می باشد مبارک  
صفا در تار بود در سیرج  
بر آن نهان در یار غولست  
شمار در چرخ بجز فرقه کور  
دم از چنگال ببر و بجه شیر  
فلک بر سر آسود بقوت

چو کرد در شریعت کر لطف

مپوشد این جامه کبر تو شک است  
یم آن خلد که همیشه شک است  
نیم تر از غرور و خوسه و دشان  
یک کدور ز کبر غرقه پوشان  
بطاهر فرقه باخ جامه فقیر  
و بی باطن بر از نهنگامه فقر  
نیم کبر غرقه پوشد ره نور است  
هر آن از دلق هستر است مردار  
غنی چرخ ز دست شیخ لال  
میرد در لباس فقر داخل  
همه بار کسین غرقه کوشد  
بر دم از کمال غرقه پوشد  
بهر از باطن شیخ التماس  
که باخ تازه تردیم لباس  
همیشه غرقه صوفی بپوشد  
نزد دکنه مسر که دلق ره دور  
ز نو مقصود تبدیل ترخ است  
که ساکن کوه رود در منزلت نیست  
ماند هیچ یکدم در مقام می  
کند هر صبح استقبال شامی  
در شوق بر صاحبان ادب و ارباب دانش و اصحاب شریک  
پوشیده دستور خلد بر تو که این طایفه عالیه ناحیه سوه کلمات و اضطرار  
و لغی طوع حق عقلاست دکنه ادب و کبر هیچ در که بکنده حقیقت  
میزد دشا بر بر این معانی کلمات حضرت شاه دلالیت غافل است  
چنانکه میفرماید لم یخبر بالکراهه و کلام حضرت ایشا نزد  
لغی طایفه ناحیه شری می فرماید از فقر مسود و لوق عینا از جهه طایفه  
در این لوق سطر چند میکار د  
الکون بر آنکه رفع اسکال موقوف است شری لیل حجاب اول  
معلم شود که رومی اله فی نفس امر ممکن است یانه دایم مشک در محض مضایقه

چو کرد در شریعت کر لطف

لهم كذا و ارباب مشاهیر که بر دامن شمع جلال از لای و نظاره گیان غوثی  
لم یزلید فخر ناموس بر دامن زده اند و از این مغرب جز زبان ایشان عبارت  
کرده اند و از جمله بایر دانست که فیض سخن و لایطو حقیر است و از آنکه عقل را  
در این مغرب طعم ساخته اند و منصب این مرتبه علی برو تفویض کرده اند و جز  
خیل کمال و کثرت قیود و قایق نفع یافته اند  
شعر بسیار در این باب سخنها گفته اند از حدیث و بیع جان رسیده  
بر آنکه رویت متعلق عالم امر است و حقیر از عالم مأمور و از دوران عالم  
غریب است بلکه آن عالم رسیده و زبان گمانید اند و رسم و عادت  
کشور و خلقیت نیز از آنکه او سوخته بر زمین است و هر که او بود در این  
که نقد است تکلیف کند و در کار یک نه پاید ادب با حق در حدیث و در حدیث  
افند چنانچه مقرر و فلاسفه و غیر هم مثنوی  
حکیم فلسفی چنانچه حیران نمیداند از مشایخ و امکان از امکان میکند  
اثبات واجب از آن حیران از اندر ذات و این گوی از دور در دور  
معلوم که از زنت کشیده مجوس زهر از زینت حقیر و طبع غرضی بود  
حلولی زهر نادران که او خورشید زامان بنور شمع جوید در بیابان  
چو غمش کرد در ستر توغل و در چید بایر و تنبیر  
و اوصاف کو در مقام انصاف حقیر است که فعل الربوبیه لایر که ابرام  
العبودیة العبد لله اعطيت الائمة العبودية للاذکور الربوبية  
محضان که از انصاف لایق الائمة العبودية والعشق للاذکور الربوبية

عاصم که بنا مسئله رویت سوطا ایضا که خطر حقیر نهایی از هر که بنور  
تحقیق چنانچه ایشان باز نشن و کسانیکه شولید و دلیل نفع اثبات  
رویت میکنند هم مکاره و در شتم است چه حقیقت این مغرب که هر سیرت  
که در صرف ذوقی نهایی اند و در حقیر دیر سوتق لایق و از شکیلیه  
مشهد در هر است خانه ذالک فخر الیه بوقیه می باشد و در طاعت آید  
من گمان در هر که از عجبی فیه فی الاذکور است و ارضی سید  
و طریق انصاف است و دلیل عقل در مسئله رویت مرجوح است  
اگر این مسئله بایمان و اعتقاد و ذوق حواله کنند ادا است چنانکه  
بعضی از مسائل معانی پانز از ذوق سلیم و طبع مستقیم حواله میکنند  
تکمیل از حدیث قدر حقیر هم  
ایشان اکنون سخن صاحب نظران که سخن شعر و لایطو  
و از است این را که جو موسر کیمان ترک حاکم در دور و دور  
اینها زانیه شنوائی اما الیه بکلی موقر و که از وحدت شهود است  
تحتین نظره بر نور و جوار است و لای معرفت نور صفادیر ز  
هر چیز که دید اول خدا دید  
بر آنکه لایر ایمان که مزلق ایشان بشهر شهر است علم یقین  
انفق و رسته المؤمن فانه یطرب نور الله بشیر و کردید لایق غفار  
ثابت جازم کرده اند و لایل عرفان که در مقام یقین شهود در اندر است  
ایشان را بشیر و در حق و با جان بر آید حضرت سان الیقین و انصاف حقیر



عشق تو در چشمم مهر تو در دلم با شیر از زین شد و با جان بر سر شود  
 و نزد این طایفه حقیقت اینست که ظاهر من انشراح است و اگر چه عالمیان  
 بنظر این مقدمه بر خیزد این را نشانی و شبهه طاهر کرد و انشا الله تعالی  
 عزم عشق نمود که بواسطه حق بالادست کس آن آستان بوی که جان در آن ملو  
 حضرت مولانا و مرشد فرامند  
 بر خیزد است او بر طاعت بگوید هیچ کس از او خبر نگردد مگر  
 تا که باقیست از هر یک مونس تنه از دیگر مونس زار و زور  
 جز که گاهی فانی ز خود و خویش گردد و نامش از چشم بر روی  
 حاضر این همه گفتگو است که الله تعالی پنهان است بجهان ماکونیه و آن دیدار  
 ملک از غایت ظهور و نهایت میراث پنهان نمایان  
 منوی و چه عجب از ثبات است و طعق کونیه مانند و نه بد است  
 چو مبرابصر نزدیک گردد ز او مگر بصر ناریک گردد از شاق  
 در چشم خدا پنهان خدا چنانست که در چشم صورت پنهان غفلت  
 لیکن خفا که گفته اند و موم بر و تفکر دید  
 چو بگویند در اصرار این کار همو چنانست هم دیدل این دیدار  
 و جناب ابوالحسن نورزین بیان دلف که مارایت احدی مولی رنج  
 و حضرت شیخ ابوالحسن غرقان فرمای که میگویند چهار حضرت کردار  
 خود را خواریم دید ابوالحسن بنفرد از روز این داد و ستد میکنند شعر  
 هر که از روز معاینه رخ بار میرد طفل لومست که او مشغور و رنج (انفا)

اگر از وسوسه نفس و هوا در شورش هیچ کس بر در عزم دیر ارش  
 و حضرت سائیر بر عهده الرقه فرقه سبانه العظم شانه و آن جناب را در  
 میان مشایخ پایه اعدا و مقامی علی است و نخواند از عالم بالامنا  
 و اندک این کلمات را شطیحات گویند و شطیحت بحسب بعضی بیرون رختش  
 و بعضی گویند شطیحت از حلقه از روزن خانه بیرون افتاد است و درجه  
 مناسب است و شطیحت است مانند این کلمات از اکثر مشایخ در حالت  
 غلبه سر کرده و کلماتی که بجهت قدرت تر و شطیحت معتبر سوی الله  
 و قال النور ان الله لطف نفسه فتشاهرتا و گفته فتشاهرتا  
 و قال ابو العباس سرش از این الدرب و ان الوجود است کما معبود  
 و شطیعت سعد الدین عمو کوبه رای ای که جهان جو حقه در شست  
 وین قوت حق ز قوت برت می است گویند و مکان و هر چه در  
 عالم هست در قبضه قدرت می است که است (انفا) و احوال  
 حقان جهانست و جهان علم برین افکار لطیف و حور است این  
 افکار خفا و موالید را خفا تو حیدر یمن است و در که که همه فتح  
 و جناب شیخ علاء الدوله همایه رحمه الله علیه میگوید که عالم الالهوت  
 عالم ذلت خدا است و اگر عالم جبر و کسرت عالم صفات خدا است  
 و اگر عالم ملکوت عالم افعال خدا است و اگر عالم ناموت عالم  
 زار خدا است پس معنی همه خدا باشد و خاسته بود سعید ابوالکثیر  
 علیه السلام میگوید بر رقبه قدرت است مانند که بر هر چه هم صورت خدا در

و جناب شیخ فرید الدین عطار علیه الرحمه کویہ آن خرد بخش که عالم دولت است  
 جمله احوال مصحف آیات است و فرموده علیه الرحمه کویہ جهان اندر  
 بر توئی ندانم چو هر چه توئی و حضرت مولود است ایشان  
 بودند و پوشش است بر در عالم غیر انسانی نیست کمتر  
 و در صدر رحمت الهیه اندر این خفیه است جو یک رنگ و از ریح خفیه

جو یک رنگ  
 شیخ عراقی کویہ که همه اوست بر همه یقین جان جانان و دلبر و دین  
 و این چنین کویہ هر چه در فهم تو اندر آن توئی در گذر کاین جانر کفر و نه  
 و شیخ سعدی کویہ ره حق تو میخیزد در سبب نیست بر عازان حق و رایح نیست  
 ناصر خسرو کویہ که جهان بر تویت از رخ و است جمله کاینات سایه اوست  
 و حضرت شاه نعمت الله فرمای که سر اسر جهان و هر چه در اوست  
 عکس یک بر تویت از رخ و است  
 و خواجو کویہ که جهان صورت و معجز است و معجز نظر کن همه اوست  
 و کاتف کویہ که یک است و هیچ نیست جز او و مدد لاله الله هو  
 حضرت مولانا امیرشده فرمای که در اشیا ظهور اوست عیان  
 غیر هو کفر من علیها فان

اینکه در این کتاب  
 از شیخ فرید الدین عطار  
 علیه الرحمه کویہ  
 در شرح و تفسیر  
 این کلام است

ایشا مهر عشق اعظم است خدا و الوفاق که بخت در سلطنت  
 انبیاست عارفان را تا چند ناله میکنی از سوز در دهر و خشم ز در دهر  
 بهر دل و دهر بسیار در انتظار و عده فردا سوختی نقد است  
 و عصر بار چه حاجت باشد انتظار را چه باری ز لوف نقاب برده و بی خار و  
 بنشانی ناظر توئی کرد

بیا دامت عرض از آوردن دیان احوال این طایفه عالمی بزرگوار و عزیز  
 نه از قیاس احوال معنی و احادیث مجعوله فلان اخوند جلیله باغ که در  
 محرم سوره بزم کند و با خبر که موصوفی و کبریا  
 هر یک از این احوال او یانه ذکر شد در بیان قوم اخوندان شمشیر باشند  
 و موم تمیق که حضرت امام علیه السلام میفرمایند که هم او کسر در کسبند که  
 نیز سر و مالک معرب و موم حق این طایفه عزیز الوجوه باشند که خط  
 مبارک ایشان که که کفر و نیکوترین یک تر مشرب نیست بجا که این طایفه الله معز  
 که حق بماند و حال میفرمای فرموده نیست این احوال که بعضی از فضل و کبر  
 با بر این احوال عرض بزرگوار و معجز او یانه کثرت که این احوال  
 در مقام انصاف و عدل و دینش بر بزرگوار این فرقه ناصیه کویہ سیده  
 و هر کس از مؤمنین بود که میر ملاقات ایشان باشد الله تعالی بر او  
 و در هر روز مظلومها تا که اطلاق موم او بگو بعد صبح کتاب تر کفر  
 او یانه هر گاه خدمت و در زمان مظلوم در کمره مانع آید انصاف  
 غایت تا که در دست مظلوم را مان و در هر روز در سانه و غایت

در ک  
 نقطه



از زمره اولیاء کامل المقام و از جمله احوال جاہلیت ممتاز منزه برادران  
ایمان و لطف و آنکه قور و رسوم کمند تا آنکه بمعصود و حقیقت خویشات  
اعباد و دیار خود مایل که غرض از خلعت اینان و جھوآن سالک صمیم  
حضرت حکیم علی الاطلاق این عوام را نشان بر سر از جهته مطلق فهم و تمام  
این عوام را حاضر دایه خود چگونه در وجه تمیز انسان خلق فهم و بیان  
اعتبار تمام عوام ملک ملک است یونیر انسان کامل داده انوقت خلیل  
فهمیدن طلب علم میگرداند در مدرسه بالهر و سوره تحصیل منعم بان  
فرنگ آداب تنقید خطیبی بیع وجه تفاوتی ندارد از هر ادعای زاد اندر  
در عالم ارشاد کفر در روز دان چند و چمن است دلبرگیرس  
از غیر به معصود است در هر کسی که حضرت انسان الو مسجود نذر  
یعنی ملعونست

پس بر عهده و بی قائم است آقا میست از اسیر دایمیت  
از جهت تنه دخی خوانند این اسیر را دم بود که هست پس بر دگر اسیر  
و این سر کوه است بر پشته رود کان شریعت و طریقت این لغز است  
الامنا الله و صراط مستقیم هر چه تو حید است در شرح که بر ختم گشت  
ممتد است بار کبر از نور و تیز از شمشیر هر چه مقدم لغز است  
مغفل ز رفیق حکما قبل خیر الامور او سطرها  
همه اوصاف پیش از میان است که از افراط و تفریط هر که آن است  
میان چند صراط مستقیم است زهر بر جان بر وقت بر جسم است

باریک و تیز و تیر و چو شمشیر نه در گشتن و بچرخ بر آن دیر  
از میان مقصود لکنه بیایم که از این سلسله جلیله سر زده شخصیت که  
تا کسرت حق بناخ و مجرب سطل تو فرزد  
جناب ابن خلدون که استاد مفسرین و شاکر حضرت مولانا شمس الدین  
امیر المومنین <sup>رحم</sup> گفت هرگاه آیت الله العظمی علی سبع سموات و الارض شنید  
تفسیر کلم فلق کلاخ کافر بخوانند  
و از حضرت بایزید روایت کرده اند که آنحضرت گفت با فردا دیوانه  
دیگنج با هم بالادب بنامزد و دو کدر و در این میان لشکریان  
با حقیق و معارضه حضرت موسی <sup>ع</sup> بالو خطاب حضرت حق تعالی و تعالی  
با موسی هر چند شعرا از او پیشتر عرض نمود که چنین توقع است بعضی  
شعرا و علی که موسی را از خدا بنده الهی را در عباد تو بفرستد و آن را  
بفرستد و آن را بفرستد و آن را بفرستد و آن را بفرستد و آن را بفرستد  
ناظر فیهم اگر فاسع بود که گفت و لفظ فاسع بود بلکه هر چه بود که عرض  
بفرستد که بعضی عجمی عرض چند از این الفاظ را از عجمان سوز فیهم  
سوز بالان سوز ساز آتش از عشق در جان بر فروزد سر بر کرد و عجمان  
سوز موسی آداب و انان دیگر اند سوز فیهم جان و در انان دیگر اند  
عجمان از هر زمان سوز بریت برده و بران غلج و عجمانیت  
که خطا کوید و وفا طی کو که شود بر چرخ شهیدان را سوز خون  
شهیدان از آب اولیتر است این خطا از صدر مواب اولیتر است

در درون کعبه رسم قبله نیست چه غم از غواص رسو با جلیه نیست  
 تو ز سرستان قلعه دوزخ محو جامه چاک از اجوف فرائی رفو  
 ملت عشق از همه دینها جدا عاشقان از همه دینها جدا  
 بعد از آن در سر موسی حق انصاف روزی که منیر زیر لطف است  
 ایستاد سخن حضرت بایزید بکبر سر خو که غمان از اعتبار نیست  
 باشد ولیکن اگر سبب الاعتیار کرد تا خاک که از درخت  
 آرد از آن زلالی برآید از درخت رجوا که کلام یک توحید بر  
 چنانکه کعبه از هر لایحه فانی از رخ چرخ صدای آفاق از در و صورت  
 صدر رخ عنبر آله معنور باغ و حضرت رسول اکرم عذر لایطاف  
 میخورد چنانکه در جبر است ان الله تعالی یو اخذ العاقب بما  
 صدر منهم و یکدیگر از همه نعم شریعت و لطیفه حقیقت که آن غایت  
 حیات از جانب شریعت ادو میکند و از طرف حقیقت انوار  
 که دست دین که من از جنتی از جنته من از جنته من از جنته  
 قلعه من قلعه قلعه دین من عیال دین فانه دین  
 شعر باد و ساز چون دوزخ تو من در کبر من که از همه  
 که بر کبر عشق گرفته شوی سگر از بره بر خون بهار تو من  
 ایستاد اگر کبر کویر که بهمانکه غلبه نظم از لال عشق واقع  
 از این باطن بر ظاهر که دیر بر سر سجده و در نیم که از منصور حقان  
 و از این رخسار منطانی که گفت از اینم الله الله و بعد از

لایحه فانی  
 که منیر

از خیر من کویم از منصور اضطرار بر بود و از این فو خون غبار  
 و از این است که از خاک تر منصور من معنور بود ریافتند و چرخ  
 آب بر کنار از اذاعت از این معنوی بود دیگر که منصور بر طریقه  
 چنانکه در شان روز چهار صد رکعت نماز کرد و در سخن فریضه در  
 گفتند در این درجه که گوئی این همه سخن جلالت او گفت که و حوت  
 در حال چستان اثر میکند که چستان فانی صفت باشد نه رخ در  
 ایشان اثر کند و نه لوح است الحق و الانصاف کلام بهر از لایحه  
 گفت چگونه که انجذاب خیره در غور و منجم بود که هر که بهر مقام رسید  
 از غبارت بزدان رسید و این مقام سوار چنانی رخ سیر از غبار  
 این غبار چگونه در این دریا که با این غبار رخ بود میتوان از دست  
 که هر آن با این غبار منجم بود که کویر اولی منیر از غبار منجم  
 بر منصور در مقام کرامت بود و کرامت او با حق است  
 و با هر دانست هر غرض از کردن تطقیات شایسته است  
 که سخن توحید از قصه حکایات شعر و خیالات مالا یغیر است که از این  
 و اعتبار بر نماند و با طریقه مبتذل و شیوه قوم شرزه مانع که بتقلید بود  
 گرفته باشند بلکه در کانی این طریقه لایح تحقیق و توفیق و عالمان  
 زمانه و غواصان کویر معانی و کمال علم و تقوی و مفسران در سر و  
 فو بر بعد از که بنظر تحقیق و توفیق سر اعدیت سوار نظر از منکبات  
 محققه کثرت دریافته و بر کار صفت کرد در لایحه و بعد از این









که شهود مردم را باید که حق که ز باطن بنماید حق از کسوت  
حق من و حق من حق از باطن که کار سلطان  
و حق که صورت بر صورت حق فی باطن یعنی حق که حق در اتم این یک در صورت  
غیر میاید و در آنرا این یک در صورت حق من و از او از کار حق من  
که در صورت تعلیمات است چنانچه در آنرا حق من حق من گفت ایلی  
و لایله از آنست که گفته اند حق و تصویره آقان بر لایله التبیان و  
نهائیه الالکله و حجاب شیخ خورشیدی علیه الرحمه گفت که در منازل  
الکله و اجتهاد و استقامت و غیره حق من که در آنست که نور توفیق از این  
محله که بنمایانند و حق نور منور که در آنست که در آن یک نیزه آفتاب  
و آنرا اول و آنرا است که حجاب منور در این محله حق من  
و حق از این بیابان حق خوار خدایانند بعد از این در یک معنوی که است  
و آن که در حق من است چه نعم صاحب این یک آن با حق که در حق  
و از این از این حق من که بر او دارد میگوید و حق از این در طاعت  
و طاعت خدایانند و حق در حق من و علامات صاحب این یک آن با حق  
که در حق من که در حلول و الکل و الکل است از این حق من باز در دین  
و یک در حق من است از اوقات منالط و یک در حق من منتهای است  
و تعلیمات تعلیمات و یک در حق من منتهای است و غیره آن و حق من  
منتهای است  
چون این مقدره از معرفت و حجاب علی الامام و از دست حق انور و حق من که معنی

حق

حقیقت توحید و ملائک درجات او بر وجه مقصود دانسته شود هر آنکه  
از حقیقت و طریقت جان فرهم اند که باید توحید از آن رفیع تر است که از او  
کمتر عقید و او نام برده تحقیق آن فعلی رسید باینسان فایز اوصاف  
از او آنست که جمیع مقدمات و احوال نسبت توحید هر طریق و ارباب  
و توحید مقصود اقصی و مطلب علی است و محیط است جمیع ملکات و منازل  
بحریت که باطل او عقیدت مقصود و از او حق و عقوبت و کینه معرفت او  
و صبر متبع هر طایفه و او از عبارت دیگر که در او را در ارباب است  
و با قدر از حق قدر و آنچه سیر ادلیا صلوایه علیه السلام در جواب کمال  
قدر الهی فرمود در معرفت حقیقت توحید و حجاب منور که از آنست که  
در این سیر منطوق فرهم اند  
مرکز آن الهی که با کمال رنجت فیض حقیقت کمال گفت با او  
آن کمال از این با حقیقه الایم المومنین در نظر کفایان کمال غیا  
با حقیقت هر که از این چه کار گفت شاگرد من فایز است صاحب توفیق  
ایمانم نه توفیق که در حق من است نه توفیق که در حق من است  
شاه فرمود شریک در محرم صاحب توفیق من در حق من چه نعم الهی از  
فیض درود بر تو بر در حق من فیض خود در جواب گفت آن محرم  
از حقیقت کشف سمات جلال برده خود شریک فیض از حقیقت شریک  
نور او میار حقیقت چون بران نور از دست حق من ذات و تسبیح گوید  
به زبان حقیقت آن سمات حق جلوات نور تو وجود کنش کن عین ظهور

ذات از فرط خور و بخت و دانا اند بطوریت و خفا گفت چنین شنید آن  
عرف عجیب یا عازد با بیایا که حبیب بار دیگر شاه فیاض النعم در  
جواب گفت از در کرم کاین حقیقت محو بودم لکن که فریغ با صمیم  
لکره بردار و بهر دریا که معتبر شد بهات اکیدل نیت الیه رسیدم  
باز حاضر نشود معلوم تو شمع حق بود و بهی حجاب ابرو از شکفتن اقبال  
موجود اکتشاف آن قام از رخ منیر به ظلم محو شمع و شیار بر آن  
چه خواب و دمع چه پیرایه محو بود آن قمار زرقا محو بود آن قمار زرقا  
و آمدن مثل حق البقین جلکستان شیار از رخ جمع کمال از جام ساق  
گشت من دست ساق بردار و خوشتر از دست برده است و او بهر در  
حور از در دوزخ و در دوزخ بر بر چرخ دوزخ و در دوزخ که در دوزخ است از راه  
از کرم جام دگر در عطا شد صفای در صفای در صفای که غالب چونکه نفع  
شاه هر در ملک حیات نور است مطلق و بهر بس لطیف چرخ از لعل  
نور بهر غالب آید رخ غیر بردار تر منیر در بر سر خورشید غلبه خلق معنوی  
صبر که خاد و خیر جادوب زور که شکر و کیم و جوهر کرد زنده از هر تر و تر کرد  
سیر از کسار که در شتاب بند و به نیت دل خفا جمع کمال این کمال از تر و تر کرد  
چون به نیت ساق خوشتر کرد شسته کشتن شیار ز دل میفرود حق و بهر منقل  
که از تر و تر کرد که خوشتر دوزخ بیایا محو چشم از نور زخمت به نوریت  
که در رخ رفیع کشته به نیت بردار و به نیت شاه تا که شکاف در لکاه ما  
شاه که برده که در خور هر یار و طاقش از فرط نور بردار از نور و طاق آن جلیل

خوشتر از کینه رخسار جمیل لهر در از مقامات کمال در بر هر برده دوق  
و بعد و حال اکتشاف هر حجاب نفع عجب است سرای بکر لعل لب  
چرخ که برده کین بر شاه دل هر که از مقامات متعل متعلق دل  
چنانکه بر تر با بر ششم دگر دگر دل مقام دگر شریف حق متر دگر  
بور لوق حق برده برده بردار با ذیل شکفتن کبر چشم کمال  
کمال از تر با لوده بود صاف صاف کرد از تر عازد دگر اکتشاف برده دگر  
گوش آن دود و دگر دگر چشم تر زنجیر حقیقت بود چهارم شارحی  
شاه فرخ خوشتر و دافعی حقیقت هر جذب العبد الا بعد الا بعد الا بعد  
چرخ از تر و خیر و جادوب شود آن شود معلوم آن غالب شود زانکه  
عجز و نیت معلوم عجز و نیت شاه عجز و نیت غالب بر قلوب قل لعل لعل  
ما هو ابر شاه حکما بالواحدیت الیه قل لعل بالواحدیت لعل  
از روح اقل جمع الیحد چونکه معلوم شود حکم کثیر برود از در اما هر  
حکم جاذب کبر دین عجز و نیت تو نعت غالب کبر دین معلوم تو تر غالب که نیت  
هنگام سیر نیت خرد ذات اعدا بر لعل چرخ کمال آن عزم جادوب چشم  
شاه و الیحد لعل بر جمع مطلق از نیت از نور و کفر و تر از مطلق منقو  
گفت دگر که اما عازفا خام ز دوزخ بیایا کاشفا شاه چرخ دگر تر و تر  
جمع غرق به خیر کرد بر از احکام فرق خوشتر کین تر و تر عزم تر  
نقطه بر دوزخ تر و تر عزم صارق شعله اثر از نیت لعل اما عازفا  
آن جمعا تر و تر تر و تر عزم تر و تر عزم ان تر و تر عزم تر

کمال از تر و تر عزم تر





اترته سیم توحید که گفت است و این است که ساکنان بعد از توحید  
 اقل و مانع تخیل و تصفیه شعر کردند و در لغات احتیاط بکار کردند و ترک لغات  
 و شواهد لغات بگویند و در روز از شهرات انفس و آفاق بگردانند و متوجه  
 خیب آفاق و انفس گردند و چهار کثیر بر سر جنبه عالم بگویند و حقوت و عزت  
 و ددلم طهارت و مواضبت ذکر بگویند و شاعران و سخن سازان بگویند که گفته اند شعر  
 صحت و جوی و سر و عزت ذکر کردیم اما انان چهار کلمه کار تمام جز آنکه  
 از کینه و جویانی از اخبار گناه پاک کرد و عکس بریزد و نقوش را بر پاک  
 و ملکوت در آن ظاهر کرد و در آنرا از شتابان را افعال هم شد و در آن  
 و خطاب قل یا ای که و این الماطر در ملکوت نیز از آن و از ملکوت افضل  
 به ملکوت اعلى تر که تا بر سر یعنی یقین یعنی این است بود و باین که  
 سبحان الذی بر به ملکوت حق شکر و الهیه ترجعون (و در روز نماز و از برده  
 ربوبیت بر برده چهار مرتبه که برده الکبت است و از برده الهیت بر برده عزت  
 و از برده عزت بر برده عظمت و از برده عظمت بکبریا متبر شود  
 و در آن کینه بکبریا و از آنرا عزت و جوی ببرد و کل من علیها فان بالذکر  
 لانا ای و سبحان و لم یغیر غیر صور الله چه قدر دلخواه  
 از مشتاق بر آنکه این طایفه عزیز الوجوه می نمایند این توحید که شعر بود که توحید و بعد  
 بگویند به در لغات توحید افعالی و آن افراد فعلی است از فعل غیر  
 باثبات فاعلیت مطلقه ضرایب و انفع فاعلیت غیر و مرتبه ای توحید صفاتی است  
 و آن افراد صفت الله از صفت غیر معنی لغات صفت مضاف را بر انفع صفت غیر

و مرتبه سیم توحید ذات است و آن افعالی ذات قیام است از ذات  
 بعضی لغات ذات مضاف را بر انفع صفت و غیر و این در مقام توحید است  
 که صاحب این توحید جمیع ذات و صفات افعالی بود در آن توحید  
 و صفات افعالی الله تعالی مستند بر غیر و نفس مخلوق مخلوقات در مرتبه بر  
 یا بر نفس صاحب این توحید بر مطلق باخ و همه مخلوقات بر کمال اعضا  
 او باشند و در مضاف فاعلی

ایضا ای نیست سخنان ابدی و اولیا و مقصود و لا یخلف صیغه کفایت  
 در مرتبه عالیت و بعد از آن نورانی صیغه علم حق در علم صیغه علم  
 غیر متولد و فوق خدمت افعالی بعد از آنکه صفات ایشان از مرتبه علم  
 و خود و علم بر این و ناسخ تمام افعالی و اولیا میرانند و فیض بر دیگران با همه  
 روزگار زده از مرتبه علم از بر سر سخن بود و در با صفت ذات است که افعال  
 بیع زمانه عالم حاکم از لایحه غیر نیست از لایحه غیر مردم در عالم بسیار لغات  
 و از لایحه کوه لایحه بسیار و فهم از که از روز یک کلام از آنها در میان مخلوق قرار  
 نیست و طایفه که مامور از حق بجهت الامع القیامه خوارند و در مرتبه علم  
 که بر این توحید یک مرتبه نیست هرگاه بخواهند بر این باطنی و نور کبریا  
 تا بر این حق بفرمایند که اقام طایفه گفته و حق بیان و بیان حق که است  
 و در این دوره شنیدن کلمات اولیا از جمله لایحه و از لایحه از جمله  
 و افعال است که در میان خودنا که این کلمه کلمات شنیدن از حضرت از  
 آنها اولیا از جمله توحید نور داده هرگاه سخنان لایحه و اولیا از میان سخنان

در مرتبه سیم توحید که گفت است و این است که ساکنان بعد از توحید اقل و مانع تخیل و تصفیه شعر کردند و در لغات احتیاط بکار کردند و ترک لغات و شواهد لغات بگویند و در روز از شهرات انفس و آفاق بگردانند و متوجه خیب آفاق و انفس گردند و چهار کثیر بر سر جنبه عالم بگویند و حقوت و عزت و ددلم طهارت و مواضبت ذکر بگویند و شاعران و سخن سازان بگویند که گفته اند شعر صحت و جوی و سر و عزت ذکر کردیم اما انان چهار کلمه کار تمام جز آنکه از کینه و جویانی از اخبار گناه پاک کرد و عکس بریزد و نقوش را بر پاک و ملکوت در آن ظاهر کرد و در آنرا از شتابان را افعال هم شد و در آن و خطاب قل یا ای که و این الماطر در ملکوت نیز از آن و از ملکوت افضل به ملکوت اعلى تر که تا بر سر یعنی یقین یعنی این است بود و باین که سبحان الذی بر به ملکوت حق شکر و الهیه ترجعون (و در روز نماز و از برده ربوبیت بر برده چهار مرتبه که برده الکبت است و از برده الهیت بر برده عزت و از برده عزت بر برده عظمت و از برده عظمت بکبریا متبر شود و در آن کینه بکبریا و از آنرا عزت و جوی ببرد و کل من علیها فان بالذکر لانا ای و سبحان و لم یغیر غیر صور الله چه قدر دلخواه از مشتاق بر آنکه این طایفه عزیز الوجوه می نمایند این توحید که شعر بود که توحید و بعد بگویند به در لغات توحید افعالی و آن افراد فعلی است از فعل غیر باثبات فاعلیت مطلقه ضرایب و انفع فاعلیت غیر و مرتبه ای توحید صفاتی است و آن افراد صفت الله از صفت غیر معنی لغات صفت مضاف را بر انفع صفت غیر



لا یشاق بر آنکه شنیدن کلمات او دلیله کثره ایمان و جزم مردان با هویت و دانش  
 از حد و اجابت چنانکه جناب شیخ ابوسعید دقاق رحمه الله علیه موافقت کرده اند  
 سخن مردان شنیدن فایده است چنانکه برای آنکه گفته شد در هر دو فایده  
 اول آنکه اگر مرد طالب حق بود و دلش زده شود و دلم آنکه اگر در خود دلت  
 آن دماغ فرو شکند و دهم آن که در سینه و دلم او بر نماید و اگر کور بود و مشاهد  
 کند چنانکه شیخ محفوظ علیه الرحمه گفت که خلق خدا را بر انداخته و در آن  
 ظهور از مردان او بسنجند بامر آنکه حضرت ایشان و اقدس مخلوق و حضرت جبه  
 قدر تر بود که بر رویه فایده بود در این حکایات و روایات و در سخن آن  
 سکر است از آنکه در خدا تعالی که بر آن مرد بر آید اگر هر یک که حق بود و در آن  
 سکرند باری و حجت بر حق است که حقیقتا بحسب شیخ سیف باری در هر  
 قصه که شنکان با تو میگویم ما هر قوربان آنهم کرد و قورتر کرد  
 خواجه انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و آله فرماید عند ذکر الصالحین مثل ائمه  
 و از امام یوسف مهدی رحمه الله علیه پرسید که چنانکه این روزگار بگذرد و در این  
 روز در فشار این حکیم با دوست ما بنیم گفت هر روز نیست و حق از سخن آن  
 بخوانید و ذکر آنکه ظاهر هر بینم که اگر سخن خود میگویند بخواند اگر سخن  
 و سالها بر آن یک سخن کینه میگیرد چنانکه حق ما شایسته بود و در حق و حدیث  
 از است سخن شایسته حق بودیم در هر توانا و توانا و توانا و توانا و توانا و توانا  
 توانا از آن خبر نماند چنانکه از شیخ عبدالرحمن الکافی پرسیدند که کسر قرآن  
 میخواند و نمیدانند چه میخواند از این سخن آنکه هر کس که در آن میخواند و نمیدانند

که میخواند از آنکه کسر قرآن از آنکه کسر آنکه کسر کفایت که خود را در هر یک از آن  
 آن بسیار تر بود چنانکه علیه الرحمه بسند گوشت اگر در همه عالم گیرایند که در  
 یک کلمه از آنچه میگوید موافق تو بودی و انشیر کبر  
 حضرت شیخ خطار علیه الرحمه گفت سخن که بهتر است سخن است از چند وجه معلوم  
 عزیز صالح اول آنکه دنیا و دین بر دل مرد سر گذرد دوم آنکه لغت و لغت او در  
 سیم آنکه هر حق در هر مرد بر آید چهارم آنکه مرد چنان این سخنها را بشنود  
 نود به پایان سخن کرد جمع کردن چنین سخنها از واجبات است از جهت  
 سخن ایشان شرح قرآن و اخبار صحیح است ابو عبد الله علیه السلام در هر  
 تو را از مجلس در هر روز بر میزد و در دین تو را در هر روز در عظامت دم در دست  
 سودمند تر بود چنانکه هر روز از صحبت صالحان است و گفتار ایشان در حال  
 و اخلاق و زیارت کردن قبر کابر ایشان و قیام بخدمت باران فیض  
 حضرت که بکار داود طایه خدمت حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام  
 عرض کرد ای سر رسول خدا تبارک و تعالی مرا بپذیرد که دلم سیاه شده است  
 حضرت فرمود یا اباسلمه آن تو را بپذیرد زانکه تو را بپذیرد چه حاجت است و او در حق  
 از فرزند سر فرزند او بر علیه قضا و قدر است و پذیرد آن تو بر همه واجب است  
 حضرت فرمود یا اباسلمه آن تو را بپذیرد زانکه تو را بپذیرد چه حاجت است و او در حق  
 و جموعی متابعت میزد که در هر روز از آن کار به نسبت صحبت این کار است  
 شایسته است در حضرت حقیقتا داود بکر است و گفت باریا ای که سخن  
 طیف اول از آب نبوت است و ترکیب طلعت او از لال بر آن و حجت حضرت

از آنکه هر روز از آن کار به نسبت صحبت این کار است  
 شایسته است در حضرت حقیقتا داود بکر است و گفت باریا ای که سخن  
 طیف اول از آب نبوت است و ترکیب طلعت او از لال بر آن و حجت حضرت





چونکه صفها بر منوم در آدم مارو گردست و لیکن زخم آن در کور بر آید  
و نیز از بهر مردان هر جائی که هر جاصدائی که میخواستند با عامه از دخل و تصرف  
هر آشیان نمایند با هم در دین حکما و عهده خود کو میماند که جز یک  
بر غور آن توان رسید و هر که بر رسید از بهر بیایان کرد و دادان  
به دیار زرفانند که از هر طرف بر آن تعلق رسید و هر که بر و بیایان کرد  
رباع از حضرت بر بزرگوار در لیغ منکام با هم آمد  
هر لحظه صفی حار با بر کرد چاهست بر قدم که با بر کرد رحمت و محبت  
از دست غفور آمانه کنه پی کنه با بر کرد  
در حضرت امام حق جعفر صادق علیه السلام روزی از ابو جعفر پرسید  
که عاقل میان شما کیست عاقل کرد آنکه متیر کند میان خیر و شر حضرت  
فرمود بهام نیز توانست کرد میان آنکه از دو دین یا توانست  
ابو جعفر عاقل کرد میان شما عاقل کیست حضرت فرمود آنکه متیر کند  
میان خیر و شر تا از خیر خیر بگیرد و از شر خیر بگریزد و از شر خیر بگریزد  
بر گزیند عاقل از دین این سخن را در لیغ منکام آیت در میان ابو جعفر  
کیست که از دوزخ شد از لایزال اسلام عمر ثقیف و او میبندد و او را و او را  
میدانند و بواسطه و خود و او را بر سرش میبندد و او را بر سرش میبندد  
حقیر بر دافع است که هر گاه او را بر گزیند و او را و او را امین لقب دارد  
و بر او را و او را بر سرش میبندد و او را بر سرش میبندد  
که خود را که شتر بخش در دوزخ که او را بر سرش میبندد و او را بر سرش میبندد

که بعد از این اقلید ۳۰ قاضی با امامت بنیض علی شند از جمعه خواص آنها الوصفه  
که مردم و مرتبه یکدیگر در هر امر و عذر و کینه و ابراهیم شهید با عمر از اولاد  
عبدالله افغ فرغ منقذ افغ امام حسن مجتبی ۱۲۰۰ هجری از جمله امام زین العابدین  
پسر زین اول محمد و پدر ابراهیم امام هفتم زینیه میباشند چه خواهر ساجده  
که بنام اول این طایفه در عرب رنجشده و بخت نمک از مردمان نامیده  
که چهار نفر خود را بپوشیده و بر سر خود زینیه کشیده که بر ما جان و اندر پسر واقعی میباشند  
عمر و جان بنده از قلم کشیده از ره چنان بود که بره روان رفته اگر اربعه دیده  
باشند که در یک انبوه روان صد نفر از نفر مذکور که در آن زند در صورتی که قطع  
احکام این طایفه و لغ طایفه بر واقع است عقدر دانسته عمار بنیض بر دانسته  
بیشتر تصرف در احکام میباشند که مطلق است پس مادر بر دانست  
بنیض حضرت قائم ایشان بود که یکم حقیقی تا انقضای عالم این شریعت معتبره  
از جمله عقدر عالم کافیت میر احکام بمانند هرگاه این طایفه توانستند حکم  
از خود عارض و تغییر دهند که عارض شد باخ که بر زیر بر احکام قائم دانسته باخ  
که کشیده از جمع است در صورتی که آنچه بود محمد ابن عبد الله کشیده حضرت  
تمام عقدر عالم بر زیر دل و با احکام موثر و جبر است که از این باب که نوزده است  
دوازده نوزده روز چه اضعفی دارد و با بقدر یکماهه بنیض بر این ماه چوبه  
نوزده روز و یک نوزده ماه باخ از روز چه تا قاضی سالان شصت یا شصت  
که تمام اینان بر این قانون عمل میکنند و هر آنست که رسم بر وجه موثر طایفه  
بر اینان خود حفظ میباید بنیض بر این ماه هم که که این قانون نو آورده اند





از جانب شریعت مقدسه حاجیه حضرت بنور محمد اکرم ختم مرتبت محمد مصطفی  
 و سلام نصرت دایره فرزند حق اولادمان واجب التعمیم لئلا یغتر صلاه آل  
 و سلام علیهم جمیع الیوم الدین

ابتداءً حق تعالی ما را در عالم بیادیم تا مصلحت بر سر عالم و دانه در دفع  
 در وضع کرد که هر کس از این بهره توفیق برد شخص عاقل محبت میزید هر  
 ما این وجه شد مشرب است و انش که این بود در یک جا جمع می شود که در حیات  
 ایضا این بهره در باقی این مرتبه دانسته اند که از حدی بر علم نیز قابل بود  
 دارد و افعال خوب شد علم تریاق که واقع نیز است اما شخص عاقل است  
 که در هر کوه غیر از خود و توقع صفت هم از او داشته باشد و او را امکان بود  
 که از جهه عاقل دانسته تصور بر سر بیاید و عالم خود بر حق توفیق بر هر  
 پس هر گاه خود در معلوم می شود که علم بر هر مرتبه آن داشته پس هر گاه این حق  
 اسم خود و عالم و با حکم و با عارف که از دقت صلا و واقع صلا می شود چنانچه  
 در خبر است از سر در کائنات و خلاصه موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله  
 العلم فی نصیحه علی کرم من و مومن هر یک از دانسته از عالم خود بر این مرتبه  
 که این چه علم است که هم نیست و لکن فخر شود بر آنست که این علم بعد از عاقل محکم  
 ایضا علم اخلاق است بقیه میسر می شود فذلک مع ما علم فایده در اینجا  
 در شمار با شوهر مخلوق اند حتی می گویند علم از سر بر آنست که می شود و این علم  
 معصود است هر علم برتر از جهل است اگر کسی را می بیند چنانکه در این مقام  
 جناب شیخ الرئیس علیه السلام آن کما سر خود می نماید بر سر علم که در هر مرتبه

جن

حکایت از جناب شیخ الرئیس نصرت که از مایه که در این مقام نصرت از سر  
 در کوه عبور می کرد که در میان جاه مشرب که بود و مترغ با این مشرب  
 که امر در شمع از نصرت از آنست که از اسان بگذرید و هر چه است شیخ میگوید  
 شیخ با پدر و سرشان خود غلبه بر خود و حکومت آن کما سر و از میان جاه  
 بیرون می فرستد لکن از سر و حیات می کشی گفت بوی مشرب بر سر و از کوه  
 اوقت می گویند که امر در شمع از نصرت از آنست که شیخ بهتر از این خود گفت  
 با این مشرب می کشی می گویند که کما سر بیرون در شمع گفت با این مشرب می خوردن  
 به که باز سر بیرون

ابتداءً حق تعالی ما را در عالم در بیچ نهی عالم از ادیانیت و بقیه مخلوق الی  
 لیم القیامه و الاظم واقع می آید چو که در جهل است در عالم می آید و در دن  
 سوه نهاد و جهلها هر چه بود و لکن با عدل خداوند بسیار که در عالم است  
 آن کما سر که غیر از این حقیقه از دباب که حق تعالی می سرود و میسر است  
 از خود می کشد و از علم و حدیث می آید از حقیقه با این ایسمان در زمین بقیه بر  
 که در کما سر بارگاه احدیت هم بقیه از خود و جهلها می آید عالم از جهل عالم  
 مشرب عالم نیست یا بر آنست یا امام با و در این هر چه بود مشرب است چه از سر  
 نشانند و چه نشانند از جهل او که در عالم می کشد که در عالم از جهل سر و دولت  
 با بقیه بر کوه و جهلها با و دو موی می نصرت از این با بند و بر کوه و جهل  
 ادیان عالم در عالمیان بر توفیق است و لکن مشرب نصرت از اوقات و جهل است  
 مبارک که در کما سر و کوه چینی قدرت آنها کما سر مشرب کما سر با بند و در مشرب است

هر وقت مغلوب بنشیند در دست فتح مهال کیفیت صحرار که بود حضرت مولای شوق  
ای عبدالحلیم اینجاست در حق عالمین خیره که دشمنان و نصرت که در آن سرور  
با کفایت طرف نشیند به کشتن که یاد از اعمال خود سینه ظاهر از اعمال  
زشت آنها را خداوند در حق میگرداند زمان میزود و با شرف حق عمل حق را  
و هم خیر آنها را در حق خداوند میگرداند و ضبط در موعده قسم طعن و لغو لغو  
عالم خوانند و نه اما از این طرف فقر را بر میزند از خود که تواند از غمزه که

و قوت و برکت و جوهر در نصرت برادر لایزال  
مقصود فقر نفس این گونه مطالب بود رفته رفته با نیاز سیر در میان طلب  
معرفت الکلام بحر الکلام بار بر روی بر سطح اشتیاق حق جان و قنای  
سوره اوضاع معجزه و الضراط اذنی الشوق هم چیز از جهت تویش که کرده  
حتی خداوند خود در کف کفایت تو باشد و از این بیچاره که خود بود و شود  
معجزه هرگاه از خود شود بیایه خود در درجه است حق است جوق و قدر حق  
چیز در عالم نیست با همه غراب خیال است

ایشتیاق بر آنکه هوای نفس در صدقه و در دست و دست هرگاه انصاف  
این دنیا که مخلوق خلق تصور معجزه در حقیقت اگر از خود این پیر و این  
آن کس که خلق میسر داده اند و یاد گرفته اند این خلق بود و حق هر است کن  
از آن کس این خود خداوند بهتر باشد که میگویند چنانچه از خداوند خیر است و خود  
با انصاف تواند نصرتی بهر خود کند و بخلود را سطر حق و خلق بر از این سطر  
و آنها از جانب حقیقتی که مورد است و لازم از افعال و کردار است معلوم است

لازم به تعریف به معنی و نصرتی به معنی نیست چه که فاقد  
مرتبه او باشند فقر او بدین ارباب کواه با حق بر بر کواری  
فرهم نیز باید که از جهت که در ذوق یکبارت بنشیند  
رباعی رفیع حکایت حجاب دلور و بهره که فتح با دلور لغو در  
سفر و غوغا خوانند نه در سیر و نه کلامی دلور

ایشتیاق هم معنی بر نیاز سیر خلقی از افعال بنوار کامل از انانیت  
زینت بخش این فقر نمایم اگر چه تمام آنچه از یاد الف گفته می شود تمام اوصاف  
و بیان فقر کامل است

حضرت مولانا و مرشدنا بر بر کواری فرمایند پیر نه برده از رخ کبود  
نه برده بر رخ بیت همان است که به این است بهت و از شر  
ماند است و معجزه خطا که است آفرین بر نظر پاک خطا تو شری

هر که در او فانیست غیر از نیست الکریم و شری از ان معجزه و شرف  
نظر در است و نیز ممکنات است که در است و در در خیر معنی  
علا است و بصورت و بی حقیقت غایت است و بولایت است و در  
فان است و لطفش را بعبادت که در است بهر است و در نظر خیر است  
و در حق بجز بهر است و بکمال طنبر و قلندر از این که است  
که تو هم این بیا از نیست و در غمیش از این دستور نیست حضرت  
ایشتیاق راه نمایان در نگاه جود حقیقت و بنوایان عالم گرد بیان



حضرت حق کسانه بیانند که از جمیع بفرق برشته از جهت لکیم مستعین و  
 شایسته بودن دیگر از جمیع وحدت  
 مردیت که شخص خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام من کرد خیر این  
 حضرت فرمود که تو شنیده که منور گوشتند من ترا عرض کرد امرا اما  
 این ملت ملت محض است که یک فراموش کند در این دنیا و دیگر غره میزند  
 لم اعبد رباً الا الله حضرت فرمود که از تو به بند در وجه از این به بسته  
 و در وجه از این خشنه اب او فرمود و در از بر این است گفت این ربی الله  
 العیاش العیاش حضرت فرمود از آب فرود برش فرود و دیگر بر سر او رود  
 و چند گشت چمن فرود بر سر او رود و او بانه حضرت هلاق فرود و تا  
 از قهقهه در وجه غرق می رسید از خلق منقطع کرد این نور که آب  
 او بود از این گفت تا هر العیاش العیاش حضرت فرمود او را در بر  
 بیاورد و در سر میگردانند تا با نور که بر سر گفت حقیقتاً او در بر گفت  
 تا دست در بر میزدیم حجاب بر روی چرخ بیاورد و در دم منظر شدیم روزنه  
 در درون دلم کشیم که کما فرود که بریم و اما از اظطرار نموان نمود  
 از من بجهت المصطراد ادعاه حضرت فرمود تا صفاق و منفرات را که از نبوی  
 اکنون آن روز به سوگهای موار  
 ایستاق که از این جهان است و جمیع اسم مبارک آن مولای این جهان در میان  
 نثر از فرایند که هر بار نصیحت که از حضرت از جهت هلاک معنوی یافته  
 این نصیحت است از لوقی گردد و بگویم که حضرت بلکه نصیحت احیای این  
 بار است

فرمود هر آن معصیت که اول آن بر سر خود او را و عذر من بوی می کرد  
 و هر آن طاعت که اول آن می بود و هر آن عجب آن طاعت من بود  
 خدا را باز دلیلی و مطیع با عجب من است و من با عذر مطیع و نیز از  
 الفاظ کبریا آن مولای این جهان است و فرمود عبادت فرمود به صورت نیاید  
 که خدا تعالی توبه و توبه مقدم کرد اینده بر عبادت کما قال الله تعالی انما نؤمن  
 العبادون و فرمود که توبه در وقت ذکر خدا تعالی انداخت از ذکر  
 و خدا را بجهت هر که در آن خود فرمود که در جنب خدا تعالی جمله اشیا  
 از جهت آنکه خدا تعالی او را عوض خود از جمله اشیا و در معنی این آیه شریفه که  
 و یخمس حفته من رضاء و فرمود خاص که در این بر حمت خویش هر که را حلالیم در خط  
 و علی و اسباب از میان برداشته است تا بداند که خطا حضرت  
 جان مشتاق بر میان این گم و فرمود موخ از این که ایستاده است با نفس  
 خوش و عارف از این که او ایستاده است با خدا و از خوشی و فرمود هر  
 مجاهره کند با نفس بکفر بر این که امارت خداوند و هر که مجاهره کند با نفس  
 بکفر خدا تعالی بر این که امارت و فرمود الهام از او صاف مقبول است و استدل  
 سقین و الهام بود از عبادت زنده گمانست و فرمود که خدا تعالی در بند  
 نهان تر است از رفیق نور و بر سنگ سیاه در شتاب یک و گفت تر معانی  
 می توان وقت مسلم که در جمیع و توانی بر کشید و فرمود از یک سخن مرد  
 که است که حکم او خود من است و فرمود از جهت بنی که در کنی که از  
 دروغ گوئید عید باور در خود بر سر دم لعلی که هر چه خود و عذر زان تو خود

سوم بخیر که بهترین دقت از قیود و چهارم بر هر که در وقت حاجت ترا  
 ضایع گذارد بیخ فاسق که ترا یک نغمه بفرستد و بکثر نغمه طبع کند  
 و در حق تعالی بود دنیا بهشت است و دوزخ بهشت عاقبت است و دوزخ  
 بد عاقبت بهشت است که کار خود کن از کار و دوزخ آنکه کار خود نفس  
 خویش باز گذارد و در حق تعالی است بعد از صبر اولیاد از آسایش زن و خون  
 ضرر برد از خون و اگر صحبت اولیا نافع بود از بعد از زن لوط و نوح  
 بعدی و بکثر از قیود و بعضی نحو

کتاب در معانی امام علی علیه السلام

این شقاق بایز علی علیه السلام است من بعدی که انصاف است و بعدی که  
 بغیر از علی علیه السلام است و در این میان که از پست خود بودن کند بلکه هر جوانی  
 که است از نوک و ولد است الا آدمی و مرغ که این ناز و ولد است  
 چنانکه مرغ یکبار بهینه میآورد و از بهینه صبحه پس صورت آدمی بهینه است  
 و انسان عبارت از مرغی است که در قشر بشریت کفون است تا زیر بال  
 مرغی هوا بر جویت در نیاید و در تربیت است ایشان هر از قشر  
 انبیت بودن میآورد و بفصاح الوهیت پرور از کنه او را آدمی گویند  
 شعر جان یعنی در این معنی غلاف است یعنی تیغ چوین در غلاف  
 تا غلاف از تیغ جدا نشود چنانکه تیغ برین تیغ نواز است و هر که کسو  
 قوس نزول و قوس عروج است که آن دارنده نزول و ترقی است از  
 هر نقطه که از قوس نزول بودن میآید نقطه بر قوس عروج ترقی نماید آن نقطه  
 اول خروج پس چه جای یک ولد است چه صد هزار ولد است در پیش است

میخیزد یکبار نور آدمی میآید از آیه ام شعر هر الفی شاه و در حق تعالی  
 بر و لایح خود میباید چنانکه در عبارت است که حق سبحانه و تعالی بهر هزار  
 عالم از نور ظلمت خلق فرستد که در آن مجده هزار عالم در میان مردم معرقت  
 که بایران از آنها عبور کند تا منزل اول خود که آن بهشت است بر سر است  
 جاذب است بر محمل و قوه الهی با آنکه رسید اول ترقی است از پست از راه  
 بهشت او در عات عالمی که بر نور خود عبور نماید که اگر صد هزار در عالم  
 باشد و در صد هزار درجه صبر کند هنوز در عات عالمی باشد که امکان وصول  
 را آن ممکن نیست خدا دانست

جناب شیخ عزیز زلفی علیه السلام گفت آنچه از خود دفع نماید که در حاجت  
 و هر چه که در او جاریست و تمام است و هر چه عقیبات این سو چهار است  
 و هر چه وای و نظایر عقیبت و اصول مقامات این سو چهار است اول  
 یک و افعال ملک و اصدق ملک و معارف اول این چهار عبارت بر عبارت  
 تا رسیدن باین چهار مقام نیست شود از جهت آنکه دفع این چهار مقام است  
 که نیست و سلوک این مقامات بهتر از نماز گذاردن است هر چه باشد  
 خدمت از اعضاء طهارت چه عبارت است و هر تعالی که کثرت است از  
 رکعات نماز که عبارت گذارد اول طهارت است آنکه نماز آدمی تا  
 از یک چیز منزه و بر یک چیز زن نشود پس اگر تو غفلت بخواب از شغل میر  
 و اگر خدا بخواب از خود میر اگر از شغل و خود تو غفلت فریخت و خدا  
 طاعت که شتر تو و هر که این عجب و رفع نموده در طهارت دانست و هر چه



دو که این مقامات حاصل کرد در صلاوة دائم است بر دشمن این عجاایا و رسیدن به  
مقامات بفرستد و خوردن و کم گفتند که خشن تر شود که از صحبت در این مقامات  
بر این مقامات چنانکه از ثبات کار کانیر و در این مقامات چنانکه بکار نیاید  
چنانکه عطار در تفسیر مقامات فرماید  
صحت و جمع در هر وقت ذکر در آن نامان حسا ترا بکنید کار تمام  
حضرت معروف که فرموده اند که فرموده اولیا خدا تعالی است  
که از ایشان در خدا برود و قیود ایشان با خدا برود و شغل ایشان در سه  
خدا برود و گفت جوانم در درستی چیز است که از فایده به خلافت در میان  
به خود مستقیم عطا به سوال و گفت علامت که حق خدا تعالی در حق کسی  
است که او را مشغول کند بکار غیر خود که او را بکار نیاید و گفت  
چون معتقد به این بود که چیز خواسته است در غیر خود بکار نیاید و در حقش  
بر او فرمود و گفت سخن گفتن در چیز که بکار نیاید علامت خدا است  
و گفت حقیقت و فایده این است که از خواست خدا تعالی و فایده این است که  
از فضل و ارفقت و گفت حق تعالی بر حق که از آن است و از مقامات  
به نگاه داشت است و فرمود از خود و رسیدن به مقامات در این مقامات  
چهار و مقامات است و گفت تصوف که حق تعالی است و گفت دقایق و دومی  
شدن از این مقامات خدای است و گفت هر که عاشق رب است است بر کمال  
خاطر و گفت من و هر چه در آن مقامات نزدیک تر از آنکه از کسب چیز نخواهی  
و هر که سر از تو خور و گفت زبان از روح که از جفا که از دم

در سبب آنکه از چه چیز است یا چه بر طاعت گفت بر آنکه حقیقت از هر مردی کنی  
که اگر از کسب چیز از دنیا در هر شایه هر چه که کسب آن نکند و بگوید  
که در از محبت گفت محبت نه از تعلیم خلق است که محبت از نوعیت حق  
و از فضل او است همانند در تعالی و گفت عارف اگر هیچ نعمت را در حق نیست  
بیک وجه در نعمت است در جزات که یک روز حضرت معروف و طعام خوش  
مخورد و او گفتند چه بخورد گفت من تمام آنچه ملازمین آن خودم با اینکه روز  
با نفس خود گفت که از نفس خود مرده و ملازمین خود را به یک روز کسب از خود نیستی  
خواست گفت و تو بر خدا کن تا خدا را با تو بود و باز گشت تو بر وجهی که از همه  
شکایت را و کنی که جمله حقایق نه ترا منفعت تواند رسانید و نه دفع ضرر  
تواند و گفت ای کس که کنی از آنکه کنی که جمله در اینها نزدیک است و هر که هر چه  
تو فرمودی از این بگذری یا فایده فرج یافتن در نهان و دشمن است  
و دیگر گفت محو و صیر کن گفت خدا کن از آنکه خدا تعالی ترا سر منید و تو در  
زمره صالحین باشی

چنانکه او بر فرموده اند که گفت من هر که تراستم که کسیکه خدا را شناخت و غیر او  
از سر نبرد گرفت و غیر از دنیا سایر و گفت هر که بر یالین به جمع حقیر و  
بشر چشم و از چشم بر خیر و گفت در خود در گناه منکر در نزد که او که در روی  
منشرد که اگر گناه تو خود در در خدا و تو خود در داشته باشی با او گفتند که تمام  
گفت بشام گفتند با محبت چگونه کنم و سخت است گفت اف از این دهها که شب  
بر او غالب است و بنده بزرگ و گفت اگر خدا تعالی او پرستش کنی بعبادت آسمانی

و زمینیان از قوت پروردگار باورش را در کفشد چگونه باورش داریم گفت این  
 شایسته تر از پرورش و فارغ شایسته تر از پرورش و پرورش را به غیر پرورش و پرورش را به غیر  
 و گفت هر که به غیر پرورش و پرورش را به غیر پرورش و پرورش را به غیر پرورش و پرورش را به غیر  
 طعام خورش خوردن و لباس بپوشیدن و با تو اکران نشستن  
 او بر کفشد و نزدیک تو دیت که هر سال است و کور نشسته است و کفشد در کردن  
 از خجسته و دیگر گفت مولا که بر ما به چشم نزدیک او بر دزد و دزد را زکری  
 فکانه گفت این کور و کفشد ترا از خدا تعالی شغیر کرد این است در این  
 هر دو بازمانده و این هر دو حجاب به تو شایسته آن مرد بود و این است در  
 و هر چه در کفشد و نوره نزد و در آن کور جان براد اگر کور و کفشد و هر چه  
 و دیگر این قیاس کن که چه خفیه بود  
 و گفت هر که خدا تعالی او شناخت به چیز بود و پرورش را به غیر پرورش را  
 نفع شناخت عفت را به برهه هر که خدا را بپوشد و پرورش را به غیر پرورش را  
 و گفت سبوت در شهادت است و شهادت آن بود که فردی بود و در حدیث اگر خیال غیر نمکند  
 تا سبوت بود که شهادت بصورت گیر در دست نبود و سخن او است و علیک تعلیک  
 یعنی بر تو است بر هر تو باید هر حاضر در این با غیر در او سبوت نیاید و گفت  
 طلب الرقة فوجده فی التواضع و طلب الریاسة فوجده فی التفرع و طلب  
 و طلب الترة فوجده فی الصدق و طلب الفقر فوجده فی الفقر و طلب الرقة فوجده فی الذم  
 فی التقوی و طلب الشرف فوجده فی الفتاحه و طلب الراحة فوجده فی الذم  
 و طلب الاستغناء فوجده فی التوکل نعمات بر حسب مقتضای التوکل ۳۴

که شرح و تفصیل آن در کتب قوم ثبات است عمر برین او بر رفت از او و صبر خواست  
 او بر گفت با عمر خدا را شناس گفت شایسته گفت اگر خدا را بپوشد و پرورش را به غیر  
 و گفت این کفشد و خدا تعالی ترا میزد از کفشد و از کفشد اگر بخواد که دیگر ترا زدن  
 تمام به غیر گفت این را به غیر بر تو میاد و او بر دست در خجسته کرد و در دست  
 و او بر گفت این را به غیر به کس کرده ایم اگر تو همان میگرد که عین الایم بالذبح و غیر  
 الکاه دیگر قبیل گفت کتاب در صفت در کتاب مولا امیر المومنین علیه السلام است  
 خاتمه حسن بر رفته علیه السلام از او بر سیدز مسلمانان حلیت مسلمانان کیت گفت  
 مسلمانان در کتابهاست و مسلمانان در زلفا گفت کفشد که اهل دین حلیت گفت  
 و در کفشد آن حلیت که در حلیت کفشد طمع کفشد که حلیت حلیت حلیت  
 گفت کوشش است که از زکریا در دزد و دزد که به غیر پرورش را به غیر پرورش را به غیر  
 کفشد طبیب با معاجزه دیگران حلیت کند گفت اذل طمع کفشد که الکاه صلیع دیگران  
 گفت سخن بنشیند که علم فرستاد و سود و در علم فرستاد از زبان زلفا و زکریا  
 کرد که در الکاه را حقیقت است که سخن توانسته بکنند و کفشد و الکاه شایسته است  
 حقیقت و صفا بنده به راه میگرد و سبوت که در کفشد و قومی سخن مامور  
 چنان غیر سبوت که هر از خوف پاره پاره میگو گفت روا بود که از دزدان ترسند  
 آن حقیقت بیشتر از خوف نماینده کفشد قومی سخن ترا میزد از زکریا و سبوت  
 اعتراف کنند و حقیقت کفشد و حقیقت کفشد و حقیقت کفشد و حقیقت کفشد  
 و هر که طمع سبوت از زکریا کفشد از زکریا کفشد از زکریا کفشد از زکریا کفشد  
 که حقیقت و حقیقت الکاه کفشد که نفس حقیقت کرده باشد کفشد سلطان در آرد و سبوت



که در این مبدء و فنر از منکر بسته شود گفت مومن چه کند گفت بگویند  
 یوسف و یونس و موش که در دیر بکنند چون بجای از سینه بکنند زبان نرارد  
 شخص از در سیر که عقوبت عالم چه بود گفت مردن دل گفت مردن در حقیقت  
 گفت حق دنیا و گفت محو و علم با بر نافع و عیال و مال و اخلاص با در و خفاقی  
 مشع و ضیاء در چرخ این هر سه که از سران ندانم آنچه گفته بادر و گفت  
 کو سفند از آدمی آگاه تر است از آنکه بایک شبان از دیوانه بگوید از در  
 و آدمی سخن فسر از مملو بخوابد و گفت هفتین بران مرد بود بکمان که  
 به یکمان و گفت اگر کسی مملو به غیر خود در خواب و دست تر از آن دارم که  
 بطبع دنیا و گفت معرفت است که در خود دره خصوصیت نیاید و گفت  
 بهشت عباد دایم بجا مانده برین عمل روز جزا نیست به نیت بگویند و گفت  
 اول الی آخر به نیت که در مفسد بود و هر بخود شوق از بهر آنکه حقیقتا  
 برایشان نیکی کند اگر چه بدش مکرر است به نیت شوند و اگر در جهالت مکرر  
 غرق و عدت شوند و گفت فکر تا نیت است که حسانت و مینات تو  
 بتو نماید و گفت هر که اسمن نه از سر حکمت است آن عین آفت است  
 و هر که خاموش نه از سر فکر است آنهمه شهوت و مغلط است در نظر که نه  
 از سر عبرت است آنهمه بود و دلت است و گفت در توبیت است که هر  
 قناعت کرد از خلق به نیاز نه و چنان از خلق خزلت گرفت سدرت یافت  
 و چنان شهوت بر بار کرد و آفتو گشت و چنان از حد دست برداشت مودت  
 ظاهر گشت و چنان روز جزا صبر کرد بر خود در راه و بر یافت و گفت

بپوسته لیل فعلی بپاموش معاد دست کنند تا وقتی که دلهای ایشان در نطق آید  
 پس آن بر زبان سرایت کند و گفت در دوع مقام است یک آنکه مکرر سخن  
 گوید مکرر سخن خفه در چشم بپوشد مومن دوم آنکه اخلاص مملو نگاه دارد از  
 هر چه چشم خور در آن خو شوم آنکه قصد در در چرخ بود که خدا تعالی در آن  
 رضا داده است و گفت شغال دزد از دوج بهتر از هزار دزدان است و در دزدان  
 و گفت فاضل ترین اعمال فکر است و دوج و گفت اگر ایم در دوج فاضل  
 خطو از هر چه در در زمین است بهر متر دارم و گفت خدای تعالی در ظاهر از  
 حد تفاهات است و گفت به مومن نبوده است از آنکه شکان و بخوابد هر چه که  
 بر خود میزد که مباد دنیا فانی باشم و گفت هر که گوید مومن حقا مومن است  
 و گفت مومن آنست که از به نیت بود و چنان عاقل است که بپوشد هر چه  
 ظاهر کرد کند و هر چه بر زبان آید گوید و گفت به مکرر و عینیت است حد و عاقل  
 و عاقل بود و امام ظالم بود و گفت در لغات غیبت پسندیده است استغفار  
 و گفت میکنم فرزند لقم مومن بر آن عمل آنرا است و عاقل از اخلاص  
 و گفت به عاقل فرزند آدم از دنیا مفارقت کند الله به حیرت یک آنکه شکر  
 از جمع کردن دوم آنکه در نیافت بود و چنان رسید در نیت بود شکر از در حق  
 با شکر چنان مومن که در شکر او آید یک گفت فلان کس جان میکند گفت تو چنین  
 مکرر کرد و مملو است که جان میکند اکنون از جان کنان باز عاقل هر دست  
 و گفت نبات یا خنده بکمال باطن و دل که شکر کرد آن باطن و گفت خوار ساز  
 و مکرر که دنیا نیز از ایشان و دعت بود و دعت باز داد در بیکبار بر فشر





بکمال نعم بر خرم و شوم و اینهمه سهل کار است تا تو از اقبال خود ترس  
 این نیز در دلم اثر کرد و گوید که چو غریب میگردی گفت از کجا آورده اینجور شنائی  
 در طبع مادر در مراغ دیدم و گفت تو بگو که رفت تا به کجایم که از کجا آورده ام  
 و صورت بودیم سر در بر منته هر دو است بر من خشم آورد با جماعه خلیف از شوم  
 با فتح شکایت میکرد گفت در در دست بپوش گفت من در دست خلوئی چنانم که عقل  
 از من زایل شد است چنانکه اگر موقوفه میبود این چنین از عشق ارباب از خود خسته  
 تو این ادعوی در دست خالی چه میگردی این تو نیستی که روزی من زیر  
 جناب مالک دنیا رحمت الهیه گفت با خلق تو شایسته میباشم که از ارم از آنکه محو  
 کس هر کس را بداند که از جهت آنکه نیرده ام ستاینده الا مغرط و گوینده الا مغرط  
 یعنی خلوت کند در سر چه عظمی که از آن حساب بر تو قطع داشت و شنید که ترا فایده  
 از ادعای محبت او پشیمان شد از آنرا و گفت من زایل زبانه چنانچه با اهل بارانم  
 برکت میگویم و نظم و اخلاص و گفت بر من زایل این تجاره یعنی دنیا و دلمهای  
 علمای خوش خود کرد اینده است و گفت هر که صیقل نفس با مردمان و سر دارد  
 از بار خدا و مناجات کردن مادر علم او از آنکه در دشت با اینا و عمر شریف  
 و گفت خود ترس از اعمال من نزدیک من اصد است و گفت خدا اعیان و هر که  
 بموس که غلبن از این عصبان از این ساز و در در زمین میبرد و از آن  
 و عبرت کا طبع میکند و نظاره نمیشود و حکمتها را میبیند آن خلیف بوده که در و از آن  
 پاره شود من آنست که صبر میاید کرد و گفت در قوت آمده است که حقان  
 میفرماید شوقا که فم تشاق و شمار اشتاق خود کرد اینم من شایسته

و سماع کردم قصر کویر طاعت خیر و در بعضی کتب منزل است که حقیق  
 است محرم و او هر چه زوده است که نه جبر میبود داده و نه میکار میبود  
 فاد کردی از کلمه سخن گوید که من شمار ایا که کنم و در آن خونی است که  
 هر که بخواند اجابت کنم و گفت در توبیت خوانم که حقیق است که میگوید ای  
 صدیقان شمع کنید در دنیا که من که در کرم در دنیا من عظم است و در از غرت  
 غار قریل و گفت در بعضی کتب منزل است که حقیق است که میگوید ای که هر که دنیا  
 در است دارد کمتر از چیزی که با او کنم آنچه که ملاوت ذکر مناجات خوشتر از آن است  
 و گفت هر که شهوت در دنیا طلب کند دیوار طلب کردن از فاجعه خواهد گشت  
 در آخر عمر از در دشت خواست گفت بعضی پیش همه اوقات بکار سازد  
 که کار تو میسازد تا به هر جمیع وفات یافت که از بزرگان از او بخوابد  
 گفت خدا تعالی با تو چه کرد گفت خدا تعالی بودیم جبر علیه با عه گناه اما بسبب  
 حسن خلق که که او را در دشت و به کمان نیکو بود بر دم همه محو کرد  
 چه و اسع علیه از همه سخن دوست که خنک است که با مراد که سنه خیزد و شایگان  
 که سنه خیزد و در آن با خدا تعالی میفرماید که از دو وقت خواست گفت در  
 سکین را که آتش است در دنیا و غرت یعنی در دنیا نه هر یک در به یک جمع کند و به  
 خلق تو محتاج نیست مگر در حق و اینها بهتر که در آنک دنیا بود گفت نگاه  
 داشت زبان بر خلق سخت تر از نگاه داشت در و دنیا است یا از وی  
 بر سر که جلوه گفت چگونه با حق کسیکه عمر میکار و گناهش میافزاید از  
 سؤال کرد که خدا تعالی او میسازد سر در پیش آید و گفت هر که از او خوشتر

سختش از کشت و تیرش درم گشت و گفت سزااست هر که از خداوند بدارد که در عالم  
 معرفت خوشتر غریز کرد هرگز از مشا بهره او نبیند باز کرد و بگوید و در اختیار کند  
 و گفت صلاقی هرگز صلاقی نبود تا بر آنکه امید بیدارند از او بجا بود خبر خوف  
 در پیش بگوید صلاقی و مومن حقیر بود در امور او سطر  
 ابو حازم بن زرقه الطیلمی شریف است که هشتم ابن عبد الملک از پدرش که آن حدیث که  
 بران نبات باجم در این کار گفت آنکه هر درم که ستان از جلد ستان که  
 حمل بود و بکشد در حق بود او گفت این که فلان کرد گفت آنکه از دوزخ  
 گریزان بود و دشت بود و جان و طالع فارغین بود و نیز سخن او است که در عالم  
 که از دنیا را حذر کند که غیب چنین رسیده است که روز قیامت بنده بود که  
 دنیا در دست داشته بود و جلد طاعت کرده بود بر آنکه بر سر جمع و دنیا می  
 که بنده این است و آنچه خدا تعالی آنرا اختیار داشت و بدید داشت او را کرد  
 و عزیز داشت در دنیا بیع چیز نیست که بران کار شود که در زیر آن غیر نیست  
 که بران ممکن کرد و در ظاهر صافی در دنیا یا فزیه است و گفت آنکه از دنیا ترا  
 مشغول کرد از بسیار لغت و گفت همه چیز در دنیا یافت می آید که است آدم که گو  
 نیست اگر از آن بگویم که در است هم بسوزد و آید و آنکه دیگر است بهر بسیار  
 غیب ناپدید و گفت خود روزگار را فله که تعول از خود تو مشر آنرا و بگویم از جلد  
 کشته بر تو در میان بر تو می رود و بهترین روزگار مانده است که آنرا که در حال  
 جدیت گفت بشارت فلان و بشارت از خلق و لا محاله هر که از حقان بود و از خلق  
 مستغیر بود و مومن و از خلق تا عهد بر تو که روز برگان آید که کشت که کوفت بر د

در گوشت نگاه کرد و قهار گفت چنان که در نه است گفت هم زادم گفت تر الان  
 گفت من خدیو الان زدم قهار گفت لا جرم استخوانها را ببلویت ببر که کشت که کوفت که کوفت  
 بلا بعد الصدوقه رحمة الله حسن بن علی بن محمد گفت که یکشنبه روز شنبه بود و بعد از  
 سخن طریقت و حقیقت می گفت بر خاطر من که است که مردم و نه بر خاطر او که در سنت  
 آنرا از هر چه بر خود استم و خلو من درم و او و مخلص در خبر است که در شیخ به زیارت  
 را بعد رفته و در سینه خود کفشد از طعمی است پادشاه بود و بعد از کرده ما  
 داشت شیر از شاخ است می آورد نگاه می داشت از داد و بعد از هر چه در حق بود  
 با خود داد و ایشان تیر شد زان بر که کبیر که پادشاه و دستیان آورد که گفت  
 با خود شکر است و بعد شد و زده مان بود گفت باز بر دخط آورد که کبیر گفت  
 پیش تو شکر او گفت غلط کرده باز بر باز برد و با قانون خود حکایت کرد و آن  
 کرده و دیگر بران نهاد و باز در مسکه بود و بعد است عدو بود که گفت و بر این نهاد  
 و این آن بخورد و در دشت مسکه در بر او کفشد که این چه بود گفت شما آید  
 دانستم که سینه آید کفتم و کرده در پیش و بزرگ چه هم چیز است از بوی دارم و  
 و مناجات کردم که تو گفته می آورده باز هم و در این بعضی هم اکنون برضا سر تو  
 و من دارم چه هم بهر مان آورد دانستم که از تصرف فایده نیست یا غیب تر شکر از  
 باز فرستادم تا پست عدد آورد که آن حضرت فرمود عشر لسانها  
 فقر است که بگوید روز بر کوهر رفته بود و بختی ای و از جوان و کور خوان کرد و در راه  
 و در در نظاره میکرد و نگاه حسن بن علی بر بر کبیر بهر بر سر حسن بن علی بر  
 متعجب شد و گفت از بوی عطر و از من صید و با تو انشکر خشد و بعد گفت تو از روز خود کرد



گفت چه گفتم گفت تو پیر ایشان خورده چگونه از تو میگزیند  
 روزی حسن بن نصر بصومعه آن عارف بگانه رفت گفت از آن عارف که نه تعلیم بهم  
 و نه نشاندن علم به واسطه خلق بل تو خود دگر به باخ ملاحق میگردی گفت کار من  
 چیزی بسیار نیست بهیچ باغ و شمع و از آن تو می سازم بفروشم بر مردم که در حق  
 دست گرفتم که در آن ترسیدم که اگر هر روز سوختن میگیرم خفت شود و گوارا  
 بر دوشم از روزی این جو از پیر سید که نمیدانم که سوختن خود گفت آگاه که هست  
 شد که شود چنانکه از نعمت گفتند که گناه ما توبه کند و میگذراند گفت چگونه  
 توبه کند که خداوند توبه دهد و حق کند ما توبه ندانیم و نه میتوان کرد حق بود و حق  
 این علم در کمال لطافت است از او عالمی و گفت این علم از دیدن حق نازل نیست از  
 زبانها برده نیست و هیچ شاه گویند که گشت و گشت باستان حیرت از  
 کارها را آگاه است بگویند تا هر سید را در دیر که چنانچه دل پیر از او بسیار  
 حجت نیست یعنی دل پیر از آنست که در حق کم شتر است دیگر که در او کم شده  
 با هر که الفناء فی الله لهجات و گفت استغفار بر زبان کار دروغ زانست  
 و گفت اگر با خود توبه کنیم توبه دیگر محتاج بهیچ و گفت اگر صبر بود در کرم بودی  
 و گفت عمره معروف بود سید از او دردن است و گفت عارف آن است که در  
 خلق از حق چنانچه دل پیر در حق بگردد از پیر توبه از محض طاعت و در تیر از  
 از خلق محبوب روزی بهیچ میرا دید که میگفت و از او را راجعه گفت چنین گفت  
 که در این از ده که اگر از ده گفتن بهیچ هر روز که نفس زدن نفس است که وقتی  
 بگردید که دنبال بر سر بسته گفت چو در تنه بر سر بسته گفت سرم در دیکه گفت

عزت چند می آید گفت سر سال گفت در این مدت شتر است بهیچ  
 گفت شتر است گفت هرگز در این مدت شتر است شکر نیست بهیچ روز  
 رنجور است شتر است بر سر شکر است شتر است حسن بهیچ و مال دنیا  
 و شقیق حق در پیر توبه بهیچ و در صدق حق میرفت حسن گفت  
 لبصداق در دعواه من لم یصبر عاصرب مولاه یعنی صلاق نیست در دعوی خود  
 و که صبر کند بر رخ خداوند خویش و بهیچ گفت از این سخن بهیچ می آید  
 شقیق گفت لبصداق در دعواه من لم یصبر عاصرب مولاه یعنی صلاق نیست  
 در دعوی خود و که شکر کند بر رخ خداوند خویش توبه گفت به از این با هر سخن  
 مالک گفت لبصداق در دعواه من لم یصبر عاصرب مولاه یعنی صلاق نیست در دعوی  
 و که لذت نبرد از رخ دست خویش توبه گفت به از این با هر سخن  
 تو بگو توبه گفت لبصداق در دعواه من لم یصبر عاصرب مولاه یعنی صلاق نیست  
 صلاق نیست در دعوی خود و که توبه کند بر رخ خداوند خویش و بهیچ گفت  
 این عجب نیست که زمان بهیچ در شاه عجز است بر رخ دنیا فتنه اگر کسی  
 در شاه عارف برین صفت بر عجب نیست در بهیچ است که از این سخن بهیچ  
 بهیچ توبه که بر بالین از شتر و شتر دنیا آغاز کرد و بهیچ گفت تو  
 عظیم دنیا را دست دارد که اگر شتر دگر شتر که شکر که شکر که کلاه خیر را  
 تو اگر تو از دنیا فایده بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ  
 من احب دنیا که ذکره هر که بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ  
 آن عارف توبه خواست و بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ

دکشد من یک کفم باز کردی و حق بود که بگوید که با چنین نیر هزار از خلق پر  
نیز از قوس و شکر کردی من که از همه جهان ترا دارم هر که قوس و شکر کند تو گیر  
میفرستی که خدا را تو گیتی

جناب فیض جناب من همه الهی از او سبزه چو نه است که خاکی از این  
گفت اگر خائف نباشی از شما پوشیده بودی من که خائف نبودم از  
دانه زده نام زده بودی کفشد چو دقت در حق بغایت رس  
گفت چرخ من و عطا بشود یکسان تو کفشد چه گوئی در حق هر که او  
که لبیک گوید و از چرخ لا ینک مولا کفست کف ایست و دارم که هر که چنین  
و تو چو چنین دانه هم لبیک گوئی بالار او چو پیر سبزه که اصد حقیت  
گفت حق کفشد اصد حقیت گفت علم کفشد اصل علم حقیت گفت علم  
کفشد اصد علم حقیت گفت صبر شرف از او پیر سبزه که نه بهتر از صبر  
گفت رضا از حق که بعضی حق منزلت طلب کند با حق منزلت خویش  
سفیان بود گفت چرخ من از رفتم و از آن اخبار و از آن بکفیم بر کف  
مبارک بشود که است و دوستی بشود که است و ما که نشستی چنین بهتر  
از وحدت تو فیض گفت بشود که است و ما که نشستی که در حق تو کفتم چو  
گفت از که تو بهشت در بندان بهتر است چو گوئی که حق تو را در حق در بندان  
بعضی که از کجا جوی که گوئی که سبزه خاطر تو با حق هر که سخن بگوید که از خدا  
از انیم پسر شایسته و مناجات کردن با حق در خوار است عبد الهی مبارک  
ویر بشود و بر حق گفت از آنجا که آمده باز کرد و الا من باز کردم میانه داشتی

سخن بر من بماند و من شتر بر تو و گفت میخواهم بسیار کردم با شما از جماعت  
و خلق بماند و اگر تو از این بمانی ساکن شوی که هر کس شکر را نه پذیرد و شکر را  
نه پذیرد که عظیم بگوید و گفت منت عظیم دارم از کسی که من او را شکر کنم  
و حق بسیار شوم بعبادت من بیا و گفت چرخ من شود شکر شوم که حق تو را  
به شرف و چرخ صبر را از دانه کس شوم از که است در حق که بماند و در  
و محو شوی دانه و گفت هر که از شما و حق تو بخلق را کبر دار است  
و در است و هر که سخن از حق گوید شکر از که بگوید و بکار آید و گفت  
هر که از خدا بماند ترس زنا شکر شود و گفت چرخ خدا بماند ترس زنا  
از دانه بسیار ترس و چرخ شوم و دنیا بماند ترس زنا و گفت اگر عظیم در میان  
است بر کبر حله آن است بود در کار آن از دانه کس کند و گفت هر که شکر را  
و زکاة حق از دانه و طویر است و گفت چنانکه حق تو که در بهشت کس که بر عجب است  
در دنیا کس خندد و گفت چرخ خوف در دانه ساکن شود چرخ که بکار نیاید بر دانه  
اکثر کند و از آن خوف شجاعت و حب دنیا بوز و عجب دنیا از هر دانه  
و گفت هر که از خدا بماند ترس عجز از دانه ترسد و هر که از خدا بماند ترسد  
از همه چیز ترسد و گفت خوف بهشت من قدر علم او چو زهر زهر در دنیا  
عجب او چو آخرت و گفت صبر بر بهار را در دنیا جمع کردن و کلید آن شکی  
دنیا کردن در دنیا شوق کردن است اما هر دانه و خدا صبر یافت و شوق  
و گفت دنیا با ستمت و خلق در هر چون دیوانه گان و با همکاران در  
به استانی غل و بند با حق و گفت کبر که اگر آخرت از سفال است بعضی دنیا



و فیما از ز فانی نزل نصیر که در غیبت خلق به سفال باقی بود کفیف که دنیا نیست الا  
 از سفال فانی و از غیبت نیست الا از باقی و گفت پیغمبر سویم برادر از دنیا  
 تا از آخرت صد خندان کم کرد از دنیا که تر از دنیا که حقیقتا آن عالم بود  
 که کس که در دنیا بود بسیار کن خواه اندک و گفت شما در دنیا و طعام غیبت لذت طلبید  
 فردا لذت جامه و طعام نباید و گفت مردمان که از بیکدیگر بر می خیزند به سبب غیبت  
 هرگاه تکلف از زبان بر خیزد کساح باید که بتوانند زینت و گفت حقیقتا دعوی کرد  
 بگویم که من بیک از شما با پیغمبر سخن تعلیم گفتم که او با کبر کرد و در کمال سباحت  
 بر در سخن گفت با من و از پیغمبر سخن تو اضع کرد و او پسید و تو اضع حق بود و حق  
 که در غیبت و زمان بودن و هر چه گوید بر حق و کردار و گفت هر که خود پیغمبر بود  
 او تواند تو اضع نصیر نیست و گفت سده چیز مجبور که نیاید عالم که علم او  
 بمنزله غیر نبوت بود نیاید و به عالم نیاید و عالم که از خدا را با حق موافق بود  
 مجبور که نیاید و به عالم نیاید و برادر بر حسب مجبور که نیاید و به عالم  
 نیاید و گفت هر که با پیغمبر در ظاهر کند بر زبان و در حقش دارد و در حقش  
 لغت کند و کور و کور کرد و گفت و گفت و گفت که آنچه میگوید و با حق انبیا  
 بر آنچه میکنند یا میکنند بغیر از که کردند و گفت حجت و کشف غیر خلق را با حق  
 و غیر کردن بغیر خلق شرک بود و از خدا را آن بود که حقیقتا تر از این هر شخصیت  
 نگاه دارد و گفت اگر سو کند خورم که من مرده ام هر ستر دارم از آنکه گویم  
 معزای نیم و گفت اصغر از پیغمبر نصیر است از حقیقتا بهر چه کند و ستر از  
 ترین خلق برضا حق که معرفت اند و هر که خدا را بشناسد حق معرفت

در

بر ستر از کند بحق طاعت و گفت قوت در کشف حق بود از پیغمبر و گفت  
 که پیغمبر است و پیغمبر است و پیغمبر است و پیغمبر است و گفت متوکل از حق  
 و انق بود که در کشف خدا را سوید و هر چه کند متهم کند و شکایت نماید بغیر از  
 باطن تسلیم بود و گفت پیغمبر را گویند خدا را بر دست دارد و پیغمبر را  
 که اگر گوید در دست ندارم کافر باشم و اگر گوید دارم نصیر تو نصیر حق است و ما  
 و گفت شرح گوشت از خدا بیعالتی بسکه بهر در شمع و در ستر از کبار اوست  
 حاجت این کار بود و گفت با مردم که در طهارت جان و در دیا کبر و  
 آید و با مردم که در کعبه و در دیا کبر و آید و گفت سخن کردن از خود  
 شدن از انسان تر از طهارت و در دیا کبر و آید و گفت هر که در در دیا کبر  
 خوشتر بخندد و در دیا کبر و آید و گفت اگر گوید از کبر که را  
 یک دعا مستجاب است هر چه بخواهد از آن که دعا در حق سلطان عادل  
 صرف کند از آنکه اگر در صومعه خوشتر دعا کند صومعه کینه بود و صومعه سلطان  
 صومعه خلق بود و گفت هر شخص است که هر کس با خدا کند بسیار خورد  
 و بسیار شمع و گفت در شاه شخص است که هر چه از جبهه حق است که  
 پیغمبر بر پیغمبر و نصیر میکند و حق آن بر پیغمبر خدا میگوید بر فرزند  
 آدم اگر تو میگوئی که من تو را بر کنم و اگر میگوئی که من تو را بر کنم  
 و آن سخن که میگوئی که من تو را بر کنم و آن سخن که میگوئی که من تو را بر کنم  
 و گفت خدا بیعالتی گفته است که از پیغمبر از کبر است ده گناه که از پیغمبر  
 تو بکنید بر پیغمبر و ترسان صدیق را که اگر بعد از این کار کنم بهر چه حق کنم

حضرت ابراهیم ادم قرتر آید تیره از آن حضرت پرسید که تو ای پسر که  
 آن ملک را باز کنی گفت روزی بر تخت نهم آید در پیش مادر نشسته نگاه  
 کردم مثل خنک و دیدم در آن میوه نرسیده و سفر دراز در پیش دیدم و معلوم از آن  
 و حاضر عادل دیدم و مرا محترمت ملک بودم سر دخی گفتند هو از فراسان  
 برگشت گفت از آنکه ترسیدم در خنک چون هجر و از آنکه گوشت گفتند  
 هجونی تر کنی گفت هیچ زن شوهر کند تا بار برهنه و کرسنه ماند اگر تو ای  
 طوق بهم و اگر برادران تو هیچ ندیدم و نیز از آنکه سفر دراز در پیش دیدم  
 که تو زن دراز گفت نه و هیچ نیک این در پیش گفتند گوشت گفت آن در پیش  
 که زن گرفت در کشت نشست و چرخ زن را عرق خد و عز است که در پیش  
 دید که او از در پیش میاید گفت پسر ارم که در پیش بود ایگان غریبه گفت  
 در پیش تو غریبه گفت من با بر ملک پنج غریبه ام و هنوز به از در پیش تو ارم  
 پیش حضرت ابراهیم آورد و از آنجا گفت من از در پیشان هیچ گیرم گفت  
 توان کنم و هو از آنکه دراز در پیشان با بر گفت با بر و هجر گیر که سر در در  
 تو ای سخاوین در پیش تو ملک که آید و گفت در پیش حسیتم تو اگر می  
 پسر آمد و گران تو ای که حسیتم در پیشان فاشد یک ده هزار دیدم پسر را  
 برو تو پسر نزد و گفت بخوابم از میان در پیشان با که نیز فرستم  
 چنین گویند و چرخ و از در پیش تو و امیر پسر او گفت که مانند تو که دنیا  
 که به پند ما این چه کار و بار است از آنکه خوشان نشسته آید و گفت  
 صانع نیست هر که شهورت طلب کند و گفت اخلاص صدق نیست است با فرامی  
 در کم

در که در سه موضع هر سخن حاضر نیاید نشان آنست که در بر او بسته اند  
 یک در وقت خواندن قرآن دوم در وقت ذکر گفتش سوم در وقت نماز کرد  
 و گفت علامت عارف آن بود که بیشتر فاطره در نظر او و غیرت و بیشتر سخن  
 در نهاد محبت حق بود و بیشتر غزل و طاعت و بیشتر نظر از در لطافت صنع  
 بود و قدرت و گفت سید دیدم در دو عالم اکنده و بر در نشسته بود که  
 بر گردان در خوان بر گردانیدم و بخوانم نشسته بود که چشم غمگین بر آنچه  
 داشت چگونه میطهر آنچه ندانم و گفت که آن ترس از اعمال در از او آن چه بود  
 فردا که از در تو گران تر است و فرمود عجب آید که از پیش دل سالک فرزند  
 مادر است بر او که می شود یک که اگر ملک بود عالم بطا را بر در پیش تو کرد  
 از بهر آنکه موجود شر را کرد و هنوز در حضرت دهم آنست که اگر ملک بود عالم  
 از او و از دستا نند با پدر از ده این کرد از بهر آنکه این نشان سخن بود  
 سوم گفت پس من و نواخت فریفته کرد که هر که نواخت فریفته کرد و تفریق  
 با ش و بیشتر محبت محبوب بود عالی محبت با بر و فقر است که یک گوشت خفیه که از  
 او دنیا با ش گفت خفیه گفت یک در در دنیا و لغت رخت کفن در وی  
 بکدام عالم آید و تخلص از ما سوره الف فارغ کرد آن دطام حمل خود در توفیق  
 شد و نطق روز است و گفت بچکر در نیافت با یکاه م در از اینها در در  
 و غرض مع مگر بر آنست که در خلق خود صبر کنی روزی شقیق و ابراهیم  
 با هم بهر شقیق گفت هو از خلق میگرد گفت من خود در دنیا که چه ام در  
 این شهر بر آن شهر میگردم و از این کوه بر آن کوه ما هر که گویند پسر را در که









بر کرم آفرید که جهان نفس است که اصحاب گفت می بیند که چنان است و آن شو  
خوشایق و چنان سخن بگویند که شود و گفت هر که خواهد در دنیا عزیز باشد که از دست  
چیزها بر آید از مخلوقات حاجت خواه دیگر بر کوبیده های کس زد و گفت معلوم  
از غایت نیاید که هر که در دین او بر آید و گفت اگر در قناعت  
پسین نایب بخور از غایت زنده گایز که گفایت این و گفت اگر چه در در خلق  
تراشاند این هر که در حجت نیاید و گفت بخت تو من کار است است  
وقت بخت تو نیاید و در غایت و سخن گفت هر که از دست  
و گفت در آن جو که از دست است که بر دین این و در هر طریقی  
بیشتر که در گفت زهر است که قور که در هر حال و گفت  
فاصله بین چیز که بر سودا زنده معرفت است و الصبر علی الفقر و اگر فدا  
عالم اند عارفانند و صوفی است که هر صانع دارد با خدا تعالی  
و گفت عارفان فویر است که این تراشید که خدا را در دین و اگر از هر  
که از هر خدا را و گفت هر که می کند در همه خدایا بصدق و شتر بیشتر از این  
با خلق و گفت دیدن بخت در این است که و گفت از او دست و سخن  
در میان بخت اندر است و گفت کامل باشد از تو ایمن زنگانه  
کنند و گفت اگر خدا را اطاعت نمایند برادر معصیت کن یک چیز از او  
تو گفت است و گفت بر خدا تعالی دروغ گفت اگر در هر تو که کرده بوی  
بر آنچه در کس خدا را در و گفت اگر از چیز زنجیر عاصی است  
و چنان از فاموس خجسته سخن گفت و گفت اگر که در دنیا بجهت شکرت که

شکر آن کرده بمر که او در از این حدیث تو با و برسان کرد چه که در برسان بمر  
و چنان وقت فاشتر رسید در از صراط عظیم افلا گفت که زنگار از دست  
گفت نه بلکه حضرت بپناه با و در آن صعب است رفتن  
خداوند و انون مصر رحمة الله علیه در بر است که ذالنون گفت و قدر  
که هر که بخت تو فویر ایدم همه بخت جمع آید و بخت گفت شما از بخت چه اینجا آید  
گفتند اینجا بخت در صومعه هر یک از این بخت که در دین خود بر بختیان در هر  
شفا بخت باز در صومعه رود و نامش دیگر فرخ بخت کردم تا از بخت آید  
مرد در دین زود در و خجسته چشمها در نگاه افلا که از بخت او از زهر که  
افلا بخت بخت بخت در این است که کرد و در آسمان که بخت و در دین  
دیدم همه شفا یافتند چنان خواند که در صومعه رود و از بخت که بخت  
از هر خدا بخت ظاهر و علاج کرد بخت باطن و صوفی کی در دین که کرد و گفت  
از ذالنون در از دینم برار که در است از بخت عظمت و صفت نگاه میکند  
چنان گویند که بخت در غیر از زده تر از بخت که از او و از بخت بخت  
در صومعه بخت بخت که در دین بخت از او و بختیان دیدم گفت بخت  
گفت در دین بخت بخت در خواب رفت خدا تعالی بود خواب دیدم گفت  
ایا که فیض خلق بویا فریم برده جزو شتر دنیا بویا بخت بخت که بخت  
نه جزو در دنیا از دین و یک جزو در که اگر در دین یک جزو برده جزو  
بخت بخت بخت بخت که بخت بخت که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
و این یک جزو بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

از هم و رخ یک جزمانه که نه برینا فرقیست نه بهر جهت بهر که در و نه از رخ  
 بر سید کفتم از نیکان رخ برینا نگاه کردید بهر جهت امید را استید و از  
 دوزخ نیز سید بهر چه میکنید همه سر فرود آورده و گفتند است علم ما سید  
 تو سید این دینچه ما میخواستیم در خبر است که کوه که پیش از این کوه و گفتیم  
 صد هزار دینار از پدر سیرت سید میخواستیم که در خدمت تو صرف کنیم و انون  
 گفت اگر گفتی فرقی صبر کن تا ما به شوهر جعفر کوه که بالغ شد در دست  
 تو به کرد و آن صد هزار دینار بر درویشی صرف کردی چنانکه هم تمام  
 روز بر درویشی آن کاه کار افتادیم تو که بعد از آن خود نمود آن جوان گفت  
 از دروغ کفتم صد هزار دینار دیگر که با همه بر درویشی صرف کنیم شیخ این  
 سخن شنید و از آنکه از حقیقت کار سیرت است که دنیا و دنیا طلبی  
 آن جوان را بخواند و گفت بهر دکان فلان مختار رود از جانب جعفر که  
 به درم فلان دارد به برکت و بیاد رخ گفت در آن کوه و آن کاه  
 بار و غنچه غیر کن و از در خدمت بهر که باز و بر یک کوه سون سواد کنی و با  
 جهان کن و خدمت شیخ آورد و پیش شیخ آنرا در دست بهالید و به دید  
 سز پاره یافت شیخ که هرگز آن جوان چنان نیده بود گفت این را سو  
 به باز را به و صفت کن و گفت معروض جوان باز را برد و نمود بهر یک سو  
 بصد هزار دینار خوار شده بخود بسیار باذات گفت شیخ فرمود در  
 کوه نه و خود کن و در آن کوه که این درویشی از جهت مان  
 که نیت ما شد لیکن اختیار این را است آن جوان تو به که دو سیر از خدمت  
 چهارادهم از قدر سز پاره

در خبر است که دانون گفت سیرت خلق بود دعوت کردم یک کس در کاه  
 خوار آمد چنانکه میبایست و آن جوان تو که روزی بهشت نفعه با کوه از در خدمت  
 بر کوه نشسته و من این سخن میگفتم که بجای رفتی از آن صفت خود که با فرود آمد  
 او در آمد و گفت این سخن است که گفتیم از صفت حلیت که با خدا فرود آمد  
 آن جوان از الوی منتظر رخ برخواست و رفت روز دیگر باز آمد و گفت سیرت  
 سز پاره حلیت کفتم سز پاره خورد و مطهر است بزرگ اگر طریق خورد  
 میخواست ترک کاه و ترک دنیا و ترک شهوت کن و اگر طریق بزرگ  
 میخواست هر چه درون حق است ترک گفتن بدل از نیت خانه کرد و نیت  
 گفت هر طریق بزرگتر اختیار کنیم پس روز دیگر سز پاره دیار در کاه  
 ناله ابر الی شت نفر است که جوانی بود موصوفه صوفیان را انکار کرد که  
 روزی شیخ اکثر بر جود دارد و گفت شیخ آن را بر یک دیار که در کوه بهر  
 مان و گفت یک دم پیش میکنیم باز آورد و گفت سز پاره بر صراف برد  
 هزار دینار قیمت کرد باز آورد شیخ گفت علم تو بهای صوفیان چنان علم مان است  
 با کشته شیخ حقیقت تو به که در آن انکار برخواست سیرت و دانون سز  
 چهارده بر است و چهار موصوفه یا سز پاره چهار بار خواب می نمود و چهار بار  
 غمزه دل نمیشد روزی بهر یک ذوات کاه و گفت این شیخ حلیت  
 کردم با این چهار شیخ و گفت بهر که با ما بهر سخن میگوید و نظر بر ما میکند و ما  
 بهر غیر نمیکرد و بهر از عالم عیب مکتوف نشود و از نیت که میگوید مکتوف  
 سز پاره میگویم شیخ آن میگویم که آن چهار که در و شیخ میگوید که در و



دیگر از حق شکایت میکنم که همه جان دلم مشوق خدمت او دارد اما حق  
 به من توفیق نداد و به حق نمیگویم که دلم از طاعت کردن  
 دل گرفت میگردد مگر هم که اگر عمر مانده است آن با حق عزم میکنم  
 و حق عمر حقیقه بر در آورده ام و او را در پیشگاه او ملاحظه میارم  
 تو حقیقتا کما که مرا تیر میزند و انشون گفت برو و ایست بر خود و نما  
 خشنود و همه به حق میگویم که دست اگر بلفظ نمیآید بهایر و اگر  
 بر حجت در تو نظر میکنی بقیف نظر کن که در دست رفت و بهر خود و اما در  
 گوای نه که نماز خشنود ترک کند نماز بخورد و بقیف حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 بخواب و دیگر گفت چه شد سلام میسر سازد و میفرماید که محنت و نامردی  
 گفته بر ماه آید و زود میرود که بعد از این کار استقامت است و  
 ترک عادت حقیقتا میگوید که مراد چهار ساله در کنار من بهر چه  
 میآید بر آنست برسانم و هر چه بگو تو است از این صبر کردنم و لیکن مسلم  
 بر آن نوه زن بدتر برسان بقیف انشون و بگو که اگر بهر دروغ زنت  
 اگر است و او را بهر کینه خداوند تو نام تیر و شقایق و فرموده آن کار درگاه  
 که کنیز میرد بهر دروغ گوید بر او اها که بگفت و انشون که و حال بگفت  
 و انشون بشنید که خدا احوال او و سلام رسانیده است و بهر دروغ زن  
 گفته از شایسته بهار میگوید که بگفت فقر است که و انشون قیام بهر کینه  
 او را برادیم در طوفان تر از او و زود و ضعیف و خفیف و خوشتر که اشتهار کرد  
 گفت تو خجسته گفت به حق محبوب تو بودی که این با در گفت نزدیک گفت

موافق است یا مخالف گفت موافق گفت بجان آله محبوب تو فرست و موافق  
 و تو بهر از او و ضعیف و خفیف گفت ابطال بر آنست که خدا اب موافقت  
 سخت تر است بهر از او را از خدا اب بعد چنانچه جناب شمع جان برشته نظم  
 دیگر خواند اینست است در قرب همه هم زوال نیست در جوار ابراهیم  
 و انشون گفت در بعضی سفر زنی دیدم از او سوال کردم از غایت محبت گفت  
 از این محبت به غایت نیست گفت چگونه گفت از هر آنکه محبت به غایت نیست  
 بفرست که و انشون بهار بود که بیدارت او در کد بر گفت ای دوست خود  
 و انشون عظیم تغییر شد و گفت اگر تو او را دوست بر من آسای نام او بر دی  
 و انشون نزدیک بهر در رفت از آن قوم که در حجت ترک خود او و سجد  
 بپند و دیگر گفت است بر او حق گوید که از در حق الم یاب و انشون گفت  
 فرح خجسته میگویم که در است بر او را و او هم که خلع مشهور که در زبرد و بر او  
 آن مرد گفت استغفر الله و اوب الله و انشون گفت در سفر به هم میآید بر خود  
 که برادیم و دلم بهر بر افکنده و از زن بیای گفت اگر بهر چه دارم برانی  
 گفت مرغان او در دانه نیامده بر شمع تا بر آید و خدا احوال او فرست کند  
 گفت و آنکه بیکانه یا خ که بر نیز گفت اگر بهر چه بپند و خجسته میگویم  
 به هر گفت چگونه بر خود بهر و انشون گفت که رفتم آن که بر و دیدم عاقبت  
 در طواف گفت ما الو الف و دیگر دید و بهر رفت و آن خم بهر که در  
 آرشانه دارد و آلا بهر نشسته و شانه خود برد و انشون گفت دفعه تخریج  
 گفت خداوند اعتراف از زن که بر او را سلام بود خود میآید از آن خود





دبر که خلوت است دارد و تقنی که در جمود افروز یعنی دست نبرد بر کبر از ارکان  
 صدق و گفت با اول قدم هر چه جوئے نیاید غیر اگر هیچ نیاید نشان آنکه  
 هنوز در این بود یک قدم نهاده که نادره از وجود یافته است قدم در راه نهاده  
 و گفت که نه بفرمان حساسات ابرار است و گفت هیچ با طعنه که ترانند  
 گناه اولین در فریخ بر جوئید آن با طعنه که در دنیا چیز شود و گفت از راه  
 انبیا را در میدان معرفت افکند روح پیغمبر صلا علیه السلام از پیشتره اردو  
 در آید تا بروشنه وصال سند و گفت محضه ابرار اکثر محبت ترانند که  
 بعد از آنکه خوف دل را بسوزد و بقطع انکار بر آنکه خوف اشر در جنب  
 فلول بمنزلت کفیه است که در دریا غطیم از راه در زمین نام چیزی  
 دل که ترانند از خوف فلاق و گفت هر چیز بر اعتقوت است و عقوبت  
 محبت است که لذت که خدا تعالی عاف ترانند و گفت صوغی است که چون  
 بگوید بقطر حقایق همه در جوئید چیز که گوید که در این باغ و چمن خاموش  
 معاشق ترانند و بقطع حدیق حال را ناطق جو و گفت عارف  
 هر ساعت قانع تر جو زیرا که هر ساعت نزدیک تر جو کشف عارف که باشد  
 گفت در این از ایشان و بعد از ایشان و گفت عارف عارف عارف  
 عارف و اصف غیر نصف یکتر جو و معرفت اما عارف جو که اگر گفت  
 بعد حاشا که عارف و عارف و لازم یک طاعت جو که از عالم غیب هر ساعت  
 حاضر بود و در کبر و ادب عارف بر همه ادبها جو زیرا که او معرفت اوست  
 و گفت معرفت بر همه وجه جو که معرفت تو حیدر جو در این عالم مومنان است

دوم معرفت محبت بسیار است این کلمات و احوال است سوم معرفت  
 صفات و عدانیت است در این اهر دلت است آن جامع که شاد و خوش  
 بر لبها و خوشتر تا حقیقتهای بر این ظاهر است که در آنچه بر محبت از عالمیان ظاهر  
 کرد اند و گفت معرفت اطلاع حق است بر آنکه بر وجه لطائف انوار بر آن  
 پیوند و غیر هم نور آفتاب آفتاب توان دید و گفت زبهار که معرفت  
 محبت بهشتی یعنی اگر در هر بهشتی که از این است و دیگر معرفت است که عارف  
 معروف در حقیقت است که در میان جوید که دیگر معرفت است که اگر در  
 بهشتی است میگویند یا دروغ اگر معرفت است که در میان جوید که عارف  
 گفتند و اگر دروغ گویند عارف جوید و دیگر معرفت است که عارف که او  
 گوید و آنکه عارف تر است که در این است و معرفت است که عارف که او  
 هر که نزدیک تر جو در آفتاب پیغمبر جو تا بماند رسد که او در دنیا  
 شعر نزدیک تر جو تا بماند رسد که او در دنیا  
 چنان که صفت عارف است از او پرسیدند گفت عارف در نزد جو علم  
 و به عین و به خود و به من و به هر چه صفت و به کشف و به حجاب ایشان است  
 نمانند و ایشان بر ایشان نمانند بلکه ایشان که ایشان نمانند یعنی ایشان  
 باشند که در ایشان کردارین حق جو و سخن حق جو بر زبان ایشان رود  
 کشته و نظریات سخن حق جو بر زبان ایشان نمانند یافته و گفت پیغمبر از  
 این صفت خبر داد و حکایت کرد از حقیقتهای که گفت چند روز است که  
 من که خداوند کوثر او ششم تا بحر نبود و چشم او ششم تا بحر نبود و زبان او ششم  
 تا بحر نبود

درست اوم با صبح کرد و گفت تو بهر آن با من آفریت اند و عازان  
 با من آن که در آن اند و گفت عدست صحت حقیقه آنست که ترک کنه  
 هر چه در روز خدا مشغول کنه تا دما در شغل خدا و بر و گفت عدست  
 هر چه در خارج جز است یک لکه از طاعت عدست یا بر دویم لکه  
 از خدا ترسناک بخویشم لکه در چیز که چشم عدست نکرد چهارم لکه ختم  
 کند از علم آنچه بشنود و گفت عدست آنکه مقام خودیت را آنست که با  
 هوای باش و ترک شهوات و گفت خودیت آنست که بنده را با هر چه خدا کند  
 خداوند نیست همه حال و گفت علم موجودات و علم معنی مفقود و علم موجود است  
 و اقدار و علم مفقود و علم موجود است و صدق در علم مفقود و گفت توبه  
 عوام از گناه است و توبه خواص از غفلت و توبه هر قسم است توبه زان است  
 توبه استجاب توبه زان است آنست که بنده توبه کند از خوف عقوبت حقیقه  
 و توبه استقامت آنست که توبه کند از شرم خدا تعالی و بر هر حضور توبه است  
 توبه هر غیبت کردن است بر ترک عظم و توبه چشم فرو خوابیدن از محارم  
 و توبه کش از شنودن اباطیل و توبه دست ترک گفتن مناه و توبه پا مارفن  
 بنا بر توبه شکم در معجزه و نا خوردن عظام و توبه فرج هر معجزه از قول حش  
 و گفت خوف قیامت عدست در جانشین معنی و خوف چنان باید که از  
 تقویت تر بود که اگر با غالب آید دل مشغول شود و گفت طبع حاجت زبان  
 فکر کنند به زبان علم و گفت در دم در دین با کلمه هر قدر در دم از ضحاک غیب  
 و گفت فکر خدا خدا جان من است و شمار از شراب جان من است حیا را و

لباس جان من است و گفت تقوی آنست که ظاهر را بفرمانند معیار و ظاهر و تفصیل  
 و با عدالتی بر مقام است که خود و گفت صانع آنست که زبان او بصواب و صدق  
 ناطق بود و صدق شریف خدا تعالی است هر که این شریف بر چیز کرد کرد الا لکه  
 از ایا که در اند و صدق زبان محزون است و سخن سخن گفتن موزون و گفت  
 محو است آنست که ایضا که آنچه حقیقه را برگزیده است بفرمانند معیار کبی  
 و عظم و در آنچه خدا تعالی عظم داشته آنرا و چنانچه از توبه عجب برادر سبب  
 ایشان بکوشه چشم بر آن نکرد و آنرا از قصه حق نیز از علم خویش و دنیا و هر چه  
 از خود و غیره است بران المقاتل تمام و درست از آن نیز میفای و قیوم  
 در این اعراض کردن در میان سخن و گفت و بعد تر است در هر و سماع دار و  
 است و عمار و لهار در بر آنکه از هر طرف او هر چه کند و هر که از این شنود و  
 سخن بعد باید و هر که بفرمانند در هر طرف افتد و گفت توکل از خدا بای بسیار  
 آمدن است و طاعت یک خدا را مشغول معنی و از سبب برین و توحید و  
 صف بنده که در شغل و از صف خداوند بر بیرون آمدن و گفت توکل ترک  
 تیر بود و بیرون آمدن از قوت و حیل و خویش و گفت آنست که صاحب او  
 و حش برادر از دنیا و از خلق مکر از ادلیا حقیقه آنست که از جهه لکه آنست که رفتن  
 بالادلیا خدا تعالی آنست که رفتن است با قدر و گفت ادلیا را چه در حش است  
 از از زبانه کوه بالایشان خطاب میکنند در وقت بزبان نور و چنانچه حش است  
 از از زبانه کوه بالایشان خطاب میکنند در روز بزبان نار و گفت فردی نزل  
 آنست که فکمان به خدا تعالی آنست که اگر این را با فسر سوزانند که در آن  
 ظاهر میانه



از آنکه بر دلش درازد و علامت آنرا شک به باطن آنرا نگیرد و گفت متفاجع عباد  
 حکمت این و نشان رسیدن محالفت نفس و هوایست و محالفت آن ترک آید  
 است و هر که مراد است کند بر فکر بر عالم غیب پدید بروج و گفت رضا  
 شریف دل است در غرض قضا و ترک اعتبار است پیش از قضا و غیر باقی مراد از  
 قضا و جوش زدن جوش در عین بلا گفتند که این در اندیشه نفس خورش گفت  
 که بعضی است بر آنچه قیمت کرده اند و گفت اخلاص تمام نشود مگر صدق جو  
 در آن و صبر جو بر دور و اخلاص آن جو که از شرف نگاه دارد و مایه کند  
 و گفت علامت اخلاص آن جو که در دم نزدیک او می جو در دین او فو می کند  
 و هیچ ثواب و اجر ندارد و در آخرت بر آن عمل و گفت ای عزیزم سخت تر  
 از اخلاص در خلوت و گفت هر چه از چشمها به نیت است آن به علم جو و هر چه  
 از دلها به نیت است آن با یقین جو و گفت صبر ثمره یقین است و صبر چیز  
 از نیت یقین است که نظر حق کردن در همه چیز و قدم بر جوی جو که است  
 در همه کار که شمع یا سر خورش است از در در همه عالمها و یقین دعوت کند  
 بگوایر اهل ملک و اهل دعوت کند و نیز و زهد دعوت کند بکلمت حکمت  
 که گریستن بخواهد یا زود و گفت اند که از یقین نیز است از دنیا از هر آنکه  
 از آنکه یقین دل را بر قید آخرت ایل گرداند و باید که یقین جمله ملک و آخرت جو  
 مطالعه کند و گفت علامت یقین آنست که بهر محالفت کند خلق بود درستی  
 و ترک هیچ خلق کند اگر نیز خطای دین را غرض کرد از گویندن ایشان و اگر  
 و اگر نیز منع کنند و گفت هر که خلق را ترک گرفت بر باطن خویشان و اضر

د گفت هر که از جمله چیز نصیب حق کند در هیچ باک ندارد اگر چه چیز دارد  
 فوت شود و حق چنین حضور و حقیقتا حاضر دارد و گفت هر که عزت جو  
 از شهود حق و در سخن حق کسی که با حق حاضر است محتاج بر جو نیست اما اگر  
 است و جو را چاست که دعوت نشان جو با نیت و گفت هر که عزت جو را  
 خطو فرمان بر در تر جو از خدا بر هر که موقت کند خدا شود و خطرات هر جو  
 بزرگ گوید خدا را از دور و هر که ظاهر او هر که ترسد در خدا گردید و هر که  
 در خدا گردید سخبات یابد و گفت هر که قضا کند از دل زمانه و وقت یابد  
 هر چنان کرد و هر که گفت کند در آنچه بجا بر ضایع کند بر آن آنچه بجا  
 میاید و گفت هر که از خدا ترس و شریک گوید او در خدا در شریک کند  
 و عقش را میجو و گفت آنکه تا شرف از که جو بر حق نشان آنست که قدر حق از  
 دیگر تواند که این و گفت هر که دلالت کند ظاهر او بر باطن او با دلالت  
 میاید و گفت هر که حقیقت خدا را بداند که فو می کند و در جنب یاد کردن از  
 جمله چیز بود و خدا اعلیٰ و عظمیٰ بود از همه چیز از او بر سبزه که خدا را به  
 بشاقت گفت خدا را که اشیاء خلق و خلق نور و سول شایع غیر است  
 و نور الله و خدا را عالق است و عالق بخالق و خلق شایع است و نور خدا را عالق  
 و اصل خلق نور جو است پس خلق بوجه جو می تواند شایع است و گفت در خلق  
 ملک و گفت جمله خلق در حشر است از دار او بر سبزه که من مفوض که جو  
 گفت چنان یوسر کرد از نفس و نفس خوش و نیا به جو بر در جمله احوال و وسیع  
 به جو نماز جو حق گفتند محبت با که دارم گفت که او ملک جو به جو به جو  
 منکر کرد

دیه تغییر تو بیشتر نشود هر چند آن تغییر بزرگ بود از هر آنکه در حقیقت تغییر باشد  
 بدست محتاج تر باشد گفتند من سوخوفی آسان کردی گفت آگاه که  
 خوشتر بود یا بشود و از همه چیز که بویید کند از هم چهار دراز گفتند هیچ  
 سبب سختی نیست شود گفتند من چیز استغنا نیکنم در درشتن بخود و آگاه  
 در آن ۳۰ و مرا قهر ضرایب از سر و غلظت و انظار هر مرکوب من زاده شود  
 و محبت خوشتر کردن پیش از آنکه حساب کنند بر سید که عداوت خویشی  
 گفت آنکه خوف خدا را در این که از همه خوفها گفتند از مردم که با صبر  
 تر است گفت آنکه زبان خفیلو نگاه دارد گفتند عداوت تو کل صفت  
 گفت آنکه طمع از همه خلق منقطع گردان باز بر سید که گفت خلق را با قطع بهای  
 گفتند زیارت کن گفت از این خنجر نفس در جودیت بیرون آوردن نفس  
 از جودیت گفتند غزلت که در دست گیر گفت آگاه که از نفس خوشتر غزلت  
 گفتند از ده که بیشتر بود گفت بر خوشتر من مردمان را گفتند دنیا صفت گفت  
 هر چه تو از حق تغیر کن دنیا نیست گفتند من گفتم آنکه بزرگتر بود  
 و بر من یوسف ایچ یکن از دانتون بر سید که با صحت نم گفت با آنکه  
 تو در میان خود گفت من و صبر کن گفت با خدا یا در خشم نفس خویش  
 نه با خدا یا در خشم خدا و هم که را خشم بر او که خورده در عاقبت او که  
 که تو از خود که معرفت از دست کند یک از اینها و صبر طبع و صبر طبع خود  
 بر حق که در ظاهر خوشتر بود خلق ده و کند از خشم خویش نه با خدا یا در  
 بیاید از خلق گفتند زاری کن گفت من و او اشتیاق من بر حق و او

از نفس خوشتر تا آنکه بگوید و اگر بگوید در صورتی که از این صبر تحمل کند و لذت در این  
 دیگر و صبر غزلت گفت من خفیلو از پیش و دست معرفت گفتند این سخن  
 شروع ده گفت از همه که در دست از همه نیاید است از همه که در دست  
 باشد بر سید که صوفیان چون که از دست گفتند مردمانی که خدا را بر همه چیز  
 بگوید از دست و خدا را این را بر همه کس بگوید یک گفت دلالت از خود بر حجت  
 گفت که ولایت مطهر بر و پیش از آنست که در شمار گیر و اگر وقت مطهر  
 در دل قدم است مرد خیار از انون علیه الرحمه گو گفت تو در دست میدارم گفت  
 اگر تو خدا را بر این شمس تر از او محبت بر و اگر منش را طبع کن که در دست  
 تا از او که نماید بر سید از نهایت معرفت گفت هر که بهایست معرفت  
 نشان او کن بود چرخ بود چاک بود که بود چنان بود که بشود از آنکه بود  
 بر سید که از درجه که عارف در میان هر صفت گفت تجربه بعد از آن  
 افتقار بعد از آن انصاف بعد از آن حیات بر سید از خیر عارف  
 گفت آنکه مطلق بود در احوال بر سید از احوال معرفت نفس گفت که آن  
 بر مردن در هر که طمان نیکنه بر دین و گفت حقایق قلوب را بر دین کردن  
 نصیحت نفس است و فرمود از خدا یا تعالی در تیرم کسر است که در ظاهر  
 ارشاد است و کند از پیشتر است یعنی همان دلیلی چنانکه گفت است از و  
 که همکار قدم زدم در توجیه و تفریر و تجرید و تائید و تشریح و توفیق دار  
 اینهمه خبر که آن بختک میا در دم



باینده بر تاسی قدس الهی  
 گفت در آورده ام که بفرستید بودم دور کوره ریاضت من نهادم و با تیر محاربه  
 مرتفع و بخت ملاحت من در آنجا آینه ساختم به پنج سال آینه خود بودم  
 و به انواع طاعت و عبادت آن آینه بودم و هر یک از اینها را در نظر اعتبار کردم  
 بر میان خود از خود و حشوه و اعتقاد طاعت و عبادت خود پس بدین زیار دیدم  
 پس پنج سال دیگر هر یک از آن زیار بریده شمس الله مازده آوردم نگاه کردم  
 همه خدایان بودم دیدم چهار یکبار در کار ایشان کردم و از بخار نه همه باز  
 گشتم و در رحمت خلق بود حق بخت رسیدم در خبر است مرد در نظر آوردم  
 پس به هر یک از اینها که گفتم در آنجا رسیدم و به هر یک گفتم که ده که  
 صاحب خیالم و بهشت بار کرد و باز کرد که حق تو اینست چنان که او نمود و باز  
 گشت چنانکه او بلند شد و سخن او در حوصله اهل ظاهر و باطن رسید بهشت بارش  
 از بسطام پیردن کردند گفت چو پیردن کشید گفتند از آنکه مرد پیر گفتند  
 آن شهر که بر سر پیر بود در خبر است که بجز معارف و نام و مشایخ باین شهر  
 چگونه در حق کسی که قدر خود دوست لذل دلبر گشت باین زیار جواب دادند  
 انعام در رحمت که در شان روز در بار از آنجا در یکشنبه و غره اهل فرزند  
 و هم بختی نشسته بود که با او با تو که باین پیر رسید که معارف و توبه و توبه است در زیار  
 سایه طوبی و قرصان بالان نامه فرستاد و گفت باین که این قرصان بنگار  
 که از آب زم زم سرشته ام پس باین زیار جواب داد و گفت آنجا یار حق باشد  
 هم بهشت است در سایه طوبی و آن قرصان بنگار بودم از آنکه فرجه بود که از آن

از آب زم زم سرشته ام اما گفته بود که از آنکه ام شمس الله سرشته ام بختی این شمس الله  
 شمس الله بر او غالب شد و زیارت شمس الله رفت سار خن که با سید گفت بخور شمس الله  
 زحمت شمس الله تمام با او که شمس الله شمس الله در آن کورستان بعبادت شمس الله  
 که در آن زمان شمس الله بودیم با او بود و در آنجا شمس الله بود و در آنجا شمس الله  
 میگردم و گفتن تو میگردم بهشت در کار بود در آنجا و در آنجا شمس الله  
 بر زبان شمس الله رفت که از آنکه آن را شمس الله به مقام  
 پس بختی رفت و مسلم کرد و از آن و از آن شمس الله به مقام شمس الله  
 بر آنکه در آنکه این همه بهشت شمس الله که این همه مقام شمس الله به مقام شمس الله  
 شمس الله است این شمس الله معرفت شمس الله که در آنجا شمس الله است و گفته است  
 که هر چه شمس الله باین شهر میبرد و گفته است شمس الله که هر چه شمس الله میبرد  
 که او سواران و من هرگز نخواهم که او سواران و در آنجا شمس الله معرفت است  
 در میان چهار دردم خوار است او است این شمس الله که هر چه او سواران و در آنجا شمس الله  
 شمس الله خوار است که از شمس الله که در آنجا شمس الله است و گفته است که  
 صفوت شمس الله و قدر شمس الله و شمس الله و شمس الله و شمس الله و شمس الله  
 محمد علیهم افضل الصلوة و العقیات خود و در آنجا شمس الله که تو شمس الله و شمس الله  
 خود زیار و او سواران آن طلب کن که ما سواران کار است و شمس الله شمس الله  
 بر شمس الله خود زیار که هر چه خود را که شمس الله شمس الله که شمس الله  
 از کورستان شمس الله جوانی از بزرگ شمس الله بسلام بر شمس الله و شمس الله شمس الله  
 رسید شمس الله گفت لا حول و لا قوة الا بالله العظیم جوان بر شمس الله شمس الله

و هر گشت و شمع باز بر او بر آید و مع الصبح بها و بر بطوطی و طوطی آن  
 جوان فرستاد و عذر خواست گفت ادب و کور که باین ریختن میخورد و میگوید  
 که جز آن بر بط بر نماندستی این موضع بستان و دیگر بر جوی این جوی که نماند  
 و شمع و شمع آن از دولت برود و چنانچه چنان در دیار این افکار و قیود کرد  
 و بسیار کرد و چند جوان دیگر بالو و لافقت کرد بر یک است و شمع و عذر  
 در جزایر که تو بهر جوی از عذر بزرگان بطام صاحب طبع و صاحب قهر و از علقه  
 باین ریختن عذر در جزایر گفت این سر را بر سر که صانع الله و تعالی و فاعل  
 و مخلوق این عالم که تو میگوئی آن سر نمی بین و صدیق طبع میگوئی و هر است میدارم  
 شمع گفت اگر سید سال بر دزدان و دزدان بر این میگوئی که انوشیروان  
 بر این سر است و باین گفت و گو گفت از هر آنکه تو بگوئی به غیر خویش گفت دوازده  
 شمع گفت هر است بر سر که میگویم اما تو هر گشتی گفت هر گشتی که سالها است اطاعت  
 گفت این ساعت بر تو سر و شمع باز کن و این فایده که در این سر و شمع  
 در میان بند و هر آن گشت هر ترا بهتر شناسند من و تو بهر بر جوی این  
 بند و گوید کار را جمع کن و دیگر که هر که موسی ز نیک جوی او بودم و هر  
 و سید ز نیک جوی هم و در شهر سید و ناگوید که سید در کردن تو زنده در آن  
 موضع که ترا زنده است و هر گشتی که تمام کن که علاج تو این است مرد گفت  
 سبحان الله الله الله این شمع گفت اگر کار این عالم که تو میگوئی خود و تو این عالم  
 مشرک است گفت و گو گفت از آنکه تو در این عالم که گفت و گفت و گفت و گفت  
 مرد گفت من اینهار میخوانم کرد و دیگر و هر گشتی گفت طبع تو این است و هر گشتی

در جزایر که شکار و شقیق و هر گشتی که از شکار شقیق گفت بطام که در کن  
 در جزایر شمع باین بر لود و باین چند خبر بر سر شمع باین بر سر شمع  
 تو هر گشتی گفت هر شقیق و هر گشتی که گفت او هر گشتی که گفت او از خلق فارغ  
 شمع است و هر گشتی که گفت و گوید اگر اسما و زمین روشن و زمین شود  
 که نه از اسما و بار و نه از زمین رود و خلق عالم همه خیال من باشند از تو  
 بر کردم باین بر لافقت این است صاحب کار و این است صاحب شمع که در دولت اگر باین  
 که در شود شمع این شمع که برود چنانکه از در او و گوید و در این شمع  
 بر دکرده نان از مایش کن چنانکه شمع از این شمع که در برستان و نا  
 تو هر گشتی که شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع  
 باز گشت شمع شقیق شمع گفت و گو گفت و گو گفت و گو گفت و گو گفت و گو  
 باین بر لود و هر گشتی که شمع گفت و گو گفت و گو گفت و گو گفت و گو  
 تو چنانکه گفت و گو گفت و گو گفت و گو گفت و گو گفت و گو گفت و گو  
 گفت و گو گفت و گو گفت و گو گفت و گو گفت و گو گفت و گو گفت و گو  
 چنانکه باین بر لافقت این شمع که در این شمع که در این شمع که در این  
 گفت و گو گفت و گو گفت و گو گفت و گو گفت و گو گفت و گو گفت و گو  
 شمع گفت و گو گفت و گو گفت و گو گفت و گو گفت و گو گفت و گو گفت و گو  
 در پیچید و هر گشتی که باین بر لافقت این شمع که در این شمع که در این  
 تو هر گشتی که باین بر لافقت این شمع که در این شمع که در این شمع که در این  
 و در این شمع که در این شمع که در این شمع که در این شمع که در این شمع که در این



میر بخت شقیق رفت چرخ در شهر آید شقیق بهار رخ و اجداد نزدیک رسیده  
 و انتظار جواب یازیر میگردانگاه میر بر سید و کاغذ نور و از چرخ ملائکه کرد گفت  
 لشکران لاله الله الله و لشکران چرخ عده در سوله و از غایت و بیاد از چرخ توبه کرد  
 و جان برادر رحمة الله علیه در خبر است که کبریا کفشد مسلمان شو گفت ای مسلمان  
 ایست که با یزید قتل حق طاعت بر دارم و توبه کنم که دو اکر ایست که شما بکشید  
 بر من بی اعتبار بر دارم و در خبر است که اگر روزی بدید بر سید کفر اهل زمان  
 فرستادنان خود فرستاد روزی بود میگردان رخ بر سید که با برادر است چو مست  
 گفت گویند با برادر است نه بر نگاه و گفت سیده مادر از دانه که بر با یزید  
 غریبه مادر طاعت مقبول از خدمت سید بره است اگر احوال و فواید خبر بر سر  
 که با برادر است کفم خدا در آن خبر بود که برانود گفت بهار که بخود سازد و فواید  
 و شکست و گفت بهار شدم باران عشق باری بود زمین ترش چنانکه پای  
 به برف فردا خوش با خلق بوی خوش فرود شدم و گفت از نماز روزی نماز که  
 و اگر شکستیم بریم از خدمت است از خدمت است نه از خدمت است بر گفت بهار و  
 کسب بهیم بهر شفق کرد و این حدیث که مر است بر از خبر چرخ است لیکن  
 بنده نیست گفت آنکه میر فوایدگاه بار بختی فرود و توبه کرد و گفت بهر بر که  
 در الهی است که ملا فواید بهر است که و قدر خم از سخن گفت در خبر است  
 چرخ در صفات حق سخن کفشد دمان و سنان کفشد و چرخ در ذات است و سخن کفشد  
 از جابر بر فرود خبر آید و کفشد آید و بر سید است چرخ بر برادر که میگفت  
 عجب دارم از کسی که او را در و طاهر کند شیخ گفت عجب دارم از کسی که او را در  
 و طاهر کند

و طاهر کند که خبر عجب چو که بر جابر ماند و گفت بعد از ریاضات چرخ  
 خبر حیات برداشته زار کردیم تا در لایم در هند خطاب آمد که با یزید  
 شکست و یزید خبر خود را در ترابارینت کوزه و پوینت بیدار حق تر است  
 شنیدم که با یزید با این در عیان بود که با یزید بعد از چرخ در محراب  
 ریاضت با کوزه شکست و پوینت باره باره تا یزید اذیت بارنا حق  
 شما با چرخ خلق که بخود باز بسته لیر و طهر حق بودم و در آن هوا نفس  
 ساخته کلاه و طاش که هرگز با یزید در خبر است بهر بر لکستان با یزید  
 از نماز خفش با سحرگاه خادم که هر شب هر سحر و خفش از چشم شیخ بر فاکر میرفت  
 در خواب با برادر است بر سید که آن چرخ بود با یزید از آن خبر کن شیخ و چو  
 اول قدم که رفتم بر سر رسیدم خبر بودیم چرخ که با یزید در شکم هر کفشد از عرش  
 توشه سید هند که الرحمن علی العرش استور با یزید در خبر است گفت بهار این  
 حدیث است که با یزید بر بل توشه سید هند که با یزید در خبر است  
 اگر آسمانانند از زمینیان میجویند و اگر از زمینیان اند از آسمانیان  
 میجویند و اگر بر است از جوان میطلبید و اگر جوان است از بر میطلبید و اگر  
 نفع در است از فواید میجوید و اگر فواید است از نفع در میطلبید و گفت  
 چرخ مقام قرب رسیدم کفشد بخوله کفم فواید است زمین هم توار خبر چرخ بخوله  
 کفشد با یزید در در میان است از فواید است بهر است دفع نفع و فعال  
 کفم جزایه از توبه است کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد کفشد  
 کفشد با یزید از کفشد شیخ از فواید سیدیم الله الله او را شفیق بود حق بود

برایشان سزایک حقه ترا خود دیدم بر خاموش شدم و بعد از آن کفم را بر زمین  
 گذاشتم کسائی که در کلاه از آنش این آتش بر آتش می آید تو چه کنی که تو بوی  
 نیار که کن از آنش تو که طاقت نیار و گفت حق تعالی مودود و بهر مقام  
 در پیش تو حاضر کرد و در هر مقامی مملکت بر من عرضه کرد من قیصر کردم تا فرمود  
 از این بر چه میخوای کفم که هیچ نخواهم گویند که چنانچه از در دعای تو و خودی  
 کفر خداوند خلق تو کند و تو قافلی ایشان در میان نیستم که میان تو و در میان  
 خلق تو واسطه باشم باز با خود کفر اودان را بر دل داشت همچو این خود چکار  
 یک قدرت شیخ آمد و گفت مولا چیز از مود که بسبب سگاری میخو گفت و  
 حرف میگوید از علم چند است سر که دانی حق تعالی بر تو مطلع است و هر چه میکنی  
 مرید بداند خداوند از هر تو به نیاز است جوانی قدرت شیخ میفرمود  
 پاره از پوسین خود میخو ده تا از بر کلمات تو میخو شیخ گفت اگر پور بایز  
 در خود کفر سود بر تو با عمل بر کن در خبر است که شیخ یک روز سخن حقیقت  
 میگفت از جنت میفرمود میگفت میگفت هم ترا میخو هم ترا لب خوار و هم سائ  
 و گفت همه دستها در حق میفرمود آخر تا برت بلکه میفرمود و در و همه قسم  
 بعد از بر قسم تا بقیه دل ز فتنه مبتل عزت رسیدم و گفت آری میگفت چنان  
 و چنان ده چنان بقیه اول سرف رسیدم کفم آنرا تو می آید و هر چه میفرمود  
 گفت یکبار بر راه او میافات کردم و کفم کیف سو که آنک زان شستم  
 با این بر طلق نفک فلان آنکه سخت شیخ تو مطلع ده و آنکه حدیث ما کن  
 و گفت اگر حق تعالی از من حساب میفرماید چنانچه من از در حساب میفرماید از آنکه

سزای

از بهر آنکه میفرماید از راه این است برکم گفته است و جمله مود در شور آورده  
 از بهر گفته جمله شور که در زمین آسمان است از شوق است این بهر از  
 خطاب آمد و جواب شنید روز شمار بهفت از است مود در زده در بستم  
 و بهر زده دیدار دیدیم گویم اینک حساب میفرماید از راه و بهر و بهر در  
 گمارت بهیم و گفت چند روز در سخی آوردیم و ایشان را بحق خواندم بی  
 اجابت کرد و در از ایشان بود اندیم و حضرت رفیع همه و پیش از خود سب  
 دیدم بغیر غایت حق در حق خلق پیش غایت خود دیدم و چنانچه خواستم حق تعالی  
 یک غایت از همه یو پیش از من میخو سائید و گفت از این بر بر دل هم  
 چند بار از بخت نگاه کردم عی شوق معشوق گوید دیدم که در عالم تو حید  
 همه توان دید و گفت ترا که در از من دین که در تو میخو بغیر مقام الغناء  
 فی آیه رسیدم و گفت چندین از مقام طی کردم چنانچه نگاه کردم خود مود مقام  
 عرب آید دیدم بغیر معنی آید که آن گفته است معنی است و گفت حق تعالی  
 سزای از من میخو که حق تعالی از من میخو بغیر رجب هم نمائیم که من حق شکر که  
 چنانچه نمائیم حق تعالی از من میخو است از این میگویم که انون از من میخو است  
 حقت که بر این من سخن میگوید و من در میان ناچیز و گفت سائید از راه  
 حمار و بهر معافیت عزیمت و حضرت نصیب میخو نامد و گفت در راه عزت  
 شدم پیش رحمت نبوی اهل دنیا بر این شمر بفر و محبوب اهل لغت با فرست  
 دلیل و خود معجز در باب طریقت تصوف قوم باطل و نثر و قوم بماع  
 در قصر و آنها که متقدمان میخو بهر و پیش روان سپاه در بادیه عزت کن میخو



و در دیار جبر شرف گشته و گفت بر حقانه موقوف میگردد چنانچه رسیدیم  
 دیدیم که در مدح موقوف میگردد و گفت بشرف دل فریضه سبطیم نیافتم شوکاه در آن گشتیم  
 که در این بر جگر از این دیگر سبطیم بویا چه کار است و گفت مردنه اش که از  
 بر جگر زد و مرد است و هر جگر باغی هر چه خلدی پیش او گیر و با هر که سخن گوید  
 از او بر جگر است و گفت حق تعالی عوالمی که رسانید که خلدی بیکجا در میان  
 در انکشت خود دیدیم و گفت بر بر او جلالت طاعت دهند بر آن جناب شود  
 شکر از عجب قرب او گردد و گفت کمترین در عارف است که صفات حق  
 در او می و گفت بر دل خلدی که او انشور و نور و صبر کن از آنکه دعوی  
 من است محبت او و منور این کزده بشم و اگر گناه من در خلدی چهارم از  
 آنکه صفت محبت در اوست از منور پس کار زیاده و در حق تو به از  
 معصیت که است از طاعت هزار غیر محبت در طاعت برتر از آنکه  
 و گفت که در عارف سوزش از بوی در محبت و گفت علم از دل دعوی  
 کردن بر کسی در است آید که اول بر خود نور ذات نماید و گفت دنیا و نفس  
 گرفتن و نزد خالق رفتن و غیر این بر محقق است اعتبار کردم ما چند آن محبت حق  
 بر دل من متولد گشت که و جو خود بود و شمع گرفتن و چنانچه از زبان برداشتم  
 انشور بقاء لطف حق در شمع و گفت فرایضه سبطیم که گمانند که اگر نیست  
 با چند رفیق بر اینان عرضه کنند اینان از بهشت بهمان فریاد کنند که اهل  
 دوزخ از دوزخ و گفت عارف حقیقت و اعمال بسبب این که به تنفع چهار  
 سرعه ملود است بر در او و همه شهوت منشاء او در محبت حق نایب شود

آن است در او که حق خلدی و آن از زدن که حق شام او بی گفتند  
 خدا تعالی برضا خوشتر از این که بر این بهشت میرد و گفت عارف حق را می  
 انکشت بهشت بود و گفت نیز به جلالت معرفت او در دوزخ است از  
 صد هزار قصر و در سر اعلا و گفت یکجا او بسیار مرد و عارف که در دیار  
 عارف بود و در رساند و گفت گناه شمار از جهان زبان از او که حق  
 کردن و عارف در شمع بهر مسلمان و گفت دنیا و لال دنیا را خود  
 عود است و از غرت مرل از غرت از سر در زرد است و در سستی  
 حق از معرفت او نور از نور و گفت عبادت اهل معرفت و  
 با این انظار است و گفت چنانچه عارف غایتش شوخ و شوخ آن بود که با حق  
 سخن گوید و چنانچه چشم بر هم نهاده و در آن حق و چنانچه از کفر در حق  
 کرد و چنانچه بر بنو نوبه طلب آن کند که سر بر لقا و سر بر لقا در صورت  
 از بسیار از این که حق دلو و گفت سوار هر یک از این که حق و گفت  
 جلالت شرافت حق که خلدی از خلق باغ و خاموش گشتن در معرفت او و گفت  
 هر که حق قبل گشت محبت از او در بیخ زدلو و او چنانچه در سر از سر در دیار  
 و گفت عشق او در آید و هر چه مادی او بوی برداشت و از این که از این که  
 تا گمانه از جگر که حق گمانه است و گفت که عارف شوخ و شوخ او با حق حق  
 و گفت نیز رو به از آن بود که به هم بود و زهر و نه علم و نه چنانچه به هم  
 با هم با حق و گفت از قصه و الم باید که از قلم به هم یاید از این که  
 بشمار شود و شافق است که هر چه خلدی بر دوش و شافق است از این که از این که

و گفت بطریق علم و اخبار از کس لایق است که از علوم معلوم شود و از خبر به غیر را هر که  
از بکر میانه است علم خود را در آن رتبت و زینت خود طبع کند تا معلوم شود از او چیزی  
دیگر روز در تریاخ و از او بهر تر کرد و گفت دنیا چه قدر دارد که کس که شرف  
از او کار بر نبرد و گفت چه رای که کس حق شایع و مستش زانو و معرفت  
به محبت قدر زانو و گفت از جو بهاء الدین آواز میشنود که چگونه بیاید  
چنین بر بار سکن کرده از آمدن و بیرون شدن او در بار زیادت و  
و نقصان خود و گفت از او میماند که اگر عمر در دنیا محب باشد از او بهر شرف  
و طاعتش از آن بهر حق محب باشد تا به کفر و با بود و عبادت چنین کند و گفت  
هر که خدایا و از زبان به غیر دیگر بهر حق خود از کثرت و گفت کس که خبر که  
عارف شود واجب آید آنکه از هر دو یک تیر کند و حق نیست که اگر بهر حق  
در هر دو تیر کند هنوز از کمالی و گفت ثواب عارفان از حق حق باخ و  
عارفان در میان مکان جویند و درین اثر گویند اگر از عمر تا آخر صد هزار  
لحم باخ با ذر لث بسیار و از باخ و در به شمار و صد هزار فرشته معرفت حق  
به لایق و سلیمان علیهم السلام قدم از عدم در زانو به عارف اندر در جنت خود  
معرفت حق این را موجود نه بنبرد و از در آمدن و بیرون شدن این  
خبر زانو و اگر بر خلاف این بود بهر محبت نه عارف و گفت عارف خود معرفت  
بیند و عالم با عارف چنین نشیند عالم گویند که عارف گویند از او بکنند گفت  
بهشت و نزد درستان حق و خبر تریاخ و بالینه که لایق محبت بهر حق بهر کار  
قوم دارند که اگر خفته اند و اگر بهر طالب مطلوبند و از طبع کار و در دست اندازند

منسوب

منسوب است به هر حق از که بر عاشق عشق خود دین تا او دست در مقابل  
منسوب بطریق کار حق گویند در محبت طیفان است و گفت حق بر دل  
اولیا و محبت مطلع کس منبر از دلهای جهان دیگر با معرفت اهل حق است که شرف  
به جلالش مشغول گردانند و گفت با حق بهر کار که از حق بریزد از که محبت  
یافته مشا بهر باشند و گفت کاش حق بشناخت خود از آن رسید  
که معرفت این را نوساخت خود تمام بعصر و گفت چه کس تا کلام بر  
آورد که آن دم در زمین و آسمان بهر حق گویند بی آبرام دم به هر دو گویند  
و گفت اگر حق از او دور است دارد آنکه به قصد بر و در سنا و بهر سنا و  
دریا و شفق چنین شفق آفتاب و تو از حق و تو از حق زمین و گفت عارفان  
بقلب گرد خانه طواف کنند و با فو لهند و لایق محبت بقول گرد و در تیر  
کنند و لقا خواهند و گفت در علم علیست علم از آن در در هر هر که  
نقدانی نشینند و گفت هر که حق بر گیرد و خود را براد کما دیر از او بهر کار  
و گفت اینهمه گفتگو و با یک حرکت و از زانو بیرون برده است درون برده  
خاموش و سکون و آلم و بهیست است و گفت این دلیلی جز از آنست که خواجها  
از حضرت حق و عاشق خود است و بهر حق که در هر جا گفتگو است و گفت  
محبت بیکان به از کار یک و محبت بران بر تیر از کار بر و گفت هم کار  
در بهار بهر باید کرد انگاه نصیر خدا حق و در دین نه فخر خود و گفت  
هر که خدا حق و جل و شایسته است از او بهر سوال حاجت خود هر که نشناخت حق حق عارف  
در بهار و گفت عارف آنست که بهر سبب از آنکه در هر کس که در دست و در  
صانع کرد





در غایت خوار آید و بخت متناوب می شود و چنانچه با تو انعام کند اول عذر بگوید  
بعد از آن اگر از حق دل را دور تو هر چه کند و چنانچه بدو روز تو بهر روز و به  
چهره متعرف شود و فریاد خواه که تو صبر نداشتی کرد و حق با کبر لعلو بر سبزه از نهاده  
زهر و قوت نیست زیرا که من شش روز و نه روز بهم روز اول از دنیا در روز دوم از آن  
و روز ششم از آن که غیر خداست تا تو از آن که کبر با نیر تو طاقت ندارد و کف  
تو از اینست که تو من کفشد یا فریاد و گفت که ای رضا و از هر من تا کف نیست  
که اگر من با تو جادیر عیون بر دو گلاب از من جادیر فرو بردم و تو من تا ششم از آن خبر  
بر سبزه که نبل بر رخت کله که رخ گفت چنانچه عیون شش و بهت از حق بدو لعلو  
و لکاه حق از لعلو بر قدر بهت و بقدر در روز اول از نفس تو شش نزدیک کرد و  
کفشد و از این بهر عادت می نماید و تو زیارت نه روز عادت می کنی شش نمره بود و تو  
نه روز عادت از شش گاهه از بر سبزه که کله حق چگونه است گفت تو از ده بر خیز  
حق بر سبزه کفشد و چنانچه حق توان بر سبزه فرو کرد و کله کفشد و با سبزه  
شنیدیم و بهر عیون عیون تر از شش تو نیست فرمود اینان در کبر حفا و متناوب کفشد  
من از کبر حفا و محبت می کنم اینان از محبت می گیرند و من خالص می کنم از محبت می گیرند  
با کفشد که وصیت خواست از کفشد فرمود در آسمان نگر نگاه کرد گفت  
میراثی که از آن که از فریده است گفت دایم فرمود که آسمان از فریده است هر جا که  
باشد بر تو قطع است از تو بر عذر باشد کفشد که محبت دایم فرمود با کله حفا و سبزه  
شور عیون تو را بر وجه گناه که تو به تو کفشد و بهر حق از تو در از تو تو تو تو  
یک گفت بهت چون از شش تو فرمود و از حق نماز نیست من از کله کفشد و هر جا که

ای کمال

هر کجا از خانه البت دست او می گیرم یعنی کار در از تو من می گیرم و کردند  
بزرگ تر از نشان عارف حلیت فرمود که با تو طعام بخورد و در از تو می گیرم و از تو  
می خورد و تو می خورد و در شش خطای قدس شست با شش از نهاده با شش در تو  
عارف نیست در غاب جز خدا را جز و جبر شنید و با کله کفشد و در ولایت باشد  
و نه خود را با کله کفشد از لعلو بر سبزه که کله کفشد و در ولایت باشد  
که کمال از لعلو بر سبزه که کله کفشد و در ولایت باشد که کله کفشد و در ولایت باشد  
رسیده است گفت نگاه که خانه کرد و در محبت اطلاق حق دایم شود و به  
باط حق و نفوس و خلق سر از خانه با تو دایم که خانه کرده و نه خود  
زنی مرده و محبت به تو کفشد و کله کفشد و محبت به تو کفشد و محبت به تو کفشد  
و معرفت شش می گیرم گفت سهر بر کمال در دیار فته است در کرد و اب فته  
کفشد از شش که در کبر خرق شود حال از چنانچه کفشد از کمال که در از خلق است  
نار و از هر کون بود با کفشد و در نور در من عرف الله کل سانه و کفشد  
آن که کله کفشد در کف دل خوشتر با کفشد و فرمود آنرا سوار اخوت خوانند  
در آن کله کفشد که از هر یاب که از محبت گویند هر که آن کو هر یافت و در بر آن  
کفشد و کله کفشد که رخ گفت از شش که هر کله کفشد و کله کفشد و کله کفشد  
از سبزه دنیا تو جمع کردم و بهر عیون عیون در شش و در شش صدق نهاده و هر جا  
تا سبزه از آنرا ختم کفشد و چنانچه است گفت چهار کله کفشد چگونه فرمود و کفشد  
و تا در محبت دنیا جمع را چهار کله است از لعلو بر سبزه که کله کفشد و در ولایت باشد  
از عمر نیست از هر کله کفشد و بهر عیون از محبت شش و کفشد نهایت می رسد شش گفت



نهایت تو بفرستی دلو و عزت صفت حق است مخلوق چنانچه برت قلند آورد  
پرسید از نماز گفت بپوش است و پوشش باخ بعد از بخت  
خداست انچه عرض کرد زلفه کنه ابله است و حق غائب شدن از او و در این  
گفتند هر دو مع کر سنا بگوئی گفت از رفو کن رسنه بعد از آن بکم الله اعلم  
هر که بگوید بپوش بپوش نشود گفتند بپوش گفت که در هر محله از اهل حق  
بپوش نیست و از نفس خویش گفتند بر سر آب می رود گفت چو باره بر سر آب  
گفتند بر هوا می رود گفت مرغ در هوا می رود گفتند در آب کعبه می رود گفت چاره  
در سر از بند بر ما می رود بر گفتند کار مردان چیست گفت آن مرد در کمر می زند  
بجز خدا عز وجل گفتند در مجاد است چنانچه گفت شانه زده های در مجاد  
بعض و مخلوق چنانچه حاضر می بینم گفت دنیا لوطه طلاق کفم و دکانه سوه  
یکانه شوم و پیش حضرت باستانم و کفم بار خدا با عز از تو کسر دارم و خلع تو دارم  
همه دارم خلع صدق می دانست سخت فضا که آن بود که عاشق کفر نواز پیش  
برد داشت و گفت حقتا اورد و در فرمود آنها سو که فرمان از نگاه داشته  
صفت کار و بران غفلت مشغول گشتند و مخ نخواستند از روز جزا و گفت  
چند آن یار شر کردم که جلف فلان باشد که در زبانها میگوید که اگر دم یار کرد او سه  
پیش شافع از ناخن آورد و محو زنده کرد و گفت نیز داشتم که می از او می دانم  
چنانچه کردم و در آن دو ساقی بود و گفت هر کس در دیار عمر خرقه گشته و  
در دیار بر او خرقه شمع معنی در آن ریاضت بخورد و نیز خفت حق دیدم  
و گفت نزدان علم از مردگان که گشتند و ما علم از زنده که گفتم که هر که می رود

والله

و گفت نظر بکنند از اوزدم اجابت کرد و کردم و شهرافتم حضرت او گفت  
و لم یواسمان بزدند کرد همه ملکوت بر کشتم و باز کردم کفش چه از دور و کفتم محبت  
درضا که هست این هر چه بود و گفت من حق او بعلم خویش دانستم کفتم اگر همه  
بکفایت او ترا بریت بکفایت هیچ کس ترا پسندیده نخواهد و از حق گوید  
از دردم هرگاه که در هر یک از اوزدم متعجب می نمایم و از حق و گفت خود را  
که سخت تر من حق تو تر بر من خود را من غلبت هیچ بر تر از غفلت ندیدم و از حق  
و از حق با مرد آن کند که یک ذره غفلت و گفت اگر در عهد عمر از با نیز این همه  
درست گیر با نیز هیچ با که از او گفت کار زمان از کار ما بهتر است که این آن  
در ما هر غشلی کند از ما ما که ما در همه عمر خود کرم از با که و گفت اگر  
فردا در وصات گویند چو گوید در وصات تو از آن دارم که گویند چو گوید  
بغیر از چه کنم در و منی خود من شرک است و شرک برترین گناه است هر چه که  
بر من رود که من در میان باشم و گفت خدا تعالی بر او را از خلق مطلع است  
هر سو که در عالم از محبت خود بنده کرد بر این که از زنجیر بنده و گفت  
از این که ما نزد یک است و از ما هر دست و این که از ما در دست و ما نزد یک است  
و گفت حق من در اوزدم گوید که گفت با نیز چه بنویس که کفتم آن بنویسم و بنویسم  
و بنویسم که ترا ام چنانکه تو خواهی و حق تعالی را بخوابم بر سر من گویند چو  
گفت که خود کین بر سر و گفت حق من از آن که من حق اینانی که ام اگر  
صفت من در عالم چیست نه ملک شود و گفت من حق من در دست است  
که از آن حق بر پر است نه اول و نه آخر است که از آن حضرت سؤال کرد

که عرض حجت گفت منم گفت که من حجت گفت منم گفت منم  
 قلم حجت گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 و منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 بر آن خبر و سبکای و اسرار و غریب و غریب و غریب و غریب  
 باین خبر گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 حق و منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم

جناب خبر و منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 رسیده منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 خواند خبر و منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 هم خبر و منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 یک سال حج کرد و منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 کرد و منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 درم داد منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 در قلم و منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 الب در رزق و منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 بشام رفت و منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 در خبر است که خبر و منم گفت منم گفت منم گفت منم

و بخوارید که خبر و منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 چند خلق حج آید و منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 از آن بیکدیگر بول کرد و منم گفت منم گفت منم  
 سبکای و منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 آن فرشته گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 نیامده است و منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 از خوارید که خبر و منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 رفتم و فانه از طبع و منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 با و گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 چون بهو که گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 از باره و منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 در فانه و منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 بیکدیگر گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 فرموده و منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 آتش بر جان و منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 حج و منم گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 ماضی تر گفت منم گفت منم گفت منم گفت منم  
 بعد



گفت بود در مشفق گفتند اگر بنویسند فاشتر گفتند اگر بنویسند مرگ  
 گفت هر که ادب آسان گیرد مثل در شهاب او پیرایه دارد و از نورش  
 محروم گرداند و هر که فوض آسان گیرد از معرفت محروم گرداند و هر که از  
 معرفت محروم ماند از یک عالم چون بنویسند چرخ درون آن دنیا بماند  
 در دین حق چگونه باشند گفت هر که در آن حق ساقی نوشند در آن  
 طالب بود که هر که با آیت مقام خود پیر کرد و گفت با آنکه ادب محتاج  
 از بسیار علم و گفت از قدر مطیع که مردان ادب بخشند و گفت  
 مردان حق بسیار گفتند و با لب و نزدیک از این شایسته نیست  
 و گفت سخاوت کردن در آنکه در دست مردمان فاضل از این که  
 آنچه در دست است رحمت الهی علم  
 سفیان نور رحمت الهی علم در خیرات که و قریب در کثرت نور زاهدان  
 که باور تنگ که چه غایت بود در حق کیسکه کامی بر خدای بر نواز داشت چرخ نظام  
 برین قدر کبر ز سخن از باطن او که گفتند گفت پست سال بر دوام پیش چرخ  
 و گفت هر که حدیث پیغمبر علیه الصلاه و السلام نشنیدم که از کار بستم و گفتی  
 از اصحاب حدیث زکوة حدیث بر عهد گفتند زکوة حدیث حدیث گفتند که  
 از حدیث حدیث منع کار کنند و حدیث که بکثرت بر خیزد او و حدیث  
 یکمرت در سه رفیق گفت از هم گناه میگردی سفیان دست دوز کرد بر  
 گاه بر داشت و گفت اگر چه گناه بسیار است زاهد چنان حدیث  
 از زنده برگاه از نور از آن میترسم که ایمان آورده ام ایامی شده است بانه  
 گفت

و گفت که ده خرد است و از جزو آن ربات و اگر در این یکباره از دین بماند که خدایا  
 بسیار و گفت اگر خلق بسیار در جاده نشسته باشند و کسی میسر کند که هر که بیدار  
 که از دین نماند و بنویسند بر خیزد یک بر خیزد و عجب آنکه همه حق گویند که با  
 جان کار که عهده بود پیش است هر که که سوخته لیر بر خیزد یک بر  
 تو از خواست و گفت پر خیز کردن در علم سخت تر از عمل و هر که که در علم  
 یک میکند و وقت که آنرا در دیوان عدلیه نویسد پس بعد از آن بر آن چند  
 فرستد و چندان از آن باز گویند که آنرا در دیوان ریا نویسد و گفت چنان  
 در ویش کرد تو اگر کردی در دهر آنکه مرا است و چنان که در دیوان کردی در دهر  
 و گفت بعد از آنکه در دیوان هر دو نفر میباید و به نهر آنکه نهر او برانی تو  
 و گفت نهر در دیوانه بدست نویسد در آن نهر نماند و خود در آن است علم هر در  
 دنیا با بستان است قابل گناه کردن و گفت اگر نزدیک حق شود بسیار گناه  
 گناهیکه میان تو و خدا بر آسان تر از آنکه میان تو و دیگران او و گفت  
 این روز کار است که خاموش شایر زمان است که از نوم ایوت و یک گفت  
 اگر گوشه نشین از کس کردن چگونه گفتند خدا بر سر که هیچ ترس کار نوزید  
 که کسب محتاج و گفت ادب را بهتر از سواد رخی نیست در دنیا که نبرد و خود  
 ناپیر کند که گفت که اهمیت دارند که جاهه داشت نماند و نشد یاد گنج  
 یاد نور بلکه جهان بسیار که حدیث آن کمند نهی حق الشریعین و گفت بیستم  
 اول روز کار و بندمت تر از خواب و گفت بهتر از سلطان آنکه با اهل علم  
 نشیند و از این علم آموزد و بر تر از علما آنکه با سلطان نشیند و گفت

و گفت سخت عبادت خلوت است آنگاه طلب علم آنگاه بر علم عمل کردن و بعد نشان  
 کردن رحمة الله علیه  
 جناب شفیق بن رحمة الله علیه گفت یکنوار و مفضل بود اندک و نون که در کرم  
 و غیر آن بیشتر از کسار حاصل کردم و دانستم که رضای خدا تعالی در چهار  
 چیز است یک آن در روزی دو صد مرتبه در کار شوم عبادت شیطان چهارم  
 ساختن مکر و مبتی قوه اولی آن بود که تر کسان به تجارت بنظر آید  
 به خانه رفت بت پیر نوکیت پیر سینه دوازده سکه شقیق کفن آفرید  
 تر از دین عالم و قادر بود برکت و شرم دارد بت پیر است از او هیچ نیاید  
 گفت ای جناب است که تو میگوئی قادر بت کمتر از دین تو روزی ده که ترا بیاورد  
 شقیق از این پیر از رخ و در بر بیخ نهاده که بر بال او همراه به شقیق گفت  
 در چه کار گفت در بازار گاهی گفت اگر از پس روزی میرد که ترا تقدیر کرده اند  
 این نوعی ضایع کرد گویند و اگر از پس روزی میرد که ترا تقدیر کرده اند و که  
 بخود تو روح شقیق جمع این بشنید نیک پیر از رخ و دنیا بردن سر در گشت  
 پس بیخ که جامع تر است آن بر در جمع شدن که از نفعیت جوایز و جوایز و اگر  
 اوقات با بر ایان بود در ضراب است که در بیخ شقیق بود چنانکه مردم میگویند و خود  
 غلام را در بازار و در میان دان و خندان گفت ای غلام چه کار فرمودی در دین  
 نه چنانکه خلق از تو سبب بگویند از غلام گفت موصی با که من ندانم که کس که ویرا  
 و پیر فایده و ضریح نقد و لایق و مکر سینه ضایع که از شقیق است که از دست رفت  
 و گفت آنرا غلام بخواب که چنین انبار در دالو شال است تو مالک الملوک در روزی ده

ما پوزده فورم در حال شفق دنیا رجوع نمود و توبه نصوح کرد و در بر مرا  
 حق نهاد و در توکل به خدا رسید و پیوسته گفت من است که در آن غلام  
 در ضراب است که شقیق در سمرقند سخن گفت و در بقیع آورد و گفت ای قوم  
 اگر مرده لایق کورستان و اگر گوید و پیرستان و اگر بواند لایق پیرستان  
 و اگر کافر کورستان و اگر بنده لایق دلا و سلمانی از خود بیاوردن در  
 مخلوق پیرستان به شقیق او گفت مردمان را از دست میکنند و باغ را  
 چرا که گفت اگر ترا بیخ عین خود چنان کردی که ای که فرزند تو که خودم  
 ای که لایق آن باغ که در دین دستم ای که بفرزند خود پیرستان که در جهان  
 ای که اگر پیر در بیخ پیر از رخ و بار کس بیخ ای که رولو که ترا اصل در  
 و من به بر کسایم اما موهبا و در دست از این همه عیبها که گفت منزه است پیر  
 در ضراب است که بیخ پیر لایق و گفت بخوابم که مردم شقیق گفت تو شقیق است  
 گفت چهار چیز یک ای که بچای روزی ده که ترا از دین تو شقیق و پیر  
 از روزی ده که در تر از غیر خود نیم و خضار خضار می بینم که باغ مرا بپیر حاجی  
 باشم و خاتم که هر کار که باشم میدانم که خدا عز و جل دانا تر است که بیخ  
 شقیق کفن احسن میگوید و بت که دلار مبارک که ترا در ضراب است که  
 چرخ شقیق قصه کعبه کرده بغیر خود رسید و رون از شیداد و سوخوار  
 چرخ شقیق نیز در دالو که رون که رون گفت شقیق بفرموده گفت شقیق منم  
 اما نه بیستم و رون گفت غلام پیر ده گفت بپوشد که محتاجی ترا  
 بکار صدیقان نشان از تو صدق طلب کند و بکار فاروق نشان است



از تو فروغ خجسته میان حق باطل و سبب از انوار غایت از تو حیا کرد  
 خجسته چنانکه از دور و سبب از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 گفت زیارت گفت گفت فرایق از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 ترادبان آن کرده و شمع خیز بوداده و شمع خیز و باز بانه د گفته است  
 که خلق بود و شمع خیز از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 در رخ برادر و هر که فرمان حقیق از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 و هر که کبر از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 شمع خیز از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 تا یک نور و شمع خیز از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 شمع خیز چنانکه بهلاکت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 گفت بهر خجسته که خجسته گفت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 آب بخور و بول تو بهر شود و از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 می ترا حلیع کیم تا شمع خیز از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 قیصر شمع خیز از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 با غزل تمام باز کرد از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 نور گفت چنانکه در کار معاش گفت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 گفت سکان کیم از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 انبار کیم و اگر ز شمع خیز از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 سخن از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت

سیم و شمع در جیب و پنهان دارم جوایز بر تو است و گفت که آن چهار در  
 در جیب و پنهان دارم جوایز بر تو است و گفت که آن چهار در  
 و بر آن از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 پیر و شمع خیز از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 هر که گفت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 و شمع خیز از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 خور و شمع خیز از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 هر که در جیب و پنهان دارم جوایز بر تو است و گفت که آن چهار در  
 و گفت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 محراب است و علامت رجا طاعت دارم و علامت محبت شوق و امان است  
 و گفت هر که با او شمع خیز از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 و گفت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 تا شمع خیز از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 و گفت علامت ده جز است از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 و گفت هر که در جیب و پنهان دارم جوایز بر تو است و گفت که آن چهار در  
 از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 حقیق از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 حساب و شمع خیز از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت  
 و شمع خیز از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت از تو غایت





و تا توانی کبر او عده بده که بصواب نزدیک تراست چهارم آنکه بگوید بگویند  
 اگر چه ظلم کرده باشی هیچ دعا برنگزنی بگذارند که در دار و مکانات مجوعه و کفر خدا بر تو  
 تحمل کن ششم بر هیچ کس که از این دینی بگوید و بنزدیک نه تنفاق بهمت لکن خدا بهمت  
 مکن نه بظاهر نه باطن و عوارض خود و از همه محبت باز داری استم لکن خود بر کسی  
 تهر و بار خود اندک یا بسیار از همه کس بر داری و بجه بران محتاج هر چه از این است  
 نه که قطع قطع از خلق منقطع گردانی و از همه بفرمودم و مکن بفرموده خود  
 و بگویند منبر از فرزندان لعم که از او از خود بهتر ندانی و گفت مراقبت علم  
 دست در قرب خدا تعالی و گفت رفا از موم که فرخ در حق حمار احکام و گفت  
 صبر زان تیر بد شد نیست و گفت بگو اسباب حق تعالی بوقایع دید نیست  
 و ستم ثابت بود نیست در وقت نزول بدی تغییر در ظاهر و باطن و گفت صبار  
 بود نیست از جمله خویها بر که خدا تعالی بران بوضعت و گفت محبت میر بگو  
 بگو بگو بر سر آنرا ایثار کرد نیست بر خود شمع تن و جان و هر دو داشت در نهان  
 و آشکارا بر سر بر بستن که از تو عینه معتبر است و گفت خوف الهی که البته یک  
 حرکت توان کرد که نه کمان را چنان بود که بر یک حرکت که قرار خواهم  
 و گفت عده است اسیر حق و حجت الهی از خلق و اگر خنجر از هر چه خلق در است  
 و منفرد به بگذرد که خدا تعالی بر قدر لکن اسیر حق در هر جا بر یکدیگر در از  
 از مخلوقات بر دلو و گفت صاف آنست که او بگوید که بگو از یک خلق  
 او بگویم بعد از خود و صانع خود در آن دلیز و در است بر لگو که ذره اعشار او  
 به بند و در همه کار از سر حرم قدر کند که دشمن در این وقت بر تو طعنه ببرد و هرگاه

که خود عزم دید بر از خود هیچ لعم بگوید که از خود و دل پناه حشر و گفت  
 قدر سوختن و آتش و آتش بگویند نیست و گفت بر او در است  
 کبر که بفرموده بر ریاضت مشرب گردانده است که از او راه نیست  
 و گفت هر که بگوید که لذت لیس نیست باید که در صحت در دین آن فایده  
 صالح باشد و گفت هر که طعن خود در است کند مراقبت از خدا صبر و انصاف  
 از او اوست که بجا بده و اسباب نیست و گفت آنکه بگو کات هر در  
 محمد غیب عالم بود بهتر از آنکه بگو کات عوارض عالم بود و گفت بگو  
 عارفان خود میروند در خندق رضا و خواص میکنند در بحر صفا و پیران  
 میارند جوهر و فاما لاجرم بگو میسرند در توفیق و گفت شکر که از آن  
 یا بند از آن بهره گیرند که انیا فیم و شکر بگو که با صیانت با وفاء و گفت  
 در خیر است که تصنیف میکرد در و شکر از او بر سبب که معرفت حق حق است  
 برین یا حق نیست بر حق از بدین سخن ترک تصنیف کرد بفرموده که شکر  
 بنده بگوید صبر بگوید برین بگو حق بگو حق و این را بگوید اگر معرفت  
 حق حق بگو برین را بگوید که حق حق بگو حق یا بگوید که از آنجا بهتر شد  
 و تصنیف ترک کرد و بگوید شکر آنست که چنان معرفت حق حق است از جهت کم  
 این حق بگو بگو که تصنیف کردن در معرفت بگو کار گیر حق خود  
 فواید کرد و دیگر شکر آنست که معرفت حق حق است برین بران بینی  
 که چنان حق بنده بگو معرفت بگو بنده را و اصل الهی که حق آن که بگو بگو  
 هر حق حق بنده بگو که از آدم حق حق بگو بگو و بگو حق و بگو حق و بگو حق

پیر بر روی حق که با حق است که لایق بر کتاب تصیف کرد رحمة الله علیه  
 ابوسیدان در راه گفت اصرحی چه چیز که در دنیا و آخرت خوف است  
 از حق تعالی هرگاه در جوار خوف غالب شود هر چه را با بر و هرگاه خوفی در دل  
 نکند بود هرگز در آن خشمگیر نمیشود و گفت هرگز از دلی خوف عید نشود  
 الا که دل خشم کرد و یک روز از حد و ابرو گفت چنین دمان را چنانکه بر جا  
 عمل میکنند اگر توانی تو بر خوف عمل کن لقمان علیه السلام گفت ترس  
 از خدا ترسیدم که نوبه نشود از رحمت او و اسیر دارم که اسیر در شمشیر  
 که در او آید و من میترسم از کراهی و گفت هیچ دل خود را در شوق از راه برادران  
 در خوف از راه نمان شوق و خوف از راه بر یکدیگر بفرمایند ساعت خوف  
 محتاج تر از آنکه بشوق و گفت فاضل ترین کار که خلاف نفس است هر  
 چیز بر اعتدال است عدالت فزایل است بر این که از کینه است و هر چه بر  
 زنگار است و زنگار دل بر خوردن است و گفت اعتدال خوبتر است  
 از آن جهت که عدالت بر است و گفت هر که بر خود و شمشیر برادر در کینه  
 در عبارت عدالت نیاید و خوف و در یاد داشت حکمت کم شود و از شفقت  
 بر خلق محروم ماند که پندار لومیه جهان بر اند و عبارت برادر گران شود و شهادت  
 در روزی است که در و همه یونمان کرد مساجد کردند و او کرد خدایا  
 و گفت که شکی نزد خدا نیست و جل از خواند است که در اندک آنکه او است  
 و گفت چنین آدم بر شمشیر و اخبار او بشهادت گرفته شود و چنین که شمشیر  
 جمله اخبار او از شهادت بر شود و غیر ما شک بر نشود و بی شهادت از او گشته

و گفت که شکی علیه از حق است و بر هر کس دنیا و گفت هرگاه که ترا حیرت  
 از حیرت دنیا و آخرت هیچ بخور تا آن وقت که آن عاقبت بود از هر  
 بر خوردن خود و متغیر کند و بر تو بود که بر شکی نفس بود لایق و دل از حق  
 و علم با او بر تو برزد و گفت اگر یک نفس شمشیر از حدی کمتر فرودم و دست دارم  
 از آنکه تا روز نماز کنم زیرا که شب اوقت آید که از خواب فرو شود و شمشیر من  
 انگاه بود که معده از طعام بر بود و گفت صبر کند از شهوت دنیا که نفس که  
 در دل او بود که با نفس مشغول می شود و گفت هیچ صبر کند بر آنکه بر او  
 بگوید صبر کند بر آنکه بر او است بر او و گفت باز گشت آنکه باز گشت الا از روی  
 برید بر آنکه گشت و گفت خدایا که در همه عمر خوش خطوه با خدا در شمشیر  
 و گفت هرگاه که بدید اصرحی از بسیار و سوز در اینکات یاب و گفت  
 اعمال با صبر اند که این و گفت اگر عادی فقه در کینه در هر ادب و وصف  
 زبانش را گشت و گفت صدق با زبان صادقان هم رفت و نام در زبانی  
 کا زبان نماند و گفت هر چه بر از یوریت و زور دل صدق شمع است  
 و گفت صدق بود و محبه خوش ساز و حق بود شمشیر خود ساز و خدا را عاقبت  
 طایر خوشتر دان و گفت قاضی رضا با رویع است از هر ادب اول  
 رضا و آن اول زهد و گفت خدا را بر او بگشاید که شرم دارد که با او شهادت  
 کنند صبر بر او معاف میکنند برضا یعنی در صبر معنی آن بود که هیچ  
 صبر دارم اما در ضایع خود خفا که با حق همان نماید صبر بر تعلق دل  
 در ضایع و گفت رضا آنست که از خدا ایتعالی بهشت بخواند و از در رخ  
 پناه



و گفت از هر مقام عالی رسیده که از رضا که از دین بخواهد بماند  
 اگر خلق عالم بود در دین بر وجهی که است روزی که بر خوارم زیرا که اگر  
 و خوار من نیست در آمدن موزن رضا را است غیر متوجه متوجه بودم  
 هرگاه که دانست که مولا عالم است فرستادم در رضا چاره نیست بر من  
 از قامت ساز به اندام است در نه شریف تو بر باله کس گویا نیست  
 از کف نصیبی به جای که بر جان حسن تحت این از کجا و گفت قاضی  
 از آنست که در غیر خود می بیند و گفت هرگز نه قاضی که با و تر که  
 نفس خوشتر از آنست و هرگز نه که زیادت که دنیا به نیست نه از آنست که  
 هر چه ترا از حقیقتی باز دلتو تر که آن کس و گفت شهادت نه از آنست که  
 اگر کسی صوفی بود و بخواهد که تحت آن شود در دولت به غایت آن بود که صوفی  
 پوشیده که بیشتر می درم بود و گفت بر شکست بر که او هر چه بهجت آنکه  
 او در هر عاقل این از تو و در دروغ حاضر و گفت ربع در زبان سخت تر است  
 که نیم در در دل و گفت حق همین که در شمع زبان است و غیر عبادت  
 که سبک است و هر دنیا به همه گناه است و گفت تصوف آنست که نفس  
 افعال میرود که بخواهد ایتالی از اندیشه و پیوسته با فدا بر بخواهد که خردای  
 نراند و گفت تفکر در دنیا عبادت در لغت و تفکر در لغت  
 نمر و حکمت و زهد که دلها است و گفت از عبادت علم زیادت شود  
 و از تفکر خوف و غیر است اگر در پیش از او که مصیبت کرد و او نور  
 بگویند و گفتی بجز آنکه در طاعت خندان آفت مرگ است که قاتل معصیت

و گفت عادت کنید چشم سوخته و دل را بفکر و گفت اگر من به سحر کرد  
 که اگر آنکه چه ضایع کرده است از روزگار خوشتر تا این غایت او را  
 این از دود تمام است با وقت مرگ و گفت هر که خدا را شرفت  
 در افراغ کرد از از فکر او و شمع خود نیست او دیگر در خطای  
 خویش و گفت در بهشت هم اما است چنانچه هرگز که مشغول نیام  
 در شکیان در غنای می نشاند بر چنانچه در گذشت از آن نیز نشاند  
 و گفت هر که سیر در دنیا به بخواهد باید که در اخلاق روز و شب نکند  
 و گفت هر که سیر کند روز در شب نکافات یابد و گفت هر که در شب  
 سیر کند در روز نکافات یابد و گفت هر که بصدرق از شهرت یابد  
 حقیقتی از آن کریم تر است و او معذرت کند و آن شهوت از  
 دل او برود و گفت هر که بنگاه و سفر و حدیث پوشیده مشغول باشد  
 در دنیا او در دگر در دنیا است و از دنیا نیست بلکه از لغت است  
 یعنی ترا فارغ دارد تا بکار آخرت مشغول شود اما هر که ترا از حق  
 باز دلتو از کار و دل و غیره می شود است و گفت هر چه که از انبیا  
 در دنیا تو ای پیامی بر آنکه از او در آخرت عزای تو خواهد یافت یعنی  
 موافقت غیر آن طاعت یابد که اینها موافق آن یک نفس برسد که از  
 هر دو شیر بر لایه بوقت آرزو که از یافت آن عاجز لایه فاضل تر  
 ترا از هر ساله طاعت و عبادت و گفت بهتر است عبادت آن بود  
 که موافق حاجت بود و گفت آخر قدم ز راه آن اول قدم تو گناه است

و گفت خدا تعالی میفرماید که بنده من اگر از من شرم دارد و در عیبها ترا از مردمان  
پوشیده کنم و دشمنان تو را از لوح محفوظ محو کنم و در روز قیامت در شمار با تو  
استقصا کنم میریزد گفت چنانچه از دست جبار یعنی عذاب کتب که با نوح در عتبات  
نفس شوق از آن سخت تر میریزد گفت چنانچه باز نمودم چنان بود احمد حواری  
گفت بگو در شیخ جامه سپید پوشیده بود گفت کاشک دل من در میان دلمها  
چنانچه پراهن من نصیر در میان پراهن کار این قوم مشتاق این شعر بود  
مولوی را که در میفرماید دفتر صوفی کلمات و فرشتین جوهر سپید صفت  
حضرت حمید علیه الرحمه گفت احتیاط در چنان بود که بسیار بعد که گفت چیزی  
در دلم که از کتلهای این قوم و چند روز آنرا به زیر قلم الابر و کلاه عدل از کتله  
دشمن و در نهایت کفر الهی که در شایسته خدمت تو بود که خدمت کار تو  
شود و بعضی با چگونه امیدوار بر محبت تو که شایسته از معصیت تو زلزلد و جنب  
محرمان که رحمت الهی علیه گفت حق تو واضح است که خوشین بود به یک نصیری  
و گفت بنظر از این مردمان همه دوائی بود که با ایشان شفا می یافتند  
الکون همه در دلد که آنرا دوائی نیست بر طریق است که خدا عزوجل  
موسیقی سازد و کتاب او بهر از سخن کفر فتنه شاق شود و از لوق غم میگذرد  
تمام بزرگان از آن است زمان سخن بالیده اند و شکایت نموده همه حق گفته اند  
و باروز قیامت این شکایت بر جاست چو که در هر روز و از منبر مردمان  
دلشمنه و کمال عارف هم بجهت است از آن جا میگوید و در دوا و دوا و دوا  
لحمه حلال نیست اینست که مرد تمام کیاب است بلکه شد که طریقت هم این شیشه سر

و گفت اگر خدا فلان برانند که از اینان چه فوت میشود از آنچه اینان در زند  
هم از خطبها جات میریزد و گفت حقیقتا عارف از برتره فتنه سر یکبار در پیش  
کردند آنچه هرگز نکرده اند و در نماز و گفت عارف سوختن جسم هرگز نکرده  
چشم بر بسته سخن میفرماید هیچ بنده چنانکه هم او گفت نزدیک تر چیز بود  
چون بنده ای که تعلق است خدا بر دل او قطع است از دل تو دلد که از دنیا  
آفرین تو را هر قدر او و گفت اگر معرفت بود صورت کنند نکرده و او را که میگوید  
از دنیا دلدی او دینره کرد و همه روشنها در جنت بود و گفت معرفت به  
خاموش تر و دیگر است به سخن گفتن و دل موم زو شمع است بزرگ و در غذا است  
و انس روح و در معالمت نجات او و مسجد و کان او و عمارت کتب او  
و قرآن بضاعت او و دنیا منزه او و قیامت فرماید او و ثواب حقیقتا شرف  
سجده و گفت بهتر از چیز در این روزگار اصبر است و صبر هر قسم است  
صبر نسبت بر آنچه آنرا نخواهد و صبر از آنچه طاری بر هر چه بر او باران  
دعوت کند و حق ترا از آن هر فرمود و گفت چیزی که در دین تو شک است  
در نعمت و صبر است در بلاد و گفت هر که نفس خفیه و قیامت در هرگز عبادت  
خدمت نراند و گفت در هر دلد که هر دنیا مقور گرفت و دست آخرت  
از آن دل سخت برداشت و گفت چنان حکم ترک کرد دنیا بود و حکمت  
منور شد و گفت عیال از خدا عزوجل کمتر است از پریش و فتنه آن  
چه بنویسد در آن نصیر شود و گفت هر که دلیست جوهر که افعالی تعلق کرد  
نفس خود را تعالی نصیری بر روی نگاه دلد و دلد و اهل جنت که دارند



شیخ گفت طبع من است در کردن دینداریت برابر منید از تابهر و گفت  
 بوقت موافقت برد اعطانی گران آید چنانکه گفت علی بر حاکم و منی  
 و اعطانی اندک بود چنانکه اکنون عاقلان  
 جناب مهر صبر علیه الرحمه در خرابی که بمایه داشت کبر نام او بهرام  
 مایه تجارت فرستاد و دان به بر دین شیخ لهر چنانچه شنید یار از گفت مایه  
 که بمایه مایه چنین عالی افتاد که است تا خود از کف اگر چه کبر است بمایه است  
 بر خواستند و بنام بهرام آمد بهرام استقبال کرد و بدست بر آستین  
 شیخ هار دغرا از واکرم کرد و در بند آن شیخ که سفره بهر شیخ بهر بند است  
 که بهر فروردین آمد است زیرا که فقط سال بود شیخ لهر گفت ظاهر فایده دار  
 که بهر پیش تو لهر لم شنیدیم که هر تو در دیده از بهرام گفت چنین است  
 اما در آن به شکر است واجب یک لکه دیگر آن از رخ برده از نه از دیگر  
 دو لکه نیمه بر دین نیمه دیگر مایه است شوم لکه دین مایه است دنیا بر دین  
 لهر و این سخن خوش کرد گفت بنویسد که ازین سخن بهر نهانی بهر از  
 در خبر است که شیخ لهر در عین شرف خفت با نونش گفتند اگر بهر مایه است چه بود  
 گفت که هر که بهر است از بالامر ایوبند و در رخ از زینر تا بند و از زینر  
 که از زلال کرام است چگونه خواب از بر سر و گفت که مایه است بهرام صحر  
 و شفق دلو و غیبت کند و بگوید از دوز و سیم فرستاد من تا بهر کار رخ  
 میکند از زرم شیخ کند و گفت از خدا عز و جل تر سید خبر آنکه تواند  
 و طاعت و زینر چنانکه دانید و گفت در زینر تا دنیا شما را چنانکه فریفته

کمان گذشته بود فریفته نفر سید تا بهر این بی بدست نشود  
 حاتم لهر رحمة الله علیه روزی با یوسف خلو گفت اگر از شما پرسند که از عا  
 چه از من و چه جویید سید گفتند گویم علم گفت اگر گوید حاتم علم بود  
 گفتند گویم حکمت گفت اگر گوید از حکمت بود گفتند سید ما گوئید یا سید  
 گفت گوئید و دین من از دوزخ یک خورشید بر یک خورشید در دست است دم  
 نو سید از دین در دست دیگر آن است روزی یار از گفت که عمر  
 که من رخ شما ملک با بر یک چنانکه شایسته با رخ سید که گفت  
 قد کسر چندین غرا کرده است شیخ گفت غرا با رخ و عفو شایسته با  
 دیگر گفت قد کسر سید که بر دل کرده است گفت مرد سخن تو گفته  
 فلان که چندین رخ کرده است گفت مرد عا جی با رخ و گوئید شایسته عا  
 گفتند بفراشید تا بر اینم مرد شایسته چنان گفت که از عا عا  
 تر رخ و غیر از این بود لهر و لهر شیخ که هر تو که زینر تا بند و از زینر  
 بهر از دوزخ و بهر گفت شیخ گفت آواز بلند که گفت شوم که گوئیم که است  
 تا زینر چنان نشو و آن سید لهر عا جی که زینر چنان معلوم گفت که او شنید  
 و تا آن زن در حیات بود خود لهر که ساخته بود او لهر از زینر گوئید  
 شیخ سعدی عا لهر عا جی شعر گوید بر این زن که عا لهر عا جی  
 در کف چنین کنند زینر که گوید با بر کار در خبر است که عا جی که  
 و گفت مایه دارم بسیار و میخواهم ترا و یار آن ترا از آن نصیب کنم شیخ  
 فرمود بترسم که بهر عا جی که گفت که از دوز دهنده آسمان روز دهنده زمین

یک خدمت شیخ عرض کرد از کجا میخور گفت از خرگاه حق تعالی که نه زیارت شود  
و نه نقصان ببرد آن مرد گفت مال مردمان با فوس میخور شیخ فرمود از آن  
پس فوردم گفت گفت کاش که تو از سلمان بفرستی گفت چنان میگویی شیخ فرمود  
حق تعالی روز قیامت از بدله حجت بگذرد آن مرد گفت اینهم سخن راست شیخ  
فرمود سخن فرستاده است و مادر تو بر پدر تو سخن عدل گفت و گفت روزی  
شما از آسمان میآید شیخ فرمود روزی که از آسمان میآید که نه نماز و نه  
و اتقوا مردن گفت نه در چشم که از روزی خانه مرا که اکنون ترسان و  
نار و دهن تو آید شیخ فرمود در کوه در کوه غنچه نعم روزی در آن  
مرا که آن ترغیف کرد که هیچ کس را در کوه در کوه نگذاشته شیخ فرمود  
مور برست گفت در هوا در آید و تو را گفت اگر میخواستی در هوا  
پس روزی که گفت بر زمین فرود میآید گفت اگر میخواستی بر سر  
آورد خاموشی و توبه کرد پس گفت شیخ علامه پندیده حضرت شیخ فرمود  
طبع از خلق به نریمان نیز از تو بریز و نهان میان خود و خداست  
نیک کن تا خدا را بخوانی و کار را از او منتهی دلو و هر جا که بماند خالق شود  
خدمت کن تا خلق او را خدمت کنند یک لوطو گفت از کجا میخوری  
گفت و آله عزرائیل التورات و الارض در غیر است که قائم از راه جنبل  
پرسید که روزی که گفت به شیخ گفت پیش از وقت بگوئی یا پس از وقت  
بار و وقت بعد از شب کرد که اگر بگویم پیش از وقت گوید و روزگار تو  
خالی کن و اگر بگویم پس از وقت گوید که چه میگوئی چیزیکه از تو در گذشت

داگر

داگر بگویم در وقت گوید و چو شغیر شود که حاضر خود آمد و ماند در این مسئله  
بزرگ گفت چنان چنین بیاورد و او که جستن برمانه فرستاده است و واجب نه  
ست چو بگویم چیزیکه از این هر سه نیست و طلب کردن چیزیکه از خود تو میجوید  
در غیر است که قائم گفت هر روز از بس ملامت میگویم که از روزی که فرمود که  
مرا که گوید چو بگویم گویم گفت گوید که گوید تا خوشتر مردی که تو میگوئی  
بگذارد و درود در غیر است در شیخ باذن گفت که بغیر ایدم چهار ماه نفقه  
ترا چند برستم گفت چند آنکه از زنی که نامش چهل و پنج شیخ گفت نه که از زنی  
من نیست زن گفت روزی منم برست تو نیست چنان قائم برفت به روزی  
باذن در گفت قائم روزی ترا چند بگذارد است گفت قائم بخور روزی غلوه جو  
و برفت اما روزی دهنده را نیامست شود ادب و قریان و حیرت زن  
که غم و حال از شیخ بفرست رفت یک گفت ملامت کن گفت اگر  
بار خدای را خدا را بخوان و جل ببار و اگر همراه خواهی تو که ام الکائن پس و اگر  
عزت خواهی دعا ببار و اگر خوش خواهی تو قرآن ببار و اگر کار خواهی دعا ببار  
و اگر اول خط ببار و اگر ببار و اگر ببار و اگر ببار و اگر ببار و اگر ببار  
روزی حامد لقا ف و گفت چو بگویم بگذارد است و عافیت گفت بگذارد است  
بعد از که شش بر سر راه است و عافیت است که در بهشت یا شمی پس گفتند  
ترا چه از روزی میکنند گفت روزی شب در عافیت گفتند به روزی عافیتی  
گفت عافیت من است که آن روز در حق حاضر شوم در غیر است که قائم  
گفتند که ببار و ببار جمع کرده است گفت نه که از آن جمع کرده است



گفته گفت مرده موافق کج کار گیر یک خدمت شمع عرض کرد تو چه هست گفت  
 هست گفت بخت کفایت گفت که نه تو که بخت نه من ترا یک از این که از دست  
 که نماز بگویند گفت چرخ وقت نماز در آید وضو بکنم و وضو بکنم ظاهر شود  
 بآب بکنم و باطن بگویم و در کمال مسجد در آیم مسجد کرم را سر کرده گفتم و مقام  
 ابراهیم بود میان دو دیر در درخت بنیم و بهشت بود بر است خود در درخت بود  
 بر جبهه صراط بود بر قدم دارم و ملک الموت بود بر پشت انعام و هم بود بر  
 سپارم انگاه کثیر بود بر تویم با تعظیم و حیا بر او هست و قرآن با بهشت بود و گوئی با  
 تواضع و سجود با تضرع و جویس بکنم و سلامی بشکر نماز من این چنین است  
 هر شود وقتا قطع نفس میکند انما و صدق احقا که نماز کثیر بود عبادت گفت  
 و محمود بود و گفت معراج مومنان است صلی الله علیه و آله و سلم  
 یک نکته در این گفتار و همین باشد در خبر است که شمع روز بر جمع از این علم گفت  
 گفت اگر تیر خبر در نماز است و گزیده در رخ شمار داد این گفت آن در خبر نیست  
 گفت خبر است در این روز که از شما بگذشت و نماز قاضی در آن طاعت زیارت کنید  
 و در کمال نماز اعذر در خواست که اگر امروز بعد از این به قول خود عذر حق بود که اگر از  
 دیگر و غیبت امروز کویت در در صلیح کار خوشتر از امکان باشد بطاعت و  
 خوشتر کردن خصمان شمع بر آنکه فردا تو چه بخله بر سر نماز با الله و  
 و گفت خدای تعالی شمع خبر در تیر نهام است توخت در عتبت و افسوس در تو  
 از خلق و نماز از عذاب در طاعت تا مطیع باشد با بهشت نماز و گفت  
 عذر کن از هر که در حال تو بگوید که در عرض و غفیران اما مکتوب بود

خدا عز و جل از این جهان بیرون برد ایچا اندر او و خوار از کبر مع کبر از اهل  
 دنیا روی و معصوم بیرون برد این جهان مگر کشته و کشته و کشته و کشته  
 و گذرند بهر آنچه بر سجده و اما غلامند و بیرون بیرون از این جهان تا از  
 غلطان در بر و عذر هر شود از حق شنیدم از و از غلظت که در نماز بر گوئی  
 میکرد از مردمان زمان خود در وقت رحلت زبان نه بود اختیار بر خود را  
 از دنیا رفت و گفت اگر در آن کبر نماند و علماء روز کار بار از لوازم کشته شد  
 زیاده از کبر لعل اولوک و گفت بنماز بر سر است و با خوار از دست خور شد  
 که این بار خود تر از بهشت نیست و آدم دیر آنچه دیر و دیگر به کثرت کرامت  
 و عبادت خور شد و گوئی که بجمع با خود با چند آن کرامت دیر آنچه دیر خدا در حق او  
 و خود شکر کثیر الکلب و دیگر برین بار سایان و عالمان خور شد و گوئی که هیچ کس  
 بزرگتر از حضرت زهرا علیها السلام و الهی خود غلبه در خدمت او بود و فوایدی  
 میدیدند و او خود است میکردند و سود نداشت و گفت هر که در سوخت  
 بیاید از او نه گوئی که ما بیا بر جسد موت اللامض و آن که سنگ است  
 و موت اللامض و آن اقبال است که با مقصود شمع شهادت خود باشد  
 و دیگر موت اللامض و آن مرقع در شمع است غیر باره بر باره در شمع و موت است  
 افسر که آن ترک غیر است و گفت هر که مقداریک سبع قرآن در دهان  
 شمع در شبانه روز بر بخور غرض کند خوشتر است نگاه شود از دست  
 و گفت دل من نوع است در است مرده و در بیمار و در غاف و در شعله  
 و در صبح هر مرده هر کافران است و دل بیمار کلاه کاران است و دل غافل

دل شک خوار است دل منقبه دل جهود است دل صبح دل هو شیار است  
 با طاعت بسیار و خوف ملک خیار و گفتند وقت تعذر نفس کن چنان عمل کنی  
 بیاد دار که خدا عز وجل نظر است تو و چنان سخن گوئی که دارد که خدا بر تو  
 آنچه نیکوئی و چنان خاموش باشی که دارد که خدا بر تو سیر کند چگونه خاموش  
 و گفتند شهادت بر قسم است شهادت است در خوردن و شهادت است در گفتن  
 و شهادت است در درگشتن در خوردن و شهادت بر خدا عز وجل نگاه دارد در گفتن  
 بگویند نگاه دارد و در گشتن عبرت نگاه دارد و گفت در چهار موضع نفس  
 خنجر باز خورد در عمل صالح بر باد و در گفتن به طمع در دادن به منت و  
 نگاه در گشتن به نکل و گفت منافق است که آنچه در دنیا بگیرد و بر سر گیرد و آنچه  
 منع کند منع کند و اگر نفقه کند در معصیت کند و مومن آنچه کند علم حق  
 و خوف کند و اگر نگاه دارد بر ادب خود و اگر نفقه کند خالصا لوجه الله  
 و گفت جهاد سه است جهاد بر شیطان تا وقتیکه شکسته شود و جهاد بر  
 علیه با دارا و فوایض تا وقتیکه گذارد و شود چنانچه فرجه از نماز فر  
 بجای آید آشکارا و از کوه آشکارا و جهاد بر باعد از خوردن و  
 ناکسته بخور یا نکر و گفت مردم هزاره میسر اعمال با کرد و بر نفس خویش  
 و گفت اول بهر اعمال است بر خدا تعالی و ایمان آن صبر است و آن را صبر  
 و گفت هر چیز بر این است و زینت عبادت خوف است و عدوت خوف است  
 اول است و این را بر خفا و لا شاکا فو و لا تخوف و گفت اگر خوف بیکه هر است  
 خدا عز وجل بر تو نصرت بر هر چه خدا کند و اگر خوف بیکه برادر است با آنها

شانه بر تو با صدق و عدل و گفت شراب زد که از شیطان است کرد  
 بیخ چیز طعام پیش همان نهادن و بجهت نیست کمال و خیر بالغه و دلم که دارد  
 و توبه از گناه و گفت است که عام چیز از هر که در گفتند قبول گفت  
 از آنکه در گفتن دل خود و غیر او بر بیخ و در نماز گفتن عز و جل او بر بیخ  
 که از هر که در گفتند چیز از هر که در گفتن عز و جل او بر بیخ و در نماز  
 که چنانچه بیخ بعد از آن خلیفه بود خبر کرد که در نماز عفو سان آمده است از هر که  
 چنانچه عام از هر که در گفتند استعم عکب از آن خلیفه گفت من نصرت گفت  
 که چه دیدار در فرمان مح است و نصرت تو به عام گفت که نصرت تو به خلیفه گفت  
 چگونه گفت خدا تعالی میفرماید قل مطاع الذین علیهم و توبه از هر که شهادت کرد  
 نصرت تو باشد که بر نماز و غیر بر و در نماز عفو سان آمده است از هر که  
 جفا بر این عهد است بر رحمت الله علیه گفت عقی بر سه قسم از هر که  
 بر این عز و جل و در نماز با عقی یک از بر این عز و جل و در نماز با عقی یک از بر این عز و جل  
 که چنانچه قضا بر تو بر خدا را نیست و نیست تو بر این است و گفت  
 هر که عفو در حق در است آید که از همه گناهان است برادر و گفت بر هر که  
 بتقدیر کند همه عذاب حق و گفت نیز به عبادت است در نماز نگاه که  
 در عدم بر خویش اثر بر سر نه مندر و در نماز از هر که و گفت بر تو بر سر نه مندر  
 و زکاد و عباد از دنیا و دلهار ایشان هنوز در غلغله بود و گفت بر تو بر سر نه مندر  
 صدق تعالی و شهادت و گفت ایمان مرد کامل است و تو که غیر او کامل نبوی  
 و در عباد با غلغله و غلغله از پیش آید و مندر از حد آن بود که با تمام مخلوق





حق تعالی نور ایمان از او میرد و گفت هر که از این معجزات مشاهده کند  
و گفت شکر است در دنیا چنانچه است در عقب و گفت هر که در بهشت است  
از بهشت چنانچه هر که بر جاده شرف است این سخن از بهشت و بهشت و گفت هر  
طغی کند در گشت در بهشت طغی کرده است هر که در توکل طغی کند در ایمان طغی  
کرده است و در دست نیاید که این توکل بر جاده شرف است هر که این توکل  
در دست نیست که او که نیست و معادست خلق تا دل خلق از وفا غیغ گردد  
و گفت اگر تو را به صبر نشین چنان کنی و از آن قوم نباشی که صبر بر تو نشین  
و گفت اصبر صبر از بهشت که صبر است در چیزه و عاقبتش که عاقبتش  
بر اند که عاقبتش است از آنکه شکر از تو را که شکر تو را که شکر تو را که شکر  
و گفت خدا عزوجل بود در هر عظمی است و بزرگ تر از عظمی است  
و که خوشتر از اینها که کند و گفت هیچ معجزه نیست که بر تو از تو خوشی  
حق تعالی و گفت هر که بخوابد چشم خوشتر از چشم هر که در بهشت چشم  
زخم بر تو رسد و گفت حق تعالی هیچ مکانی نافر از تو را که از تو خوشی  
خیزد از بهشت که هیچ عظمی نافر از تو را که معرفت خیزد و خیزد و خیزد  
عظمی از خیزد و خیزد و اگر در عالم مکانی بهر از دل تو خوشتر است  
خوابنا نهاده و گفت عارفانست که هر که طمع او گردد در دم خوشتر است و  
گفت هیچ بار در بهشت الا خدا تعالی و هیچ دلی نیست الا که خدا عزوجل و هیچ  
الا نور و هیچ عمر نیست که صبر بر این هیچ چیز و گفت هیچ روزی که هیچ خلق  
نرا که که بهر معنی و اوصاف بند بر تو را میکنند و تو خود را میگویند و تو خود را میگویند

و تو بر کاه که در کیم و در معنی و تو باز میگردم و تو بکاه متعلق است از تو  
از تو قیامت که حاضر است چه خبر از تو و گفت خدا تعالی خلق تو را که خوشتر  
با حق تو گویند و اگر تو خوشتر از تو را که خوشتر است از تو خوشتر است  
و گفت هر که بر نفس خوشتر است از تو خوشتر است و بر دیگران نیز مالک گشت خاکی که  
پادشاه معنی خود شاه هرگز نیست که هر که هیچ خشم با تو بر نیاید چنانچه با تو بر نیاید  
هر که بر نفس خوشتر است از تو خوشتر است و اول حیایت صبر تعالی را حق تعالی این تو را که  
و گفت خدا عزوجل و هیچ عظمی نیست فاضل تر از عظمی است و گفت هر که خدا تعالی  
و گفت هر که بر نفس خوشتر است از تو خوشتر است و گفت هر که خدا تعالی  
شناخت غرقه در دین را زده و شمر و گفت غایت معرفت حیرت است  
و در بهشت و گفت اول تمام معرفت است که من سوختن دهنده و در بهشت  
جواب در میان حق تعالی که در معنی فاطمه است بر ضعف حق تعالی و گفت  
از معرفت خدا عزوجل احوال احوال همه نشان او را نشانند و گفت صاف  
آن تو که خدا تعالی فرشته بر او کار داده چنانچه وقت نماز در آید بر تو نماز  
دلو و اگر حق تعالی بیدار کند و گفت لا اله الا الله لا اله الا الله حق تعالی و عظمی  
در دل اعتراف بمان زبان و وفا بران بفرست و گفت اول تو به اجابت  
بسرانجامست بر تو به پس استغفار و اجابت بفرست و از آنست که تو به نیست  
در استغفار از قصیر و گفت صوفی است که صاف از تو دور است و تو خوشتر  
از تو خوشتر و در قرب خدا عزوجل قطع گردد از بهشت و یکسان در چشم او پاک گردد  
و گفت تصوف از تو دور است و با خدا عزوجل و حق تعالی که در تو خوشتر است



و گفت تو کل حال انبار است که در تو کل حال سیر دل کو هست او فردا که  
و گفت اول تمام در تو کل است که شیر قدرت جهان باشد که مرد شیر عالم  
تا جنانکه غم او سوخته دانه و دلش به او رسیده و عرق است و گفت  
تو کل در است نیاید الا بیدل روح و بدل روح توان کرد و دل است که هر  
و گفت نشان تو کل که چیز است یک لکه شوال کند و جعفر میر آید نه ببرد  
و جعفر میر رفت که دل او و گفت لیس تو کل که چیز بهیچ حقیقت یعنی  
در کاشانه غیر در شاهه قرب حقیقته و گفت تو کل است که حق تعالی  
مستقیم در این یعنی آنچه گفته است تو را نام رساند و گفت تو کل است که  
اگر چه بر تو ای تو به هر حال سالک بهر و گفت تو کل که تو که با قدری  
عز و قدر ندان که به قدر و گفت عبد احوال نور و کثرت و کثرت است  
که تو کل که به در است به قضا معنی است که زهر و تقوی اقبال از دنیا  
همراه در مخالفت نفس و هوا بهو و علم و معرفت در دین و در دین و در دین  
در جلال لطف که با تو و تقوی و تسلیم در رخ و دعا بهو در رضا بقضا و شکر از  
نظم و صبر بر بد و تو کل بر خدا بر تو کل همه در بهر بهر بهر که تو کل  
در شیرین بخش است که تو کل بر خدا است که تو کل بر خدا است که تو کل  
و گفت دو شیر است بگردن طاعت بهو و از مخالفت دور و جعفر و گفت بهر که  
فدا از شیر و دل در است دل و شیر او دل و گفت حیال به تر است از خوف  
که حیال حاضر است و خوف علماء را و گفت حیو و تر است رضا و دل و تر است بغیر  
فدا از شیر و دل و گفت ملاقات است که از قوت دنیا تر است و از قوت آخرت  
تر است

و معرفت اول قیامت است قیامت ترک شهوات و آن اول اخلاص  
در خدا اول موافقت است پرسیدند که چه چیز سخت تر بود نفس گفت  
اغداصر زیرا که نفس را در اغداصر هیچ نصیب نیست و گفت اغداصر اجابت  
هرگز اجابت نیست اغداصر نیست و گفت اغداصر آنست که چنانکه در روز  
خدا اقبال گرفته هیچکس در تر جمه بخدا در کفشدار و وصف صادقان  
گفت شما را در صادقان بیاید تا من شمارا خبر دهم از وصف صادقان  
کفشدار بهره عیت گفتن خود بیت کفشدار عاصیان و او را بنوعی گفت  
و نه هر که از دست نصیب کند کفشدار چه زبان ثواب که باز نشد  
گفت هر آنکه روز خیانت کند کفشدار در تنگداریم بعد از حرکت تنگ  
تا عفو حرکت نرهند گفت ای من کوی هر چه صدق و باز تر کفشدار  
در شبانه روز بسیار طعام خوردن چگونه گفت خوردن صدقه ایان  
کفشدار بار چگونه گفت خوردن مومنان کفشدار در بار چگونه گفت  
همچون سونف بریدن از فوری گوشت کمتر بخاشاک نشین و مکار  
خات بر ناکردن و او را عز و شرف و شمع در او گذاشتن و گفت رومی  
آوردن بخدا از نه رات پرسیدند که چه چیز از لطف حق نده کرد  
گفت چندی که سنج و دیوار و دیوار که الا ماشاء الله تعالی پرسیدند که کسی  
روزه را بسیار هیچ نخورد و گمانی که آن کس گفت آن را روزی و روز  
و گفت که سنج تو را منزلت است یک جوع و این موضع عقل است و جوع  
موت و این موضع فدا است و جوع شهوات و این موضع الهی است

برسیدند که توبه چیت گفتن آنکه کنا بود و موثر کنی مودر گفت نسبت به آنکه  
کنا بود و موثر کنی شیخ گفت چنان نیست که تو دانسته که ذکر چهار ایام و فایده  
جفاست یک گفت ملا و صیتر کن گفت در چهار مرتبه در چهار چیز است بخوان  
و شهادت و کم خوردن و خاموشی و گفت میخوای با تو صحبت دارم گفت شیخ از یکی  
بپرسید بکه صحبت دارم گفت با خدا گفت آنقدر بخواب و در آن وقت اگر تو از سماع بیترتیا  
با حق صحبت پیرار گفت میگویند نیز زیارت توبه را گفت آری یک بر یک مرتبه آری  
گفت در درشتی که آری گفت آنکه آنکه تخلص خوان وقت نه پند که در آن بود  
گفت در از حدیثی که آری گفت در حق صحبت دارم گفت با عافان فقیر است که خواب شیخ  
علم از حدیث عالم و در خط حقیق توبه و صفی سبب از بخواه باز از روز که وفات او  
نزدیک رسید چهار صد نفر مرید داشت که آن مردان در میان ایشان نشسته توبه گفتند  
یا شیخ بر جای خود بنشین و بر منبر تو که سخن گوید بگو چون که از او شاد دل گفتند  
شیخ چنان باز کرد و گفت بر جای شاد دل بگرشید ایشان گفتند که شیخ توبه  
در حالت نزع عقل اندک شادمانی کرده است کبر که چهار صد مرید در عالم شادمانی  
بگرشید بر جای خود بنشین شیخ گفت بروید و شادمانی و پادری بر منبر و از او پادری  
شیخ چنان از او پادری گفت چنانچه روز از وفات شیخ نگذشت بعد از نماز دیگر بر  
منبر فرمود و خلق توبه و خط گوید این گفت در گذشت روز دیگر در نماز خلق جمع  
شدند شادمانی و پادری بر منبر که کبر بر منبر نماز بر میان گفت این شهر شما  
مورد شادمانی کرده است در آن گفته از شادمانی و گفت آن پادری که آن زمان کبر بر  
بر منبر گفت بر من کارد دهنه و زنا بر من و کلاه کبر از من نهاده و گفت شهر شما از این



و اسند محمد از سر الله پس گفت شیخ گفته است چگونه آنکه سر شما خود را تسلیم  
 نصوت کرد و نصیحت است که از زیر فتح شرط است اینک شما هر زمان ظاهر بر اگر  
 خواستید که قیامت با او به نیز بخواند بر شما با آنکه همه زمانه را بر باطن سیر این  
 گفت قیامت از خلق بر فاست حاله عجیب ظاهر شیخ رحمه الله  
 در ذکر حضرت معروف که شیخی عبد الرحمن  
 آن مردم نیم وصال آن محرم جلیل آن مقتدر بر صدر طریقت آن زینبای  
 حقیقت آن عارف اسرار بجز غلبه و قوت معروف که شیخی رحمه الله  
 مقتدر طریقت مقتدر طوائف مختصر بود با نواع لطائف و سیر حجاب و  
 و خلاصه عارفان شهر بود بلکه معروف بود در عارف بود در کرامات و  
 ریاضات او بسیار است و در قوت و قوت از شیخی عظیم بود در مقام قرب  
 و از سر و شوق بغایت بهم است در خبر است و در سیر با جمیع سیرت جوان  
 جاعل در خبر شیخی از اینان در گذشت بدید سیرت یاران گفتند  
 باشد دعا کن با حقیقت این همه بود غرق کنده استون اینان منقطع کرد و در اثر  
 خبر اینان بر کمر سعادت گذشت شیخ گفت تنها بر در بر سر گفت آن شما که  
 در این جهان شان شیخ خوش میسر از در این جهان شان هم خوشتر دار  
 اصحاب متعجب شدند گفتند باشد ما سیر این سیر اینم گفت توقف کنید تا معلوم شود  
 آن شیخ چنان شیخ بود بر باب یکشده و خبر بر کشید و گویه بر اینان از آثار و  
 در بار شیخ از آثار و توبه کردند شیخ گفت دیرینه بر ادب و شیخ به غرق  
 به آنکه خبر میسری در خبر است که در دیر شیخ نوما فرسید و در فاقه

قدیم بودند است و در بطریقه دیگر کرد و نماز گذارد بعد از آن خبر او  
 معلوم گشت شیخ گفت از خبر بود از خبر کرد و شیخ گفت از در شیخ  
 و در سیر با تصرف چکار و مسافر بود خبر ان مرعات کرد که صفت شیخ  
 در خبر است که روز او مظهر است میگفت در حال شیخ که گفتند از یک  
 شیخ خوشتر گفت قوت بود که که با رسم میرم فقر است که یکبار شوق بود  
 غالب شیخ شوق بود بر فاست آن ستون بود در کنار که گفت جان بفرست  
 نزدیک بود که آن ستون پاره پاره کرد و گفت جوانی در در سیر است  
 یک دعا به خلاف و دفع سنا بر شیخ و شیخ عطاء به سوال گفت علامت  
 که شیخ ضایع است در حق کس است که او مشغول کند یکبار نفس خوشتر که از  
 یکبار نیاید و گفت علامت اولیا و ضایع است که حرکت اینان  
 در سیر خدا بود و گفت شیخ حقیقتی بود که شیخ خوشتر است در سیر  
 خبر براد بکشد در شیخ شرب او و دیند و شیخ گفت مرد در خبر که یکبار  
 علامت خدا است و گفت حقیقت دعا بود بر اینان است از حجاب  
 غلبه و فارغ شدن از دیر از فضول است و گفت شیخ طریقت  
 به عمر گناه است انتظار شفاعت به نگاه داشت است نوع است از خود  
 و امید در شیخ بر جنت در نافرمانی چهار و حجاب و گفت توقف کرد شیخ  
 متعاقب است و گفت هر که عاشق ریاست است هر که فلاح نیابد  
 گفت از خبر میسر است که نزدیک است از آنکه از کس چیز نخواهد  
 بهجت بود که کس از تو غلبه و گفت شیخ خدا باید که همه از سر بود

د گفت زبان از میج نگاه دار بر چنانکه از دم کفشد از چه چیز است یا هم  
بر طاعت گفت بلکه عشق دنیا از دل بیرون کن که اگر اندک چیز را از دنیا  
در هر شایسته هر سجده که کنند آن چیز تو کنی و سوال کردن از محبت  
گفت محبت از تعلیم حق است بلکه محبت از موهبت حق است و حضرت او  
د گفت عارف اگر شیخ نعمت زلف خود همیشه به یکا و دو در محبت با من بقرار است  
که یک روز طعامی خوش خورد از او کفشد چه میفرستد گفت من طعام نمیگویم  
آن خورم با اینهمه یک روز باغش میگویم که از نفس خود صدمه میزنم و تو نیز  
خود صدمه میزنی و میفرستی گفت تو حق گوی بر قدر از اقرار با تو و با  
گشت تو بدو و چون که از همه شکایت با او کن که جمله خدای تو تو شفقت تو کنند  
رسایند و نه دفع حضرت از تو تو کنند و گفت ایما که کن از اینها که  
جمله دفع در مان تا نزدیک او است و بر آنکه هر چه تو فرمای از رخ و دل  
با فاقه فرج با فتح از نهان در شمع است و یکم گفت ملا و صبر کن گفت  
مدر کن از آنکه محققا تو را مینماید و تو در زمره سیکلین باشی  
جناب تر سقایی گفت معروف گری عیبه از هم که گفت من تو نمیدانم  
چقدر باشی سوگند کرده که یارب منی معروف گری که حاجت من دانی  
که در حال اجابت افتد در غیر است که یک روز روزه دار بودی در باران و در  
طوفان و در شعله گفت خدا رحمت کند بر آنکه این آب خورد  
شیخ آب بنده و باز خورد کفشد از روزه دار بفرست گفت با لکن بر عا  
او رحمت کردم و جمع وفات کرد بخوابش و میزد کفشد خدا تعالی با او چه

گفت ملا در کار آن شفا کرد و با هم میزد و نیز از آنجا بوی آب میزد کفشد و میزد  
با تو چه کرد گفت هر که بیکبار کفشد از آنجا بوی آب میزد کفشد و میزد  
و همه غنی شود و باز کرد از سخن او در دل می افتاد و کفشد از آنجا بوی آب میزد کفشد  
جمله شفها دست بر شستم که خدمت حضرت علی ابن موسی الرضا سلام الله علیه و عذر را

اربعین الایم الدین

حضرت تر سقایی قدر الهی تره العزیز آن نفس گشته مجاهده آن دل زنده  
شایسته آن سالک حضرت ملکوت آن شاه عزت جبروت آن نقطه دانه  
لا یغفر قلب دقت تر سقایی قدر الهی تره العزیز میباید اهل تصوف و دین  
سلسله معروف است و در اضاف علم کمال بود و در کار زنده در به کوه  
علم و نبات و خزانة معرفت و شفقت بود و در رموز اشارات انجلی بود  
جناب شیخ عطار قدر الهی تره العزیز او را شایسته نصیب گفت اهل سبک در غیور  
سخن حقایق و توحید گفت او بود و شیرین سخن عراق مرید او بود و قال  
چند بود و بر معروف بود و حجب عیبه بود و به رحمة الله علیه  
در آمد و در بعد نوشتن دانه داشت پرده در دکان او خیمه بود در روز و در  
رکعت نماز میکرد یک از کوه کلام بزیارت او آمده پرده از آن دکان  
برداشت و سلام کرد و شیخ مولف گفت قدس پر بر اسم بر سرانجام گفت  
او بگوید سالک شایسته بر کار بنای مردیاید که در میان بازار مشغول بود  
چنانکه از حقیقتا غائب شود و هیچ مرد در میان بود که غلام از ده  
دل خلق همه بر دل میباشی از ایشان فارغ باشند از زنده بشر طاعت گفت





این سخن تیر بود که از کمان شیخ عروج و بر جان او که چندان میگردید  
از پیش رفت بر چنان گویان برخواست و نهان رفت و آن شب پیش خود  
و سخن گفت دیگر روزی که بجز که در دشت و غنچ روزی که شبانده با جا  
در وینان پوشید و غنچ بزم نام شیخ نزد شیخ آمد و گفت از آنکه آن سخن تو  
ملاک رفت است دنیا بر من سرگردانیده میخوانم که از خلق غارت کنم دنیا  
که ادم بیان کن ملوکه ساکنان شیخ فرمود و طریقت غنچ را که شریقی  
یازده عام یازده عام گفت هر دو بیان کن گفت سو عام است شیخ  
نماز جماعت گذارد از کوه بهر اگر شیخ و ده قمار است که دنیا تو  
بیش از نه و هیچ انوش دنیا شمر نشود و اگر بهر شمر نشود است  
بیان هر دو پیش از آنکه بدین که در دشت و غنچ روزی که چند بر آمد  
پرزنی دور و دور خورشید دکنه بیاید نزد شیخ و گفت ای امام  
مسلمانان فرزند در شتم جوان دانه دور بجز تو که خندان و غنچ  
باز میگشت گریان و که از آن اکنون چند روز است تا کمال او نوزده ام  
نمی دانم تا کجاست تیر کار کن از بسکه نور کرد شیخ نور هم آمد گفت  
دلت که خیر خیر تو خیر یار تو خیر هم که او ترک دنیا گفته است و تاب  
حقیر شایسته خنجر نه بر که شتر احمد یار شیخ خادم سوگفت برو  
آن پرزنی اخیره ایام بر شیخ احمد و در دشت و غنچ کشته و قد  
خنجر بر دوش داشت احمد گفت از شتر شفق چنانکه ملو در وقت افندی  
و از ظلمات دنیا بران تر تو خدا روحت و جهان از دلت و دلت و این

اینان در این سخن غنچ که مادر احمد در آن خیال و با سپر کوک در آن  
چرخ مادر سوخت بر احمد لقا و بران عاشق که هم نیره بود که جامه کهنه پوشید  
و سزاوار امیده خوشتر بود در کنار او از آنکه او را و سزاوار امیده  
خود از همه بر آمد شیخ گریان شیخ خیال بچه بود و پیش بر از آنکه گفت  
هر جا که میرد در اینو با خود بر هر چند که پیش از که او نه سمانه بر سر سودنا است  
احمد گفت ای شیخ چو این ترا خبر کرد که کار ایران خود را بهر آورد گفت و است  
زاد کرد و دغ از دیر رفتم که او خبر هم از این تو احمد خواست که باز کرد  
ز سر گفت ملو بر زنی که بود و فرزند تو بتم کرد و در چمن او در طلب حکیم پس  
پیر و با خود احمد گفت چنین کنم و آن جامه نیکو از فرزند تو بزن کرد و با خود  
براد از آنکه در دشت از آنکه در دشت از آنکه در دشت از آنکه در دشت از آنکه در دشت  
خ حاکم این کار را در فرزند تو در بخوا احمد را گفت و در دشت از آنکه در دشت  
بر آمد نماز خنجر بود که یک سقاها در آمد و گفت ملو احمد فرزند است و میگوید  
که کار بر ما سنگ ابره است ملو در باب شیخ برقت احمد بود در دشت و خانه بر  
خاک خفته و نفس با خنجره و زبان مرقدانید شیخ گفت کرد مکلف نشد بهر  
طیعیل العاطون شیخ سر او بود و داشت و بر کنار نهاده احمد چشم باز کرد  
شیخ بود و گفت از شتر بوقت آمد که کار فرم بهر که آمد است و در دشت  
رحمة الله علیه شیخ گریان روز بخوا احمد را کار او با زد صیقل آید که از شتر بر  
مر که در گفت گما میبرد که خنجر را در که بر شتر از آسمان آید از آنکه که هر  
خدا بر دلت حاضر خدا نماز کند و بگوید تسبیح شوی تر نشو چنین کند و در آنکه که



چنین کنند و چنین ترسانند از این منفردا و دست با حق سبحانه و تعالی نیست معنی  
 جذبه من جذبات حق تو از سر عمل اطفال نیست از این منفردا که فرایطه  
 از این منفردا و منفردا حضرت شیخ فرمود از جوانان کار به جوانی کشید  
 بیشتر از آنکه بر راجع و ضعیف شود و در تقصیر بهمانند چنانکه من مانده ام  
 الوقت که این سخن نمکفت بهم جوان طاعت عبادت او نور داشت  
 و گفت سر راه است در استغفار شکم از یک شکر گفت کفشد مکنه جو گفت روزی  
 از سر در باز از بعد از افطار یک یامد و گفت دهان تو سوخته فقم الحرام از سر  
 آنکه خود به از بعد از سخن سلمان قول است و بر سر دنیا هر کفم و از آن فغان  
 و گفت اگر یک حرف از در دیکه مگوشت فوت شود هرگز آنرا قضا نیست و گفت  
 و همیشه از نهایی کان تو اگر دفرایان باز از دعالمان اسیران و گفت  
 هر که خفته که بیدار میماند و بر اوست روح دل او در آن روز که شوق دارد  
 گو از خلق عزت کنی اکنون زمان خرد است از روزگار نهائ و گفت  
 جمله دنیا فخر است که شمع چیز نایکه سه در مکنند و از یک شمع بر دو جامه که  
 عورت بهوش دهانه که زجا قویتر بود و حکیم بر آن کار مکنند و گفت  
 هر معصیت که از عیب شهورت بود امید فتنه داشت تا مژشر و هر معصیت که  
 سبب آن کمر بود امید فتنه داشت تا مژشر آن زیرا که معصیت امید از کمر بود  
 در وقت فقم از شهوت و گفت اگر کمر در ستان ره که در در در خندان  
 بسیار بود و بر هر درخت مرغی نشسته و زبان فصیح گوید السلام علیک یا دلی اله  
 اگر اکثر فرسودگی است و استر سبوح از در بایر تر سیر و گفت علامت

استمع کوریت از عیوب نفس و گفت مگر قولیت به عمر و گفت لوب  
 ترجمان مهر است و گفت قور ترین قور است که بر نفس خوشتر عالم است  
 و گفت هر که عاجز آید از ادب فخر خوشتر از ادب غیر عاجز آید هر آری  
 و گفت بشدت عجب بسیار که گفت ایشان موافق فخر نیست اما از هر که اند  
 که آنکه فخر ایشان موافق بقعت ایشان است و گفت هر که قدر نیست  
 نشان زلال اثر از آنکه که نراند و گفت هر که مطیع شود آنرا که فوق  
 مطیع شود که آن دوست او و گفت زبان تو ترجمان مهر است  
 و در وقت آنکه هر تو بر در تو پیر آید که در مهر نهان داری و گفت  
 دلها به قسم اند در است مشر که که میگوید آنرا از جارتو اینر ضایع  
 و در است مشر در خفت رخ او ثابت است اما با او دو گاه گاه خوشتر  
 و در است مشر بر هر که با او بر سو میرو و بر سو میگرد و گفت دلها  
 برابر معلق به خائمت است و دلها بر قربان معلق به باقت است و گفت  
 محاسن الدار سیئات المقرین و حسن سببه از آن میجو که بر او فرود  
 می آید بر هر چه فرود آید انکار بر تو ختم شود و برابر آن قوم از آن که فرود  
 آید که آن الدار بر نفسی نعمت معنی نیست فرود آید بر لاجرم دلها این  
 معلق خائمت بود اما سابقان سو که مقررانند چشم بر ازل و جلایم  
 هرگز فرود میماند که هرگز بازل نتوان رسید از این جهت چمن بر من فرود  
 نیامد به زنجیرشان به بهشت بایر کشید و گفت حیاد است بر در دل  
 آید اگر در دلی زهر و دروغ یا بند فرود آید و اگر نه باز گردد و گفت

و گفت پنج چیز است که قوی کند در دل اگر در آن هر چیز دیگر بود خوف از  
 خدا و در جانند او و شرف خدا و جلال خدا و دانش خدا و گفت مقدار  
 هر مرد در رفق خویش مقدار نزدیکی او بود و گفت هم گنده برنج خلق  
 آن بود که هم کند اسرار قرآن و تبر کند در آن اسرار و گفت سبابت  
 ترنج خلق آن بود که بر حق صبر تعلق کرد و گفت فردا التماس بیا بیا خوانند  
 و لیکن چنانکه بگوید از خوف خدا و گفت شوق برنج مقام عارفان است  
 و گفت عارف آنست که خوردن او خوردن بماران و خفتن او خفتن از خشم باری  
 و عیش او عیش غرق شکران و گفت در بعضی کتابها منتر است که متفلسف فرمود  
 که از این پنج چیز که در دنیا است شوق و عشق و شوم و شوق از عیاش  
 بمنزله محبت است و گفت عارف آفتاب صفات است که بر همه تاب و درین شکر  
 که بار همه موجودات کشته و آرزوهای آنست که زنده دلها از او بود و درین  
 رنگ است که عالم برورش است و گفت تصوف با مرتبه معنوی است  
 آنکه معرفت نور و روح او میفرماید و در علم باطن هیچ گوید و در نظر ظاهر  
 کتاب بود و کلمات او بود و آن دل که مردم سوار قلم باز دله و گفت  
 علامت زهد آنست که فتنه نفس از طلب و غناخت کردن است هر چه  
 که سنگ زدن شود از او دفع بود و آنست بر آنچه عورت پوشید  
 و نفور بخت نفس از خضر و برون کردن خلق سوز مهر و گفت سبابت  
 عبارت زهد است در دنیا در سایه قوت رجعت است از دنیا و گفت عیش  
 بر شکر خویش بود که او بخود مشغول است و عیش بر عارف خوشتر بود چنانکه خوش  
 مغزول بود

مغزول بود و گفت هر که با یاور مخلوق در چشم خلق از کجبه در او بود  
 از نظر حق و گفت هر که بسیار آموخت است با خلق از آن که صدق است  
 و گفت حسن خلق آنست که خلق را بر نیاید و درین خلق بکشد که مکافات  
 و گفت از هیچ بر روی کسان و شک و حسرت از صحبت او باز هر چه عتاب  
 و گفت قریب ترین خلق آنست که به چشم خود بر آید و گفت ترک کلاه کردن است  
 و چه است که از خوف دوزخ دوم از رجعت بهشت ستم از شرم خدا و  
 گفت نیکو کار نشود تا بدین سخن بر شهادت اختیار نکند و در خبر است که کور  
 در صبر سخن میگفت که در حین بار او در رفق زد کفشد عود او دفع کردی  
 گفت شرم در شرم و در صبر سخن میگفتم در مناجات گفت از عین تو باز  
 عود از مناجات و مشافقت تو مگر از من باز تو و اگر است که تو فرمودی  
 که عود از کفر زبان و کفر می گوید و در زبان کفر و زبان که میگوید  
 بر تو چگونه کن ده کرد این حضرت حیدر قمر سره گفت چنانچه باشد  
 بیاد است از رفق با بزرگ بودم که با دشمن میگویم گفت چنانچه بد که از من  
 از بار تر شود و از دهنه کرد و چنانچه گفت چگونه گفت عودا عودا  
 بقدر رفق چنانچه گفت و چنانکه گفت منغیر شوبص حضرت خلق از  
 صحبت خداست عالی شیخ چنانچه گفت اگر این سخن پیش از این گفته بودم  
 صحبت از شکر رحمة الله علیه  
 جناب فتح موصی علیه الرحمه گفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
 بخواب دیدم عرض کردم مگر او صیر کن از خودم چیز نیکوتر از تو اضع تو نمک  
 در و بر لب





در آن نفس بخود را هر که دم روز را معاشر بغیر امیر فشد غفر عظیم در هر روز  
نفس را عادی نمود در شان صواب عراجه بر رخ بخواند و در پیش خیر را در کف  
از نفس آن آید که در آن طاعت نماید این که در کف و در کف و در کف و در کف  
او و بپوشد بر دوز میبارم از که سنگ طاعت نماید این که در کف و در کف  
نار دوز که در کف و بپوشد بر دوز میبارم از که سنگ طاعت نماید این که در کف  
بر آن میگوید که من او و بپوشد بر دوز میبارم از که سنگ طاعت نماید این که در کف  
و بپوشد بر دوز میبارم از که سنگ طاعت نماید این که در کف و در کف  
که در آن میگوید با با خلق با میزند که در دشت بانه بول بسته است با خلق  
خفیه که در آن میگوید که هر جا که در دوز میبارم از که سنگ طاعت نماید این که در کف  
شاید عاجز آدم بتضرع حق باز گشت تا از کف نفس و آگاه کند بر حقیقت  
او و مقرر دارند با ما می گفت که تو موم بعد چهارم را در هر روز صد بار  
میگردد و خلق آگاهانی با بر یکبار در هر روز و گشت شوم و باز در دوز میبارم از که سنگ  
بر آواز شود که زهر احمد خضرویه که در دوز میبارم از که سنگ طاعت نماید این که در کف  
خدا میگوید که هر جا که در دوز میبارم از که سنگ طاعت نماید این که در کف  
بر دوز میبارم از که سنگ طاعت نماید این که در کف و در کف  
در آن میگوید که هر جا که در دوز میبارم از که سنگ طاعت نماید این که در کف  
همان در دوز میبارم از که سنگ طاعت نماید این که در کف و در کف  
در دوز میبارم از که سنگ طاعت نماید این که در کف و در کف  
در دوز میبارم از که سنگ طاعت نماید این که در کف و در کف



چنین که مطالب کند به نماز خوشتر از سوال کردن که علم است محبت  
گفت آنکه عظیم بود هیچ چیز از حق گفت در هر روز از هر آنکه هر روز از هر آنکه  
و آنکه هیچ روز از هر آنکه هر روز از هر آنکه هر روز از هر آنکه هر روز از هر آنکه  
خدمت و آنکه نفس خود را بوی غیب بندد اگر چه در میان راه فرستد و از هر آنکه  
بر آنچه او در دست موافق از هر آنکه در خدمت هر است او و گفت دلها را زود  
یا که در سر کرد و یا که در پای و گفت دلها با یکاه است چنانچه هر یک بر خود پیرارد  
زبان از طول آن بر جوارح و هرگاه از باطن بر شود بر از در زبان ظاهر  
آن بر جوارح و گفت هیچ خواب نیست که آن تر از خواب غفلت و هیچ  
مالک نیست بقوت تر از شهوت اگر که غفلت بود هر که شهوت غفلت  
یافت و گفت تمام بند که در از دست و در تحقیق نیز که آنکه تمام شود  
و گفت شمار از دنیا و دین در میان هر متضاد از هر گاه بیاورد و گفت  
طریقه بود است و حق روح است و در هر شویزه است پس بعد از این سخن  
اللاذکور بر و پس از آنکه ام عمر فاضله است گفت نگاه در سخن سر از انگشت  
کردن بخیر غیر الله روز در پیش از هر روز که فخر دایه الله گفته عظیم میسر است  
بر آنکه بهتر از هر روز درگاه خداست و گفت ملا و قیصر کن گفت میران قیصر و  
نازید کرد در حمت الله علیه

جناب ابوتراب بخش عیم الرحمة گفت هر که هیچ کس بر خوار خداست  
اگر دنیا بود و یا از یک ذره مقدار بود و گفت چنانچه هر که بود در هر حال  
پیش از آنکه هر کند و اگر اخلاص بکار از در آن عبارت بود و یا در آن وقت  
چنین کند

عبادت کند و گفت شهادت چیز است میرا بر و آن که چیز از شهادت  
هر است میرا بر و در هر یک خدا را است روح روح است میرا بر و روح از  
خدا است و هر روح است میرا بر و هر از آن خدا است و هر نفس نفس  
و هر با بر شاد و روح و این هر در هر است و گفت سبب صفت تحقیق  
مغده در است از آن آن اجابت این و اعلا آن تو که کردن است  
بر خدا تحقیق و گفت تو که آنکه خفیه در هر عبودیت افکند  
دل در خدا نیست و اگر چه هر شک کرد و اگر باز کرد و صبر کند و گفت هیچ  
چیز عارف نیست و کند و هر که با بر رویش کرد و گفت غناست که قیصر  
قوت از خداست و گفت از دلها دایه است که زهر است و نور هم از  
خداست و گفت هیچ چیز نیست از عبادات است که تر از اصلاح خواطر  
و گفت از هر که خفیه که هر از هر که مقدّم همه چیز است که هر که از هر  
درست سخن بعد از آن هر چه بر در هر از احوال و احوال همه درست بود  
و گفت خدای تعالی که بگوید از هر روز کار من است و هر روز کار  
و گفت حقیقت غنا نیست که مستقر با از هر که شهادت و غفلت  
است که محتاج با هر که شهادت شهادت که هر که شهادت سخن عرض کرد  
که تر از هیچ حاجت است سخن گفت معلوم بود و حاجت نیاز که معلوم  
بگذار حاجت نیست یعنی در تمام نظام و فقر و حاجت چکار گفت  
فقر است که قوت او آنکه بیاورد و با بر او آن بود که عورت پویش و مشکل او  
آن بود که در کتب با شرح رحمة الله علیه





اگر گفتن و مردم بسیار خوشتر گفتی از هر آنکه آن جرم با اعتبار بجهت است کما  
 عارفان از نظر از اینست نه اعتبار در وقت که شد شود بجهت خدای تعالی  
 چه اثری بجهت او ندارد و در هر کجا چشم روشن شود بجهت تعالی همه دنیا  
 چشم روشن شود و نظر کردن در دور و گفتن یکبار در خداوند تعالی شود  
 چنانچه کسی که بجهت او شود در جهان که بر او میگذرد و گفتن خدا را از آن اعم است  
 که عارفان از دعوت کند بطعام بهتر است که این را بهتر است که بر او برافرا  
 سر و در میانر گفت بر او از آنکه تو خدا را دوست داری خلق تو را دوست  
 دارند و بر قدر آنکه تو از خدا را بر سر خلق از تو بر سر در قدر تو بکنای  
 مستحق شای خلق بکار تو مشغول باشند و هر که بزم دلو از خدا را در هر طاعت  
 خدای تعالی شرم و کرم دارد که او عذاب کند از هر کجا و گفتن عباد همه  
 جهانم بوجه خدا را عباد کرم و گفتن کمان همه که از بر قدر معروف بود  
 بکرم خدا را و بنمود هر که که ترک کند بجهت نفس خوشتر که بر نفس خوشتر  
 جز کسی که ترک کند کند از بزم خدا را که بجهت خدا را او خوشتر و در هر که  
 هر که از دست بر او از آن جهته اعراض کند از جهته حق و گفتن کمان  
 بکنای بیکو تو شای کمانهاست چنانچه با اعمال شایسته مرا دوست هم بود از نصیحت  
 و معصیت بگو آن که از دین خود که از خود در خطر اندازد و گفتن از شکر بیکو کمان  
 خیزد و از عمل بر کمان بر و گفتن منبوت از کس است که هر که از او روزگار  
 خوشتر بکمال است و مشط کرد از جور و از حق و بگو بر ملک و بجهت پیش از آنکه بگو  
 از خجاست و گفتن شکر و در هر که است و کبر که بجهت کرد در شغال و هر که بجهت  
 بکشد

هر که بجهت بکشد بمعاینه بجهت بجهت و هر که اعتبار بکشد بمعاینه  
 مستحق کرد از نصیحت و گفتن جوامع از نصیحت شایسته قلم بکلام عارفی  
 دوم قرآن در اینست شوم متوقفه جاهر و گفتن شهادت از خود صدقان  
 و انشور که خلق در حق ایشان و گفتن شهادت از نصیحت اولیای  
 اعمال کردن بجهت تعالی در همه چیز و بجهت نیاز از همه چیز و در جوع کردن  
 در همه چیز و گفتن اگر هر که در باز از خود شکر در بر طبق نهاده از سر از او  
 بجهت ابر از حق بود که هیچ تحریر بر چیز هر که و گفتن اصحاب دنیا و  
 خدمت پرستاران کنند و دیگران و اصحاب آخرت تو خدمت  
 ابرار و زکات و دینار و دینار و کوفت بکشد و گفتن بر دیکم بخواهم بگو  
 در وقت نصیحت یکبار بچشم بصیر در تو اگر آن کردی بچشم خود ندانم  
 بچشم شقی در زمان کردی بچشم نبوت شیم لکن بچشم تو اضع در  
 در وین آن کردی بچشم کبر و گفتن هر که خیانت کند خدا را در هر  
 خدا را تعالی برده از بر از در از شکایت و گفتن چنانچه از انصاف و قضا  
 بهر از نفس خدا را او بیاورد و گفتن نام دامن سخن از هر که گوید  
 و با خدا سخن بسیار گوید و گفتن چنانچه عارفان با خدا را دوست از ادب  
 بر او از ملک شوق و گفتن هر که از او اگر بکشد از بجهت تو اگر است  
 و هر که از او اگر بکشد خوشتر بجهت شکر است با دل بجهت از اسیران  
 و با هر چه از آنرا چنانکه گفت خدا را در بر او نعمت و فضل است در ضرر  
 نعمت و طهر و اگر بکشد از بر او بکشد و گفتن شکر بجهت ابر از راه موهبتان

در رخ زبانه زن که چگونه می تواند آش از صدق تو حیدر این گفت  
سبحان آن خدا که بنده گناه کند و خدا از دهنم دلوشم کنم و گفت  
گناه بکنم ترا محتاج که دل نبزد و هر قدر دارم از رخ که برداشتی و گفت هر که خدا  
دوست دارد دلش فرود می افتد و گفت دل فرار می افتد و بنا فرمود و زن سر را  
دست کشید و گفت برو تن باخ که ترا حاجت گیر چیز فرود می افتد از تو ای دل  
گفت که انور عایک در یاد زنده گانه که کنی با تو را حاجت گیر با و در او کنه  
و یا عذر فرود می افتد از تو در دلت که از تو ظاهر شود و گفت نصیب منم از تو  
تو چیز است که بایر بودی که آنکه منتظر خوانی رسانیدن صورت زبانه و اگر در  
توانی که در عین کثرت و اگر در کثرت کثرت و گفت بیع حاکمیت من از رخ  
بنیت که تخم آش از زنده است طبع دارد و گفت یک گناه بعد از تو به خشت  
خود از عیال کنی بپیر از تو به و گفت کنی به منم که میان هم و امید است جمع روبا  
هر است در میان و بپیر و گفت سپیده است شمار از تو در تو که گناه و گفت  
عجب دارم از کسی که بپیر کند از طعام از هم عفت جو بپیر کند از گناه از هم عفت  
و گفت گرم خدا در آفرینش و رخ ظاهر تر است از آنکه در آفرینش است  
از بپیر آنکه در چند بهشت معده کرده است اگر هم و رخ بود که رخ خود در رخ  
و گفت چه دنیا از تو ای آفرین بر این سخن غم نبرد پس چگونه جو علمه در هم چون  
از با نصیب از تو و گفت دنیا و گناه شیطان است زنده که از دکان  
او چیز نبرد که از بپیر در آفرینش از تو عوض باز ستاند و گفت دنیا شمر  
شیطان است هر که از تو است رخ هر که از تو بهوش نیاید که در آفرینش میان

شکر خدا را روز قیامت در زمانت و خسران و گفت دنیا چنان غم و درستی و جوبنده را  
من طاعت او نفع در دنیا کس بود که در او بود و میانه کند و دور او بود و گفت  
در دنیا لذت و غم است و در آخرت عذاب عقاب پس از در سوخت که گفت  
و گفت خداوند میگوید که از غم شکایت میکنید شمار اینچنین سینه بستم که هر روز  
جهان محو است و غم شمار و گفت در کسب کردن دنیا فلان نفوس است و در  
کسب کردن بهشت غم نفوس است از غیب از کسی که (بشارت کند خوار دارد  
نیز است در طبع چیز که باقی و جاری و بخوبی و گفت شوم دنیا تر بران و در آن  
که از در و در آن تر از خدا تر مشغول میکنی تا یافت دنیا تو چه روح و گفت  
عاقبت شمع از آنکه ترک دنیا کند و آنکه بیاید و هر چند شیر از آنکه در هر چه و از هر چه  
بوضوح کرد و از شیر از آنکه در روح و گفت هر چه است بهر سو که اولان و روح  
سخت تر از آن فشنده از و آن وقت ترک بوند و که ما دلو  
گفتند آن هر چه است که ام است گفت که آنکه ما بیکه جمع کرده است از  
بستاند دوم آنکه از یک ذره از آن با شتر سوال کنند و گفت چهارم  
کردم است بر آن مکن تا از خون یا مونس و اگر نه نه از تر و از تر و از تر  
گفتند از آن حبیب گفت که دغل از حبل بود و مکن او حق بود  
و گفت از خداوندان علم قهرمانان قهر و فاهانان کس و در و عمارت  
شمار در دیگرانان عادیست اینچنینان است بهیچان از هر  
و گفت جوبنده اینچنین جهان همیشه در ذل معیشت است و جوبنده از آن  
هم در و طاعت و جوبنده حق همیشه در روح و لوح است از طاعت



د گفت عوف پوشیدن دکایت سخن گفت در هر پشه دکن طاعت  
 زیارت اظهار کند غرضه گفته است این همه در آنهاست و گفت  
 هر که در توکل طعن کند در ایمان طعن کرده است و گفت بزرگوار  
 بر آنکه مبال بکبر کند تواضع است و گفت از پایگاه افتادن مرد  
 آن بود که از نخ بر غلط افتد و گفت مرد بولادته چیز گیر نیست خانه که  
 در کباب متواتر بود و گفتا فیکه بران زینتن تفلز و علیکه بران فرغ  
 کرد اما فانه از غلوت است و گفتا توکل معرفت او عبارت و گفت  
 مرد چنان شد که در بسیار خوردن ملکه بر او گیرند و هر که بجز مرد خوردن  
 بقله که در نزد بود که با شتر شہوت سوخته گردد و گفت در تن فرزند آدم  
 هزار عضو است همه از شر و آن همه بر دست شیطان است چنانچه هر که سینه  
 نفس بر ریاضت بعد از آن مجذبات غشاک شوند و با شتر که سینه مجذوبه  
 و گفت که سینه نور است و بر خوردن نار میست شہوت پیغمبر کن و از  
 آتش تو لگد کند آن آتش فرو نشیند تا خداوند او بوسود و گفت سینه  
 سیر نخوت و با حقیقتی نبرد از چیزیکه هرگز بعد از آن آنرا نتوان یافت  
 و گفت که سینه طعام خداست و است در زمین بر نهاده صافان قوت  
 یابند و گفت که سینه مرد را ریاضت است و اما با شتر آنچه است نه از  
 سیاست است و عارفان تو مکر است و گفت نه میگویم که ریاضت  
 از تو هر که فاسد کرد از معده نخوت از بسیار خوردن طعامها را توان  
 تو اگر آن و گفت شوم از یک نفر دوم شتاق شیم و اصل نفر دیگر  
 بصیر کند

بصیر کند و شتاق معاصی بشکری کند و اصل معاصی بولایت کند و گفت چنان  
 به نیک مرد است است بصیر کند بر آنکه طریق او طریق درع است و چنانچه  
 است است آیات کند بر آنکه طریق او طریق ابرار است و چنانچه نیک است است  
 تلا می کند بر آنکه طریق او طریق محبان است و چنانچه نیک است تعلیق او بر کبر است  
 بر آنکه طریق او طریق عارفان است و گفت و ادم که تو شکر میکنی که  
 و عایت شکر بخیر است و گفت مرد آخرت بودل سانی شود مگر در  
 چهار موضع با کوشه مسجد یا کورستان یا موضعیکه بکبر او بود و از  
 پس با کسیکه نشیند کبر یا کبر کند در ذکر خدا تعالی گفتند مرد ریاضت تر  
 گفت بمنشیر اضداد و گفت بکبر است و شکر شکر است و شکر شکر است  
 اگر است و شکر است و چنانچه از غلوت پر دانی است و برود و اگر است و  
 بعد از آنکه بجهت جبار ترای که خود است و کوه دیابان و گفت نه تمام نشینی  
 با صدیقان است و گفت در وقت نزول بلخاقی صبر است کار کرد  
 و در وقت کمالاته مقدار حقایق رضای در نمای چیز و گفت هر که از  
 چیز رحمت میبرد و خدا را از سر در آید و هر که از روز چیز را در دفع دلو  
 خود را از نیکوست میبرد و در کبر برود و گفت ضایع شدن دین از طمع  
 و باغی ماندن دین از درع است و گفت باغی نیک نیست بانی از دلو  
 و گفت مقدار یک دانه سپید دانه از دین ترند و دگر تر است که بهنگام  
 عمارت به دوست و گفت اعمال محتاج است به سه فضیلت علم و قوت و خلعت  
 و گفت تو فکر آنقدر توان یافت از بندگی و با فضل استخراج خرافات کرد

درضا دادن بقصایع خوشتر تفهیم کرد ایند و گفت ایمان تیریز است  
خوف و رجا و محبت و درضیع خوف ترک گناه است تا از آتش نجات یابد  
و درضیع رجا در طاعت خوشتر است تا بهشت و درجات یابد و درضیع محبت اقبال  
مکرمات کردن است تا رضا حق حاصل شود و گفت عارف مستقیم چنین بود  
از ذکر اینها و گفت معرفت برل و معرفت با معرفت یونزدیک تر است  
باش تا ناکند او و گفت خوف و ترس است در هر وقت و آن دعا و تقوی جمع  
خائف کرد و جمیع احوال طاعت اجابت کند و از همه احتیاجات برکزی  
بند تیریز تر است تا امان خوف است و بند تیریز تر است اصل حیا و رجا و گفت  
هر چیز را از ترس است و در نیت عبادت خوف و علامت خوف تو با اهل است  
و گفت علامت فقر خوف فقر است و گفت بند تیریز تر است کار و نواهی است  
و گفت اندر نگاه در شمع غریب است از عیوب و گفت علامت شوق بندای  
و ترس حیات با نوع هم غیر چون حیات بود و ترس خوشتر است که  
و گفت طاعت قرار خداست و کینه آن دعا است و گفت توحید نور است  
و ترس کار نور توحید صفت است و بنویزد و تاثیر که جمله خدای شکر است  
خاکستر کردن و گفت چنین توحید عارفانیت از هر چه در ترس رفته است  
از کفر و طغیان بچین نیز عارفان بود که محو کند هر چه بعد از آن رفته است  
از گناه و عصیان و گفت درع است از آن بود بر قد علم به تامل و گفت درع  
و کونه است در عر نه بر ظاهر که بجنبه مگر کنار و درع در ظاهر و آن آن بود  
که در دلت بخود را در نیاید و گفت هر سه حرف است زاده و دال تا

اما از ترک زینت است و تا ترک حیوان است و دال ترک دنیا است و گفت  
از هر سه سخاوت خیر و گفت نه هر آنست که بر ترک دنیا بر بصیرت بود از  
حیوان بر طبع دنیا و گفت نه بر ظاهر صانع است و بر طبع انیخته است  
و عارف بر طبع صانع است و بر ظاهر انیخته و گفت خوف سخت تر است  
از موت زیرا که موت انقطاع است از خلق و موت انقطاع است از حق  
و گفت هر که سخن گوید بر تر از آنکه بندیش بشمار شود و هر که بندیش  
دست از آن گوید سخن سکوت یابد و گفت علامت توبه تصویب است  
کم خردی از هر روز و کم خفتن از هر نماز و کم گفتن از هر قدر عزت و دل  
و گفت ذکر خدا بر جمله گناه و عرقه کند تا محو رضاء او چگونه بود در نماز  
و عرقه کند آمال و تا محو حجاب چگونه بود و قبل و در دهر است از لغو عسر و  
تا محو و در چگونه بود و در دال و خوشتر کردن هر چه صحت است تا محو لطافت  
چگونه بود بر سبزه که بچه خفتن یافت و شناخت که حقیقت از راه ترس  
یا نه گفت اگر توفیق بر تر از نشان است که او از توفیق است گفتند  
انگاه کسی بود که از توفیق بود و دعوی معرفت او کند گفت از هر مفاصل  
از انعام او در چشم شود بسبب تقدیر چه بخت و چه بخت توفیق بود کمی  
گفت که مقام توکل رسم در دال از هر در بر اقلیم و باز از هر آن بشنیم گفت  
انگاه که توفیق بر تر است و هر یک که اگر حقیقت از راه ترس و در دال  
ضعیف کرد در توفیق بود اگر بر تر درجه بر سبزه تا بر سبزه توفیق بر طاعت از آن  
چهره بود از ضعف تو این بناح قدس شیخ عرض کرد در دال کدام است



و گفت آنکه ارم و زبیر ترخ گفتند در توفل که رخ گفت آنکه که خدا را بر او  
رضا هر گفتند تو اگر چه با رخ گفتی این صبح که ایستاده گفتند عارف  
کیا با رخ گفت آنکه که است بیست با رخ گفتند در پیش جیت گفت آنکه که در  
خویش از همه کایات تو اگر با رخ گفتند از خلق در زهر که است بیستم تر  
گفت آنکه که بعضی او زبیر جو گفتند محبت یوسفان جیت گفت آنکه  
به میکوه زبات کرد و دجها نقصان نکرد که گفت محو و صیرنی کش  
سبحان الله صبح نفس از رخ قبر نمیکند دیگر از رخ قبر که کند گفتند عارف  
جیت میکنند گفت آنکه خدا بیاعلم از بخوبی از هر بیست زبان از تو هر  
از آنچه ایشان میگویند و اگر چه در آخر هر بیست از رخ که ایشان میگویند  
گفتند محو و قومه از رخ صبح میکوه و همه از گرم و لطف شرح میهم گفتند  
سخن صبح من با رخ او سجرا از گرم و لطف تو و او نجات جیتی تو  
که گفتند او را امید صبح تو به شیبات بیشتر از است امید صبح تو محبتات  
از هر آنکه صبح خوشتر تو چنان نریام که اعمال کم بر طاعت با خد صبح  
چگونه طاعت با خد صبح تو ام کرد و صبح با فایات معارف و لیکن خصلت در کن  
چنان می بینم که اعمال دارم بعبود تو چگونه گناه صبح معفو کن که تو بخود محو  
و گفت آنکه تو هر صبح و او را حیرت و تو یک فرغ غایب با جی فرستادی  
و گفت سخن با او نیم و در هسته گوشت آنکه این لطف تو است با کسی که دعوی  
خدا میکند تو لطف تو با کسی که نره که تو از میان جان میکند آنکه لطف تو  
با کسی که انار الله صبح که در این لطف تو که تو با کسی که همان را الله صبح که در این لطف تو

کینه گناه کند و ترا شرم گرم بود و گفت آن ترسم از تو زیرا که منم درم  
دارم و تو زیرا که خداوند است و گفت آن ترسم درم که من ترا و ترس دارم  
بالا که نیازی از من نیست چگونه ترا دوست ندارم با این همه احتیاج که تو دارم  
و گفت آن ترسم که هر وقت بی وفاقت و طاعت و خیر ندارم آنقدر که با فضل تو افلا  
و گفت اگر خداوند مصلحت دارد در کرم خدا مال از زندان مهربانان  
و جامه شوخ و عقال نهاده و مجلس بهم بسته و بقیع آورد و بگوشت و ترس  
جناب شاه شجاع که مانع رحمت الهی علیه  
در فرستاد شاه و دختر داشت پناه که مانع خود نکار کرد شاه  
ملاوت روز مانده و در آن شب روز کرد مسجده یکشت روزیم  
در و شش بود که در مسجد نماز می کرد شاه صبر کرد تا روز نماز  
گفت اگر در و شش اهل دار گفت نه گفت آن ترس از من غولم در و شش گفت موزن  
که در هر که درم بشنود لایم شد گفت من هم دختر خوش بوی از منم درم که دارم  
یکدم بنان بره و یک شیر و یک درم بوی خوش و خند کاح بند بخان کرد  
همان شب شاه دختر تو را تسلیم کرد دختر خجسته بنامه در و شش در آن شب  
بسر کوزه آب نهاده برید که این مانعیت گفت از دختر باز مانع است  
بهر این که درم دختر خواست که بیرون رود نهانه بر باز آمد در و شش  
فرستاد دختر شاه تن در پیوائی ماند هر دختر گفت از خند من نه از مینو  
تو میروم بلکه از نصف ایمان و یقین تو میروم که از دختر باز مانع نهاده از  
بهر فرادلو و یکدیگر بخوانم درم دارم که ملاوت در خانه داشت و گفت

ترابه بر من کار درم نگاه بکشد داد که بر روز خود از اعمار در و شش  
این گناه بیست و نه بر برد دختر شاه گفت در این خانه با من بمان تا  
در فرستاد ابو حنیفه شاه نامه نوشت و گفت نظر کردم در و شش و در و شش  
و تقصیر خود من را امیر شدم و انعام شاه جواب فرستاد که نامه ترا انعام  
دل خوش کرد و درم از فاضل خود بخواهد امیر از نفس خویش رسیدم که در خانه  
صاف شود و اوصاف خود امیر من بدار صاف شود خوف من از خدای  
انعام تو میروم از نفس خویش نگاه خدا را تو نام کرد و اگر خدا را بیا که  
خدا بیایم و بگویم که بنام یایم از مخلوقات دیو و شیطان و جادو و جادو  
در فرستاد که میان شاه و منی معارضه شود در یک شهر جمع آمدند و شش  
بجای نرفت گفتند جوابی گفت جواب در این است اما که اگر  
اتفاقا که روز رفت در کوفه نشست که منی از انصاف سخن بر سر بسته شد  
گفت من حاضر است که سخن گفتن از من اول است شاه گفت من غفلت گو  
تا این مصلحت است و گفت اگر فضل و فضل با من بر همه نگاه که فضل  
خویش را نهاده و من بر دیگر فضلشان نیاید و اما ولایت بود ولایت  
بر همه اما نگاه که ولایت مخلوق به من و من در ولایتشان بود و گفت  
فرستاد امیر از یک شهر چرخ فرستاد دلو این بود و چرخ ظاهر کرد از  
اسم فقر از و بر خیزد و گفت علامت صدق من چنان است اول آنکه قدر  
دنیا از من بر تو چنانکه من تو را درم چرخ فاک خود با هر گاه که در و شش  
تو را درم از آن چنان افشاند که از فاک دوم آنکه درین خلق از تو بقیع



چنانکه پیش تو بهرح و ذم یک بود که از بهرح اینانی از لایق شود و نه از ذم  
 اینانی تا حق کرد و در شتم لکه باز که فتح شهوات از هر تو بهینه یا چنان  
 شود از شهوات که شمع و در شهوات که لایق فیض است از نور در هر خوردن  
 و خوردن شهوات بر هرگاه که چنین نور هدایت طاعت مردان کنی  
 و اگر چنانی نباشد ترا بالذات سخن چه کار و گفت نیز کار بر نده و دانست  
 و گفت خود اهل آنست و دانست تقصیر کرده در حقوق خدا و شهوات  
 و گفت علامت جان ظاهر است و گفت علامت صیرورت غیر است ترک  
 شکایت است و صدق رضا و قول انصاف و گفت علامت تقوی روح است  
 و علامت دیر از شهوات باز نشاندن است و گفت حق با حق است و در  
 در آید از آن بود که چنین بوضاحت رسید از خیالی که او بر دهنی کرد  
 و گفت هر که چشم نگاه دلتو از علم و فتح از شهوات باطن آبادان دلتو  
 بر اقیانوس دایم و ظاهر آنکه دلتو بتابعیت شد و گویند که کلید خوردن  
 در قیامت از قضا و قدر در غیر است و روزی باران بود گفت از دروغ  
 گفت و خیانت کردن و عیبت کردن در دین است و غیر اینها چه خواهد  
 گشت و گفت دنیا که از که تو به کرد و دنیا نفس نکر از که عمر و سیری  
 و از او رسید که بهشت چون گفت هر عمر که رباب زن زده باشد  
 و بر آتش میگردانند عاقبت بود که از دین هر چه خوانی در غیر است که همه  
 علی سر جان در پیش تربیت شاه نان نمیدانند و زان و خوردن در  
 نه که بود و میگفت خدا یا همان فرست تا بهم طعام فرستد تا که از در هر که

محببت سر جان با یک بود و چون یک رفتی و نگر از کور و ده اواز  
 که همان خواهر چنین فرستید با یک بر و زنی و باز که دانه در جان بود  
 و چون در و کرد و عیبت شکایت آن یک بود بر سر بصر اطمینان کرد و او  
 و در و کرد و عیبت حاضر که داشت پیش از هر یک تمام انصاف کرد  
 و آنچه عیبت محبت و در تمام از انصاف با استاد و در تار از سر کفر و عیبت  
 بود که در یک نفس از عیبت بر محبت عیبت را با شرف تو همان خواهر را و حق  
 با در خواست از که بگویند و بعد دیری از که در سر رحمت الهی علم رسید  
 نبود از دین که بر انداخت و بعد فهم ادب را از که در چو نه یک سخن گفت  
 عیبت که یک اصحاب کف اگر مومن نیز از او از دست عیبت از این سخن  
 حیوان است از جهت از راه ادب حق بر زبان اول و عیبت خطه

حاجت یوسف ابن رحیم را از رحمت الهی علم رسید  
 حکایت آن جناب در میان طایفه ناحیه عرفا کثرت انشا الله چنانکه حق  
 در کمال محبت خود از جهت عیبت سخن تهریح قصص و هم قصه حضرت شیخ  
 این سر که شدیم بهر سخن حکایت کائنات در میان اولیاء حق و اعیان  
 غیر شود از جهت ذوق طایلی این سلسله عیبت این حکایت بود غیر میکند  
 ابتدا از هر او آن بود که در عرب با حاجت قبیل رسیدند چون دفر امیر عرب  
 او بود در قبیله او که عظیم صاحب بود و آن دفر حضرت حجت نامه  
 خلع و نیز او را کفند او را نیز و دفر بود که داشت و بقیله در در رفت  
 و آن شب سخت سر بر زانو نهاد که بود در خواب و موضعی دید که در

شهر آن نریمه و جماعت سزوشان دیر یک بر تخت نشسته بجا میشاه دارو  
 این یکین نو از و کرد که بر از این ان کیانه خویو نزدیک ایشان اکنه این  
 او را راه دادند و عظیم کردند گفت شما کیانه گفتند فرستادیم و ای که بر تخت  
 نشسته است بیست و چهار است که زیارت تو یوسف ایمن این است بیست  
 گفت مرا که اگر گفتی من که باشم که بر آن خاطر خاطر کردم که بغیر خدا زیارت  
 من که است در این بجم بیست و چهار است فرود آمد و گوید که اگر رفتی  
 و با خود بر تخت نشانی بر پهلوی خود بنشین گفت ای پسر این من که باشم که با من از یک  
 لطف کن گفت در آن ساعت که در شهر میشاه عرب عیادت چهار شخصه  
 انداخت و تو بخلو بختعالی بر در دیانه بر دست فدای ترا بر من و عده الله که  
 عرضه کرد و جلوه فرمود و گفت بنکر از بیست و او ای یوسف که قصه کرد بر این  
 تدفع کن از او و او ای بیست و چهار قصه کرد بر شهر میشاه عرب و بر تخت محو  
 بالین فرستاد زیارت تو فرستاد و بر آن است داد که تو از کزیر کان حقی  
 بر گفت در هر شهر شخصه نشانی با من و در این شهر نشانی و دوانیون هم را  
 و نام اعظم او را بر پیش او و بر بیست و چهار ایمن پسر ابرخ محمد نهادر در و  
 ارشیا که گفت اندر مصر نهاد در آرزو رسم اعظم خدا را میو و چمن مسجد  
 دوانیون را بر رسم کرد و بنشینت دوانیون چهل و سه سلام که یوسف کن  
 در گوشه مسجد بنشینت و نه روز است که از دوانیون خبر بر رسید  
 که در دوانیون گفت جوان از کجاست گفت از در و یک سال دیگر پیش  
 یوسف هم در آن گوشه میو و چمن و دیگر کجاست دوانیون گفت جوان

جوان بجه کار آمدن گفت زیارت شما یک سال دیگر پیش گفت بعد از آن  
 بیست و چهار است گفت بر آن آمد نام نام بزرگ خدا را سوخ از نو برین زود  
 پیش گفت بعد از آن دوانیون کاسه جوین بر پوشیده برود و گفت  
 برود و از در دیر کبیر و فلان جایگاه شخصه است این کاسه سوخته و در هر چه با تو  
 بگوید یا کیر بیست کاسه گفت در آن بیست و چهار است بیست و چهار است  
 پسر این که ایاد این کاسه بیست که می جنبه جنبه کاسه کن و موثر و کجاست  
 بر دوانیون است بر رفت یوسف مقبره که این چمن شایر بود و گفت با من از کجاست  
 بر دیک این شخص دوم یا باز کردم و پیش دوانیون دوم عیادت بر آن بیست  
 که پیش آن بیست و در پیش او رفت کاسه بر چون از شخصه او بود بر تخت کرد  
 و گفت بگرام بزرگ خدا از دوانیون بر سیده و در خواست کرده گفت ای  
 گفت دوانیون به صبر و قنوت به بیست و چهار است موثر و داده است بکای الله  
 تو موثر لکاه عیون و دوانیون نام اعظم بگو که نگاه تو ای دوانیون بر یوسف  
 چمن کشته مسجد دوانیون باز که دوانیون گفت در هر بیست و چهار است  
 اجازت خواستم تا اسم اعظم را از منم حق و سوخ بر کوه منم و در دوانیون  
 بر فرمود که او موثر بیست و چهار چمن یا زودم چنان بود که دیر از منم و در دوانیون  
 خوش باز کرد و اذیت ایر یوسف گفت مملو صبر کن گفت ترا نشانی  
 یک بزرگ و یک میانه و یک خورد و دشت بزرگ ترا نشانی که خنده و اندوه و  
 نوشته چمن و بوش و فرا موثر کنی تا خواب بر خیزد یوسف گفت تو را  
 گفت میانه است که مرا فراموش کنی و نام من با کس نگوید که من چمن گفته





شیخ بنو حنیف در کرباسید و نشان حجت از یوسف حنیف گفتند تو مردی  
 روشنی داری در بیخ باخ ترا کار فتح آن محمد زین العابدین بود که زبان  
 کن از مصیبت او ابو عثمان حنیف این بشنید پنهان از کار خود بازگشت  
 خدمت ابو حنیف شیخ بود گفت دیر او و گفت حنیف بایز کرد و در او  
 به پنهان در حال ابو عثمان بازگشت و در بری او در حنیف بایز کرد و باز از  
 یوسف نشان خواست تر از آن گفت که باز او گفت حنیف چاره نداشت  
 مهر دارم نشان دادند حنیف بر خانه او رسید بر او دیدم نشسته در صحن و  
 پیاله نهاده و نور از در او میافت ابو عثمان ناکاه در راه و سلام کرد  
 یوسف حنیف در صحن آمد و چندان سخن عجب گفت که ابو عثمان از تپش  
 برفت حنیف بخود باز آمد گفت ای یوسف کلمات و حقیقتی را که این  
 چه حالت است که تو دار و این چه شیوه است تو گفته خیر و امیر یوسف  
 گفت این امر دیر است و از مردمان کم کسی میداند که قرآن شریفی که تو هم  
 مرا خواند و اینها که را می آید بخوبی ابو عثمان گفت از بعد خدا  
 چه میکنی مردمان تو گویند که یوسف بگویند گفت از بعد آنکه هیچ کمتر که  
 با امانت بر نامه من نفرستد ابو عثمان حنیف آن بشنید در دست و پای او  
 افتاد و دانست که هر که بخواهد بصلح مشغول کرده است  
 شیخ گفت بر امت تو صوفیست که ایشان و دیعت خدا را در صحن از  
 که این را از خلق خود بشنید پنهان دلخواه ایشان در این است سرشته  
 صوفیانند و گفت آفت صوفیان در صحبت کودکانست و در معارف

افضل

افضل و در در یافت نشان و گفت تو میگوئی میباشند که خدا را ایشان و  
 به پنهان در صحن میباشند از نظر حق بر ایشان که از مصیبت گذر  
 خزان در هر که بحقیقت ذکر خدا کند حنیف خدا را تو میگوئی که در هر که  
 دیر که تو میگوئی که در حقیقت از خدا در هر که حق همه چیز بدستگاه دارند از هر  
 آنکه او و خدا را که عفو بود از همه چیز و گفت ایشان را حق بر حق  
 یافت خلق را است و یافت خلق بر قدر شناخت بر خلق است و شناخت خلق  
 بر قدر محبت خلق است و این حال نیست بنزدیک خدا را که در هر که است  
 بنزد خدا را بر سید از محبت گفت هر که خدا را بر سر دل و خوار و در دل  
 او محبت بر حق و حقیقت و بیعت او خلق او بشنید و گفت علامت این است  
 آنرا آن بود که در باخ از هر چه قاطع او آید از ذکر دوست و گفت علامت  
 صدق او هر چه از دست نهاده است در دست در شیخ و پنهان در دست طاعت  
 و گفت تو خدا را در دست از هر مرد دل چنان میدارد که پیش حضرت او  
 ایستاده است نه بر او بر او هر دو در احکام و قدرت او در دیار  
 و حید او از خوشنیت فایده شده و او بخیر انون که دست همچنان است  
 که پیش از این بود و برای علم او و گفت هر که در بحر و حید را که هر روز نشسته  
 گه در هر که بر آب نکر در بر آنکه شکی نیست دل او و آن فرجی ساکن کرد  
 و گفت عزیز تر از خیر از خدا صحت است هر چند چه کنم که بر او از هر مردن  
 بخیر دیگر از دل می بر روی و گفت اگر خدا را این جمعه معصیه ها بر تو دارم  
 که باز در مضیع بینم و گفت علامت اینها است بر طبع موقوف کند و هر که



بوجود خود موقوف کند و گفت غایت خودیت آنست که نزد او بنام در پیگیری  
و گفت هر که نیافت اولو تفکر عبارت کرد اولو بدل و گفت ذیل  
تریم مردمان طاعت چنانکه شریف تریم از آن درویش حلاق صابون  
حضرت ابو حفص صدرا در حقه الله علیه  
در خبر است که در مسایح او استماع احادیث میکردند باو گفتند از شما  
چونم آن استماع حدیث کن گفت من هر سال این که بخوانم که او در یک  
حدیث برهم نوانم سماع دیگر احادیث چگونه کنم گفتند ان کدام است  
گفت آنکه میفرمایند من حسن السمع المرأة ترکها لا یغنیه از میگوید اسلم مرد  
آنست که ترک کند آنچه بکار او نیاید در خبر است که ابو عثمان در اعظ  
از خدمت شیخ در غایت نمود که باو اجازه و خط هر شیخ باو فرمود که ترا  
چه بر این آوردده است گفت شققت بر خلق بیک گفت شققت تو بر خلق  
تا بچه حد است گفت تا بر آن حد که اگر حق تعالی امر اهل مومنان در هر شیخ  
عذاب کند رو دادیم گفت بسم الله الرحمن الرحیم اما من میگویم اول  
دل مفلو بنده و تن مفلو و دیگر باین که جمع آمدن مردمان تراخه کنند  
که ایشان ظاهر تمام اوقات کنند و حق تعالی باطن ترا بر سر منبر نشاند  
ابو حفص حاضر آمد و پنهان بنشیند چنانکه ابو عثمان او را نمیدیدند و خبر  
تا فرسید سلسله بر خوار است گفت محو بر این میباید ابو عثمان در حال  
پیرایه از بن پرورن کرد و به سائل داد ابو حفص بر خوار است گفت ای  
کتاب انزل من المیزان منبر خود را بر منبر خوار دروغ گویند گفت

چه دروغ گفتیم گفت دعوت کردی که مگو شققت بر خلق بیشتر است بر اصد  
و او بنام که قتر و سبقت کردن از حضرت سابقان را باخ مفلو بنام خود تر  
از دیگران اگر دعوت تو بگوید بهتر زمانه در یک کردن از حضرت سابقان  
و دیگر از اینها پس تو که ای و منبر خوار کن از این نیست در خبر است که در  
حج بیت الله در بغداد روزی در مجلس شیخ حیدر قدر آیه تیره جماعت از اکابر  
جمع آمدند و از قوت سوال کردند ابو حفص گفت عبارت زبان شما در این  
شما بگوئید حیدر گفت قوت بیشتر آنست که در قوت کرده بنام از خود معنی  
و آنچه کرده بنام گوئید مرغ کرده لم و بخوبی است در خبر ابو حفص گفت بیکوت سینه  
گفت اما نزدیک مرغ قوت انصاف دادن است انصاف طلبیدن  
حیدر گفت در علم را بر اصحاب ابو حفص گفت این سخن بولت بنام حیدر حیدر  
از تفسیر گفت ابو حفص بر آدم و فرزند لغم زیاد است آورد در جواب مردی  
در خبر است که ابو حفص اصحاب و خطیب بیت را در شایسته فرمود از  
بیت او پیش از سخن بنام تر گفت چشم بر در او باز توانست کرد و پیش او  
بر بار بجز حد است بسینه بر دم نهاده و زهره دیاره نداشتند که بلامر او  
بنشاند در ابو حفص سلطان دار بنشیند حیدر حیدر گفت اصحاب سو  
آداب مدینه بنام موزر ابو حفص گفت تو عنوان نامه بنام غیر بنام  
اما از عنوان و بنام توان سفت که در نامه حیدر در خبر است که  
میر بر ابو حفص و سخت با ادب حیدر حیدر بار در در کمر حیدر دان  
ادب او خوشتر کرد ابو حفص و گفت حیدر کا هر است این بدون در خبر است که

گفت ده نار است گفت ادب تمام دلو و در شب بر سر آینه خوانیت گفت  
 اگر بفرمده هزار دنیا در سوخه ما با خفت و بفرمده هزار دنیا دیگر دلم و دلو که هم  
 در سوخه ما صرف کرده است و هنوز زنده آن نرولو که از ما سخته پرسد و بفرمده  
 که ابو خضر گفت که اگر از بگو سخته ترک ادب بپند از زبان بگو از جهه سخته  
 عذر بخواد اگر بفرمده سخته شود و باز لجاج کند عذر دیگر بخواهد و بفرمده که  
 بعد از این باز لجاج ورزد و بخار کند در دست بر سخته و در جهه عذر در مقابله آن  
 یک جمع بفرمده بشین دما و بگو که هر کافر بفرمده سخته خود را در ادب زنی  
 تا خواند جای که برادر بگو سخته چهل عذر از تو خواست و تو یک قول نکردی  
 و بخانی بر سر کار سخته است از تو سخته چنانکه بفرمده سخته در سخته  
 ابو خضر گفت هر که احوال احوال خویش بود و بفرمده سخته بفرمده ان کتاب سخته  
 و خاطر بفرمده سخته نرولو از جمله مردان سخته از در سخته ز غاموس سخته  
 سخته گفت که اگر سخته کو آفت سخته براند و لذت غاموس سخته از غم آفر  
 که در غاموس صرف کند کشته عمو دما و سخته در دست گفت زیرا که بر سر است  
 که هر ساعت نرولو بگو که هر کافر از لاف کشته عمو دیت عیت گفت  
 اگر ترک هر چه تراست بگو دهم بفرمده سخته زیرا که بفرمده سخته از در سخته  
 در دیت عیت گفت کشته قدرت قدر سخته عرصه کردن کشته سخته  
 و تان چیت گفت که در که بفرمده سخته سخته بفرمده سخته از دنیا  
 برون شود که از دیت نماند که آن چیز سخته عمو از دیت سخته  
 کشته که کشته گفت که از بفرمده سخته از دیت سخته کشته بفرمده سخته

گفت که ترک ایثار کند در وقت که بران محتاج بود و گفت ایثار است که  
 مقدم دار نصیب بفرمده سخته بر نصیب خود در کار ما و بفرمده سخته و گفت  
 که اگر از احتیاج دنیا است بر آنکه محتاج است در در از دیت بفرمده سخته  
 که تراست بفرمده سخته و گفت بگو سخته و سخته که بران قدرت خود  
 بفرمده سخته و دلام فقر است همه فایده و دلام که فرمده سخته است در همه فایده  
 و طبع قوت حیدر و گفت هر که بفرمده سخته نرولو در همه وقت و همه طبع  
 و سخته سخته که بفرمده سخته و هر که بعین رغبت بفرمده سخته که سخته  
 و گفت خوف بفرمده سخته و بفرمده سخته از دیت سخته بران سخته و گفت  
 و گفت که هر که در دست بفرمده سخته که بفرمده سخته و بفرمده سخته  
 و گفت که هر که در دیت سخته که بفرمده سخته و بفرمده سخته  
 و گفت هر که در دیت سخته که بفرمده سخته و بفرمده سخته  
 و هر که در دیت سخته که بفرمده سخته و بفرمده سخته  
 شمار از دیت سخته که بفرمده سخته و بفرمده سخته  
 زیرا که در دیت سخته که بفرمده سخته و بفرمده سخته  
 زیرا که در دیت سخته که بفرمده سخته و بفرمده سخته  
 زیرا که در دیت سخته که بفرمده سخته و بفرمده سخته  
 و گفت هر که در دیت سخته که بفرمده سخته و بفرمده سخته  
 و گفت هر که در دیت سخته که بفرمده سخته و بفرمده سخته  
 و گفت هر که در دیت سخته که بفرمده سخته و بفرمده سخته  
 و گفت هر که در دیت سخته که بفرمده سخته و بفرمده سخته



وگفت میگویند استغنا کن از دین استغنا به نام وگفت هر که  
از شراب شوق چشمه پرورش شود یعنی که بهوش تو از آیه هر وقت آه  
حق تعالی او را پرورد وگفت خلق خبر میدهند از وصی و از قدرت و از  
مقامات عالی و در اعلا از دور است و دلالت کنند بر این که آن بخت  
را سزاوارد اگر همه یک خط باشد وگفت عبادات در ظاهر سودمند و در  
حقیقت ضرر و از هر آنکه مقدور است بخت گرفته است از دست  
مگر بخت تو را دگر دگر نمود وگفت معصوم بر یک نفر است چنانکه هر  
بر مردم کس وگفت هر که داند از دور برخواهند وگفت خدای  
خواهند کرد و از معاصی احتیاج نماید و از عبادات دور گردانند  
که از هر خویش خبر میدهند هر که مخ ایمان نراند به بعثت و حساب وگفت  
هر که است دارد که هر او متواضع گردد که در صحبت صالحان باشد و  
ایشان لازم گیر وگفت در دین شهادت نیست و در دنیا جاه طلبی  
وگفت فقیر در عدل محض است وگفت تصوف همه ادب است  
وگفت هر عمل کنی شایسته خواهی بود و ترا از آن فراموش گردانند  
وگفت تا بقایا حق است خدا را با ایشان میدهند و ایشان را بکسیان میدهند  
و دنیا نیست از خدا بر او نظر و به کمالات و کمال و در صفت حق  
گفت لازم بکبر باش تا همه در آن تو کنی و لازم یک سید باش  
تا همه سادات ترا گردانند و سخن ادب است که گفت در وقت  
زنج دل نکتبه شده به همه در قصصات خویش بر سید بزرگوار

مختار

کنندار آورد و گفت فخر که در بغیر آورد بجای آورد الا فقر و فر و ما ز که  
شخص گفت نیست هر ما با آن شخص صحبت و دوستم بیزم که هر که در غفلت و  
غدا یا با که در در و جیب یا که در در حال تغییر شد که هرگاه که غدا را  
که در بر سر حضور و غیابم و موت یا که در در جهان متغیر کن که هر که متغیر  
ان حالت در در بر سر رحمة الله علیه

جناب محمد بن قنبر علیه الرحمہ  
در خبر است کہ چنین کار او بدینچہ کلمات او مندرگشت ائمہ و اکابرین بود  
گفتند کہ ترا مجلس میار گفت و حق تو بیعت میار فرمود کہ سخن تو با  
دلهاست گفت مگر سخن گفتی ردایت از آنکہ دل من در دنیا و جا  
بسته است سخن من شمارا فایده نیست در دلها اثر کند و سخن کہ در  
دلها مؤثر بود گفت آن بر علم است هر گون خود بر سرعت استخفاف  
و سخن گفتی از آنست مگر بگویم ترا مؤثر او بدینچہ ظاهر شود چنان مگویر خلل  
بر خود و گفت نه یا نه بگویم تو کہ در علم سخن گویر چنان سخن  
گس و دیگر مگویر دیانت و دلور و او بود کہ سخن گویرانه مندرگشتی  
یا در جبر است بر او سخن گفتن تا او موصل حدیث آن بود گفت نه من  
صلوات حدیث حدیث گفت آنکہ هر سخن کہ گفتی با من هرگز باز گویر و در  
در تن بر آن بود کہ بعد از اینچہ خواهم گفت و سخن او از عیب بود  
و خدا آنکہ از عیب بر او میار گویر و خود در میان مندر بر سر بر گو  
سخن سلفا فاع تراست گفت از بر آنکہ این آن سخن از بقیه غرض است گفت





عارف بود شش مجاهد در ریاضت بود و آنکه حق عارف بود شش مجاهد و طلب  
 رضا بود گفت مردمان بر دو گونه اند یکی با منزه اند که با افعال دین خود در  
 ترک نیکو اند که با شریعت و دیگر آنکه بر کمال فقر و نیازند از آنکه میزد آنکه  
 خدا قسمت کرده است در انزال از خلق و رزق و او را در حیات سعادت  
 و شهادت جز آن نیاز نیست و دیگر در عین فقر است سخن در عین نعم  
 حاجت از غیر حق و گفت ملک سخن گوید در هر عارفان زبان تصدیق و در  
 نهمان زبان تقصیر و در هر عارفان زبان توفیق و در هر مردمان زبان فکر  
 و در دل عالمان زبان تر کر و گفت شمس آن لیکه با هر دو چیز و سعادت  
 حرف او بود و در شیر از در او و در تمام او و در هر حرف او و در هر  
 فکر او و او را میزد و شش مجاهد بود و گفت در هر کمال جمله در حقیقت  
 پس هر گاه که بر لیاقت راه یافت بود که بران دلها میرسد در حجاب شود و گفت  
 نیکو تر از این لیاقت بود و تواضع و شکست است و نیکو تر از این لیاقت عارفان انوار  
 و گفت هر که نفعی از خلق نه از ذکر حق بازماند و گفت سلامت نفس در حقیقت  
 است و بدست خود در متابعت او و گفت هر که جمیع کمال از معانی دنیا و دوزخ  
 در صفت منزه افتد و گفت از در دنیا را ترک کرده باز هم نوحه است بایه و زبان  
 نگاه دار تا از غرور خود استغنی بود و گفت شاد و قوی به صفت در آن سر عینه  
 توان برادر است بایه بر از مصیبت کردن خود و گفت هر جا که هر یک از این  
 تابا نه که سوخته در میان باشد اگر بسوزد گویند معذور که بر او گذر فاقه فاقه بود

احمد ابن عاصم الانطاکی رحمه الله علیه  
 او مولای طایفه است و از راه معنای چاکه یک از در سیر که توفیق  
 خداست گفت گفت گفت از جهت آنکه شوق نیابت بود و جمع غایت  
 حاضر بود که شوق بود گفت معرفت صفت گفت هر ارجح است  
 اول اثبات و بعد انیت و بعد چهارم و دوم برید کردن از دنیا و نور الهی  
 شمس آنکه به یکسری و بیگاری کردن آن که نیست و من لم یعمل له فورا فاما  
 پس نور گفته عده است حجت صفت گفت آنکه عبارت او از آنکه بود و فکر  
 او را هم و غلو است ادب با او فاموش او نبوده است چنانکه او بود پسند و حق  
 خواندیش و نور و حق مستی رسیدش عکس کرد و چنان صواب بود و در نماز  
 شکر کرد و از یکسری و هیچ کس را میزد و گفت خوف و جادیت  
 و عده است هر که است گفت علامت خوف کرد و عده است رعایت  
 هر که صحت رعایت و طاعت و دروغ گو است هر که صحت خوف است و ترس  
 نه طاعت است و گفت بعضی ترین مردمان نیابت سیر ایدم که از ترس  
 ناک بود و نفس خویش که مبادا نکات نیاید و در ترس از ترس خلق بهدست  
 گیرایم که او را هیچ ترس و نفس خویش و گفت آن نیر در هر دو ترس بود  
 همان بود که معتقالات او و عتاب کند چگونه عقوبت بود و بر هر حال  
 و گفت کمتر ترس یافتی آنست که چنانچه بر دل را بر نور کرد و اندر پار کند  
 از در هر شک که باخ و در هر شک و خوف خدا بر هر کس و در عین معرفت  
 و عظمت خدا و احوال بود بر در عظمت خدا و از آنکه که عظمت معرفت و عظمی

و گفت حجی باله قیاسیست صدق نشیند که ایشان جاسوسان دلهای  
 در دلهای شمار و دیرونی آینه و گفت نشان رجالاتیست حج نگوید مرد  
 روح او الهام شکر و مهربانی تمام نعمت از قدر بر روی اندر دنیا و باقی  
 عضو اندر آخرت و گفت نشان از هر چهار چیز است اعمال و خوار و بزرگاری  
 از خلق و انحصار بر حق و اتمام ظلم از جهت کثرت دین و گفت نشان  
 اند که بنده معرفت معنی قیاس از اند که حیاه و اند که خوف و گفت هر  
 بکدام ایستاد عارف تر از قدر ترسان تر و گفت حج صلیح هر چه باقی  
 نماند بر در نگاه داشت زبان و گفت نافع تر از فقیر فقره آن بود که تو بر  
 شکر و نفع و نفعی و نافع تر از عقیق آن بود که ترا شناسا گردانند تا بهشت  
 قدر از بر خویشین به پیش در هر تو بر شکر آن در خیزد بخلاف هوا که  
 نافع تر از قدر آن بود که در کند از تو بر نافع تر است و گفت بزرگترین  
 تواضع آن بود که در کند از تو کمتر و شرم بود تو بهر اندر و گفت زبان  
 کار تر از معنی آن بود که طاعت کن بر چهل ضرر آن بر تو بیشتر از آن بود  
 که معنی کنی بر چهار و گفت هر که اند که گناه گناه انسان شمرد و خود گیرد  
 از خود و در آخرت بسیار افتد و گفت خواص خود را می کنند در دنیا  
 فکرت و عام بر گشته و گمراه میگردند در میان غفلت و گفت امام هدیه  
 علیها علم است امام علیها خدایت حق است و گفت یقین نور است که تحقیق  
 در هر بنده میرد تا بر آن نور جمله امور آخرت مشاهده نماید و گفت  
 آن نور جمله حجابها که میان او و بنده و میان آنچه در آخرت است بسوزد

تا بر آن نور مطالعه جمله کارها که در آخرت است میکند چنانکه گوید او نور است  
 و گفت اخضر آنست که حجی غیر کنی و دست نر از یک تو بر آن غیر را کنند و بر از  
 دارند از جهت بهب غیر و طبع کنی ثواب غیر خویش از بخیر مکر از قدر ایستاد  
 این اخضر علی بود و گفت غیر کنی و جهان دانکه به یکسر نیست در زمین بخیر تو  
 و به یکسر نیست در آسمان بخیر او و گفت این روز و رجب که مانده است غنیمت غیر  
 و از قدر و غیر که دارد در صلح که از آنکه با هر روز آنچه از پیشتر گشته است گفت  
 دو در دل نافع چیز است بنشین از صلح و خواندن قرآن و در پیش شکم  
 و نماز شب و از هر کردن در وقت سحر و گفت عدل هر قسم است عدل  
 ظاهر میان تو و میان خلق و عدل است باطن میان تو و میان حق و طریق  
 عدل استقامت است و طریق فضا طریق فیض است و گفت موافق اهل  
 صدم در اعمال جوارح و مخالف این نیم بهما و گفت تحقیق ایستاد  
 اینها اموالکم و اولادکم هبته و ما فتنة زیارت میکنی رحمة الله علیه  
 جناب عبد الله جنین رحمة الله علیه گفت چهار چیز بیشتر است چشم و زبان  
 و دل و هوا بچشم جابر شکر و زبان و زبان چیز رنگی که خدا میخواست  
 در هر تو بخند و آن دل و در از خیانت و کبر و استعجاب و هوا نگاه دارد  
 در سر و هیچ مجبور هوا اگر این هر چهار برین صفت نباشد خاکستر بر بر با برکت  
 در دران شفاعت تو بود و گفت تحقیق دلهای از موضع ذکر افتد  
 حجی با نفس صحت داشتند موضع شهوت شهوت و از هر از شهوت  
 از دل مکر خودی پیرا کننده و با شوقی به اکوم کننده و گفت هر که





از جنس برینت بر سر سمان آن خدا که او چنین است و چنین نیست و  
 هیچ چیز غیر از او و اگر کسی شیخ این سخن را بگوید برادر فایده این است  
 و گفت اگر من از این بر سر سمان از اعمال کن و نه کم کنم مگر از آن باز دارم  
 و گفت گناه اولین در این سخن می باشد و اولی القاسم جنید و از جمله فقیر  
 و فقیر شهر بدن می باید کرد و این نشان حکمت است که هر کس بخواهد  
 در حق او بنیاد اعتبار بخشد و مقام فقیر را در حقش بپوشد  
 که غلبه عالم فرموده باشد و در حقش مثل الهی است و گفت ده سال بر دوشتم  
 به باستان و در سوکاه در ششم ناده سال دل می گناه داشت و گفت  
 سال است که من از این خبر دارم نه هر روز و گفت خبر این عالم بر سر  
 که بر زبان جنید سخن گفت و جنید در میان و خلق بوجوه و گفت  
 بیست سال است که ماد حوثر این علم سخن گفته اما آنچه غول مضروب گفته که زبان  
 مادر از گفتن آن منع و دل از ازاد بود آن محروم گردانید و گفت خوف  
 موی منقبض میکرد از در جانیط میکرد بر هر گاه که منقبض شوم خوف از کما  
 فانی بود و هر گاه منقبض شوم بر جانیط می باز نهد و گفت اگر خواهم  
 مگو گوید که موبین گویم که منم که چشم در هر سر غیر خود بیکانه و غیرت غیر  
 مرا از دیدار باز نهد که در دنیا میوایطه چشم هر روز نش و گفت اگر در نماز  
 میوایطه دنیا نشد که در آن نماز و فضا که در دال از پیشه بهشت و آخر  
 در آن سر سیمه سهو که در روز بیدار نشخوافت در دوش دنیا میوایطه  
 از که دنیا در دوشم در کشید گفت این خبر که میگویم در دوش فریاد آورده که

که سامان نالیدن است - وقت صبر کردن در خبر است که روز شنبه در نزد  
 گفت اگر حقیقاً در روز قیامت مگو خبر کرد از میان و دفع و بهشت  
 و دفع اختیار کنم از آنکه بهشت اختیار می است و دفع مگو بهشت هر که اختیار  
 خوشتر بر اختیار است بر که نیز محراب جنید بود از این سخن خبر کرد از گفت  
 شنبه که میگوید و اگر مگو خبر کنند از اختیار کنم گویم خبر به با اختیار  
 هر گاه فرستد مردم و هر گاه در بر با ششم مگو اختیار آن باخ که تو غلبه  
 در خبر است که یکبار رنجور ش گفت ایتم انفسه باقی آواز داد که از جنید  
 میان آن و خدا را چکار دارد و در میان ما میاید و آنچه فرمود از من غیر شود  
 ترا به یاد که از صبر کن مگو با اختیار چه کار در خبر است یکبار جنید سوا  
 در دیکر و آنچه بر خواند و بر یادید و آنچه از ازاد که شرم ندارد که کلام میگو  
 در حق نفس خویش صرف کن در خبر است که شنبه روز گفت لا حول الا الله  
 الا الله جنید گفت این کفار میگویند و الا الله و میگویند از ازاد و شنبه  
 رضاء و فضا در خبر است که کس بر شنبه گفت که بود و بعد از این در این روز که  
 عزیز از دنیا یافت گشته و جنید بار گفت جنید گفت اگر میخواهم که  
 مشورت تو کنده خبر است اگر میخواهم که تو مشورت و کس از جنین که گفت  
 به نزد یک من بسیار از در خبر است که روز شنبه در سجد و گفت ایمن صلوات  
 جنید قرآن الهی که گفت از شنبه که خدا را غایب است ذکر غایب نیست  
 و غایت معلوم است و اگر حاضر است در حق هر حاضر ام از بدن ترک  
 هر سال در در حجاب شنبه سخن می گفت شخص بر خواله است و گفت من در شنبه



گفت طاعت و نماز ساله روزیانه تا بر سر گفت تمام و منبرم گفت سر  
 زیر پانه اگر بر سر جمیع دان در خبر است که کرد در مجلس شیخ بر بار خوات  
 و گفت هر کدام وقت خوشتر بود گفت آنوقت که او در هر وقت یک یا صد دنیا  
 بشر شیخ آورد شیخ گفت بخیر اینکه آورده هیچ دیگر در گفت بسیار گفت  
 هیچ دیگر بخیر گفت شیخ گفت بر دار که تو بر شیخ محتاج تر که من یا اینکه شیخ  
 تمام هیچ شیخ تمام در خبر است شیخ از مسجد جامع بر درن میاید بعد از  
 نماز صلیق بسیار دید در بار عجب کرد و گفت آنچه شوی منت از امام شیخ  
 قوی دیگر میاید در خبر است و وقت در مسجد در سوال کرد شیخ حاضر بود در  
 دشت که از شیخ مردند در است که گفت که در سوال جو میکنید و شیخ خوار  
 بر جو میبرد شب خواب دیدم که بطریق پیش من هزار نفر پوشیده گفتند خود  
 هیچ بود از سر طبق برداشت آن در درش بود دیده بر طبق نهاده چند  
 گفت من از در خودم گفتند بر جو او بود در مسجد بخورد شیخ گفت تمام  
 که غیبت کرده ام او بر دل بخاطر میکنید گفت از غیبت آن پیدار شدیم و  
 بر خواستیم و طهارت کردم و هر که گفت نماز که کردم و بطریق آن در درش برون  
 اینم او بودیم بر دل و جمله نشسته و از آنکه ریزه که نشسته بعد از از آب  
 میگوشت و بخورد و من بر کرد و میگوشت که بر روی آب او میرفت گفت از چند  
 نوبه که در از آنکه در حق ما را نشید گفت که دم گفت گفتند برود بعد از آن  
 قاطر که بار در خبر است که شیخ گفت من از خدا صراحت تمام آموختم که در وقت که تمام  
 تر تر بود و صلح میکرد گفت از بر خدا صریح گفت از صلح گفت گفت

چشم بر آب کرد و آن شخص رو گفت بر خیز تمام ناکرده که هیچ حدیث قدری  
 همه در تاب شیخ بر تو بنماز و بوسه بر سر من طرد و بوم اصلاص کرد بر بافتی  
 من دلو در آن فرایضه چند گفت کبر و کبر است خود صرف کن با خود نیست  
 کردم که اول فتوحی که میگوئی بسیار او در وقت تمام بر سر بی بر بار که میوازید  
 صتره در فرستاد بر سر آن مرد تر شیخ مردم گفت این چه چیز است گفت نیست که  
 بعم که هر فتوحی که اول میخوانی بخوانم گفت از مرد از خدا شرم ترا که میگو  
 گفت از بفر خدا صریح صلح کن بر سر چیز سید هر مرد تو در حضور دین آری  
 که بودیم که از بر خدا کار کرد و مزد گرفت در خبر است و وقت شیخ از اهل  
 نامه نوشت چند که حواش غفلت است و قرار چنان باید که محو شود و  
 قورباخ که اگر عجب از مقصود از نماز و از خود وقت خود حاضر مانده که  
 حقیقتا به داد و پیغمبر شیخ فرستاد که در شیخ گفت آنکه دعوی محبت با کرد  
 و چنین شد که گفت و از در شیخ برداشت حضرت چند حواش  
 که سید از ما عادت است در حق حق تعالی و خواب اعطیه حضرت بر ما  
 بر آنچه اعتبار ما بخوار حق بهتر از آن جو که با اختیار ما بحق و افق بود  
 من الله علی المحسن آن عطایه بخوار حق تعالی بر وجه تسمی و عجب از شیخ است  
 صاحب جو فیه است در این نامه تربیت است سر میکنید تقوی جو که انما  
 سفر این حدیث خلیفه که نوم العالم عجب و یا ان خلیفه که تمام عیار و ولد  
 تمام قلی در خبر است که در بعد لور در در در ادب که او بجهت هفت شیخ  
 بر رفت و بار او بوسه داد گفتند این چه حالت است گفت من از رحمت برادرم

۲۰۲

که در کار خود مرد و در این کار که شروع کرد بجای رسانید که سر بر در کرد  
 در خیر است که بنزد در در خانه جنید که خبر این یافت روز دیگر شیخ در  
 باز در میرفت بر این در حقیقت دلیل دیر و غیر این میگفت اینها میگویند که  
 که این از این است شیخ گفت من آنرا میگویم آن مرد بخیر در خیر است کسی  
 بیشتر شیخ شکایت کرد که در کسبه و برهنه ام گفت برود این را که لو که شک  
 و برقی که میزد که برود شیخ زنده و چهار بر از شکایت کند و بعد از  
 دوستان خود هر شکایت مکن در خیر است که روزی حضرت شیخ جنید  
 با اصحاب نشسته و دیار در میان و در پیش خود بخواند و با خود برده و غیر این  
 آن در پیش در کسبه و برهنه و در در انواع مطوعات و در آن  
 در پیش و غلبه میان شیخ و غیرت که فرمود آن زنده و برود آن دیار  
 باز زنده که در پیش و غلبه میان که او را نگاه گفت اگر در این است  
 بهت است و اگر دنیا نیست آخر است در خیر است که جوانی در پیش شیخ  
 حاضر بر که گوید کرد و هر چه داشت بر آن داشت و هر از دیار بر داشت  
 شیخ آمد گفتند حضرت شیخ که او را فهم دنیا و فقر کرد جوان بر لب و بهت  
 و هر مار یک دیار در دجه مر از اذیت تا بهر این چون هیچ نماد حقیقت بر نگاه  
 آمد شیخ جنید بر در افکار گفت قدیر از یکبار با اینها که بهر این  
 مار افشای که کرد که از دلت بر نیامد که یکبار در دجه مر از زنده و بر  
 اگر نیز چنین که در حقیقت هیچ عالمی بر سر دنیا و خود بخواند و دیار در و  
 حساب هر چه دیدن در باز از شکایت حضرت جنید و کلمات عالمی است  
 گفت

حضرت جنید قدس سره و کلمات عالمی است فرمود این کلمات بسیار  
 و کلمات کهنه و دلم مر از زنده و دلم مر از زنده و دلم مر از زنده و دلم مر از زنده  
 نهایت نیست اکنون مرد در میان که فرق کند میان دلمها و گفت نفس را حلقه از  
 سر بر که نفس و دینه و هر چه بود بر هیچ کس و الا آن چیز بود و اگر چه شریف  
 و گفت خیر قدرت معاینه کرد صاحب از نفس یکبار است و نفس زنده و هر چه  
 معاینه کرد که از نفس زنده مانع باشند و هر چه است معاینه کرد که در کس  
 نفس زنده که فرمود و گفت نفس که اضطراب از مرد بر آید همه حجابها که هر که  
 خداوند است بوزد و گفت صاحب غلبه و نفس زنده و از خود اما نفس از دلی  
 گناه بود و توان از باز از است و صاحب است صاحب هر است و این بود که  
 گناه بود و توان از نفس زنده و گفت خنک است که او را دجه حرکت است  
 و گفت خداوند عالم از میان که علم غلبه یکبار است علم عبودیت و علم نبوت  
 علم ربوبیت هر چه فرست و قسم است حق نفس است و گفت هر که در حق  
 است است که بر سر هر چه بود که هر که حافظ آن باشد و حدیث و غیرت و غیرت  
 باخ و بر اقدار که علم یکبار است باز است است و گفت میان  
 خداوند چهار در است تا بهر این از قطع کلمه بحق نبی یک دنیا است و کس از هر  
 و یک آدمیان از و کس آن در بعضی توان از این است و یک عالمی است  
 و کس از نفس است و یک عالمی است و کس آن خفاست نفس است و گفت میان هر  
 نفای و دس در شیطانی فرق است که نفس بخیر است و کس از دس کس  
 او معاد است میکند اگر چه بعد از دس بود و فکر که بر ادق برح اما جن شیطانی بود



انچه شیطان دعوت کرد و تو بکند او کند ترک آن دعوت کند و گفت این  
 نفس بر فانی نه است بهر که خلق را در دشمنان کند و مباح هوا بود  
 همه بر بهایم هم و گفت ای پسر شاه یافت در طاعت و آدم من هر  
 که کند و در دشمنی بر تو باخ و گفت طاعت عفت نیست بر کیم در ازل حق  
 و بکند در است میسر بر آنکه در ازل حکم در حق ظاهر کند و کورفته است  
 و گفت مرد سیرت مرد دیگر بصورت و گفت هر که در میان خدا بجا می آید  
 خدا است و خدا بر تو خود در دین نه که در دین و باخ و گفت ای پسر که  
 قیام کن بر این نفس و گفت غافل بودی از خدا و سخت تر از آنکه در آن سرش  
 و گفت حقیقت آنکه بر تو از خود نیست بر تو بیخ باخ مانده بود و گفت نفس  
 هر که با حق الفت گیرد و گفت هر که نفس خویش را بشناسد بر خود بود است آسان  
 گردد هر که بگوید رعایت و ولایت ادا کند و گفت هر که با معالمت بر  
 خلاف است و است بود و دیگر که از خود و گفت هر که گوید اله تعالی میسر  
 در دین خود و گفت هر که بشناسد خدا را هر که شمار نشود و گفت هر که  
 صفت دیگر از بدست خود در ادب هم هر که با عافیت کو از مردمان  
 جدا باشد و این زمانه و خوف است و خود منزه که بود که نهاده اختیار کند و گفت  
 هر که اعلم یقین برسد است و یقین بخوف و خوف بغير و غیر و در عین ظاهر  
 و از صفت همه آوازها که است و گفت مردان بهیچان که یقین است  
 برفته اند و آن مردان که از شک مردان یقین این فاعلتر و گفت  
 بر رعایت حقوق و احوال سیرت هر که است قلوب و گفت اگر بعد دنیا کند  
 بود

یک سر بود زیاده تر از او و اگر از جهته گیرانه فرما هر صر و در دنیا کرد  
 و گفت اگر توانی او را خانه تو بخر و بفال بنای کن و گفت بهتر آنست که  
 با هیچکس شکایت کند و تو که تقصیر کنی در خدمت و تقصیر در تر است  
 و گفت هر که با یاران و برادران حاضر آیند نافله بر اندازد و گفت هر  
 صادق بنیاز بود از عالمیان و گفت هر که حقیقتا معالمت که در  
 آخرت با دیگران بخل کرد بر اندازد آن خود که دیگران در ازل کرده باشد  
 و گفت هر که بستاند خدا تعالی و تقصیر بر این دیگران نزدیک شود بر اندازد  
 که آن بنده تو خویش را بر تو میسر و گفت اگر از تو تحقیق بنده بود  
 آسان کرد اند و اگر مردان بیشتر در ازل مصائب بر تو رخ شود بر چیز  
 از عجب لطائف و الصبر خدا الصبر متلاذی و گفت جمیع علم علماء بود  
 عرف از مانده است تصحیح ملت و بخرید خدمت و گفت حیات هر که  
 بغير خود و عمارت او بر فتح جان بود و حیات هر که بغير افعالی بود او  
 نقل کند از حیات طبع حیات اصیل و حیات بر حقیقت است  
 و گفت هر که حقیقت بغير حق نکند و با پناه و هر که با حق حق قبول  
 بنای کند و هر که کوشش که حق شنیدن مترصد بنای کند و هر که که نیست  
 او در کارهای مرده به و گفت هر که است در عین خود پایش از جا بر نشود  
 و هر که است در دین در اندک افکار و هر که است در خدا از دجلیل  
 و هر که است و گفت حق حقیقتا بر هر که بگوید بخله او و پیش  
 صوفیان آنگاه و از فرایان باز دلو و گفت نشاید هر که بگوید چیزی  
 آموزد

آموزد مگر آنچه در نماز بر آن محتاج است و فایده و قدر و ثواب و لغت تمام است  
 در هر مرتبه که زن کند و علم نویسد از وسیع نیاید و گفت هر روز میان خود  
 و میان حضرت توبه طعام نهاده است و میگوید که لذت مناجات با  
 اینجاست که هرگز نمیخورد و گفت دنیا در هر مرتبه آن تلخ تر از صبر است و خنجر  
 معرفت بر اینان روح آن صبر نیز تلخ تر از صبر کرد و گفت شما  
 در دنیا نیز شمار را بخدا رسانند و از بعد از اقامت کنند بگوید که ما  
 در غلوت باقی میمانیم و گفت حاضر تر از احوال علم اوقات است آن علم  
 آنست که نگاه دارنده نفس با هر نگاه دارنده میروید و گفت فواید  
 چهار است فواید است از حق و بنده دعوت کند بانبیاء و فواید  
 از فرشته که بنده دعوت کند بطاعت و فواید است از فرشته که بنده دعوت  
 کند دعوت کند بآرایش و شمع دنیا و فواید است از شیطان که بنده دعوت  
 بخیر و صبر و عبادت و شمع تلخ چهار فواید تو فیه شود مشایخ در کتاب  
 لغات المعارض گفته ام و گفت همین اشارت قدر است و الهوت  
 اشارت فرشته و فواید اشارت معرفت و صحبت این است شیطان  
 و شهوت این است نفس و الهوت این است کفر و گفت قدر هرگز صاحب  
 همت که عاقبت کند اگر چه بر در معصیت بود و گفت هرگز اعمق است  
 او دنیا است و هرگز الهوت این است انبیا است و گفت هیچ فخر بر هیچ شخص نیست  
 بگوید و هیچ علم بر هیچ علم پیش نمیبرد و لیکن آن بود که همت صاحب همت نیست  
 دیگر بخت نگیرد و همتها از علم غیر از پیش گو و گفت اجماع چهار مرتبه از هر مرتبه

است

هر طریقت است که هرگاه هر خطی طریقت لازم حق بنده و گفت هر که در طریقت  
 بحقیقت رسید باخ از آن ترسد که تن او از خدا فراتر شود و نیز دیگر  
 و گفت مقامات بسیار است هر که میوشا هره احوال است و در حق است  
 در هر کاشا هره صفات است او را بر است که هیچ انبار که کف خود بر کار بود  
 و در شمان روزی هزار بار بنده میاید و چرخ از خانه میروند و حق و صبر است  
 ابرو و گفت سنی انبیا خبر باخ از حضور و کلمه صدیقان اشارت است  
 از مشایخ و گفت اقول چیزی ظاهر شود از احوال در احوال فایده  
 شدن از احوال ایشان باخ و هر که از فایده صبر و هیچ فقر از صبر و هیچ  
 و گفت صوفی صوفی بن باخ که همه پذیرد و در آن هستند و همه میگویند از  
 پروردگار و گفت تصوف ذکر است با جماعت و در حدیث است با جماعت و هیچ  
 با جماعت و گفت تصوف از اصطلاح است هر که که بر سر از اسرار و هر  
 صوفی است و گفت صوفی آنست که هر از صوفی دل بر این است که صوفی باشد  
 از صوفی دنیا و بجا از آن فرمان خداست و تسلیم از تسلیم است و  
 از دود از دود و دود و دود از دود و دود از دود و دود از دود و دود از دود  
 شوق بود و در وقت مناجات اخلاص او اخلاص صوفی است و الهوت  
 و گفت تصوف نعمت است که اقامت بنده در آنست که گفت نعمت حق است با  
 نعمت خلق گفت حقیقتش نعمت حق است و حقیقتش نعمت خلق و گفت تصوف آنست  
 که با خدا بر سر به عذیق و گفت تصوف آن بود که تو از تو بر اند و تو از تو  
 و گفت تصوف ذکر است هر چه در دست بر این است و نه آن تا نماند چنانکه نه بود



و از ذات تصوف از پرسیدند گفت بر تو با که ظاهرش بکبر و از ذکر و استغفار  
که بستم کردن خود بر در و گفت صوفیان را نماند که قیام ایشان به خدا  
و نداشت از انکار نرا اهل الله و حاکم نفس است که جوائی در میان آنها  
حضرت جنید اشعار و چند روز بر نیاد و در مکر نهاده و بر فواید و برفت  
حضرت شیخ فرید رویم جو که بر عفت او بود و سؤال کنی که صوفی که بصفا مو  
صوفی است چگونه در یار او بود که او را وصف نیست بر رفت و پرسید  
چنان گفت به وصف با شریک و وصف بود ریای شیخ و شیخ بشید و غفلت  
این شیخ فرود و گفت در قیام هر عظیم جو و ما قدر از این شیخ حضرت  
جنید فرمود که عارف سو بهما مقام است که ما شریک از آن بهما مقام  
مرا و این جهان است و گفت عارف سو عالی از عالمی باز نماند و در حق  
از من نماند و گفت عارف است که حقیقتا از سر او سخن گوید و از عالمی  
و گفت عارف است که در درجات میگردد چنانکه هیچ چیز او را حجاب نکند  
و باز نماند و گفت معرفت در قسم است معرفت تعریف است معرفت تعریف  
و معرفت تعریف است که خوشن سو با ایشان را نشنا کرد و از معرفت تعریف  
آن با شریک ایشان را نشنا کرد و از معرفت و گفت معرفت تعریف است که با  
و گفت معرفت مگر خدا نیست یعنی هر چه ندارد که عارف است و معبود است  
و گفت معرفت در جوهر است در وقت حصول علم تو گفتند زیارت کن گفت  
عارف و معبود است و گفت علم چیز است در محیط و معرفت چیز است محیط  
بر خدا گنجینه که با غیر علم خدا صورت و معرفت نیز بود و هر دو محیط از این  
محمد

و این محیط از آنست که عکس نیست چنان این محیط در آن محیط خود نمیگردد  
و ما قوه دار و منیر میگوید شکر که میبیند بلکه عارف و معبود یک است چنانکه  
گفته است در حقیقت است اینها قوه دار و منیر که با است غیر خدا را است همه  
و گفت چنان وقت فوت شود هر که شوا را یافت و مع چیز خود را از  
وقت نیست از عالم و گفت اگر صادق هزار بار در حق آید و پرسید که عکس از  
حق را عکس از آنست که در آن عکس از وقت شریک شریک آن حق که در آن  
نیز از عالم حاصل کرده با شریک غیر در آن عکس صبر توانست کرد آنچه در آن هزار بار  
حاصل کرده بهر و دیگر غیر است که تمام مضرت ضایع شدن حضور آن یکی  
عکس که از خدا را اعراض کرده با شریک هزار سال طاعت و حضور معراج به ادب  
مشغول کرد و گفت پس بر او لیا خدا سخت تر از نگاه داشتن انفاس  
در اوقات نیست و گفت عبودیت در حقیقت است صدق اعتبار  
سکندر در نهان و آشکارا و اقتدار بر میگردن بر سر قنار و گفت عبودیت  
تر که شهادت و شهادت یعنی بر آنچه اصرار فواید است و گفت عبودیت  
تر که در شیخ این جو نیست است که ساکن شدن در لذت و دم اقبال کردن  
بر ملک چنان که این هر چه از تو دور رخ اینها حق عبودیت گذارده اند و گفت  
شکر آنست که نفس فقلو از لام نعمت نشهر و گفت شکر بوعده است و آن است  
که نفس خود را بر زبان مطالبیت کند و با خدا را ایستادگی کند و گفت قدر  
زهر است چنان است و عالی بهر از مشغله آن و گفت تحقیق صدق است  
که سورت گوئی از مردم نریخ کار که از دنیا نجات نیاید مگر بدو

و گفت بیکبیر نیست که طبع صدق کند و یا بر و اگر همه نیاید معضایه گفت  
صادق روزی چهار بار از عالم کمالی بگردد و مرا به چهار سال بر یک عالم ماند  
و گفت علم است هر اهل صراط آنست که سوال نکنند و اگر کسی باز معارضه کند  
او خاموش کند و گفت تصدیق زیادت شود و نقصان نکند و اقویان  
نه زیادت شود و نه نقصان ببرد و عمر اربکان زیادت شود و نقصان  
ببرد و گفت غایت صبر توکل است و گفت صبر از دشمن خود بفرساید و توکل  
به آنکه غنی کند و گفت صبر و بردن بلیغ است روزی شش بار کردن و گفت  
توکل خوردن به طعام است غیر طعام در میان نه بیند و گفت توکل  
آنست که خدا را بکشد چنانکه شکر از آنکه بوجه خود را بخواهد و گفت شکر ازین  
توکل حقیقت خود المون علم است و گفت توکل کتب کردن است نه ناکردن  
لیکن سکون دل است بوجه حق تعالی که داده است و گفت یقین خود  
گفتن علم خود در هر که هیچ حال کرد و در هر عالم بخود و گفت یقین آنست که عزم  
رزق کند و از رزق خود در آن از توکلیات آید و آن آنست که بسبب  
در کردن تو کرده از مشغول شود که یقین او رزق تو متورسان و گفت قنوت  
آنست که با درویشان تقاضا کند و با تو اکران معارضه کند و گفت جوان  
مرد مرا آنست که با رفیقین بر دیگر رفیق در کینه دارد برین کین و گفت تواضع  
آنست که بکبر کند بر اهل هر در و در دستگیر بکین تعالی و گفت خلق چهار چیز است  
سعاد و الفت و یسوت و شفقت و گفت محبت با حق بیکو خود است  
دارم که با او بر خو و گفت محبت شکر از آن که بخواهد است و گفت محبت

چیز نیست صبر دل فرود آید اما درم بخود و گفت تواضع اختیار است و گفت  
رفقا آنست که ملا و خدمت شمر و گفت فقر در بار بدارست و فایده بدن آن  
از اشکال و گفت خوف آنست که بیرون شود از خوف ترک عیال و دوست  
و گفت صوم نصف طریقت است و گفت بقیه سوره شریعت اولی است دوم  
عزم بر ترک معاشرت شوم مخلوق با کردن از نظام و خدمت و گفت  
حقیقت ذکر فایده شدن ذاکر است در ذکر و ذکر در هر هر ذکر و گفت  
مرا آنست که کسر بر آب بیرون و در هوا برسد و همه را در این کار تصدیق  
میکند و این است اول و در هیچ معنی نمایند این جمله که بگوید که دل از ذکر  
این جمله خبر از کمال کمال بیرون دین بودن و از صبر از کمال کمال خبر  
حال است مرد اسب و از سبزه بوی خوش سماعی شود از صبر این در در بر این  
گفت حقیقت ذریع لغو و در شاق خطاب است بر کلمه که همه را در این  
مستغرق اند و آن خطاب شد هیچ در این عالم بشوئران کمال این است  
در هر کس که این را از صبر از آن نمایند و از تصوف سوال کردند گفت جواب  
کردن هر است از جماعت خلقت و مفارقت کردن از خلق و طبع و فرد  
بر این صفت شریعت و در بعضی از دود و غفای و فردم این بر صفا  
روحانی و بلند شدن بعلوم حقیق و بکار دانش آنچه اولی است الی الله و  
نصیحت کردن جمیع است و فایده را آوردن بر حقیقت و متابعت غیر شریعت  
و بر سبزه که تصوف حقیقت گفت تصوف غیر شریعت در او هیچ صلیغ خوش  
روم علیه الرحمه بر سبزه از ذات تصوف گفت بر تو بگو که هر بار از این صلیغ تصوف تو



بظاهر میگوید و از ذات سوال میگوید که کما که گفت صوفیان قومند و اما  
با خدا میآید چنانکه ایشان را نورانی کردی و از پیوستن که از همه برشته  
چیز نیست ترک گفت صوفی بود و سوال کرد در از تو حیدر گفت غیر از آنست که  
ناچیز شود در در و با پدید آمدن در در علم و خدا میآید و چنانکه عیسی علیه  
کفشد و حیدر صلیت گفت صفت منبر که مبه ذل است و غیر وضعیف و استقامت  
وصفت خداوند مبه عز و قدرت و هر که این حدیث را بگوید یا که میگوید که من است  
باز پسید از تو حیدر گفت یقین است کفشد و میگوید که من است که حرکت  
و سکات خلق همه غیر خدا است شما که میگویید او شریک نیست چنانکه این کار آورد  
شرط تو حیدر بکار آورد سوال کرد در از خدا بقا گفت بقا حق است و  
و خدا بدون او بود کفشد و حیدر صلیت گفت که ظاهر او مجرّد بود از اعضا و طایف  
از اعضا و طایف سوال کرد در از محبت گفت که صفات محبوب و خصم صفات محبت  
نشینند قال مولی الله صلوات الله علیه و آله و سلم فاذا احببت منی فلی معاد بعد  
سوال کرد در از انس گفت آن بود که محبت بر خیزد سوال کرد در از تفکر گفت  
در این چیز و چه است تفکر نیست در آیات خدا و عدلش آن که از او معجزه  
تفکر نیست در الله و تعالی و قدر از او محبت و غیر از تحقیق و تفکر نیست در و عده  
حق تعالی و از او نیست و غیر از تحقیق و تفکر نیست در صفات نفس در ادراک  
کردن خدا و نفس و از او حیا و نور از تحقیق و تفکر نیست سوال کرد در از تحقیق نبی  
در عبادت گفت چنانچه در حدیث آمده که خدا میآید پسند و پیران جمله از  
خدا پسند و قیام جمله خدا پسند و مرجع جمله خدا پسند چنانکه خدا میآید گفته است

فبما ان الله یبصر ما کونتم علی شئ و الیه ترجعون و این چه از او محقق بود بصورت  
سوال کرد در از حقیقت مراد که گفت علی است و محقق بود از ظاهر و مکتب از  
آنچه از وقوع او ترشح و مجرم خلق بود چنانکه کبر از شیخون ترشح نمیداد قال الله تعالی  
فانقلب غیر فاعلم سوال کرد در از صلا و از صدق و صدق گفت صدق  
صفت صلاقی است و صادق است که هیچ از او نیست چنانکه منبر که شنیده باشی  
خبر از چنانچه ما بنده بودیم خبر از اگر بکار بتو رسید و تو مگر خبرش چنانکه یاب و  
صدیق است آنست که پوسه صدق او در افعال و اقوال و احوال بود سوال  
کرد در از اخلاص گفت فرضی و فرضی نقلی و نقلی گفت اخلاص فرضی است در هر  
فرضیه است چنانچه نماز و غیر آن نماز که فرضیه است فرضی است در سنت و حدیث  
و غیره و با خدا فرضی و غیر نماز است و غیر نماز است باز سوال کرد در از اخلاص  
گفت خفاست در قدر خویش و بر دشمن قدر خویش و درین از پیش گفت اخلاص  
آنست که بیرون از خلق بود از معامله خدای و نفس یعنی و عواید و عواید میکند  
سوال کرد در از خوف گفت چشم و دست و عقلت است در هر نفس سوال کرد در که  
بداء او بکار کند گفت بوبه است و مرد و بالا و پیر که در این بوبه است  
هرگز بداء او بکار نکند سوال کرد در از شفقت خلق گفت آنست که بطوع  
آنچه طلب میکند بایشان و هر دبار بایشان نهد که ایشان طاعت آن نیارند  
و ایشان غیر کوته نظر اند گفتند شما بعضی که درست است گفت و قدر که از نفس  
خویش غافل است کبر و آنچه تراد و فرشته از او در دست تو شود کفشد و حیدر ترشح  
خلق کمیت گفت در و شرف و کفشد و حیدر که داریم گفت مایه که هر یک که با تو







پس از آنکه بر ما آمد بگویند که کوی الله و بعد تعقل انبار در صورت نماز  
 و گفت سالها با صوفیان صحبت داشتم که هرگز میان من و ایشان محال گفت بود  
 از آنکه با ایشان بهم تم باقی و گفت مگر در این میان حکمت نبوت من  
 حکمت اعتبار کردم که طاعت بارتوبت نداشتیم در غیر این که گفت بشوایم  
 که هر فرشته از آسمان خود آید و در آن کفنه صدق حقیقت گفت الوفا با العهود  
 کفنه صدق باز با همان دشمن و گفت نه حضرت رسول الله صبح بخوابم و بگویم  
 در است در آن کفنه معذور دارم که هر قدر از این سخن کرده است از هر تر تو بر نفس  
 هم که خدا را بر آن دلجو میگردی داشته باشی و گفت ای ابو جحار دهم عصا  
 بر کفتم تا آید و بگویم که هر آینه از او که در آن عصا شرس از نور تر است که در هر آن  
 گفتش با گفت شمار بکنم که شما از او خسته لیر آنچه من بر آن مردم میفرمیدم گفت تا  
 حقیقت گفت دنیا چنانچه بر دست از کبریت گفت مگر در شما لطیفه ایست که بر آن مگو  
 خود از شما بایم گفت آن حقیقت گفت صحبت با کودکان در غیر این که ابو سعید و بر سر  
 بوی که بشیر از وفات کرد بشیر ابو جحار دیر گفت خدا را بگویم که گفت مگو  
 در جواب خود آورد و کردار داشت بشیر گفت ای بر سر مگو و بشیر گفت ای بر سر بر  
 دلی با خدا اعیال معالمت گفت گفت زیارت گفت ای بر سر اگر کرم طاعت زیارتی  
 گفت از خدا اعیال با سر خلع گفت ای بر سر میان خود خدا اعیال حرکت بر آن کرد  
 بعد از آن ابو سعید سال در حیات بود که بر این امر دیگر نوشتند و گفت که دخی  
 نفس ملا بر آن داشت که از خدا اعیال چیزی نخواهم گفت از او زد که از خدا اعیال  
 جز خدا اعیال چیزی نخواهم گفت ای بر سر که از خدا اعیال شرم میدارم که گفت  
 روزی

روزی جزیر جمع کنم بعد از آنکه او ضمان کرده است و گفت و قدر بادی بر شستم  
 که سبک بودم غلبه کرد نفس جزیر طلبد و گفت از خدا جزیر بخوبی گفت ای بر سر که گفت  
 جزیر نفس و بیدار کرد دیگر آغاز کرد گفت که طعام بخور ای بر سر بخور در صبر قصد کردم  
 که با بر خفتم بر صبر عظمت حقیقت را دریافتم از آن شوم که گفت ای بر سر که گفت  
 که با بر نزد یک ترم و تفرات است که با بر که سواری صانع کند ای بر ما از ما  
 قوت صبر بطلد و جزیر ضعف خود بشیر گفت و بیدار کرد که او را نمودید نه او را و صبی  
 طعام خود کشید و بیدار شد از آنکه طعام بخور باقی و بر صبر هم محجوب شد که صبر بر سر  
 فقر است روزی در ربع سخن بیکصدت شخص میگذاشت گفت ای ابو سعید بر سر  
 نزار که زیبار دو نفری بشیر از خود خبر آید خود بر سر در ربع سخن بگوید  
 ابو سعید در حال بیکصدت گفت و گفت بگوید فقر مودعش میکند مقصود  
 از او فقر ابو جعفر منصور دهم خیفه خبر بر سر بیدار که زینب زن کاروان ایشان بود  
 ابو سعید گفت ای بر سر دلها بر سر بر سر است برو میگوید کند و گفت ای عجیب  
 آنکه در همه ام خداوند بر محسن نازد و بگوید دل بکلیت بر سر دارد و گفت و بشیر  
 فقر انصاف بر بعضی از غیرت حق بود از آن بایکدیگر انهم توانستند گفت و گفت  
 حقیقتا مطالبه کند اعمال او از او لیاخو چنانچه او بر سر که بر سر از او اعتبار کرد  
 که در او بر او ایشان سو که میان او و میان ایشان در آن بر سر خود اعیال گفتند  
 که این را در هیچ کار و فقر هیچ لا بد و گفت هیچ حقیقتا فقر که بر سر کرد  
 بر سر بود که بر سر که کرد از بر سر او بود بر سر و ولایت خود دارد و گفت بیدار  
 و عظمت بر سر که بر سر که گاه که چشم او بر بیدار و عظمت افتد باقی مانده است











بغیر جان بایر که میگوید اگر تو در عین بار نگاه دار دالا از من فرزند ارشد نگاه  
 تهنوت راست نیافت فرزند آید و چهار ماه در خانه بنشیند و بیرون نیاید بعد  
 از آن مردمان صبح شدند و او بیرون رفت و در دزد و بر منبر گردید و در صبح  
 بر رفت و گفت یا ابا که تو بر این بنشین که در لاجرم بر منبرت گردید و من  
 این را نصحت کردم پس کم برانزد و بمنزلهای انداخته شد و گفت یا  
 امیر القلوب نصحت تو چه بود و پوینده گردید من چه بودی گفت نصحت من آن بود  
 که رگ درم خلق خدا بیاورد و پوینده گردید و آن بود که تو حجاب شری  
 میان خلق و خدا را و تو گستر که میان خدا و خلق را در وسط خود پس من فرستادم  
 الدلا و قبول جناب شد گفت بگردید نزد یک حضرت نور چشم او بودیم به  
 مراقبت نشسته چنانکه نور بر تن او حرکت میکرد گفت مراقبت چنانی بگو از در  
 آنوقت گفت از گزیده که بر در سوراخ میوشتی در حضر است جناب نور گفت  
 بر دریم ضعیف که او بوزنایان میزد و در پیش فرامیگرد و صبر میکرد چنان  
 بر در بر در بر عیش بر می گفت از سر تو چنانی در وقت بر خیز صبر کردی  
 گفت از سر بر من است بلا توان کشیده تن گفت به نزد تو صبر صبر گفت که در بلا  
 آمدن تو چنان پندار که از بلا بیرون رفتی به بر سبزه که سو بمعرفت صبر  
 گفت حق در است از ما در نور چنان از من صفت بگردید نگاه بنگاه کردی  
 بمعرفت خلق از چنانکه اولین و آخرین تو یک نغمه فرود بر در در حضر است  
 شیخ ابو حمزه ارشاد کرد بر غیر بر در شیخ نور علی از اصحاب ابو حمزه بود  
 گفت ابو حمزه بگو که نور علی بر سر آمد و میگوید که قرب قرب آنچه مادر آن

بهر کعبه بود سوال کرد از جنودیت گفت شاهره رویت است سوال  
 کرد که از من متحن آن که میگوید خلق تو سخن گوید گفت گفت که از خدا فهم کنه  
 او و صلا حجت آن بود که خلق خدا را بفهم کنند و اگر از خدا فهم میکنند بهر او در  
 بلاد الله و عباد الله عام بود سوال کرد از ارشاد است گفت ارشاد است از عبادات متحرک  
 و یا خلق از ارشاد است بحق استعراق سر از است بصدری سوال کرد از زوجه  
 گفت که از من متحن است زبان از لغت حقیقت او گفت که از لغت ادیب  
 از وصف جواهر او که کار و عدان بزرگ تر منخ کار است و هم در درجه در مان  
 از عجب و دعوت و خلق بعد از آن است که در من بچندین در شوق بر آید  
 از عجب و بیشتر از من از شکر باز از زوجه به بر سبزه که دلیر صبر و صبر است  
 گفت هم خدا بعلی گفت بر حال عمل صبر گفت حق صبر صبر است دعا و دلالت  
 مؤلف کرد بر عاقل که من از تو و گفت که مسلمان بر خلق بسته است  
 سر بر خطا من صبر است صبر است صبر است صبر است صبر است صبر است صبر است  
 ایشان از که در در شربت انوشه است و از آفت نفس صانع من در  
 او اضعاف یافته و در صفت اول در درجه اعلا باقی پیا آمده اند و از غیر او  
 بریده نه مالک بجز در نه محلوک و گفت صوغه آن بود که هم صبر در مندی  
 نیاز و در در منبر هم صبر نشود و گفت صوغه نه رسوم است و نه علم لیکن  
 از صلا و صبر غیر اگر رسم بجز بجا به بر است اگر رسم بجز بعلی حاضر است  
 بلکه از صلا و صبر با خلق الله و خلق خدا بیرون آید نه بر رسم است  
 و نه بعلوم و گفت تصوف از ادب است و جوهر در در ترک تکلف و گفت تصوف



ترک جمعه نصیهار نصیر است بهر نصیب حق سبحانه و تعالی و گفت تصوف  
دشمن دنیا و آخرت است حضرت حمید قدس سره گفت تا نور علی را چه بود  
بجای خود در تحقیق صدق سخن گفت که صدیق زمانه از یو رحمة الله علیه

جناب عثمان اکبر رحمة الله علیه

در خبر است که روزی در میان سیرت در حال شب با جماعتی از علماء و اولیای  
زریح در ستار زریح در گفت و خیز که انما به پیش در کاروان سرائی نظم کرد خیز  
بنت پیش شده و کلامی غفار گوشت از بنت را میگوید و میگوید و در دلو و جبران  
وقت نبود که دفع آن کند و در پیش بنت میرسد او بود هم از علم و کلام و کلام  
تو با هم از هر چه آمده گفت از هر آنکه هر از پیش که بر خاطر تو گذرد با خود  
یا در دلو کار باشم در حال از جبهه تو بر دین کرد و در پیش آن در از تو گوید  
و در ستار نصیب سخن بیان از خود است و در گفت و خیز زمان حال از خیز  
مناجات کرد ابو عثمان هنوز بماند بر سیرت که واقعه مردان بر دلو و در آمد  
مشویر به مجلس سخن این معارف از سخن سخن کار تمام بر دلو کشید از مادر  
و بر بر بر و چند گاه در خدمت بحر بود ریاضت کشید با جماعت از پیش شاه شجاع  
که بماند بر سیرت و حکایت شاه باز گفتند او میباید عظیم برین شاه بر بر او  
در خبر است که ابو عثمان گفت در حال جوانی بر فرخ ابو حفص جو جو از پیش  
در کرد و گفت بخوانم که دیگر نزدیک من آئی من پیش گفتیم و دلم از آنکه پیش  
بود که آنچنان در سورا و در دم به هم و سوراخی بر بر ما از آن  
سوراخ از دلو میباید و غم کردم که از کجا بر دین نیامد و از بر او

برنجیم مگر بفرمان شیخ جعفر از دلو جان دیر و آن حال مشا هر که دلو بخواند  
و در سخن غن داد سخن از دست چهارم است تا خبر از دلو دلو در فایده بود  
در است است کرده به هم و در از این عالم کمال دیگر نفر کرده است از دلو  
خدا را که به هم و دلیل بر این سخن از دست که در بر شکر بر جو و دلو و جو  
فواز ابو عثمان روزی از تاجر سر از صاحب دعوت گفت از شکم خوا  
چیز نیست باز کرد ابو عثمان باز گفت دیگر از دلو دلو دلو دلو  
او خ گفت نیکو قدر دلو در دلو در دلو چیز کمتر است بر دلو و در دلو  
با دلو بخواند میامد گفت سخت است بخور بر بد و بخور با سیرت از دلو  
و سخن تلخ میگفت دلو یک ذره از آنچه جو متغیر نیست و سخن بر تمام شد  
صاحب دعوت بود دست دلو از کار رخ دیگر بر دلو از دلو و دلو دلو دلو  
و گفت تو جو دلو در کس است بخور بر اندم یک ذره بغیر در دلو بر سیرت  
ابو عثمان گفت این سهر کار است کار سکان چنان جو که دلو از آنچه دلو  
در این بر دلو در دلو از این سیرت بر بر یار این سیرت کار جو که سکان با ما  
بر او میامد کار بر دلو دیگر است در خبر است که روزی بر سیرت نامی  
از با هم غشفت فاکتر بر سر از دلو دلو در دلو دلو دلو دلو که آن  
اکثر از جفا گوید گفت هزار شکو چاه گفت که کسیکه بر از آن جو که دلو  
بر سر او بر دلو بر سیرت صلح کنند و تمام جو در خبر است که ابو عمر  
گفت در دلو دلو که دم و در مجلس ابو عثمان مرده بران تو به هم باز در  
معصیت شاهام و از خدمت از دلو از دلو که دم گفت از بر از دلو دلو دلو

















دهر که ادب یافته باخ باد بصیرت یاران او و صلاح حجت بساط انس و جن  
 و گفت هر که از ادب محروم گشت از همه خیراتش محروم گردید و گفت تقصیر  
 ادب در قرب صاحب تر بود از تقصیر ادب در بعد که از جهان کباب در کوزه  
 و صدیقان از چشم غم و اندوه بگریزند و گفت هلاک اولیا با لحاظات قویان  
 و هلاک عارفان با خطرات اشارات و هلاک موقران با اشارات حقیقت  
 و گفت موقران بر سه طبقه اند اول آنکه نظر در وقت و حالت میگذرانند دوم آنکه  
 نظر در حاجت میکنند سوم آنکه نظر در حقایق میکنند و گفت از اینها اول  
 مردن است مرگ است و از اینها اول شهید است و از اینها اول صلاح است  
 و از اینها اول صلاح است و از اینها اول نجات است و گفت حقایق و حقیقت  
 که اتصال ایشان بحق درستی شود و چشمه رایشان تا ابد بر دوش خودشان  
 حیات بخواند و در سبب اتصال دلها و ایشان بر دوشان و دلها و ایشان  
 بر دوش ایشان را بصفا و یقین نظر داریم و چون حیات ایشان بحیات او متصل بود  
 لا یموت ایشان را با ابد مرکب بود و گفت چنین گفت خوب بود در هر حال  
 آن نفس زدن آن بر دوش علم گردد و بدو که هرگز باز نیاید و گفت غیر از این  
 بر او ایام هرگز هرگز هرگز هرگز در وقت تمام است و در محبت  
 و گفت اگر صاحب غیرت در حالت صبح بود کشتن او فاضل از آن بود که غیر او  
 یعنی طالب صبح صاحب غیرت چنان بنیاید بود که هرگز او سوخت و سوخت  
 یا بداند از آن آتش غیرت بر دهر و گفت همین آنست که هیچ عوارض  
 از باطن متولد نگردد و ایند و گفت همین آن بود که در دنیا بود و گفت

زنده که محبت به دل است و زنده که مشاق با شک و زنده که عارف بر گرد زنده که  
 موقد زبان و زنده که صاحب تعلیم غفر و زنده که صاحب هنر با قطع از نفس  
 و این زنده که سوختن و غرق شدن بود اگر کسی که زنده که موقد زبان چگونه بود که  
 باطنش همه توحید گرفته باشد و یک ذره از باطنش خبر نگیرد از زبان می صبا و خبر که  
 بایز بر رحمت الهی گفت هر که از این که تا باین بر سوختن و زنده که صاحب تعلیم  
 غفر چنان بود که زبانش از کلام و شایع و غفر نامه و زنده که صاحب هنر با قطع  
 شدن نفس او بود و اگر در آن بیت غفر از هلاک شود کما قال علیه السلام مع الهی  
 وقت که کلمه بر سر مسلم نه خبر شد و گفت علم چهار است علم معرفت و علم حکمت  
 و علم جودیت و علم عزمت و گفت حقیقت اسم براه است هر چه بود حقیقت  
 و هر حقیقتی که حقیقی از دهر حق و حقیقی غیر از حقیقت بود و این که هر چه بود  
 به زبان است و به نهایت است و چنان به زبان به نهایت بود و گفت  
 حقیقت توحید زدن توحید است و این سخن هر حقیقتی که حقیقی بود بیان است  
 حقیقت اسم نه بود و گفت صدق توحید آن بود که قائم بود و گفت محبت  
 بر دوام عتاب بود و گفت چنین محبت دعوت ملک کند از محبت غفر و گفت  
 و در انقطاع اوصاف است تا نشان الهی نماید و هر چه از دهر کرد و گفت هر که  
 توانا و بعد توانی کرد و بعد از تو بود راست و گفت نشان نبوت بر خوار است و حجت  
 میان قلوب و عالم الغیوب و گفت علم بزرگ تر از همه است و حجت از این  
 هر چه در دنیا بر هیچ در دنیا بود و گفت هر که از توبه بعد درستی بود و توبه او  
 مقبول بود و گفت حقیر است جودیت است نه از شرافت بر بود و گفت و گفت

هر که توکل کند بر خدا استوکل شود بر توکل خویش بهر تنبیه دیگر و گفت توکل  
حسن التماس تحقیقاً و صدقاً اعتبار است بود و گفت توکل آنست که باشد  
فاقد در تو بهر نیاید هیچ بازنگرد و از تحقیق کون بدون نیاید چنان که حق  
دان که تو بر آن تو است اینها و گفت معرفت نبوت رکن حق است و حیا و زین  
و گفت رخصانظر کردن است با اختیار قدیم خدای در آنچه در آن نیز با اختیار  
و آن است در شمع از چشم است و گفت رخصانظر است که بر دل در هر چیز نظاره کند  
یکه آنکه بیند که آنچه در وقت من رسید ملا در از این اختیار کرده است و دیگر  
بیند که آنکه با اختیار کرد و نبوی و فاضل تر است و گفت اخلاص آنست که فاضل  
از اوقات و گفت تواضع غیر حق بود و گفت تقوی ظاهر است و باطن ظاهر  
و آنکه در شمع حد است و باطن او نیست غیر اخلاص بر بیند که است از اینها صفت  
و اینها شکر کدام است گفت ابتدا شکر معرفت است و اینها شکر توحید و گفت  
مقور که فتح در غیر است ادب شود و بدین تعظیم حق معرفت در نبوت و گفت  
ادب التماس آنست که با هر چه میگوید داشته از کفشد اینگونه بود گفت آنکه معاظمه  
با خدا را با ادب کند نه نهان و آشکار از هیچ اینها را در ادب نیز اگر چه محرم را  
بر بیند که از طاعتها کدام فاضل تر است گفت مولا حق تعالی بر دوام است  
بر بیند از شوق گفت سوختن هر چه دانه شدن فکر دانه زدن از شوق دردی  
بر بیند از شوق بر تریا محبت گفت محبت زیرا که شوق از محبت خیزد و گفت  
مجنج آوازه عصر آدم بر که عجب چیز با آدم که رسید که زویم تحقیقاً بر آن  
و هر چه است که عموماً بر آدم که رسید که کفشد یا کفریم بر سیکه در تو معصوم تحقیقاً  
و

فوق نبوت و جلال من که صفت همه چیز را بر شما آشکار کنم و عجب فرزندان آدم سو  
خادم شما کنم بهم خبر اینست که از سر آدم که میآید که سیم نزد آنها از خاک است  
یکه از او گفت عزت عظیم گرفت گفت آنکه خفیه میبوست چنان از خلق میسر اند گفت  
بر حکم گفت بظاهر باطن پشیمان و باطن با تحقیقاً در در احباب خود گفت که بیند  
شوم و بعضی کفشد که عزت صوم و بعضی کفشد که بر خدا است صلاه و بعضی کفشد  
بماهره و بعضی کفشد بحماسه و بعضی کفشد بموازنه و بعضی کفشد بر زلف است  
اینها گفت که اینها صفت اند که بافت بخور خوش رفته اند و بعضی است که  
کمی بر سر احباب بار دراز کرده بود گفت ترک ادب میان اینها ادب است  
چنانکه رخصانظر با بار دراز کرده بود بر سر احباب نیز چنان عثمان در آید بار دراز کرد  
جناب ابراهیم این را درود الهی رحمة الله علیه  
گفت معرفت اثبات حق است بدون از هر چه در دست و گفت قدرت الهی را  
و جنبها که است لیکن در این صفت است و گفت نهانی بر حق بر کون است  
ادب و مطاعت رسالت است و گفت ضعیف تر از حق است که عاجز بود از دست  
در شمع از نبوت و قوت تر از آن بود که قادر بود بر ترک آن و گفت محبت هر آدمی  
بر قدر محبت او بود اگر محبت او در دنیا بود بر او هیچ قیمت نبود و اگر محبت او در خدا  
خدا تعالی بود محبت خود در تعظیم یافت غایت محبت او بود و با وقوف تعظیم یافت  
و گفت بعضی آنست که سوال کند و مبالغت کردن در دعا از شکر و طاعت  
و گفت توکل آنست که هر قدر است بر آنچه خدا تعالی همان کرده است و گفت آنچه گفت  
است تو بهر چه در سنج اما مشغول در سنج در زیارت طلبیدن است و کلمات در دنیا



در توکل است و کفایت توانگران را چه که در دست بر آید و از باب و کفایت  
کردن در وین آن آفت خود که از حقیقت معلوم آید و گفت ما درم توکل  
اعراض کون بوقیفین دان در این نزدیکی قرار هیچ خطر نیست و گفت هرگز  
شود بجزیر بر خبر کنایه در دست است که در غرض خویش قرار است و گفت پس در  
ملازم دنیا چه چیز یک جهت فقر آدم و دست ادلیا علیهم السلام

جناب شیخ اسباط رحمه الله علیه

گفت هر که از اخبار نزدیک او در هر از گناه خود بفریفته است و گفت هر که ترا  
و دنیا بر گیرند او را ستم از گناه است و می ترسم که در گناه ظاهر شو از اخبار  
برایا بکار ترجو از گناه ما هر که درم و دنیا در هر بزرگ تر است از بزرگ  
چگونه از ستم و دلو بکنایه ای در دین و دنیا و گفت اگر ستم بصری با خدا  
کار کنم و ستم دارم از آنکه در ستم خدا ستم بزم و بیگانه از ستم است که در  
میکنم ترا بقور خدا می آید و ستم کردن بر آنچه تعلیم داده است ترا در اوقات چنانکه  
بچگونگی ستم ترا از گناه که مرا بقتل و ستم خلیفای دین چیز بود که بچگونگی  
بر دفع آن حقیقت نیست و در وقت خود را در آن از پشیمانی سود می خورم

جناب شیخ گفت هر که از شیخ اسباط پرسید که غایت تواضع چیست گفت  
آنکه از غایت بیرون آید و هر که از شیخ پرسید که غایت تواضع چیست گفت  
درع و عزاء بسیار و در هر و از آن تواضع بود که از جهل بسیار و در هر  
و گفت علامت تواضع آنست که سخن حق بفرمانی از هر که گوید و رفتی کنی با کسی  
خود تر بود و بزرگ دارد از آنکه با او بود و در رتبت و اگر از آن جهت است که

درم

و هر چه متوجه بر آن شکر کن و خشم خود خود و هر جا که بشود رنج با خدا کنی در  
توکل آن شکر کن و گفت تو به سوره تقاست و در بعضی از جهل و ترک که خدای تعالی  
در در کرد ایندن از شکر آن و در رفتن به محبوبات و شرافت بجز است در دست  
کردن تو به و ملازم بهنج بر تو به و ادرا کردن نظام و طلب عین و نصیبه قوت  
و گفت علامت زهد در ده چیز است ترک موهو و ترک آرزو و مفقود و خدمت  
محمود و ایثار و سواد و صفای معنی و سحر شدن به غیر و اصرام مشفق و زهد در مباح  
و طبع از باغ و قوت روح غیر آسایش و گفت از علامات زهد یک آن است  
که بر آن که بند زهد متولد کرد و در زیر آلا باینکه بکنایه ای و گفت علامت و روح  
ده چیز است در یک کردن در وقت بهات بیرون کردن از شهوات و  
تفتیش کردن و از نشو و نما احتراز کردن و مدارست کردن بر ضار و همین  
و از سر صفا تعلق بر صفت با مانات و در در کردن ایندن از موضع آفت و در  
بعضی از طریق عبادات و اعراض از سر مباحات و گفت علامت صبر ده  
چیز است جسور کردن نفس و استحکام در سوره علامت بر طلب است و فقر جمیع  
و محافظت بر طاعات و استعجاب بر واجبات و صدق در مباحات و طهر قیام  
در جماعات و اصلاح جنایات و گفت محو کردن شهوات و سوار بر هر که خود  
که هر دو بر اینها از دینا شو قی که مردی که ایام کند و گفت علامت روحیه  
علامت است بر کردن چیز که قدر آنرا که زهد است و عزم کردن بگو بکند  
و شرافت از رف و نه و تقصیر از جهه خدا و ایام که رفتن هر سوار و منقطع  
شدن از همه خلایق بکنایه و گفت علامت و در خدمت علامت است هر از آن است که

و قریب بود در شش و ترک صحبت با جمعی که گفت در یار است اگر فسخ و اگر خوب بر  
 دنیا گردن و نفس سوخته کردن و گفت تو کل کو نیز چند علامت است اولم که  
 بر سر حق ضامن کرده است و استادن بر تکیه نمودن از رفیع و حق و تسلیم کردن  
 بیا یکن و متعلق گرفتن بر میان کاف و دفع غیر خیال دانه که هنوز کاف  
 بنویسند بوسه است لاجرم هر چه از کاف و دفع بود تو تو در دست بود و هم  
 در عبودیت نهالان و از بویست بودن لکن غیر دعوت و حق و غیر کند  
 ترک اختیار کند قطع علائق و تو میسر از خدا و دخول در حقایق و دست  
 آوردن دقایق و گفت عمر کن عمل مردم که او معاینه میسر کند که او بویست  
 نخواهد بود که بر آن عمر و تو میسر کن توکل مردم که او معاینه میسر کند و تو خود  
 رسید الله که حقیقاً در ازل بود او غنی است و حکم کرده و گفت از سوختن  
 علامت است دایم نشستن در رفعت و طهر و حرمت از محالطت لذت یا شغل ترک  
 و دعوت یا فسخ در جماعت و چنگ در زدن بجهل اطاعت و گفت علامت  
 حیا انقباض دل است و عظمت دیر ار بر در کار و دوزن کردن سخن و سنجش  
 پیش از گفتن و در بعضی از آنکه خود کرد به چهره آن عزیز خود و ترک غرض کردن  
 در چیز که از آن شرم زده خواهی و بجا هر شش چشم و زبان و گوش و حفظ  
 حکم و فسخ و ترک آموختن حیات دنیا و کار کردن کورستان مردمان و گفت  
 شوق بود عداوتهاست به قیامت شکر در وقت سوخت و سوخت و سوخت حیات  
 در طرب وقت سوخت و سوخت و سوخت و سوخت و سوخت و سوخت و سوخت و سوخت  
 نشانه حق سبحانه و تعالی و در آمدن در وقت تفکر فاضله در عمر که نظرتو  
 بر حق

بر حق بود و پسینه از جمع و شرفه گفت جمع جمع کردن مهرت در معرفت  
 و تفرقه متفرق کردن ایندن در احوال و دفع اولت که نماز جماعت بر تو فرضیه  
 نیست و طبع لال بر تو فرضیه است رحمة الله علیه

جناب ابویقوب ابن اسحق النهری بود رحمة الله علیه  
 گفت فی یار یار است که راه او است این و گفت او تقوی و مردمان همه مسافر  
 و گفت هر که اسیر طعام بود همیشه که سینه است و هر که توان که سینه مال و همیشه  
 در دین بود و هر که اجابت بخلق حاض کند همیشه مردم بود و هر که در کار خویش  
 یار از خدا و خدای همیشه بخیر دل بود و گفت نوال نیست بهتر شو که کسر و  
 یار از سینه است از آنکه کفران الله در نعمت و گفت چنین مگر که رسید از تحقیق  
 بقلین بلامنزدیک او نعمت گردد در جامیست و گفت اهد سبابت کم خورد  
 و کم خفتن و ترک شهوات کردن و گفت سینه از خفتن فایده شو بحق با حق  
 لا یوم بهی اسیر مخلوق الا بعد فادعی الا بعد از ادعی و گفت هر که در  
 عبودیت استعاض علم رضا کند و عبودیت در فناء و بقاء او صحبت بر لطف  
 او و هر که است و گفت شکر در سه خصلت است یک شکر لطافت قدری  
 و دیگر شکر بطن نزدیک سبابت و در بعضی از خلق شوم شکر بطن کردن قدری  
 و در آموختن کردن خلق و زمان آموختن در سبابت شکر است یک آموختن  
 در طاعت و دانش بود دوم آنکه در باخ از دنیا و لای دنیا شوم آنکه است با خلق  
 از و خفتن که هیچ چیز را نکند یا قدری که در باخ فاضل شکر که کار  
 آن باخ که بعلوم بوسه باخ و گفت عارف تیرم که در آن بود که تیرم بود در قدری









یک آنکه عمر کند بر آنچه دلزد دوم آنکه عمر کند بر آنچه دلزد سوم آنکه بخیر آنچه بر اند  
 چهارم آنکه مردگار است که از او خوشی علم و گفت شرف این علم عین دلام و عین  
 علم است دلام علم است دهم مخلص حق است در علم و علم و گفت بزرگ ترین علم معرفت  
 محمد و ترشح این است در اول شریعت بار حق ترشح در خط نبوت و متابعت  
 و گفت محبت ایشان است و آن چهار معنیست یک دوم ذکر بر مل و شاکر جعفر بر آن  
 و دوم انس خیم که فرج بزرگ و سوم قطع اشتغال و از هر قاطع هرست بزرگین چهارم  
 او بر سر خود بر بزرگین و بر هر چه علم است چنانکه حقیقاً میفرماید قل ان کان ابداً  
 و انما انکم و انما انکم و از او انکم و غیر تمام الا قوله احب الیک من الله و رسولہ و صفت محبتان  
 حق است محبت ایشان بر سر اینها و بعد از این معادله ایشان بر چهار منزل  
 رود یک محبت دوم محبت سوم حیا چهارم تعظیم و گفت ایشان را بفرمان بوقت  
 بی نیاز بود و ایشان را جوان مردان بوقت حاجت و گفت هر در دنیا نرسد  
 و اگر توانی ایشان را کن و اگر توانی خوار دار رحمة الله علیه

جناب ابو الحسن پوشک علیه الرحمة

از و بر سید بزرگ مردت حلیت گفت دست برداشتن از آنچه بر تو علم است  
 تا مرنه باخ که با کلام الکاتبین کرده باشند بر سید بزرگ مصوف حلیت گفت  
 از و بر اسم است و بر بزرگ و بر از این حقیقه بود به رسم و هم از تصوف سید  
 گفت گویند اصل این در او است شمس بر سید بزرگ فوت گفت بموقع  
 نیکو کردن است و بر اموال حق دایم جعفر و از نفس خویش نظام جزیر نادیدن  
 که کمال آن بود باطن تو و گفت بوجیه آن بود که بر آن که او اندیشم و از آن

و گفت اخلاص است که کرام الکاتبین نتوانند فرشت و شیطان از آیه تواند کرد و می  
 بر او مطلع توانند و گفت اول ایمان با هر نبوت است گفت ایمان و قبول  
 حلیت گفت آنکه آن از پیش خود و لغت خود خانه با علم هر دو اینکه آنچه توانست از بوق  
 فوت شو و گفت هر که بخواهد خود را در حق تعالی او را رفع القدر کرد  
 و هر که خود را بخواهد در حق تعالی او را بخواهد کرد از کسر دعا است گفت  
 حقیقاً ترا از حق تو نگاه دلو

جناب محمد علی حکیم الترنزی رحمة الله علیه

گفت مرد بعد از آنکه بر ریاضت کشید باخ و بر تعظیم ظاهر شد و در دین و دین و دین  
 حاضر کرده او را خطا و بعد از آن تعالی در هر خود یا بر و در او بران بر دست کرد  
 و سبب او شمشیر کرد و در نفس او بفضا تو حیدر در کبر و برانی نما کرد و لا عزم انما  
 ترک عزت کرد و در سخن آید و در سخن هر قوی بود که در این سخن و در نفس او حقیقی  
 که او را و در سخن باخ پان می کند و با خلق در آمیزد با خلق او بوسبت سخن او سبب  
 فوج او از عیب کرامی در از و از عز از کنند و بر کنند و بر کنند و از نفس انما  
 فریفته شود و بجهت بر بجهت و بر کردن او نشیند و آن لذات در اینها حاضر  
 در حیا یافته باخ منقطع کرد چنانکه با او دلام بجهت چگونه بر یا عوص که در هر کرد  
 او بویام شعله آورد نفس که بعضاً تو حیدر از بار بار حلیت تو و نگار تر از آن  
 بود که بر آن بود که برام او در حق تعالی از آنکه در اول بسته بود و اینها که بر منط است  
 و در اول از ضیق بشرت آتش خویش ساخته بود و اینها از دمع تو حیدر است  
 خود سازد بر از نفس اینها بشیر و گوشت از با نفس ظریف باخ و از این از کمالی لقم  
 صدر کنی

که بر طمان درون نشسته است چنانکه نفس را در جبهه لقم و خواهم برید و نوبه  
 اینان قبل از فکر یک روز آدم بکار بر رفته بود ابلیس لعین پاره و بچه خجسته که نام او  
 خنابور بود و بشیر خوار سپرد و گفت یک سال او بگو نگاه دار تا ما از آدم چون  
 ابلیس بر رفت لقم باز که خنابور را در خوار گفت این کیت گفتی و زنی ابلیس را  
 آورده بشیر سپرد و آدم خوار را بر بنامید که چو قهر کرد در در شمشیر و آن خجسته او  
 کشت پاره پاره کرد و پاره از در خوار و بخت و بر رفت ابلیس پاره و فرزند  
 طبل کرد خوار گفت که آدم او بگو کشت ابلیس خنابور را که از دل او در و در اعضا  
 او را جمع کرد و زنی و در بشیر خوار است دیگر پاره ابلیس خوار سپرد و گفت  
 بن سبار که لقم پاره و بچه پاره ابلیس را کج کرد و او بگو سپرد و بر رفت  
 و چرخ آدم پاره دیگر پاره او بود و بچه خوار بنامید که چو فرمان ابلیس و بشیری  
 و فرشته سخن او بشیر و آن بچه بگو کشت و بشیر و خجسته و خجسته او بگو نوبه در ریا  
 و بخت و بخت در صحرادر رفت ابلیس باز که و فرزند طبل کرد خوار گفت  
 ابلیس و بچه خوار او از دل او و از از او و در کرم بگو کشت و زنی و در کرم  
 ابلیس کشت آگاه ابلیس خوار او بگو که که این نوبت دیگر قهر کن خوار قبول  
 بشیر بگو که منتظره و لقا قهر کرد چرخ لقم پاره و او بود و گفت خوار را در  
 که در خوار این بچه خوار که خجسته این و بشیر خوار قهر کن و بشیر و بشیر و بشیر و بشیر  
 و خنابور کشت و قهر کرد و بچه خوار و بچه خوار و بچه خوار و بچه خوار و بچه خوار  
 بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 ابلیس گفت من مقصودم این بود که خوار و در سینه آدم جای کنم انفع مقصودم بر این خنابور

چنانکه حقیقاً میفرماید که اختصار الذر یوسوس فی صدور الناس من الجنة والنار  
 و گفت هر که یک صفت از صفات حق تعالی باقی بود جز یک صفت بود که اگر یک  
 درم بر در لقم بود و بشیر آن یک درم بود اما از آن که انچه کرده باشم و بر در  
 این مانع از این است که بگویم حقیقاً او را از بشیر که نفس را کرده بود در  
 وقت او و بخت کرده بود و بشیر او را بگو حقیقاً و گفت مجذوب و بخت و بخت و بخت  
 خدا که بعضی از اینان سوخت نبوت و بشیر و بعضی بعضی و بعضی و بعضی و بعضی  
 تا بگویم که مجذوبه (فنه که خط او از نبوت بشیر از همه مجذوبان بود و قائم الاولی بود  
 و بشیر حله او را بود چنانچه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم قائم الاشیاء و بشیر  
 او بود و ختم نبوت بر او بود و گفت این مجذوب و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 از نبوت بخت چرخ بود که بگویم بشیر و گفت اقتصاد و در و بخت و بخت و بخت و بخت  
 بگو و است از بخت چهار و نبوت و مجذوب و اقتصاد و در و بخت و بخت و بخت و بخت  
 و گفت مجذوب و بخت از بشیر و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 باز که در مجذوب و نبوت پاره بشیر از همه مجذوب و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 خاتم تر سنده گفت و آن خوف خطرات بود و در بشیر که خوار حمت تر بود  
 که بشیر خوار بر دیره کرد از و گفت معشوق بر کرد او جان بایر بود که از در و بخت  
 توان کرد و انعام بزرگ تر است از آنکه بلعبان هم کنند گفتند بلعبان  
 که ام قوم از گفت اما که ایشان آیات الهی را بر نه لر و بر سینه از تقوی  
 و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 است که او را بخت بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 و گفت خیر تر کس است که محبت او را خوار کرد



و انچه که است که طبع او منزه کرده است و خفیه که است که شیطان او را بر کرده  
 و عاقل که است که برین کار کند بفر خدا و حساب نفس خویش کند و گفت هر که  
 در طاعت افکار او را با هر محبت بی افکار نماید و گفت هر که از چیزی  
 شرح از او بگوید و هر که از خدا برسد در او بگوید و گفت این مملکت هر طریقت  
 یک دیر نیست و هم خوف حقیقت و گفت برین هم کرده آن هم بایر خود که بر  
 کم کردن نیست که بیع کار خیر نیست در دست نیاید و گفت هر که از حق دور  
 گردد که کار او زیاده بر کمات حق او دیر گردد و گفت هر که از حق دور  
 باشد که او را بشود دینا به او داد و گفت هر که سینه کند از علم به خود به زهر در زهر  
 افتد و هر که سینه کند بقیه به درع و در حق که شمار گردد و گفت هر که باوصاف  
 حیوانیت حاصل شود باوصاف بویت حاصل شود و گفت تو بخوان که عاقل نفس حق  
 بشناسد و نفس و عقل و نور و نور شرافت هر یک بگویند حق و نور شرافت و گفت  
 برین هم اتصال مرد و هر که است و اختیار در کار که بر از کبر لایق بود که است  
 او به حجب خود و اعتبار از کبر در است آری که علم او به هر حق و گفت بعد از که سینه  
 در کوه سفید آن چندان تابا کند که یک حق شیطان کند با تو و شیطان آن کند که حق  
 کند با تو و گفت حقیقتا صفای رزق هر کانی کرده است بر هر کانی صفای  
 تو کبر بایر کرد و گفت مرا حقیقت از ابا بایر کرد که هیچ نظر او از تو غافل نیست  
 و شکر کبر بایر کرد که بیع نمرد او از تو منقطع نیست و خنوع او بایر کرد  
 که قدیم از ملک و سلطنت او هر که بیرون تو در نهاد و گفت جوایز در آن حق  
 سه کدر و مقیم بر او یکسان بود و گفت حقیقت حجت خدا تعالی در دلم در کس است که

گفت این که میگویند من را تابا هر است و است نیت از او که در دلم را کمال معلوم است  
 که حق را تابا هر است و است نیت از او که در دلم را کمال معلوم است  
 منجرا شده است و بعضی تابا هر است چنانکه در شرح الفطرت حضرت شیخ عظیم  
 و گفت اسم اعظم هر که میخواند لا اله الا الله محمد و آله و انبیا و گفت  
 و گفت نفس را در نضر کند و خنوع نماید بگو اما در شرف است و حقیقت این  
 نفس را است و نفس را است نضر کند که بگوید و حقیقت و در حق این نفس را است  
 و گفت فاشع ان حق که از شرف شرف و کشته و در هر خویش تابا هر است و او  
 تعظیم در هر خویش بر او فرود آید شرف او مرده شود و هر وی از کس مرده  
 و از احباب او فاشع شود و گفت خوف و طهر معرفت که در هر است و گفت  
 خوف بر هر کوه خویش و طهر و طهر و حقیقت و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر  
 جناب ابوبکر و زلف رحمة الله علیه  
 گفت کبریا بر کبریا است در مواضع الهوت تا انگاه که تولا حق است  
 هیچ الودت در است حق اول بر کلمات و بر کلمات بر تو کلمات است حق  
 نفس را است که عمر در او از در حضور علی السلام خود و هر روز بگو برسان میرفت در روز  
 و از حق خود در از حق آن بر خواند در روز بار از در دانه بیرون نهاد و هر روز  
 و بر هم کرد و گفت حقیقت حق گفت خواهی بر او در دانه خود در دانه خود  
 سخن میگفت حق از خواست گفت عمر حق از حق از حق که معلوم از روز که با حق  
 محبت داشت از جوانان خود و قرآن محمد و ما از حق و محبت حق حق است  
 حقیقت در کوان حق حق حق ما را نیکه عزت و کبر و شرف بر همه کارا شرف و دلو





که در دنیا سلطان از غوغای نیست و گفت بامداد بر خیزم و مردمان را بزم دارم که  
 کیست که از لقمه وصل خورد است و کیست که غلام خورده است و هر که باطل بود  
 و زبان از بغوغای نیست و خوشتر شمع کند براف که او لقمه غلام خورده است و هر که  
 باطل بود خیزد و زبان بر که و تلبیس و استغفار شمع کند و لقمه وصل خورد است  
 و گفت صدق نگاه دارد آنچه میان تو و میان خدا است و صبر نگاه دارد  
 در آنچه میان تو و میان نفس است و گفت یقین نور نیست چه خبر بر آن نور که  
 در احوال خویش بر آن نور برساند و نور بر وجه متقیان برسد و از نور که  
 زهره حرف است بود و دال را ترک نیست است و ترک بود دال را که دنیا  
 و گفت یقین فرود آید نه است و کلام ایمان است بر و گفت یقین بر تو نیست  
 یقین خبر است و یقین دلالت و یقین مشاهده و گفت هر که اسیر غوغای  
 در دست شود و یقین و یقین بر او ظاهر شود و گفت شکر نعمت مشاهده نیست  
 و نگاه داشت و صبر و گفت تو کل فو که فقه وقت است صانع از که و در  
 انتظار چنانکه نه تا منت خورد بر آنچه که نشد و نه چشم دل بود که غوغای  
 و گفت هر که کار از جهت آسمان بپند صبر کند و هر که از جهت زمین بپند  
 تخر گردد و گفت اختر از کسب از اخلاق بر چنانکه از لقمه غلام و گفت  
 بپند مستحق یقین نشود تا از منبع بر کند سیر که میان او و خدا است از غوغای  
 تا فرشتگان که مراد او از جمله چیزها خدا بود و گفت کبر جو که در این طریق  
 سرگردان بود که عالم میگرد و پیچید مرد را از مردان و هر که نیاید چنانکه او  
 باید و چگونه یابد که آن خود بود و او معلوم بود

جناب محمد بن محمد بن زید رحمة الله علیه  
 گفت از هر چه عبارت کن زبان خویش باید کرد که از حال خود عبارت کند  
 و با هر سخن خوش عبارت کند و حکایت کند از خبر در خبر است که کسی  
 روزی از در شیشه برسد و بگوید گفت از لقمه غلام که یکبار از کفر گفت مخ در شیشه  
 آن که یکبار بگوید گفت و گفت یکبار فیض ضایع کند از فیض که با منت کرد به  
 ضایع کردن شیشه و هر که ترک شیشه کرد و زود بود که در هر جزا شد و گفت تا  
 تریخ و قهار تو نیست که از خواطر و سوار نفس نیست و مردمان از طین بر تو  
 رسته باشند و گفت هر که نفس را و هیزد و سیر کند که بر آن اصلاح نه و صانع  
 کند از احوال خویش و چند آنکه از کفر و ولایت و اصلاح است و گفت  
 آدمی عاشق است بر شقاوت خویش چه میماند آن خود که بسبب بر خیزد و هر که  
 احوال گفت که شما عاشق شریک بر سر هر شمع عاشق است و گفت سخن از کفر است  
 و از حیا سخن گوید و از خدا شرم نه و لایع چون خدا را متکلم بپند چگونه شرم تو  
 و در کلام آید و گفت هر که محبت دارد و ضرر اگر او را و خشت بر هر از و گفته است  
 و گفت صبر است و ایست نه و دوست بر خیزد است و ادب در خدمت عزیز تر است  
 از خدمت و گفت با ادب محتاج تری که بسیار است و گفت هر که قدر خویش  
 در چشم خلق بزرگ دل بود و احسان بود که نفس را در چشم او خوار کرد و گفت  
 احکام غیب در دنیا بر ظاهر کرد و در ملک و صفی آن دعوی ظاهر کرد و گفت  
 هر که شایسته دعوی در ملک جامع کرد و گفت هر که محبوب کرد و بجزیر از غوغای  
 هر که غیب خویش نیست و گفت هر که از ضرورت جو آن غوغای و غوغای

دکفت حقیقت شرف انقطاع است از دنیا و آخرت غیر از ما سوره التین و در هر که میگوید  
 باوقات که شسته بخانه شد وقت بود از حجت بدید و گفت آدمی از پسر و پسر گناه  
 قتل کرد و در عاقبت این در حال از مقام دو وقت خوشی و گفت فظا هر آدمی  
 عبودیت میکرد اما سر با صاف بودیت برادره باطنی و گفت عبودیت اضطرار  
 نه اختیار و گفت هر دو طعم عبودیت چشید و او غیثت و گفت عبودیت  
 رجوع کردن است که در همه چیز با حذر اضطرار و گفت هیچ چیز نیست در کسی که خواری  
 نبرد که در خواست سوال و فوار در دین چشیده است و گفت تحقیق اگر کرده است انواع  
 عبادت بود الصابرین و الصادقین و العارفين و المتقین و المستغفرین بالله عظم  
 مقامات بر استغفار کرده است تا بنده دیگر در برقصه خوش در حلال احوال  
 پس در همه استغفار کند و گفت هر که سابقه نفس خوش از نفس خوش برگیرد و پیش  
 خدین در سایه او بود و گفت تقوی با کس هم بهتر بود از غلوت به کس کش  
 هر که در این حدیث از سر ضعف آید و در هر از سر قوت در از سر ضعف کرد  
 و نصیحت کرد و گفت اگر در دست شود بر یک نفس در جمله عمر به ریاضت  
 برکات آن نفس را از عمر باد بماند و گفت عارف آنکه از هیچ چیز غیب نیاید رعایت

جناب علی سید اصفهانی رحمه الله علیه

سخن آن جناب است که گفت شما قانع بطاعت از علامات توفیق بود از نمازها  
 باز در شیخ از علامات رعایت بود و رعایت امر از علامات بهر از بود و بود  
 بیرون آمدن از رعایتها امر شریعت بود و هر که در برابر الهی عزت نموده  
 و نه با رعایت حدیث نیاید کشف در یافت غم بگوید گفت هر که نبرد که نزدیک تر است

لغت

بجای حق بعد تر است چنانکه آفتاب بر روزی مرافقه که در آن خفته که آن  
 ذره کار بکند دست بر کنند نیز از آن که در قبضه ایشان که هیچ دست باز  
 هیچ نمینند و گفت حضور بحق فاضل از یقین بحق از آنکه حضور در هر طوطی بود  
 و غفلت بران روز باغ و یقین حضور بود که ماه مبارک ماه برود و حاضران در کاه  
 باشند و موفقان بر در کاه و گفت عارفان بر علم خداست که نماند میکنند و اگر آن  
 در رحمت خداست که در عارفان در غیب خداست که و گفت علم است که خدا سر  
 بخوار و سیر اند و باخبر از علم کرد و گفت

جناب ابو محمد خلیفه سانی رحمه الله علیه

سوال کرد از انفسر گفت آنرا آنکه دلش برید از رستین باطل گفت  
 غیب آنکه از او از او با عدیق و حجت بود آنرا گرفته است هر دو در وقت  
 حق سبحانه و تعالی و گفت هر که در هر مرکز در هر صیقه بود و حجت گرفته  
 و هر چه فانیست بر دوش کز دست و گفت قوی آنکه با بر لو که بر خیزد از نشانش  
 یا بر چه چیز است در آید از با بر آید یا بر آید که از او و هر خوار گفت توشه  
 بسیار ساز این سفر بود که در پیش دار سر رحمة الله علیه

جناب احمد سرور رحمه الله علیه

گفت هر که بخیر افتاد و نداشت شود شکر وی همه از روزه کرد و هر که در خواطر با صرا  
 دارد و در از او در کات جوارح معصوم دلو و هر که از خدمت خدا از رزق باغ  
 آنرا از همه و حجت بود و گفت هر که محسن شود در تقوی آسان کرد و در از او از رزق  
 و گفت تقوی آنکه کوشه چشم در لذت دنیا نظر نکرد بل نیز در آن نظر نکرد و گفت



بزرگ داشتن حرمت مومن از بزرگ داشتن خدا را هر دو حرمت مذکورند و حرمت  
خدا را بحقیقت تقدر بر حق و گفت در باطن هر کس این معرفت از او برسد و گفت  
هر که اموال و حقیقت الهیه را بداند و در غلبه نباشد و گفت دنیا و بخت و رخ  
کرده از مال این طمعان خدا را بکمالی بجهنم برساند و گفت خوفیاست که پیش از راه  
حقیقت است از هر یک از این دو کسر از دنیا کسر کند بهشت ثواب از هر یک از این  
بیشتر چه که عارفان از آن ترسد و حق بگوید و گفت در حق معرفت بواب حرمت  
دهند و در حق غفلت بواب جهنم دهند و در حق توبه بواب ندامت دهند و در حق  
محبت بواب رفعت دهند و گفت هر که اوست طمع و دلو و سر از آن بگذرد و در حق  
المانت ثابت نگردد بشر بر او ظاهر باشد و هر گاه که الحق طبعی پیش از دست کردن  
تمام توبه و رسیدن غفلت باشد و گفت هر آنکه فریاد خدایتعالی را در دل هیچ چیز  
بر او آید و گفت تا تو از شکم مادر بیرون نگردد و خواب کردن فرغ خوشی

جناب عبد الله احمد بن محمد رحمه الله عليه

گفت بخانه اولم پیران یافته جمع و پیران بسته در میان رفتم در میان بادیه اعراب  
بشتر که مرا گفت صحرای را با خود گفتم خوب است گفتن بهتر گفتم بخانه و یار دارم گفت  
بمنزه برود دارم بکشاد و بدید پسر شتر سبکبانه و مگو گفت بر نشین و زرباز داد گفتم  
تراجم رسید گفت مغلزار است تو هر پسر خوش باغی گنج که در دشته در جست می خواهی  
او لیخ در خبر است گفت یکبار در بادیه می رفتم غلامی دیدم تو تازه و دین خود  
و مو می رفت گفتم از غلام از او مردمی بگماید و گفت از مورچه و مورچه می گزین  
سر بر دار تا می بینم چه فدا می آید گفت در خبر است که او چهار پسر داشت هر چهار

پس آنوقت یک گفت از خجسته اینج لایق ایشان بناخ گفت کبر آموز  
تا بعد از من بجهت آنکه گویند ما سپر قدیم بلکه صفایان بخویند و کار کنند در وقت  
حاجت و گفت فاضلترین اعلای عاربت او قانت بر حاجت و گفت هر که  
دخویند کند و او را بوی سوزم ادر ما بماند و در دوزخ دروغ زن است  
که هر که از کبر در است آید که از محال است خوش فانی گردد و به ملک خدا بر باقی شود  
و نام او آن بود که خداوندش نهان بود و گفت از آن بود که هر چه او را خوانند او را  
بند که جواب دهد و او سوره را رسم خود در رسم جواب و گفت خوارترین  
مردمان در دوزخ بود که با او اگر آن مردمان کند و عظیم ترین آنکه خلق بود و واضح  
و گفت در دوزخ آن ابو نصر ایمان خدا را در دوزخ و گفت خداوند بر زبان  
و بر کت ایشان بلاد از خلق منقطع کرد و گفت در دوزخ از دنیا احقر از  
کرده است اگر چه هیچ عمر از اعمار فصایر کرده است در دوزخ از او فاضلتر معتقدان  
مجهت و گفت هر که نصف تر از دنیا بدیرم که تا او بود خدمت میکنم او را  
خدمت کند و چنگ ترک او کنی و نیز ترک تو کنی و گفت بر کت نیست کبر استغیافه  
که چه سوخته از بدین که خوشتر و بدین بخت یافته باشد رحمة الله علیه

جناب ابوعلی المرحوم فی رحمۃ اللہ علیہ

جناب ابوعلی الحرجی بنی رحمۃ اللہ علیہ  
گفت فوراً کہ خلق میراں غفلت است و اعمار ایشان بر طمع و تمہد و تزییر  
ایشان چنانست کہ کردار ایشان بر حقیقت است و سخنشان بر اسرار و مکار  
و گفت علی بن خیر از عقد و تحیر است خوف و رجاء و محبت و زیادت خوف از ترک  
کناہست بسبب و غیر دین و زیادت رجاء از عمل صالح بھو بسبب وعدہ دین و

دریافته محبت از بسیار دیگر خوب است بر خائف هیچ نیاساید  
از هر دو نوعی هیچ نیاساید از طبع و محبت هیچ نیاساید از طرب بر که محبوب  
بر خوف نادر است در جاف و رستور است و محبت نورالانوار است  
و گفت عبادت سعادت آن بود که برین طاعت اسان بود و موافقت کرد  
در سنت با فعال بر در دشواری و محبت امر صلیح بود و بارادفع نیکو بود و در حق  
حق تعالی چیز برین تفکر کرد و بکار مسلمانان قیاس تفکر نمود و در اعانت داشت  
خویش توان کرد و گفت بخت آن بود که معاصر ظاهر توان کرد و از هر که در حق  
موشر گردانیده است و گفت در آن بود که از حال خویش فانی بود و هر که تفکرات  
باقی بود و حق تعالی متوجه اعمال او بود و او را توفیق بر دوستی کرده بود و او را  
بیچ اختیار بود و گفت عارف آن بود که همه هر خویش مولا داده بود و بخت خلق  
پسیده و گفت کمان نیکو کردن بکار غایت معرفت بود و کمان بر بردن نفس  
اصد معرفت بود و گفت هر که گذشت کند بر درگاه مولا خویش بعد از زود  
چه بود که در گذشت و هر که صبر کند بر خدا تعالی بعد از صبر چه بود و صبر حق و حق  
صاحب استقامت باشد طالب که است نفس تو که است نفقه بود و قدر استقامت  
و گفت رضا سر از عبودیت است و صبر در او است و تقویض خانه او و هر که در او  
و فراغت در سر او و سوخت در خانه و گفت بخل عارف است به است و آن  
بدست و حق است و آن خسران است و لایم است و آن لوم است بر بخل بدست  
بر نفس خود خاسر است در نفاق خویش و طومر است در بخت خویش

جناب ابو بکر گشت به رحمة الله علیه  
کبر از دو صفت خواست گفت چنانکه فردا خدا را از حق پر بود و از او بمان  
و گفت آنرا به مخلوق عفت است و قرب لای دنیا محبت و صبر کردن با  
نزلت و گفت نعم آنست که هیچ نایز بر و در دشت از خود نایز و جود  
چهار لازم دانست با وقت حرکت و احتمال ذل کردن بصبر و صبر بفتح نامبرد  
و گفت تصوف همه خلق است هر که اخلق بیشتر تصوف بیشتر و گفت  
خدا است پندار یقین است و در از غیب دان انرا ایمان است و گفت  
محبت ایشان را است بهر محبوب و گفت تصوف صفات است بهر است گفت  
صوفی کسی است که طاعت او نزدیک است و جایت است که از انرا استغفار نماید  
و گفت استغفار توبه است و توبه است بهر جامع شریفی بود و انرا بهر توبه  
گذشته باشد و درم غم کردن بر آنچه پیش کنایه رجوع کند و سوم بکار در هر فضیله  
که میان او و خدا است ضایع کرده باشد و چهارم اداء مظلوم خلق و پنجم  
بکار در هر گوشت و شکر که از نعم رسته باشد ششم تن سوا الم اطاعت خویش  
چنانکه عبادت محبت چنانچه است و گفت و نیز در اصد متابعت علم  
در حقیقت کامل شدن یقین و گفت عبادت محض او و با است بهر کار از  
آن حیاست که در علم بکار تمام تر است از عبارت فرار از رذل  
و گفت طماعی شتر لقمه است از ذکر خدا در در یقین که در حالت توحید  
آن لقمه نواز ما نره رضا بر گرفته باشد یا کمان نیکو بکرم حق و گفت هر که  
حق تعالی بکار از ان بر عا کشم کند و بعد از خود دست مشغول در انرا در محبت  
بر انرا کشم کند



و گفت چنان اقرار بخدا در دست شود عنایت در دست شو چنانکه اگر این تمام  
می یکدیگر و گفت در هر بوقت اقباه از غفلت و انقطاع از خطای و  
لر زدن از بیم طبعیت فاضله از عبادت جن و انس و گفت اعمال عامه بنابر  
هر که خدا را بود در وقت قسمت از رحمت دور کرد امروز عمر تو را گیر و دیگر  
نزدیک کرد ایند بر اعمال و لذت کند و چنان میشد و گفت دنیا بوی بوی  
قسمت کردند بهشت بوی بقدر و گفت شهور چهار دیوارست و هر که چهار  
دیو گرفت بادیو بهم جو و گفت بن در دنیا بن و دل در آخرت و گفت چنان  
از خدا رو فو حق تعالی ابراهیم کن و گفت مادیغ خدا بن برت قسم یا قسم  
بر حق و بر عدل و بر صدق حق بر جوارح است و عدل بر قلوب و صدق بر عقل  
یعنی حق بر ظاهر و نفی داشت قال علیه السلام حق تعالی با ظاهر ابدی و بر حق  
باطن خود را در ظاهر نشاند معلوم شد بر البیس بر باطل است و در بر حق است  
و عدل بر حق است و عدل هر قوی که در محبت بر یک و صدق بر عقل و حق  
که فردا از صدق سوال کنند از خدا حق کنند و گفت خود دعا از حق  
شود و حقیقتا است حق از جهت آنکه حق دلیلی است بر هر چیز و هیچ چیز دو  
حق دلیلی نیست بر حق و گفت خدا را باد است که از ابا صدق گویند  
ان لا اله الا الله و در وقت سحر و زین گیر و ناله ها و تغفیر  
بر گیر و و یک چهار سانه و گفت شکر کردن در موضع استغفار گناه  
و استغفار در موضع شکر گناه و غفران در چنانچه بخواهد نزدیک آمد  
گفتند در حال عمر تو چنانکه برین مقام رسید گفت اگر آبر من نزدیک منصفی

پس گفت چهارم در بیان دل خویش بگویم و هر چه خبر خدا را بخوانم در دستم  
دل من چنان شخ که هیچ چیز از منم خدا تعالی  
جواب عبد الله حنیف رحمه الله علیه  
گفت حقیقاً ملائکه تو و جن و انس و یافا و عصمت و کفایت و جلیت یافت  
پس ملائکه تو گفتند اعتبار کنند از اینها عصمت اعتبار کرد پس جن و یافا و عصمت  
عصمت اعتبار کرد پس ملائکه بر این بخت دارند چنان کفایت اعتبار کردند  
پس انس و گفتند اعتبار کنند عصمت اعتبار کرد پس گفتند عصمت ملائکه اعتبار کرده  
انس کفایت اعتبار کردند پس گفتند کفایت چنان اعتبار کرده از پس بخت جلیت  
اعتبار کردند و بجلیت چهارم میکنند اولاً بعد صغیر گفت یا شیخ مرا دو سه ریخت  
بیدار و شیخ گفت صوفیایم که در دهر دم بر دیو سحریت کردند از کفر و دیو و شیخ  
سحریت میکند و گفت صوفی است که صوفی و شیخ بر صفاد و او بچنان طعم  
چخا و دنیا و میند از دوز پس قضا و گفت منزله نعمتی از دنیا عین نوحی است  
در وقت پروان شدن از دنیا و گفت تصوف صبر است در سخت چهار اقدار  
و فرار گفت است از است ملک جبار و قطع کردن پادمان با او گوهر و گفت  
رضا بر هر قسم است رضا بر و از ترس و رضا از و در آنچه قضا کند و گفت  
ایمان تصدیق دلست بر آنچه از غیب را و کشف افتر و گفت الهوت  
برخ دایم است و ترک روحیت و گفت و صفت است که محبوب اتصال بر آید  
از جمله چیزها غیب اقدار از جمله چیزها حقیقاً و گفت اینها و بر خود سخن  
احتمال است در وقت سؤال و گفت نقور در نعمتی است از هر چه بر آید  
از هزاره و بر آید

و گفت ریاضت بر آنکه مستحسن نفس است بجهت دفع کردن نفس از قرب  
در خدمت در عذر مغفوت و گفت قناعت طبعی ماکون است از آنکه  
در اوج قناعت و بی نیاز شدن از آنچه در دست تو است و گفت زهر  
موجب افتخار است از بیرون آمدن از ملک و گفت رجاء و تمنا و  
و جود و صبر است و گفت فقر نیست بلکه جود بیرون آمدن از صفات و گفت  
یقین حقیقت امر از جوی بکلیت و غیب پرستیدن که عبودیت که در دست گیر  
گفت جمع همه کارها را در حق با خدا را بکنند و در بد صبر کنند پرستند از درویشی  
شد و در گرسنگی و بی سر از آن بیرون گیر و سوال کنند بر آن قدر که او سو  
گفت با محتاج بود و او چه گویند گفت که از آب رحمة الله علیه

جناب ابو جعفر علیه السلام  
در خبر است که شیخ موخره میگردد و آنرا برخواست و گفت دلم کم گشته است دعا کن  
تا باز دهنده گفت تا به در این مصیبت و گفت در قرآن اول معامله برین بود  
الکون دین فرموده شیخ و قرن دوم سوم معامله بود با جوی آن نیز نماز قرآن سوم  
معامله به مروت بود آن نیز برخواست قرآن چهارم سوم معامله بجا جوی آن نیز بر  
الکون مردمان چنان شریک که معامله می کنند و گفت هر که کوش  
بحدیث نفس دلجو در حکم شهادت است اگر کرد و باز در اندیشه از زمران بود  
و خدا تعالی همه فائده ما بر هر دو کلام کرد از در سخن حق مژه نیابد و دیگران را با  
نباخ و هر که بیرون از راه خوشتر خدا در خدا را او سرکش زبانت از غایت او  
یک گفت اصدا کار دل صیبت گفت آن اصدا مقاببت بود که خدا را نومیند و شایه  
صنع او میکند

و گفت تو کل معاینه شدن از خطر است و گفت صبر است در دفع کند برین  
حال نعمت و محنت با نعم نفس در هر حال و صبر کون نفس است در بد و گفت  
از صبر غمزه یقین است در یا شمره رنگ و گفت کمال شکر در شایه غمزه غمزه است  
از شکر و پرستیدن از عزالت گفت بیرون شدن است از ایمان و تمنا و  
نگاه در شنگ اگر بر تو رجعت نکنند و گفت محاربه عاقلان با خطر است نفس است  
و محاربه ابرار با فکر است محاربه نه آداب است و محاربه تا ایمان باز است محاربه  
میران با شمر و لذت و گفت دوام ایمان و یاد از شریک و صلح شر در شمر  
چیز است یک پسند کردن و دوم بر چیز کردن سوم غذا نگاه در شنگ و گفت  
هر که بکند از پسند کند شمر صلح باخ و گفت هر که از نماز بریزد شمر شمر بود  
و هر که غذا نگاه دارد و نفس ریاضت یا بر سر یا در اثر انکاء صفات معرفت بود  
و عاقبت تقوی حسن خلقت بود و عاقبت احتمال تنه بر رتبه و اعتدال طبیعت و گفت  
دیدن از صبر شنیدن در دفع بود و در دست کردن در دفع بعضی دلدن بر اصول  
و عاقبت مقام مشاهده و وصول مگر به تعظیم آنچه خدا تعظیم کرده است از  
وسائل و وسایط و دفع و گفت خدا را زنده کرد از زنده بود با نور خوشتر هر که آن  
بند میرد تا ابد و هیچ بند از بند بود بخندلان خوشتر هر که از او زنده کرد از  
تا ابد و گفت مرجع عارفان بخدا تعالی در برایت بود و مرجع عوام بخدا تعالی  
بعد از نویسنده بود و گفت جمیع مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نظر کرد حق حق بود بر  
باقی مانده حق حق به زمان و مکان از جهت آنکه عالمی از او حضور آنکه حضور است  
و نه مکان از او حاضری و محمد گشت با و صاف حق تعالی و الله اعلم



حضرت عیسیٰ بن مضر خلیج رحمة الله علیه  
آن قیام الله فی سبیل الله آن شریک تحقیق آن شیخ صفیر صدیق آن غفره دریا  
میراج عیسیٰ بن مضر خلیج کار او کار عجب فهم است و شیوه او در بیان ادبیا شیوه  
غریب و اوقات بروی که هم در خایت سوز و اشتیاق جو و شویس روزگار  
و عاشق صادق و پاک باز جو و جگر عظیم داشت در با صفت و کرامت عجب و  
علاست در دفع قدر و زیاده سخن جو و در حقایق دلسر او معانی و معارف سخن  
کامل جو و ضامن و جگر به کمال داشت و فرات و کیمیا که کسر و جو جو روزگار او  
اسیر برده بود است در خبر است و زبان روزی چهار صد گفت نیاز کرد در جو  
فریضه در شکر گفتند در این درجه که نوای این همه ریخ چراست گفت ریخ و موحت  
در حال و زبان اثر نمیکند که نشان فایضه یا شند ریخ در این آن اثر کند  
نه موحت بگو روز در بادیه ابراهیم فواص بود در گفت در جگر کار گفت تمام  
توکل بود در است میگفت گفت همه غیر در عمارت شکم کرد در تو حیدر که فایضه حقیقت  
بعضی اصل توکل در خوردن است و توجه عمر در کار شکم و خواه بخوردن و خواه ساقط  
فنا در تو حیدر که حقیقت بود گفت که گفت مرغ دریم از مرغان مستوفه گفت تو بگو  
بر بر سر او گفت برو با لیکه دارم گفت برو با قطع کن که او پس گفت سر است  
تو برو و توانی رسید در خبر است که شیخ گفت ایسیر میگردد حضرت موسی را بود  
موسر گفت از سوزن جو سجده کرد در نار از نه شد در گفت بر کردم که خبر او نگاه کردم  
چنانکه تو در جن در از خود شکر گفتند انظار الی اجل تو بگو باز که میترس گفت هر تر  
سجده کنم و بجز تو کمتر شکر از او بر سید که در موسر بگوئی گفت حق گفتند

در فرخون بگوئی گفت حق گفتند بنظر این صفت گفت این آن هر صفت او که  
میرود در لبر بر کج لبونه اندازان را در ازل از ابوالسواد بر سید که عارف  
وقت بیاض گفت نه از هر که وقت صفت صفت حق است و هر که با صفت جو  
انکم که در عارف جو و غیر این است که مع الله وقت بر سید که طریق  
بجدر این بگوئی است گفت چه قدم است بکدام از دنیا بر گیر و دیگر قدم از غیر است  
بر سید مولا بر سید از هر گفت غیر این است که مستعد است از ما سوار الله و  
ناظر است بالله و گفت صوفی و عدای الذرات است نه کوچک که او را در  
بکسر او بود و گفت صوفی است که اشارت از خدا کند و خلق است  
بکسر کند بنظر او در بیان جو جو و گفت جو جو به مقام معرفت روح عجب  
برود و می فرستد و سوار او کنگ کرد از تا مع فاطر یار او بود که فاطر حق  
گفت هر که الهام حق کند نور ایمان چنانکه کسر آفتاب جویر نور کو اکب  
و گفت صفت تیر کات و هم مومنان هر چهار تیر اند از خدا در خطا می جو و گفت  
صاحب فلاست به سخت نظر مقصود بود در یار و ویرا هیچ کمان و کنگ نیاند  
و گفت از اصدق مردان مومنان است که قصه تو اگر شریک میانه جو اگر جو فایضه  
اگر جو فایضه جو در فایضه و گفت خلق عظیم است که جفا خلق در و از شکر  
پس از آنکه حق به شناخته باشی و گفت توکل آن جو که مادر شکر بود اند  
اولی تر از جو بخون جو خورد و گفت افلاص تصفیه غیر است از شواست  
که در است و گفت زبان کو یا الله که لهار خاموش و گفتور در عمل بسته است  
و افعال در شکر بسته است و حق میباید است از انجمله و یا یون النظم بالله  
هم شکر کن

و گفت بعباید پسندگان و معارف عارفان و نور علمای دین و طایفه سادات  
 ناجی از این ابر و هر چه در میان هر دو است از وحدت است و گفت در عالم  
 رضا از دست که از این یقین محقق شده هر دو عالم در کام او خفته است  
 در بیانی و گفت از ده او اگر تصور شود ایجاد او لیاحه در هر دو عالم و یک سو  
 نیز از بهشت یار نیاید و گفت با همه در طبعی بود او بهیم چنین است که در عالم  
 در طبعی است با حق و گفت هر که همه مقامات مرتبه فورس و یکبار آورد و گفت  
 کرد و گفت ظاهر حق است که هیچ چیز معارضه ظهور کرد از آن و گفت هر  
 در سایه تو بخوش است و گفت در سایه عصمت و گفت میر است که بهفت  
 و ملو اجتهاد از برکتش و گفت آنست که شکوفات او بر آفتاب سابق است  
 و گفت وقت هر دو صرف در بقاء سفینه هر دو است فرد این صید چهار ادر معبر  
 قیامت بر زمین زنند و گفت دنیا که روشن زهر نفس است و از حق است که شمع  
 زهر دمت و ترک خویشی گفت زهر جانست و گفت زهر دوا و اینها بویازد  
 ده است هنوز دوا بر هیچ من نهاده است گفته است در عاقل از تر است و این  
 عقلت گفت این هر دو است و هیچ عاقل و صبر نیست و عاقل را هیچ و صبر بر سر  
 و آن شر که سوخته است و دمت عاقل است و هیچ عاقل و صبر نیست و عاقل را هیچ  
 از آن بیشتر بر تر است اگر خود در دست معصیت است و گفت آن حال یک سو کردن  
 از عاقل بر دل و بر دل و در دست عاقل و سخت محمول باشد حال توانی خود آن یک  
 کخته که یک سو از خود بر حال توانی کرد از دست غایت از اقل که باشد و گفت  
 نه منصرف است بهر است از دونه منصرف است بود و گفت او از آنست که متعلق شود از بر  
 روزی

از آنکه خفیه و محجب کرد در آسمان و زمین از آنکه خواهر بر سر بر تو که مغرور کرد  
 سحر ایضا و فوید نشوی از دونه و حجت کبر در حجت او و بعضی باشد که محجب است و اینها  
 او مکن و نفر او مکن و بر تو که از تو حیر بر این گنی و گفت در دونه که یک  
 پسند یا یک سو که از تو که یک سو باشد ختم آن یک سو که عده اعداد از دونه است  
 و گفت اسرار خدا را بجا که از آنجا که او مکن است سم است و از آنجا که حق تحقیق است  
 و گفت هو احویات نفس است و حق حیات هر و حقیقت حیات جان است  
 و گفت ترانه که محجب کرد ایشان را اگر آگاه کند از علوم قدرت حجت در طرب آید  
 و اگر گفت که حیر از حقیقت بر ایشان حجت میر و گفت هر که اعلمت پسند  
 محجب کرد از معمول و هر که معبر پسند از ریت اعمال محجب کفو و گفت اینها  
 غایبند بر احوال و آنک احوال از بر سر میگردد از احوال و احوال ایشان را و غیر اینها  
 چنانند که سلف احوال پوست بر ایشان تا احوال ایشان و میگرداند از ایشان  
 احوال او از دونه بر سر است و گفت صبر آنست که حجت پارس بر سر و از دونه بر سر  
 بر این بل و عاقل نیست و همه با او کرد و از هر کرد و در حجت است که هیچ بر این  
 انجذاب اتفاق کردند و دست آید بر ساختن که از میگوید اما حق بر او گفته  
 بگویم و حق گفت همه دست و یکسو شما میگوید کم شراست بلکه حجت کم شراست  
 بگویم کم شود و در حجت است که یکبار این عاقل بر حجت کبر و شرا که از دست عاقل  
 این سخن که گفته بجه که از زن از آن خود صریح حجت گفت که یکسو که عاقل  
 این عاقل گفت آنچه چند یک حجت منضم و یک سو است در حجت است که او بر دونه  
 بار در صد هر از خلق کرد از دونه بعد و او چشم کرد بر سر آورد و گفت حق حق حق  
 اما حق



در ویشر بیان در رفت و گفت عشق چلیت گفت ام روز من و فردا من و پس فردا  
 یعنی آن روز من بگذشت و دهم روز بخشد و سوم روز خاکستر بر باد دارند  
 یعنی عشق از دست عالم در گذار و چنان خواست گفت نفس بوی چمن مشغول دارد و گفته  
 او ترا بجز مشغول کرد این که آن ناکرده بود که با خویش بودن کار را قویا است  
 پس سر گفت ای مرد و چنان کن گفت از فرزند و صیفت است که چنان جهانیان در  
 اعمال کوشند و در چنان کوش که در ره از آن به از همه اعمال جن و انس و انانیت  
 الازده از علم حقیقت پس در سه مرتبه حیات و از میسر و دست افشان با  
 سیر و مخ نه گران گفتند این هر سه بدین تو حواس است گفت زیرا که مشغول با محله میباش  
 و نه در آن میبکشد شکر یکدیگر میباش و هر حریف مخ مشغول است بکف و بلوغت  
 چنانکه همان همان بود چنانچه در چنان در کرد شمشیر و نطق خواست و نیز از یک  
 باز در در قوت و شتاب گفته خود این بود چنانچه در دلش بر دزد بیابان الطاف  
 بوسه دلو و آنگاه بار بر زبانه ها گفتند حال چلیت گفت معراج مردان مردان است  
 پس در دست برداشت و در بر بقیه مناجات کرد و گفت ای محله خواست یادت چنان  
 بر دارم چنانچه که مرا از سر عهد سوال کردی که چگونه در ما که مقرر نطق تو را و در  
 منکران که منک خواهند از افاضت گفت اینانی بود و خواست شما بگویند  
 باش از بهر آنکه شما را این حسن ظن من نیست اینانی از قوت توحید و صفت  
 شریعت می بیند و توحید در شمع اصرار و حسن ظن فرج در جوار است که شمس  
 آمد پا در گفت تا انصاف از حلقه اسرار گفت کمتر می نیست من نیز گفت  
 بلند تر من که است گفت ترا بر آن سه نیست پس بر کس سنگ دارم از افاضت

شما

شما موافقت بوی که در انداخت حلقه آفرید گفتند آفرینش که از خشنود  
 سخن گفتن بر من کل آفرین گفتند اینها من و معز و از آن از دهنم مرا که هر یک  
 بیشتر است او را از آن که می باید از افاضت می آید و می است کرد و خنده کرد گفتند  
 خنده بر چلیت گفت است از نسبت ادم باز کردن آسان است مردان با نیکه  
 است صفات ما که گاه وقت از نازک عرش در کشید قطع کنند پس از بوی ناکه  
 بنشیند کرد و گفت اگر سفر خاک بر من بار کرده ام قدم دیگر دارم که هم اکنون  
 سفر هر عالم کند اگر تو این آن قدم به بر سر و است خونی آنگاه در  
 دور ما به راه ساعد و در شرف آن کوه که گفتند این چو می کند گفت سبی  
 خون از من برفت دانم که در دم زرد شایع شما اندازید که زرد من نیز است  
 سخن در در عالم تا در چشم مردم رخ زرد نمایم که هر گونه در مردان خون  
 ایشان است گفتند اگر در در سخن سرخ کردی ساعد بار سخن عیون الاله  
 گفت و ضمیر سازم گفتند چه و گفت در عشق دور گفت است که و نمودن  
 در دست نیست مگر بخون پس چنانچه که گفتند رستخیز از خلق بر خواست پس  
 خواسته در زمانش بر نزد گفت چنانچه که گفتند که سخن گویم در سر اسرار  
 کرد و گفت ای هر چند من زجر که از بهر تو بر من میبارد از محمد و شان طغ و این  
 هر گشت شان به نصیب من و اگر الله ارادت دیا من نیز در سه تو بر من  
 و اگر هم از من باز میکنند در شاهه جلال تو می کنند بر در بر او تو جمع  
 و شاه نمودند سخن آخر او بودی که حق اولاد افرا و اولاد و این است و فر  
 بیعت بها الذین لا یؤمنون بها و الذین آمنوا مشفقون منها و یعلمون انها رخصت  
 و این

و این اثر کلمه آن شهید مخلص بود پس زبانش را بریند آنگاه نماز شام بود که فرمان  
 خلیفه آمد سر بر تخت مبارک آنجناب بوزنخ جدا کردند و در میان سر برین یک  
 منبره کردند و جان بر لور رحمة الله علیه حضرت شیخ خطار رحمة الله علیه فرمایند که کبریا  
 از لور طریقت این فتوح بریناید برز که گفته است با لور مغرب خجین منصور  
 به پستی تا خجین معالمت رفت تا این بر عیان چه خجین رفت  
 در خبر است که شیخ گفت خجین منصور بود از زنده الیسر آید در نظر او  
 یک تو کفر دیکم تو افکار حق کفر و من را خیر مر العتبار آورد و در امتعه صدق  
 شهادت جیت شیخ فرمود که لا از جهته کفر و من از خود کردم شهادت است  
 مودعت او و تر العتبار تا بر یک عمر کردن نیکو نیت و من از خود کردم  
 غایت نیکو نیت رحمة الله علیه

جناب ابوبکر و اسطر رحمة الله علیه

در خبر است که یک روز با اصحاب در خانه نشسته بود در آن خانه روزی بود  
 ناگاه آنجناب بران روزی در افشار صد هزار ذره بهم بر آمدن که شمشیر گفت  
 شمار حرکت ذره را هیچ نشویش می آورد اصحاب گفتند نه شیخ گفت مرد موحید  
 آمنت که اگر کوین و عالمین داینها چنین در حرکت آیند ذره در درون او  
 نباید اگر موقعد است و گفت هر کس ده گمان مراد او غصه زیارت بود  
 فو موش کشته ذکر او از لکه چرخ او بود دل او اگر ذکر فو موش کند زبان بر لور  
 زبان آن دارد که ذکر شایسته کند و او فو موش کند که ذکر غیر مذکور باخ پس  
 اعراض از مذکور یا نه است ذکر غفلت نزدیک تر بود از اعراض به نه است  
 و این

و این اثر در میان دخت از مذکور نه است حضور نیت بر نه است حضور نه  
 بغفلت نزدیک تر است از غفلت به نه است از آنکه ملک طلب حق سر از ار  
 در نه است ایشان است آنجا که نه است بیشتر مغر کمتر در آنجا که مغر بیشتر نه است  
 کمتر حقیقت نه است ایشان بهمت غفر باخ و عقل از بهمت حاضر از بهمت  
 باخ بهمت هیچ مقاربت باخ اصل ذکر یاد غفلت یاد حضور هیچ غایت از خود  
 غایت بود و سخن حضور آن ذکر بود که آن مشا به باخ و جمع از حق غفلت بود  
 و خود حضور آن ذکر بود که غفلت بود غفلت از غفلت بود در خبر است که یک روز  
 در بهارستان دیوانه دید کار و او را میگرد و سفره میزد گفت آغوشه چنین کران  
 بر بار تو نه که این چه عاقل است و کار و او را گفت این عاقل نه بر بار نیست  
 بر من یک روز شیخ بر کورستان بود آن میگرد گفت این قومی از مغر  
 و ایشان از غفلت مردمان این سخن شنیدند او را میگردند او را میگردند  
 حاضر ملک بر روزی که این چه سخن است تو گفته که جهود معذورند گفت از  
 آنجا که قصار است معذورند شیخ گوید بر بهو که غیر همه بواسان فو  
 گرفت در در مسجد نهاده در سه پشماره مجموع شیخ گفت شایسته آنجا که غفلت  
 کند که اگر ذکر از مذکور فارغ اند در خبر است شیخ و قریب بود که از اصحاب  
 شیخ ابو عثمان را پرسید که پرسشها چه فرماید گفت لطافت دایم و تقصیر در درین  
 گفت این کبر که محض است چه در غفلت فرماید بر بار از فرزند دلاسته آن  
 و از کلمات است که در حق حق نیت و در حق حق نیت هر که در در خود  
 دلو فحار دی بر دین بود هر که در درین دلو فحار دی برور و بر خود که هر حالیکه



که هر جای که توئی منت خطرت و خوف تو هست و هر جا که نام تو است مجال  
آنجا است شرع توحید است و حق توحید شرع توحید گوید و در یاد تو است  
و حق توحید هر محلی است به شرع بر آنست این بمع و بصرفه قال تراخت  
و حال اینها اثبات تعاضا کند و اثبات تو نیست شرک دلو و دو عدالت  
از شرک منزله است ایمان که رود در گوئی شرک نه ایمان بزرگ است اما نه ایمان  
شرک صورت پذیرد معرفت همین و علم و حال و این خلق در دریا کعبه است  
غرق شد و در اسباب شکیبایی آن بواسطه انباء از دریا حقیقت بشریت  
بیرون که زنده در دریا و عدالت غرق در سنگ شکر و در از این  
نشان در شرع توحید هیچ عیون است و حق توحید جنس آفتاب بر هیچ آفتاب  
لقاب از جمال جهان آفرین هر یک در نور جویع عالم عدم باز تو موجود  
در عدم و نور جویع را با نور آفتاب بمع ولایت حق توحید است پذیرد  
و حق توحید است پذیرد زبان سخن پذیر است زبان بر لبی شود  
مرد بر لب زبان کند شود و هر کس آن سخن شود آنگاه هر چه گوید حق  
و این سخن در عین نیست در صفت این صفت بود اما عین کرد آفتاب  
تا بر آراکم که صفت آب کرد اما عین آب کرد حقیقت در حق بیگانه  
گفت انوار است غیر اجزاء در صورت زلزله در صفت مرده از زلزله آن  
که ذات از حیات متعین بود و لایزال زبان زده حیات به جهان و از نور  
خبر هر حال اجزاء خنجر است مرد باید که جانی بر لب نهی جانی براه و تو اینها  
معدودان موجود در بیگانه موجودان معدود مندر که بخود زلزله است پذیرد

نه هر که کالبد است عدم نه عدم کالبد است آنجا که تو است جان نامحرم است  
تا کار به کالبد به روح و گفت تراخت توحید و توحید می پذیرد و کمال  
زهره آن نیست قدم به حصار و توحید جهان که سخن گفته اند اثبات توحید  
فادیه التوحید و بر گفته اند نیز معترف اند که با وجود تو خطبه و تو او عفو  
بر شرک تو که این میسر هر که با وجود تو خطبه و تو عفو بر شرک تو میسر هر که  
با تو است و هستی تو میسر هر که با تو است خود هستی او طبع با شناخت  
هر که مخلوق دیر او پذیرد و هر که او دیر خود را پذیرد و از حقش بیگانه جان را  
شمار بر در پرده عزت بیگانه حقیقت او را و از حضرت قدر صلیه فرستاد  
ولایت انسانیت او و یارب میسر لود و او بخلق میسر باید و او و این کمال  
نه عبارت بود از اشارت و نه زبان نه دل نه عین نه صوت نه کلمه  
نصورت نه خیم نه خیال نه شرک اگر عبارت کند کفر بود و اگر اشارت کند شرک بود  
اگر گوید دینم چهار بود و اگر گوید شفاعتم فرشته بود و اگر گوید شفاعتم محمد دل و سطر بود  
عدم خود در وجود و وجود در عدم نه موجود بود حقیقت نه معدوم با حق حقیقت  
و هم موجود بود حقیقت هم معدوم عبارت محرم بود توحید نیست و بشود  
محرم راه توحید نیست و در آن محرم بود توحید نیست و خیال هم تو هم  
کرد صورت دلو و توحید در عالم قدر خویش با کمال و منزله از گفت و شنود  
و عبارت اشارت دیر و صورت و خیال و حس و حیات و جانی و جهانی  
اینها لایزال بشریت دارد و شفاعت توحید از لایزال بشریت منزله است  
و عدله لا شرک که این اعضا میسر بر از شواهد الهیت بنا بر این





که در آن ماند و هرگز پاک نشود و کبریا که او را جوهر نیاخت همه ایام مطهر بود  
 پس خبر بگو آن منقبت نیاخت که سخن بود و صفی صفت است از صفات ذات و همه  
 انبیا و اولاد و مکیه را که سخن با آن کس نیست و دعوت کند که او را زبان غیب است  
 مرد با کوه نیده خاموش بود و خاموش کوه نیده که این حدیث در آن گفت و خاموش  
 سخت حجت زبان باید که بسته شود تا حجت دل کثایر هزار زبان خدا را که  
 با فصاحت در دست نیاخت پس بروی یکدل خدا را شایر باور نه پس در دروغ  
 گفت مریضه و او را خاموش بر آن فائده بشر از گفت بود و گفت صفت  
 فرستاد تا سر که آنجه چنانکه کوه شتر نه پس باز هر آنجه یک نو که استر یا بود  
 یک نو حکمت و یک نو شایسته هر که عاشق خلعت از آنجه مقصود است باز از این  
 همه مقامها در عالم شریع است کبر که نور شریع روز زهر و دروغ و توکل و تسلیم و تعویض  
 و رضا و اطمینان و این همه شریع است و منزل بود و آن است که بر هر کس دل  
 ستم کنند و این همه فراموشانند که بر درگاه روح برده پس بر آن با ضیاء روح  
 نزدیک و نزدیک تر شوند و آن کس که بر هر کس روح ستم کنند این احوال و صفات  
 آنجا که در بخواند که نه هر چه دروغ نه توکل نه تسلیم نه انانیت نه روح و دایره که روح  
 چنانکه هر کس که روح است نشان پذیر نیست هر که ترا از روح خبر دهد از صفات  
 نفس خود خبر میدهد که این حدیث نشان پذیر نیست از طلب پاکت و از نظر پاکت  
 هر که این را حکم طلب بر میان بسته هر چند پیش طلب در درجه برین ان بود که گاه  
 از خلعت پاکت طلب نماید و روح و جوهر استیم حکم کم و نمود و بود از روح و جوهر استیم  
 معصوم بود که شمار را بنظر آورد نه نظر خلعت و روح و گفت این خلق در عالم عیون

خود شایسته یکسری تغییر رسیده و هیچ کس این دریا را عبودیت خبره نتوانست کردن چنان  
 سر اینجای برای آنگاه نهد که از نور دست آید و هر که این حقیقت در عدم است با عدم  
 با عدم قبل از آن نیاید و روح و دنیا و روح لیل شریعت در اثبات است هر که بود  
 خود فکر کند در زیر قه لفته اما در روح حقیقت بود تو غیر نیاید هر که در روح حقیقت  
 خود اثبات کند در کفر لفته بر درگاه شریعت اثبات باید کرد و بر درگاه حقیقت  
 نفس و دیر صورت ضرورت نه پس در دیر صورت حقیقت نه پس در این حقیقت  
 و نفس عین است و نفس صفت باید که از دریا میسر شود و هیچ خبر در ذات خوار صفات  
 خوار و صورت خوار تا هر وصف و صورت در عالم است و خود در آنگاه از دریا  
 و لایقی فی الدار دایر در است در عدم بتبیه است و شفاوت هر چه بود عدم  
 در هر است و راه و جوهر در لطیف و این خلق عاشق بود و منزه از عدم از بقدر آنکه نه  
 عدم و از ندر و نه و جوهر آنکه خلق وجود دارند و وجود است بحقیقت بلکه عدم است  
 و آنچه عدم میرانند نه عدم است عدم این جوهر و آن جوهر است که نند که حدیث  
 بود علی وجود و جوهر و عین اثبات هر طرف از این حدیث پاکت و وجود حدیث  
 که یک طرف حق حیات دلو لم یکن کفای و گفت مریضه اول قدم مختار با حق چون  
 بالغ شود اختیار بر نماید علم او در هر چه پسندد و در هر چه پسندد اختیار او  
 در به اختیار خود پسندد بیان کردن پیش از این تحت اشارت و عبارت محرم این  
 حدیث نیست این حدیث نه اشارت است نه عبارت نه فایده حال نه بود نه نمود اگر  
 خواهر که مجاهده برای ندان که در دریا دایره پسندد و در مجاهده هست و در دایره دایره  
 اسلام شایسته باید که مجاهده که در آن مشا هه خوان مجاهده خوان مجاهد کسی

چیز بر جلال شویرند لکن پاک نه رنگ برده اند چنانچه بر لوحی که پاک بود اینچنین بود  
 همه میران منکرند و باید از ادب بود میدان برتر که این ایمان بود از ادب است  
 کفر است و توحید بود از ادب و آن نشیبه است و ضربه یقین سنگ است این همه  
 اینها در درگاه است همه میدان از اینها که شش و این زینار که با اینها  
 در هر کار که نفس بود آن موزون باشد هر یک از آن و هر کار که در هر  
 نفس است از اینها که نفس است اگر صورت طاعت بود لکن ملک است  
 شهادت است و گفت همه چیز را شکی در معرفت اسم که در هر که که  
 از دوزخ است در قصه قدرت و گفت هیچ خلق ظاهر شو عقل معقول کرد و هر  
 هر چند برادر نزدیک تر مشو عقل میگردید زیرا که عقل عاجز است و عاجز برادر  
 بجا جزو و معرفت ربوبیت نزدیک مقرر بانی حضرت با طهر شدن عقل است  
 از هر آنکه عقل است اقامت کردن وجودیت است است در یافتن حقیقت و  
 هر که منکر گردید با قاست بند که و از و را در لوک حقیقت خواسته وجود  
 از و فوت و معرفت حقیقت برسد و گفت حاضر تریج چهارم و پیش  
 از او قاست و گفت با بر آید کانی از او ابرم و در این شک نیست و از  
 نشان ربان است در وقت از الالال که حق بود بدین این خوف و گفت  
 سخن در معاد است نیکوست و لیکن در حقایق با و نیست که از میان شر که  
 و کوا است از عالم بشرت برید آید و گفت چهار چیز است که مناسب است  
 و بحال عارف لایق میخیزد و صبر و توکل و رضا که این چهار چیز صفت کاملها  
 صفت روح ازین منزله است و گفت فرزند از او ابر برتر از او که فرزند

در صفت

اصلا و صفات و صدق و حیا و گفت نیست بعد در حق بهتر از او که بهتر بود  
 نظر خود و از شمار است از او فوق خود و یا شریک سازد و گفت هر که در وقت  
 و عدالت و یکا و اعد مقصود حق کرد و هر که صفت نیست جلیل او در یافت  
 حق مقصود او و گفت هر جای که باخ رعایت و غایت است ابرار  
 و بر کند و هیچ که بود و گفت خدا عزوجل تراد و نکست و در زمانه که و  
 شک نیست بهتر از او که در بند است علم و جلوه کردن خرمعا است و گفت  
 هر که مقصود از یکا که خرد است این امر معنی و کون سار است و مستحق یک  
 گفت نیست که به قصه و نیست در آید و نیست حق شود و بغضا از بهتر  
 در آنکه نقطه یکا که حق و قیام کند به نیست و خود در این صورت است و در  
 خاک که نیست گویان دوست گفت در حقایق و اسرار عارفان دروغ گفتند در این  
 و گفت نیست ترین اخلاق است که با تقدیر در آید بر یعنی آنچه تقدیر از به باخ و  
 خلیفه که بعد از آن پروان آید و آنچه قیمت رفته است خواهد که بخت از و دعا  
 آن کرد آید و گفت این قوم چهار صفت اند یک شافق و طهر گرد یافت و دیگری  
 طلب کرد و نیافت و دیگری نیافت و نیز باسع چیز انعم نیافت که او را چهارم بر داشت  
 و طلب نکرد زیرا که عزیز تر از او نیست که طلب دور و آتشکاو تر از او نیست که طلب  
 باید کرد و گفت چهار چیز بود با و چهار است که باخ هیچ با کبر ابرم از حوادث که در  
 روز کار بر آید و گفت هرگاه که با یک طمع بر در آید نفس در چهار افتد از به خطا  
 نفسانی و گفت معرفت هر است معرفت خصوص و معرفت اثبات اما معرفت  
 خصوص مشترک است و آن شرکت معرفت اسما و صفات و دلائل و اناها در بیان



و حجاب است و معرفت اثبات آنست که بر وجه نیست از لغت قدیم پیر آرید  
 پیر از معرفت تو نیز نیست و پیر شود زیرا که معرفت تو محمد است و چنانچه گفتی  
 قدیم بچگونه کند محضات من شود زیرا که هر چه مکتب بود از حضرت و عووض خارج است  
 از حضرت انگاه گفت همه از شبها یک کنگ در یک باریست و همه کس سنج بویای که او را که نظر همه  
 کنیز کان یک بشر نیست ما خلقکم و لا یفیکم الا انفس واحد و گفت روح از عالم کون  
 نجاتی و نیا مه است اگر سر و نیا مه بصورتی بر او در این سخن در بیان هر  
 کعبه و گفت پیر از هر چیز و متوالی کار پیر از کار است و تو خواهی شریک  
 او کردی و گفت حجاب هر موجودی وجود او است از وجه خود و گفت ظاهر خود  
 حق بر او از خوف و جبار اهل شود و گفت عجم در صفات عبودیت میگردند  
 خواص مکتب از صفات ربوبیت تا ما بهره کنند بر از صفات حق از بهر آنکه  
 عوام آن صفات اتمای خوانند که بسبب ضعف اسرار خویش و دوری از انوار الهی  
 و گفت چنین ربوبیت بر سر او فرود آید جمله رسوم و عواید و از انوار حق بگذارد  
 و گفت چنین نظر که خدا تعالی جمع شمع و چرخ نظر که نفس خویش متفرق شود و گفت فلما  
 جمع کرد این در علم خویش و متفرق کرد این در علم خویش و گفت خویش یک جمع در حقیت  
 تفرقه است و تفرقه جمع و گفت از این بر و احوال و اوقات و دور و جوار و غیر این  
 در لغت قال التی علی الله و الله مع الله و الله مع الله و الله مع الله و گفت شرف  
 ترین نسبت آن است که نسبت جوئی به خدا عبودیت و گفت انصاف طاعات حفظ  
 او قاست و گفت مخلوق اگر چه عظیم القدر و بزرگ خط و چرخ خود او است که نشود  
 و گفت هر که گوید من با قدرت منازعت کرده است و گفت هر که خدا را پیرد بگفت

او مرد در نفس خویش است و هر که خدا را پیرد بگفت خدا را و خدا را الهی بنف خدا را  
 از خجالت تو تو پندار بر این او در کار تو کار بگو و گفت دوری من از  
 از خدا آن بود که خدا را پیرد بگفت بنف خدا را و خدا را الهی بنف خدا را  
 بگفت از این که در تحقیق با حق که زمان او گذشت و غیب بر زبان او گوید و ذکر او بگوید  
 و گفت از تعظیم حرمت خدا و از آن بود که بازنگرد بنف خدا را و خدا را الهی بنف خدا را  
 گویند و گفت صفت جمال و جلال مصادمت کردن از هر وجه و قول کرد و گفت اگر  
 جان کافر از کار او شود اهل عالم او بود و گفت بنف خدا را و خدا را الهی بنف خدا را  
 حسن و لطافت و گفت تنه ناریک است و گفت او سر است هر که از سر نیست او  
 همیشه در تار یک است و گفت احوال خلق فتنه است که کرده اند و حکم است که  
 برداشته اند حجت و حرکت و بر یافت این همه نیست و گفت پیر از آنکه  
 که بطاعت من از من خوش و شود و به عصیت من از من خشم گیرد پیر از این نیست  
 تا به حکم نه بلکه در تنان در رازل هر شانند و دشمنان در رازل دشمنان و گفت  
 هر که خویش را از آن خدا سپرد و جمله اشیاء خدا سپرد به نیاز شود از جمله اشیاء  
 بخدا و گفت اگر حیات بقا را بخواهد خدا را سپرد و بگوید که تو آن خدا را خیال  
 شرک داری بخدا را فدا و فدا از فدا صبر کن و گفت شرک دین نقص است  
 و عبادت نفس و ملاحت کردن نفس و گفت صحبت هر که در دست نیاید از خدا  
 در نفس او اثر نمی و شواهد در هر دو خط و خط محبت نیان جمله اشیاء  
 در استغراق مشا بهر محبوب فانی شدن محبت از محبوب محبوب و گفت  
 در همه صفات محبت الهی که در محبت که در او هیچ محبت نیست بگفت بنف خدا را و خدا را الهی بنف خدا را

و گفت عیونیت آنست که اعتبار بر خیز از عو که میگویند خیز که هرگاه از عیونیت  
از مود ساقط می شود عیونیت رسیده و گفت عیونیت آنست که بقول اهل بیت  
میشود از گناه و گفت خوف و رجا هر چهار که از عیونیت باور دارند و گفت عیونیت  
نصوح آنست که بر صاحب او اثر محبت نماید نهان و آشکارا و هر که از عیونیت  
باور دارد و شایسته هر گونه که خواهد بود و گفت تقوی آنست که از تقوی خویش شایسته  
و گفت اهل زهد که کمتر کنند بر آباء دنیا ایشان در زهد میگردانند و اگر دنیا را  
در صفت ایشان و قهر خویش بر او حاضر کردن از آن بر دیگر کمتر میگردانند و گفت  
چند صولت او در زهد در چیز و با خواص از چیز که جمله آن نزد خدا تعالی از هر  
پشت پیش نیست رحمة الله علیه

جناب جعفر طبر علی الرحمة

در غیر است که یکشت حضرت جعفر صلی الله علیه و آله و سلم را پرسید که تصوف چیست  
و گفت حالتی در ظاهر شود عین ربوبیت و مضمحل گردد در عین عبودیت و گفت  
تصوف طرح نفس است در عبودیت بیرون آمدن از بشریت نظر کردن به  
خدا بر کلیت از هر سید از توحید و گفت توحید آنست که توحید را به توحید  
از هر آنکه هر که با توحید خود در زیاده میگوید و گفت توحید آنست که اگر چیزی را  
توحید در هر حال یکسان بود بلکه اگر توحید در هر حال یکسان بود اگر توحید آن طلب توحید  
بلکه توحید استقامت است با خدا در هر حال و گفت خیر دنیا و آخرت  
در صبر یکسان است و گفت خیر در حق تعالی است نفس است بزرگ در حق تعالی  
مسلمانان و گفت عقیق آنست که ترا دور گردانند از موضع ملک و گفت بنده

فانص

حاصل میسر باشد اما از اخبار بنابر و گفت سر و اهرار بر سر او میفرمودند  
نفس خویش و گفت شریف ترین شریف مقام مردان توان رسید  
و گفت بنده لذت معامله با تالیفات نفسی با بر از جهته آنکه از حقیقت قطع  
کرده آن خلاق از آنکه از افعال است از حق میسر از آنکه آن عیونیت  
بر ایشان بریده گردانند و گفت هر که چهره کند در معرفت خویش قهر کند  
اول و گفت روح صلح هر که روح لازم گیرد مطابق نفس صدق در جبهه  
احوال هر که روح معرفت بر شایع میوارد و مصداق کار و هر که روح  
بر روح مکتوم گردد و علم لغوی و گفت صوفی آنست که سخن از اعتبار گوید و توحید  
شایع بنفرت و گفت بنده معرفت درست نیاید با صفت از آن که هر که  
مشغول گردد با نیاز منتهی و غیر مشغول به نیاز منتهی از حجاب است و گفت هر که خدا را  
بشاخت منقطع میگرداند و گفت هر که غیر از حق را بر سر هر که از او  
در حق توحید احوال و گفت چشم غرض در شمع بر طاعت از فراموش کردن  
نفس میگوید و گفت صفتها کرده شریف و صفتها میرانده هیچ صفت کرده بسی  
در حرکت چگونه توان یافت و گفت هر که از عیونیت کردن از دور خواهند و حقیقت  
حق تعالی بر او شناس از هر مقام ضایع ماند و گفت طبعی که در معدن دلها عارفان  
در هوا روح مکتوم دیدم که می بریزد و در نزدیک خدا تعالی و در وای در جوع شایع  
بالو و گفت نامرد چنان کرد که از آنجا که هر ادق است خیر است تا آنکه شریف  
هر ذره از عیونیت توحید در کرد در هر ذره از عیونیت توحید او در دست نیاید و گفت  
هر چند در این رضا را کار فرمایند چنان نباشد که رضا شمار اکار فرمایند که محبوب گردید

از



از لذت رویت از حقیقت آنچه مطالعه کند بغیر جنت از عذاب لذت یافت از  
 شهود حق بازماند و گفت کینه لذت طاعت و عبادت جبارت او خفته نشوی  
 که آن زهر قاتلست و گفت شرف جنت کرامات از خود بر چهار است لذت یافتن  
 با اتصال نوع از غفلت است و گفت میباشید از آن قوم که انعام او بود مقابلت کند  
 بطاعات و لیکن فرزندان از آن باشند و فرزندان عمل بحکامات هر شریف تر از عمل بحکامات  
 جوارح اگر چه بود و یک حقیقت است حقیر بوی چهار سال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خالی  
 نماند از آن نه آنکه عمر کفر بود با عمل بیشتر و گفت هر که از حقیقت آرد آنچه او بود  
 از آن فتنه است از سوال و دعا فارغ گیر و گفت من همان ایمان موافق که حق  
 از من دانست از آنکه بران درستی که من دانم و کلامی است و گفت نه گویند  
 اگر بغیر خدا از آن بزرگتر است و او برین معنی تفرقه نموده است که این فعل از تو تفرقه  
 از هر آنکه بپوشید و برین باور بحکامات نیست و لیکن بقضای سابق از لذت و  
 گفت چنانکه اصل از جسم بیرون گیر و در دولت بزرگ کار و در حق و محبت ارباب از حق  
 او بیرون گیر و گفت مردمان بر سه طبقه اند اول آن قومند که خدا بر ایشان نیست  
 نه با نور هایت بر ایشان معصوم اند از کفر و شر که نفاق و طبقه دوم آن قومند  
 که منت نهادند بر ایشان با نور هایت بر ایشان هم معصومند از عصا و کلمات  
 و طبقه سوم آن قومند که خدا عز و جل منت نهاد بر ایشان بکفایت بر ایشان  
 معصومند از خواطر فاح و از فحکامات هم غفلت و گفت حقیر در شرح فقر و محنت  
 غصبت و حجت شریعت از دیدن نفس است و لیکن قلم جودیت بود و گویند با الهیت  
 و گفت که بشاغت او غائب شد و هر که غرق شد در بحر شوق او بکراخت و هر که

خلق کرد و وجه آله جواب سید و هر که بود و هر که یافت عذاب فرود آمد و گفت من در حق  
 مقام خوف آن بود که ترس خدا در دو کمر و شکمین و او بود و حقیقت کفر را که در او از او حق  
 نماند و گفت حقیقت خوف در وقت هر که ظاهر شود و گفت علامت صادق  
 آن بود که در یکدیگر بپوشد و بپوشد و بدل شهابی با خدا تعالی و گفت خلق عظیم است که  
 با هیچکس خصوصیت ندارد و گویند و خصوصیت نباشد از قوت معرفت و گفت  
 فرغ الکرند از طبیعت بود که ندانند که لیل هشت غلوط و لاموت و لیل لیل و فرغ  
 غلوط و لاموت و گفت شریکین بود که عرق از او بر سر زد آن زمانه بود که از روی  
 در ره و گفت اعتبار بر آنچه در دل رفت بهتر از معارضه است و گفت آن  
 خصلت که بگویند و تمام شود و بنا به جنت او همه بگویند داشت هوا استقامت است  
 و گفت فرات بود و در شایه بود که اندر دلها پذیرفته و معرفت بود که لیکن از راه  
 از غیب حبیب میر و تا چیزی پسند از او آید که حق بر او نماید تا از حقیر خلق بپوشد  
 و گفت این قوم را از شریعت بود بر حکامات المنع نماند است و حرکات و  
 گفت این به ادره خویش را خلاص نام کرده اند و شره سوا بساط و چون منتظر  
 جلد بر همه از آنکه برگشته و بگویند و نوم میر و در زمانه درش هر که ایشان آموخته  
 و نقصان روح اگر سخن گویند بخشم گویند و اگر خطاب کنند بیکر کنند و نفس ایشان  
 خبر میر از ضمیر ایشان و شره ایشان در خوردن نمائند میکنند از آنچه در کوفت ایشان است  
 و گفت با قیادت شریع بروز کار که نیست اندر او ادب اسلام و نه اخلاق جاهلیت  
 و نه احکام خدا و نه اخلاق و قیود شریع و شریع معنی عالیه و نه از حضرت شیخ  
 شریع فهمیده اند و گفت جواب فرار گفته و بر یک که در دیواره فرشته بانیع مکان







عاجز و سبکین بر سر ترادش کمر او نه تنها همه از حضور تو است و گفت هر که است  
 در از کند بار در بر سلیمان از این از رخ نیست و گفت بشیر چهار کس است هر سه و بر  
 بشیر علی و بهمار و صوفی و سلطان و گفت چندی است بخون که مخالفت مشغول  
 و زبان به کذب غیب و دیگر جوارح موافقت هوا نفس الهام و گفت عطا الله که گفت  
 و گفت حقیقتا عفتوب که عام بود و غیب کند و ما دام که عتاب بکنه هنوز  
 محبت باقی است در خبر است چه چرخ کسر نموده است شیخ آمدن ناظر بنی سو که بر  
 شیخ از او گفت از فرزند صوفی و در پیش کار سخت است که سبک و متشبه در پیش میاید  
 کشید و خواهر و شمار که ایمان خوانند اگر چنانچه در این آمده و اگر به چنان کار  
 حق مشغول باشد و عبادت خدا را میبکشد و گفت بر سید و یا به چکر بر بکشد که اگر  
 کس با کسی بر سر کند حقیقتا کسر نماید و با بر سر و مکافات آن کند که کافرا بهر تو  
 ان خستم و خشم لا تفکرم و ان اسام فلیها و گفت حقیقتا لوش را نیست در  
 که در سر او لیا بود به چرخ از ان شراب پاشا مندر از طعام و شراب مستغیر کردند  
 و گفت حجت دنیا هر که هست خدا بخود و هر که هست خدا هر که هست دنیا بخود و گفت  
 من چگونه از حقیقتا شرم که حجت و فیل و کلیم صلوات الله علیه بر سنده و خبر و روح  
 علیهم السلام بر سنده است و گفت اهل دنیا مطاع دنیا دوست میر از بر و من  
 ذکر خدا و قرآن خواندن حجت میرا ام و گفت در مغربین حدیث که ان الشیطان  
 یجر من الان یجر من الله از آنکه شیطان بلید است و دفع بلید در بلید کند و اما ذکر  
 حقیقتا با کاست و روح پاک در پاک کند و گفت که است هر کس از تشنگ حقیقتا  
 بر حجت او بگذرد از خیرات و هر آنکس که بر حجت و بر چیز رود از خیرات که برسد

بار

دیگر نزد آن که است در است در سینه که در است بهاست و بلید از دوست میرا  
 چون حجت حقیقتا من و موفی و بکناه که هم میکند چه است است در این گفت از آنکه  
 حکمت است که منزه کناه کند و توبه کند تا لطف و رحمت حق سبحانه و تعالی را بشناسد  
 و قدر طاعت بشناسد و چرخ نشنه و کس نه شود قدر طعام و شراب بر اند و چرخ بخور  
 شود قدر صحت و عافیت بر اند و گفت عبادت حقیقتا است و اشارت خط  
 روح و عبادت از ان بر نیست و اشارت از ان روح بر سینه که چرخ زرق  
 مقوم است سوال طلب از حقیقتا جلوت گفت تا عز و شرف موفی ظاهر شود  
 و گفت لباس تقوی تر رفع است از آنکه از دین صلب تر رفع است و دوزخ ظاهر شود  
 و گفت که ایمان ظاهر است و اسلام عام است و گفت هر که بعد از حقیقتا و صفت  
 در عزت طلب از دنیا رود تا هم بران طلب عزت قرار شود و گفت بایر پوست  
 جعبه علم هر مشغول است که لای طریقت حقیقتا بود در همه حال از علوم کبر نیست  
 بعد از آن چرخ علم و موفی از دنیا و جمعیت بر میرا که در ده دانه نهانی کلمه و پوست  
 در طلب ضیاء حقیقتا ببار و چرخ کن مال علم بعد از آن و اگر چرخ مال بعد از روح  
 زینهار و صد زینهار با علم و عمل پس چیز از طعام دنیا طلب کن و بر میرا از آنکه علم و عمل  
 تراست بگو که بران جذبت کن و حضرت معطر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که عمل  
 آخرت طلب دنیا کند از بر و شرب و دامن و استیج میرا و دام در در میان این روح  
 ثبت کنند و هر که بکار دنیا طلب آخرت کند او را عزت پس نصیب کند خود و بر  
 از علم فواید پس چیز فاضل تر از طلب حدیث در طعام و لباس که غیر علم خوار  
 قبول کنند و بایر که پوست در لباس سبک است و در کثیف کن و تحمل و بایر که عزت و در طلب

است





اُمّی لم یکن بالله حق بنی کما کنی فی حق محو است بحقیقت و کجما نزهت فی حق  
و گفت آنچه در دین است اگر فکره بیرون آید جهان چنان شود که در هر نفع علیه السلام  
و گفت آنکه که نیرنگ از میان بشناسیم در هر کوه قاف که نواز از زنان من  
ملک الموت آید باخ و جان میگرد و باور نمیکنم در حق از کور بر شوم و لطف  
خدا تعالی بر لب و زبان او بریزم و گفت هر چه از شام از لقمه کرم تا حساب  
خویش را حقیقتا بازن کنم و گفت با خدا صبر کار خویش نیرنگ مال ازیره شها و خویش  
نیرنگ و گفت اگر حقیقتا در قیامت تمام خلق تو منجی باشد از جحیم  
در پیش دارم باز آن نکریم از خلق تو هست بر درگاه خداوند دارم و گفت طوبی  
در حق من که قدم نه بویای دل و دانه و حقیقتا از دوزخ در مقام دارم است  
که در قیامت حقیقتا از دوزخ بر آید از دوزخ خلق دیرانه و دیرانه و نور بر جبر  
و همه خلق تو بوی خوشی که از دوزخ کنده در لایح جهان و شفا من کنده در آن جهان  
و گفت در دنیا نیز خایر با خدا تعالی نیرنگ کنم در حق است بر دارم از آنکه در  
بهشت نیر در جنت طوبی که از دوزخ جبرم نجات و گفت انما منتهی شمس ماه قوت  
چندانی از آن خداوند با من باخ که کرم در جنت بر کنم و از جبار آسمان بر کرم و اگر ای  
بر زمین نرم نشیب فرو بریم و گاه باخ که خوشتر از کرم در با خدا کن و کرم با من  
خلق که مرا است چندین مسافت بجهت کار آید و گفت چنانچه دم و حق ما پیر و شوق  
و حق ما پیر و گفت است از کار باز نکریم با چنان نیرنگ که در جنت به خواهر از کرم  
و از خواهر است من سبوت ز کرم و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ  
که است بود هر که از کرم است و از کرم و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ

و گفت شهادت روز نیست چهار ساعت است در یک سخن آن هزار بار میگویم و  
در حق آن موضوع بر نیست و گفت مردم روز و روزه دارند و در دنیا  
باشند با تیرانکه منزل رسند و منزل خود میگویم و گفت ملا در اریست در اید  
و در اریست در مملکت همچنین در خندان و جند و جند و جند و جند و جند و جند و جند  
و از هر چه با خیر است بر گزیند جهان نشان بهتر نفع دادن از آنچه نوا می  
و کرد بر کرد است و گفت اگر از کرمستان ما بر شام کس نوا در دوزخ است برود  
یا قدر در سنگ آید یا نواز در هر باخ آن انگشت از آن نیست و زبان آن قلم  
حلو است و آن نواز در هر نیست و اگر از دوزخ در نیست آن هر از آن نیست  
و گفت اگر آنچه بخواهد است بگویم خلق عمر کنند و اگر آنچه از دوزخ است بگویم  
چنانچه از دوزخ که در دوزخ دانه و لقمه در دوزخ دارم که با خوشی شام و سخن از زبان  
بگویم و نیرنگ بر دارم که با دوزخ است شام و سخن از دوزخ بگویم و گفت من در  
کار دانه نیشم که کاروان سالار حضرت مصطفی علیه السلام و اله و شمس باخ و گفت  
خدیق بود اول آخر است که آنچه اول کنند یا آخرشان مکافات کنند و حقیقتا  
مکافات داده است که اول آخر وقت من از دوزخ است و گفت من بگویم  
بهشت و دوزخ نیست اما کرم دوزخ و بهشت بوی نیرنگ با من جبار نیست بر آنکه  
آن هر چه از دوزخ است از آنجا که من از دوزخ بوی جبار نیست و گفت با من شام  
که برده بر نیرنگ با من شام گفت بوی نیرنگ و با من خوش شام گفت که جبار  
آورد و زبان نیرنگ که از دوزخ بگویم و گفت خدیق حقیقتا باخ بلفظ خویش  
در کرم که بوی غیر است آید بر عمل از آن پویشده کرد بر کرم نیست بگوید



و از آن فرجه برد تا بعد از آن از خواب خود می گفت و می کرد و اگر آن بچه که در سو  
 حکم چنین است و الا کلام الکاتبین مرا از زیر سر و کفایت در علم مادر بوم جعفر  
 برادر زین لایم که با ختم صحیح تقدیر بود رسیدم بر کشتن و گفت همه از آن آید چون  
 کشته است و مطلع آن هم در این کشته است و کشته است که از آن بچه که در علم  
 غیر شود و اولیای عرض میکند حال همه او را بر کشته است که در علم و کلمات است  
 همچنان که انباء سلف و سلف ولایت مقیده بفرستیم و حضرت عیسی علیه السلام در ولایت  
 پیغمبر و در عالم حضرت رسول الله محمد بن عبد الله رسید و از آن حضرت شرف کلام است  
 جعفر آن رب مقتدر که خوش نام او عبد است حسن و فخر اقتدار حسن و  
 از آن حضرت بر آمد مقتدری با محبت حضرت محمد و جعفر با حضرت عیسی علیه السلام  
 دوره ولایت است از آنجا که حضرت رسول الله میفرماید چهار اسم افضل  
 انباء بر اسم الله هرگاه در این حدیث شریف شک دارد و دلش نشواید متعجب  
 از حضرت گفت که بعد از این اسم الله هر که در اول گفت سبحان الله اعظم شأنه و دیگر گفت  
 اما حق و از همه انباء بر سر بی اسم الله حضرت موسی علیه السلام عرض کرد که درگاه تعجب است  
 رب این نظر الیک و در این گفتگو با هم از طایفه جبر که که معروف به بابیه و  
 مدعیه گردیدیم و هر که گفت بر اسم الله این از یاری خدای که در روز در حقیقت لای  
 ابرار و صالح با حق کم و در آن گوشه ای که در گوشه عالم و عالم جبر و کبر است  
 همکار سال است توانسته مخلوق شود و نام ترا در کتب از این که اولیا میکنند  
 در علم و کتب خوشان میگویند و هر که در علم و کتب از این که اولیا میکنند  
 انباء و اولیا و کتب است و در آن و کتب از این که اولیا میکنند

در صورتیکه یک از مفسرین اینها میفرماید که اینها در مرتبه است و در مرتبه است  
 سلاطین هم در اینها میفرماید که اینها دعوت برین حق و حقیقت حق تعالی است و  
 در نامه جناب جناب شما خود در حق خود از اینها میفرماید که اینها دعوت برین حق و حقیقت حق تعالی است و  
 بر و از حق و جبر یا جبر یا با حق یا با حق میگویند در صورتیکه در علم از مبارک یا کبریا  
 شتر از ده هزار مرتبه است و یک از آنها را حضرت خرد و بر در حق که از آن است  
 از شتر از ده هزار مرتبه است و آن قسمیکه شنیدیم نامه آن حضرت را که در علم از مبارک یا کبریا  
 بر او پیروزیه هر روز پیاده کرد و حضرت از سلاطین با حق احرام جواب نامه آن حضرت  
 نوشتند با حق و در آن از اینها میفرماید و حضرت در اینها میفرماید که اینها دعوت برین حق و حقیقت حق تعالی است و  
 بر بعضی جبرانه طبعی در حق و با حق اظهار و در حق و جبرانه طبعی در حق و با حق اظهار  
 نه از و با حق و با حق میگویند که مبارک که آنها در حق و جبرانه طبعی در حق و با حق اظهار  
 از آنجا که هنوز بعد از اینها در اینها میفرماید که اینها دعوت برین حق و حقیقت حق تعالی است و  
 مواجعه برین جناب میفرماید که اینها دعوت برین حق و حقیقت حق تعالی است و  
 توانید قدر بر خلاف این اسلام بر دل و بر اینها میفرماید که اینها دعوت برین حق و حقیقت حق تعالی است و  
 همان دل خود میفرماید که حق و جبرانه طبعی در حق و با حق اظهار  
 به خیال خود و حق میفرماید که حق و جبرانه طبعی در حق و با حق اظهار  
 و حق میفرماید که حق و جبرانه طبعی در حق و با حق اظهار  
 در حق میفرماید که حق و جبرانه طبعی در حق و با حق اظهار  
 اما این یک کلمه است که میفرماید که حق و جبرانه طبعی در حق و با حق اظهار  
 تعیین میکند در آن و حق میفرماید که حق و جبرانه طبعی در حق و با حق اظهار

در اینها میفرماید که اینها دعوت برین حق و حقیقت حق تعالی است و

همه آنها خوب میدانند و هر یک یو کفر و سلیقه او بالور قمار میکنند و هیچ با  
 احد طرف خصومت در حق نیست با همه بطور محبتانه رفتار میکنند و همه سوار بر  
 سوار نیایند مگر علم نفقه با حق که باز بر سر لجاج باقی مانده باز سخن سوز و راجع  
 و لذت میبردند و میگویند که فقر مستور از غنی در نفس موقوف است اعتبار نفس سخیان را  
 ثواب از دست عالم جابر میجویم امید است هواد از غنیتر و بدین مکرر مولا شود این  
 بار از این مطالب غلبه جو حضرت شیخ ابوالحسن فرمودی حقیقتا مکرر مکرر در ده  
 هر چه او آفریده است در این بریم پس در آن بمانم و غفلت از روز در حق بر آن  
 حکمت بنای کردیم بر شمع کردیم بر این طوطی و حجت و حجت کردیم بر آن باری  
 پس از آن حکمت بیکدیگر داد و افهام بر سر بانه رسیدیم که حکمت حکمت کردیم بر سر  
 مستقیم و حقیقت بر خلق کردیم چنانکه بر خلق از شوق بر از شوق بر اندیم پس گفت  
 کاش که بر این همه خلق می نمودی تا خدای تو خلقی را که بیاست جسته و بر این همه خلق حیرت  
 با حق کردیم تا خدای تو حساب بیاست در و کاش که حضور همه خلق ملاحظه کردی و  
 تا خدای تو عذاب بر رخ بیاست کشید و گفت حقیقتا در میان خدای تو و عذاب  
 که آنجا مخلوق بود و ابوالحسن بر این سخن حلاق است اگر از الهی ادب می گویم خلق  
 مراد یوانه مخلوقند و آنچه خوردند و پوشیدند و آنچه دیدند و شنیدند و هر چه آفریده است  
 از خلق و جواب کرد و گفت حقیقتا از حق که ترایه بر بختان تمام با آنکه شایسته  
 که ملاحظه خلق و از او دوست دارم انفع می کنم تا اگر از او هر کس که از او در این  
 در این حرم از او در او را و آنجا با حق حاضر کنند و گفت که نزدیک خود از حقیقتا از الله  
 که هر ابرو حکم است ترا بختان میدانم ما هر که از او دوست دارم باید در ترایه پسند

و اگر شوق از این نام تو او بشنوا و ما ترا دوست میداریم که ترا از این خوشتر از همه است  
 نه یو بختان کان و گفت با جابر و هر سخن فدا کردی مرا دوست خلق کرد و گفت  
 چنانچه من بختی را دیدم در آنجا از من پادشاه ایمان و یقین و نفس و نفس و پادشاه را  
 بیان این هر چهار در او دردم یقین و انصاف و بر کفایت با حق سید بر تمام بر که  
 که از این خوشتر از همه حق دیدم پس آن هر چهار چیز که گفتم کرده به هم محتاج می گردند  
 و گفت من از هر چه حقیقتا است نظر کردیم بر او و گفت خوشتر از همه از حق  
 جواب شنیدیم بر اینست که از خلق در گذشته است که یکم بر دم و دوم کردیم هیچ کردیم  
 و در و عدالت طواف کردیم بیست و چهار مرتبه زیارت کرد که بعد از اینست که در ده که  
 مرا تا کشید نور بر بر که که سر از حق در آن میان جو چنانچه بر این حق رسیدم از آن  
 پس نموده بود و گفت همه عبادات که امارت رسیده و ثواب بر دست و ذکر اولیا را که  
 حقیقتا در و ثواب بر اینست و گفت سخت چنان دانستم که امانت بر ما نهادند  
 چنانچه بهتر دیدم خداوند خوشتر بر ما نهادند بود و گفت من شمار از معاصی خوشتر و هیچ  
 نشان میگویم اما شمار از آن از این که خداوند در رحمت و بر سر او رسیدیم که موعود بر  
 موعود نیز خوشتر بر کشتی ترسکند و گفت چنانکه امانت که حقیقتا سخن میگویم  
 که دل از زبان مرا بر این بیست ترقی نیست و گفت همواره در سال با حقیقتا  
 زنه گانه کردم که یک سجده بر خا حقیقت شریع کردم و یک نفس بر مولا حقیقت نفس بر دم  
 و بر چنان کردم که از هر شریا شریا هر یک قدم کردند و گفت از حقیقتا نه آنکه رسیدیم  
 که من از حق اگر از او ده شریا که شاد است که و اگر بیاورد و هر پادشاه تو اکر کردیم  
 چنانچه از خوشتر بخت برادر است بر او استخوانم و گفت حقیقتا زنه گانه









و گفت پر و ما درم از فرزان آدم بعد از آنکه منم نه آدم را درم جو اندر سوترا  
 خداست و گفت خداوند اگر خلق کوپا ز آدم جمع عصبه به نند به یک در اند و چندین  
 ترا با درم و تو با زمانه که این همه باکانت و گفت شما در چهار تکبر بر آدم یک بر  
 دنیا درم بر خلق سوم بفرست چهارم بر آخرت پنجم بر در طاعت این مقدار با خلق مقول  
 گفت شما در دگر بفرست و گفت چهارم بر قدم یک قدم از شر از شر و  
 دگر قدمها و صفت خوان کرد و گفت خداوند از این که آن تو بعضی از او طاعت است  
 دارند بعضی در غیر او بعضی علم و سما و در از آن یار کن که ز کانه و در سیم و غیر  
 منو و گفت خداوند اگر از دردی از نور بعضی هم خدمت تران است و کفایت فرود  
 چنین آشفته که تراشاید و گفت خداوند از این که هر که آن تو که نام تو بر آورد  
 تا بنای خوشتر بر قدم او کنم و گفت خداوند از این که در دنیا چند که تو را لاف خفیم زد  
 تو در دهر چه خفیم باخ میکنی و گفت خدیق بعضی در کعبه خواب کنند و بعضی در بیابان  
 خواب کنند و بعضی گردش و جو اندان در یک کانه او طواف کنند و گفت سلمان  
 نماز کنند و روزه دارند اما هر دگر است که شصت بار بر او بگوید که فرشته بر او  
 پیچند و بگوید که او را از آن شرم بدارد از حقیقت او حق نور فرمودند کند  
 همه و گویند در هر سال یکبار در سجده هر دو سال اما شاره است  
 این نعمت دارند که یک ساعت فکر بنده با یک سجده ایشان بود و هر که  
 دل خوشتر جمع در این پس از آن از زبان صبح بر آید و من و در آن از شر بوزن  
 از میان سوخته درخت و فابری و سوه بقا از آن درخت ظاهر و در هر شوی آن سوه  
 بخور آن سوه بکدرم و فرود شود انگاه خانه مشور در یک کانه و گفت حقیقت از دردی  
 رفتن

زمین نند کانه که در هر ایشان نور کشید است از یک کانه خوشتر که اگر هر چه از شر ترا  
 در آن نور که ز کانه همه سوزد چنانکه هر چه در آن تر افتد و گفت اگر کانه از در  
 و است او لیا حق قدر از در آن حرکت ایشان بیرون آید همه خلق کسان و زبان  
 فرخ افشند و گفت مردان خدا همیشه بعد و ماست و خطاب است بر یکم بعضی چنان  
 شنیدند که نه همه من و گفت هر که از خدا بخواهد بجز از خود خلق بود و جویند  
 و گفت جان پنجم مرعیت بر مشرق دلو و بر مغرب پارت شر و در کانه از در آن  
 نشان توان داد و گفت حجت حق با هر که حاضر آید همه حجت بود و جویند و قافیه بیند  
 و گفت آنرا که از شیشه برال آید که دلو را استغفار بآید که آن در شرفش بر کفش  
 شروان مردان از حقیقت بهر جهان و بر آن جهان آشکارا کنند و این نیز آشکارا  
 کنند و گفت آنرا که تعظیم بهتر از بسیار علم و عبادت و زهد بود و گفت حجت حقیقتا  
 موسی و گفت آن تران زبان همه جو اندان سوزان سوال سخن فاسوثر کرد  
 و گفت چشم جوان مردان بر عیب خداوند بود از یک کانه بر در دل ایشان افتد  
 تا بچینه که انداد اولیاء چینه اند و حقیقتا با هر چه جو اندان نهاده است  
 که اگر در از آن بر همه از فرقه کان بر نه نیست شوند از آنکه اولیا و خفیه نگاه میدار  
 تا آن بار میتوان کشید و اگر در آن سخنان ایشان از یکدیگر جدا شد و گفت  
 حقیقتا بود و در زمین نند کانه که چرخ خدا را با یک کانه شران از بهشت آن فرود آمد  
 و ایمان از رفیع باز آید و بلکه آسمان در بهشت آشفته آسمان و زمین دهکده  
 بود آن رفیع شوند کاه باخ که زمین بجنبه که با خلق نند از در که از لاه کاه باشد  
 که از شر ترا بر جنبه و گفت شر فایکاه بلکه از اولیا است بهتر و در آن یک کانه الموت  
 در رفتن





تا آنکه بر سر خود او خود در میان خود گفت علم بظاهر است و از آنکه علم بظاهر  
 میگویند و باطن است و از آنکه جوهر دان میگویند و باطن باطن است که آن را از  
 جوهر دانست با حقیقتی و گفت تا طالب دنیا باشد دنیا بر تو سلطان شود و حق از حق  
 از حق کنیز تو بر تو سلطان باشد و گفت خبر کن که او دنیا و آخرت خود و وقت او  
 در این هر دو خود که دنیا و آخرت از آن حقیر تر از آنکه از ابدل نبش و تنقی خود و  
 گفت چنانکه نماز از تو طلب میکنند پیش از وقت و نیز روزی از تو طلب میکنند و  
 گفت جوهر در دنیا نیست و در آخرت از آن مردود یک سعادتی و در حق است بر خدای  
 سوم به نیاز از خلق و نیاز مندر بحقیقتی و گفت فکر که از منبر بر آید و حق تعالی خود  
 بنده بسیار است و آن نظر که از حقیقتی به بنده گیر منبر و روح و بدایح و گفت از حال  
 خبر خود و اگر ضرر خوان علم خود به حال خود که گیر از دست بحقیقتی که گیر از دست خود  
 در این سخن ظاهر گیر و او حسن مقدم در خویشین جاست و گفت از هر دو یک به تو  
 برد لو آن همه قوم بود بخشد و گفت قویتر از من گرفت و بر این خبر ناداد  
 رحمت میرسد و قویتر از من گرفت و این را از خلق جدا جدا کرد و گفت  
 در کوزه نشیند و در کوزه میگذرد و گفت مردان که بالاکیر و میان بالاکیر تر به  
 بسیار عمر و گفت اگر کوزه نیکو نیست خوشتر و نیکو تر در عالم کبر تر از آن  
 بشو و با او کوزه و گفت علما گویند ما و از آن رسول الله و از آن رسول الله و از آن  
 ما که از آن رسول الله و از آن رسول الله و از آن رسول الله و از آن رسول الله و از آن  
 اعتبار کردم بر خود و با سخاوت خود و با خلق نیکو خود و به خیانت خود و با دیر از خود و به نهای خلق  
 و به طمع خود و خبر از حقیقتی میرسد با خدایق از او و غیر خود و به خود و به هر چه خلق  
 از او

از او ترسیدند و ترسید و هر چه خلق بر آن امید دارند از او داشت و بهیچ چیز خود و بهیچ  
 صفت جوان مردان است و گفت حضرت سحر ۲ در آن بهیچ نهایت هر که تمام  
 از آن دریا پر و آن دریا بر همه عالم و عالمیان غرق شدند و گفت در این فافا ما شیم  
 مقدّمه حقیقتی است و از آن حضرت مصطفی است و در میان کثرت و عزت است  
 شکستها که در این فافا باشد که جانیها را با یکدیگر پیوسته است اما جان او حسن با  
 بهیچ از خبره پیوسته کرد و گفت هر چه بسیار که نامرانی و او نوشت و بسیار در بار  
 با آن نامرانی که او نوشت و گفت اگر در هر کس از تو من خواسته اما جوهر بر آید  
 از آنکه در هر دو بهیچ میرسد که بدین دعوی بر آن گیر و او کوزه کرد و گفت  
 هر چه خلق بر تو بر جوهر در آن خود که نفس و جان خود از آن روز قیامت خلق خشم خلق است  
 اما خشم با خدا و از آنست خشم از خود و از هر که منقطع شود او را نوحه است که است  
 و از آن نوحه است که خشم را و گفت با خدا و علامت است که هر چه تو هر که از او هر که  
 و اگر گوید چه خواهد که تو هم بگوئی که دادم و در هم صفت خلق است بر کوزه آید به جبار الله  
 به خواست الله به همه چیز الله اما منبر اگر بگوئی که هر خود به با حق و گفت که کوزه  
 صاحب بهر صاحب حدیث یکبار بگوئی الله به خویش بگوئی الله به سر از او و گفت  
 که آن تر آید با آنکه و بعضی از این با طاعت اما این تر از آن طاعت است که با آن  
 بهیچ چیز در کوزه و هر چه خود را موثر کن بر چه نامرانی و گفت هر که بوقت گفتا  
 و از این خبر آید اما خویش نیست در این خبر جبار آید از هر که در افتد و گفت  
 همه خلق میخوانند که از اینها چیز بر آید که سر از اینها جوهر از اینها بهیچ چیز با آن  
 برد که سر از اینها با حق الله از اینها چیز را با بایر برد که که با غیب خود آن بیشتر است

و گفت امام آن بود که همه را رفته بود و گفت از طاعات خدای تعالی آسمان و زمین  
 آنجا چه زیاده پیر کمره است تا از طاعات تو آسمان زیاد پدید آید کردن چه از آری  
 از معالیه عبادت خود پس از معالیه خیرانه می یابید که شریعت تو بر تو قضا عبادت خود دارد  
 علم خدایان بس که از دین و دین و از یقین خدایان می آید که بر آن آنچه روزی است  
 شکست بخورد و از دین خدایان بس که بر آن که آنچه بخور روزی است تا با خود گوید که  
 از این خودم یا از این خودم و گفت اگر حقیقتا بنده مو خدایان معلوم است که مقام او  
 بعلین بر دین اگر در طاعت طاعت می آید که از رفیقان می آید که بر او می آید که در دنیا  
 و گفت اگر خواهی که صفت آسمان و زمین و دین آن شناسی بعد از آن خدا را بر آن  
 دین بود و روزی شود پس بر یقین بر دین بود و گویا شود و گفت در مقام است  
 بایست که بگویم تا در قضا شود و گفت همه چیز کفایت بود آنکه بر چشمه آب که در کینه  
 که بر دریا کن و از آب بخور و خوش کفایت می کنی که از آن که تو در آن بر آن که  
 عاشقان و مستان و سوختگان بدین راه رفته اند و گفت چنانچه ذکر می کنی که می بینی  
 سفید بیا و در صحت بیارد و چنانچه ذکر حقیقتا می کنی می بینی بر دین و خوش بیا و  
 و ذکر می کنی که عالم و رحمت است خاص و غیب و گفت مومن از آن که کار بر تو بود  
 از آن که سر که از خداوند تعالی دهم از آن که مصطفی مومن از مومن که پاکیزه بود و گفت  
 سترش است اول آن پارس است دوم بر آن است سوم بهت چهارم بر آن است  
 پنج در قضا نفس است و گفت در خوشی که کنم تا غایت مردان جویم در آن غایتها  
 دیدم که همه مردان خدا را در کتابه نیاز خود و به نیاز مردان غایت در قضا این  
 بود چنانچه چشم ایشان بپای خداوند در راهند به نیاز خود و به نیاز خود و گفت

مردان که حقیقتا رفته چیز از خداوند بر ایشان خود که هر چه در ایشان بود  
 از ایشان بر دین رفت و فانی از خیرات و روزه و ستم و نماز و دعا و غیره  
 چنانچه از آن خداوند در آن کار همه خود و بگفت یعنی بعد از آن هر طاعت که از ایشان  
 بود و آینه ایشان کنند بر ایشان کنند و ایشان از دین آن طاعت فانی باشند  
 و گفت هر از خود در شرح رود تا یک پدید آید شرح در روزی و گفت صوفی او در  
 عالم است یک عالم از آن خوش است تا در روزی تا خوش است که خود و بهت دیگر  
 در روزی می گفت می توان نمود و گفت صوفی بنده روز است تا او با قضا عبادت  
 و چنانچه شرح است تا او بگویم و سوره حاجت میست و گفت حقیقتا هر  
 کس که در خفا و بهش از نماز پس لا شک که بر در کویا شود و گفت شراب طعام  
 جو از مردان و بهتر حقیقتا بود و گفت هر که غایب است اگر از در سخن گویند شایر  
 آنکه که حاضر است از در هیچ می توان گفتن و گفت حقیقتا بر هر او لیبار  
 خوش از نور بنای نه بر سر بر آن بنای دیگر نه بر و همچنین بر سر آن بنای دیگر نه  
 تا بهای رسد که به بنای او از خداوند بود و گفت حقیقتا از هر خوش چیز در  
 مردان خوش بر بر کرده است اگر کس گوید که هیچ حلول بود گویم بدین نوراهم حقیقتا  
 که خلق خلقی در علمه ثم شریعتهم من نوره و گفت چنانچه حقیقتا بنده مو خود بخورد  
 اگر حقیقتا که او شایر و گفت حقیقتا که عباد اول و اول و عبادت شایر در روز و  
 نشانه برد و گفت این نه آن در باب است که کس شریعت را در خرق باز دلو و صد هزار  
 کس بر ساحل این در با خرق شدند و یک کس بر دین سیرانجا خداوند تعالی است و بر



و گفت هر که یک آرزو نفس بخواهد هر هزار آرزو بیشتر بیاورد در حق حقیقت خود  
و گفت چنانچه حقیقت است در حق خود بی میگرداند و در حق بویض جوهر در آن نهاده  
بر آن شکر میگفت و قیاس کرد از آنرا و گفت در حق حقیقت این جهان خوشتر بود که  
از خلق بماند و احوال برتر از این برتر شود و خلاق بداند که حقیقت  
چنانچه خود در حق خود بود و در حق و گفت بر تو که هر یک بر خود و خود را  
و دوست خدا را بیاورد و گفت جوهر در آن حقیقت از خلق بداند که حقیقت  
ایشان بداند که حقیقت حقیقت است و قدر بر کند و تو در آن رخداد هر بهتر از  
هر هزار از خلق خبر کند و او بداند و گفت اگر یک خطره از دنیا از احسان او  
بر تو افتد نخواهی که در همه عالم از کسی جز خود را بخواهی و بگوئی و گفت  
در دنیا هیچ چیز صعب تر از آن نیست که برای یک مخلوق باشد و گفت نماز  
روزه بزرگ است اما بگو و حسد از دل بیرون کردن بزرگ تر است و گفت معرفت  
به قسم است معرفت است که با شریعت است و معرفت است که با شریعت  
برابر است و معرفت است که از شریعت برتر است پس بداند که هر چه بود و بود  
تا با هر کس از دنیا بگوید که مقام در حق و گفت یکبار خدا را بیاورد که در صعب تر  
از هزار شمشیر بر در خوردن و گفت در آن بود که خود بر خود و در حق  
هر چه و گفت چه کردن مردان چه سال است ده سال یا یک سال یا یک روز یا  
بوست خود ده سال یا یک سال یا یک روز یا یک سال یا یک روز یا یک سال یا یک روز  
تا به هر که احوال او صلح آید پس در چنین چند سال در ریاضت قدم بر صدق است و آن  
که با یک از صفات بر آید که در او نباشد و گفت چنانچه در حق خود را بگوید که این حق است  
و گفت

خطاب آید که بر حقیقت میسر هر که بر حقیقت میسر در حقیقت شود از در حقیقت از در حق  
و جوان مردان بخوانند و بشنوند و بحکم حقیقت ایشان را بر هر که در آن حق  
و گفت هزار مرتبه از حق خود بگو و حقیقت او را در حق خود است که از حق حقیقت  
بهر بهتر از خود را و او بگوید حق است و بگوید حق است و گفت هر که در حق  
و یک خطه صفت بر سه صفت است که از حق حقیقت است و هر که در حق است  
از خداوند برتر است پس هر که گوید بر در رسیدم هر که بر در رسیدم هر که بر در رسیدم  
و گفت هر که او را یافت نماز و هر که او را یافت نماز و گفت یکبار در حق از عالم  
حقیقت بیاورد و همه دنیا را ببیند و بگوید حق است و بگوید حق است و گفت  
و گفت در هر صد سال یکبار از حق در دنیا که او را یافت حق است و گفت  
بزرگانه باشد که مشرق و مغرب است و در هر روز که در دنیا که او را یافت حق است و گفت  
هر آن هر که غیر حقیقت است در حق خود را بگوید که هر که در حق است و گفت چنان  
سال است که ایمان میزد میان هر چه که مانده است و گفت چنانچه از حقیقت نگاه  
داشتن دشوار است تر از نگاه داشتن با خلق با حق و حقیقت و زبان  
با خلق نگاه داشتن و با یک عمر نگاه داشتن و گفت هیچ چیز میان حق و حقیقت حجاب  
نخواهد کرد مگر نفس و همه مردان از نفس غالبند و حقیقت و چنانچه از دنیا بگذرد  
و گفت و بگوید از شیطان آن فتنه نیست که از حق عالم که بر دنیا حقیقت خود و بگوید  
علم عالم و گفت که با او از طبع این باشد که در هر چه در حق از معرفت حق گوید  
و گفت از کار بزرگ تر از حق است و گفت اگر مومنان زیارت کنی بیا  
که ثواب آن بصیرت پذیرفته پای که زیارت مومنان ثواب بسیار است از هزار  
دینار

که بعد قه بهر و چون زیارت موعن کنیز بابر که اعتقاد کنیز که حق بر شماست کرده است  
 و گفت قه بهر است قه مومنان خانه کعبه است بخت الله قه بهر قه بهر دیگر سبب الی  
 و گفتان ایشان قه بهر است بخت المعمور که بادر آسمان می آید که قه بهر چهارم قه بهر دعا  
 عشر است قه بهر جو اندان خداوند است قال الله قه فاینها تو قه فاینها قه بهر الله  
 و گفت لیکن قه حقیقتا چه بلاد خطر است ده جائی نه بر بابر خورد اما جابران هم میگویند  
 و گفت تان جویند تان جو که آنچه تو جوئی قه بهر جائی تو بماند و حق تو جو و گفت از عیال  
 نافع تر است که کار بند در ویران عمر کنی و از عیال بهتر است که بر تو بگذرد و از عیال  
 قه بهر خن خوشتر بود و خداوند قه بهر عیال خن خوشتر بر آن نه و از بهر بهر تا بهر  
 خن عیال خن تر شود و گفت خن خن خن خداوند امور هر سینه و درستان نورین  
 و جو اندان نور معاینه بر سینه که خداوند کار بدیدر گفت آنجا که خوشتر بودیم  
 و گفت که آنجا که خوشتر است یافت و از در اندیشه که یافت حجاب است و گفت  
 و گفت هر که در هر وی از دست حق باطل در آید از او از سیرگان نشایم و گفت  
 و گفت میگویم که عمل ناپاک کرد اما بابر بدانی آنچه تو میکنی تو میکنی یا تو میکنی  
 آنچه تو میکنی تو میکنی نه کردن آن شتر باز گشته است چه بهر بابر خداوند میکند  
 قه بهر بابر باز کند و از هر قدر است هر باز نماند شور و گفت اذل تو خداوند است  
 و از تو هم خداوند است و در میان هم خداوند است باز از تو از و بر و اجبت تو  
 و هر که نصیب خوشتر از از سینه از تو که نماند نیست و گفت خن خن همه چهره آن از دست  
 چیز برون بود یا طاعتش با ذکر زبان با فکر دل و مثل این قه بهر که بر یا شود  
 و در دریا که بابر آید قه بهر معامله تو جوان مردان خرقه و بابر آید و خن خن خن خن خن خن خن

آن بود که قه بهر خوشتر از سینه که فعل تو خن خن خن و آن دریا خن خن خن خن خن خن خن  
 و گفت خن  
 خن  
 و گفت خن  
 بر کبر و باز نماند و گفت هر که خداوند و خوشتر از سینه که بابر آید و گفت خن خن خن  
 برون شود انگر از سینه خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن  
 و گفت خن  
 و با حقیقتا بپای که زیرا که او پاک است و پاکان را سر دلو و گفت لیکن راه پاکان  
 و دیوانگان و مستان از آنکه با حق آنها سود دلو و گفت بابر خداوند از میان جان  
 و صوات حضرت مصطفی از سینه خوشتر و گفت خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن  
 و حال بر خوشتر از سینه که آنکه در محبت او آب چشم خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن  
 خوشتر خن  
 بکند از و بابر یک شود و گفت خداوند جان پاک که دیگر بابر که بابر خن خن خن خن  
 نماند از است دردن و گفت غایت کمال مردان است در بهر است که آنکه خوشتر از  
 چنان در آنکه حقیقتا او بود از دیگر انچه ایم که او خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن  
 تو بابر خن و دیگر آنکه تو هیچ نباشی همه ارباب و گفت خن خن خن خن خن خن خن خن  
 خداوند خوشتر از سینه و خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن  
 بکوبد الله زبانش بسوزد چنانکه دیگر توان گفت پس خن خن خن خن خن خن خن خن خن  
 خداوند است که بر زبان برون بماند و گفت در جو اندان از در که هر چه  
 جهان در کبر



[illegible]

و گفت بر آنچه بدو فدا کنی اخضر است و هر چه بر خلق کنی زیا و گفت چمن  
شیر است تا چمن باز برگردد و نه در راه شود و گفت بر آن گفته اند که هر  
چمن به علم بیرون اندر چهار کینه در کار او کن و اولی از دست بگذارد و گفت آن که  
به بهشت میرود یک است و آن راه که به حقیقه میرود و در است و گفت باید که  
در روز نهار بار ببر و از نرسد و نماند که نرسد کایه که هر که نمیرد و گفت چمن  
بهتر است و بر چمن و فغان شور و آواز و تر و خنده و گفت هر که سفر زمین کند برایش  
ایله افتد و هر که سفر آسمان کند بر دشت آیه افتد و گفت هر که شهادت کند با  
فدا و نه خویش بود و عدل است آن که که از خدا و نه خویش از هر چه دارد هر که بهشت  
دلو و گفت آن که که از خدا و نه بهشت گیر است که تر و تو آشکارا کند شهادت  
و معرفت و کرامت و بخیر و تو آشکارا کرده باخ چون از نعم مخلوقات خویش سو  
بر تو آشکارا کند از اوصاف بخیر و گفت حقیقه لطف خویش و به نوران  
دلو و رحمت خویش از اوصاف عیان دلو و گفت با خدا و نه خویش از شایسته که  
بشیر و چمن دلو آشکارا و نور دل بود و گفت و تر خدا و نه در هر که در دلو که  
بر خلق نفقت بخیر و گفت هر که دنیا و تر در کار خدا و نه خلق کرد و دعوای  
که بر سر طبع یکبار بگذرد و گفت خدا و نه غوسان که باخ با بر طبع خدا  
و حضرت مصطفی ص فرمود اطباء العلم و لو کان بالیقین و فرمود علی بن عظیم و اگر یقین با بر شهادت  
اما نفوق که طبع کف خدا را از جائی کایه دیگر و گفت یک من که نرسد به حقیقه که نرسد  
فاصله است از سالها که نرسد و روزه دلو و گفت جمله مخلوقات دلم و حجاب  
مومن است یا کبرام دلم و حجاب باز ماند و گفت کسی که روزی شب آن که که از زمین  
کرده باشد





را فریب میدهد خداوند فریب تمام را آنچه دلخواه فریفت حقیقتا بکرامت  
 بفرموده اگر بکرامت نفرسد بطف خویش برسد پس آنکه در میان فریب و کرامت  
 و گفت در غیب در یابست که ایمان به خداوند بخیر بکار است بر آن دریا و دریا  
 و هیچ مرز و بر کنار را اندلوف و گفت جوایز در یابست به کفار و بیابانست  
 به دیر از دیر است به کردار دل است به اندیشه و چشم است از دیر و سر و دریا  
 و علم علم گیرد و ظاهر و عاقل و خال و داینها در پیشند نه تنها که تا تو با که بر گیر  
 پاکه فرایب از شور که او پاکست به نیاز و گفت هرگز از نه کافه بافته او خوش  
 و دل جان خوش قادر بود وقت او فادام او بود و بنای و شوائی و کبرای و خوش  
 و هر چه در میان بنای و شوائی او بود سوخته شود غیر حقیقتا هیچ چیز نماند از آن  
 و گفت اگر کسی از تو برخ که خانه باغ و بوته کور امروز در این سرای بنده خانه  
 خداوند باغ و بوته شام فردا آن شرافت نور کرد و در سرای بیاور بقا  
 باغ و بوته و گفت اولیا حق و هر کس خواهد دید که کسی که محرم بود چنانکه  
 لایق تر از او دید که کسی که محرم باغ و در هر چند پیر و پسر و پسر کند و در ارش  
 پیش دهند و گفت همه کس را در دریا کبریا این جوایز در آن در خشک کبریا مردم  
 کشت بر خشک کنند و بیخ طایفه بردار کنند و گفت از در این جهان ترک  
 بایر کرد تا یک مملو از جهان ببرد و از شربت زهر بیاورد و در یک شربت  
 حدود بخیر و گفت درینا که چندین از سر و کمر و عیار و مهر و سالار و خجسته  
 و بر و برادر گفت غفلت بکاک حسرت و دشواری از ایشان لایق سر و کمر و خجسته  
 و گفت نه کافه و شاه و پاکه و قضا و بقا چه درون مکر است از آنکه خجسته

برید آید جز از حقیقتا هیچ چیز نماند و گفت تا با خلق تا ترش و غرور و جمع  
 خلقت از تو جدا شود از نه کافه بافته او و گفت نه کافه بافته میان کاف  
 و خون که هیچ نبرد و گفت آنکه ناز کند و در زده دارد بخلق نزدیک و  
 گفت اشعار هزار درجه است از معرفت با حقیقت هزار درجه است از تحقیق  
 تا آگاه بجمع از عین حقیقت که هر یک بوی بشر عمر با هر جمع و بوی و صفای بجمع  
 صفای هر چه و گفت هر بوی درجه است که خانه و آن ماد را که هر است و دوم  
 نعمت است و آن اول را که هر است و سوم باقی است و آن ماد را که حقیقتا است  
 و گفت عوین است و نه هر و نه زبان پس و در این هر است و خداست و گفت  
 مراند دنیا و آخرت و در این هر است و خلافت است و گفت کار کننده بسیار است  
 و یکس بر نه نیست و بر نه بسیار است و یکس بهانه نیست پس آن بر نه بود که نه هر  
 سار و گفت عشق در یابست که خلق بود در آن کز نیست از شربت جارا  
 در هر خبر نیست آورد بر دینست که بنده بود در آن کبر نیست و گفت طایفه خجسته  
 را که هر کس که حقیقتا بر می توان شرافت از آنکه خدا بیاورد از شرافت به  
 مخلوق چنانچه شایسته و گفت هر که عاشق خدا بیاورد به هر که خدا بیاورد  
 خلاق و موثر و کم کرد و گفت هر چه در لوع محفوظ است نصیب لوع خلق است  
 نصیب جوایز دان آن نیست که در لوع است حقیقتا با ایشان چیز بر گوید که  
 در لوع بود و گفت ای نه آن طریق است که زبانی بود که بر او اقور آورند  
 و بایه نماند بود که در لوع به ندر یا شناسائی که در لوع شناسائی یا هفت اهرام و دریا  
 نوبت از آنکه همه از آن دوست جان در فرمان دوست ایضا خداست پس





مجتهد و شمع با خدوص که هیچ آفریده بود و آن بود که چون نماز ختم کرد از دم نفس بر او  
 پابر کتف آمد و در روز تائب بر طاعتش سیر کرد و ششمین مرتبه بر پا داشت و ششمین مرتبه  
 که شایسته پیران است چنانکه ظاهر آنجا در خواب بود و او کس در پشتش نیامد و در  
 در دروغ در میان میبرد و هر چه در میان میبرد که آنجا حقیقتا جمع و گفت این طریقی اول  
 نیاز بود بر طاعت سیرانده پس در این سیراندر و گفت نماز ششمین نماز دیگر عباد  
 رکعت در در ششمین سیراندر بر پیران سیراندر بر پیران سیراندر و گفت این طریقی اول  
 و گفت چهار سال است که آن طعام از بهر خوبانم اند از بهر جهان و گفت این  
 همان میگردم و گفت اگر همه تنم جهان لغت سازند و در دکان همان آینه میوز دون  
 حق دوست و اگر از شرق تا غرب بر وزن نام دیر از بهر حقیقتا زیارت کنند  
 هنوز بسیار بنویس و گفت اگر از دنیا برون شوم و ملا چهار صد دینار خرمنای و  
 خصمان در قیامت در دوزخ و دوزخ بر من از آن دارم که سماع نور دهم و حجت  
 و بر میارم و گفت اگر در قیامت میگویند چه آرد در کوبم سماع خرمنای کرده  
 بهر در دنیا میخواست و در مانده بودم و در کوهگاه میبرد ششمین آرد در کوهگاه و بیفتد  
 و نهاده و بر پیران سیراندر و هر چه در پیران کرد آن ششمین سیراندر و گفت  
 از آن ترسم در قیامت میگویند از بهر و بگناه همه خرابایان میگویند و گفت  
 و گفت مردم گویند خداوند اما بوبسته موضع فرما بر سر در وقت جان دادن و در کور  
 و سوال در قیامت و میگویم خداوند اما بوبسته و قدر فرما بر سر و گفت ششمین حقیقتا  
 بخواب دیدم که ششمین سال است که در این سیراندر و مجتهد تو روز کار میگردم در شوق  
 میگردم حقیقتا فرمود که اگر تو ششمین سال است که بطلب مجتهد کرده آرد از آن طریقی

در دم

در دم مرا دوست داشته ایم و گفت قواستم که از حقیقتا که موعظ نماز  
 چنانکه ششمین سیراندر بود و چون ششمین سیراندر در این سیراندر که ششمین سیراندر  
 پس گفت این همه الهی و محبت و شوق و شوق و شوق و شوق و شوق و شوق و شوق و شوق  
 و آنکه ششمین سیراندر که یک روز طهارت کرد و در خم مسجد نمود و ششمین سیراندر که طهارت  
 آن در یک سیراندر که در خانه نماز خواند و ششمین سیراندر که از درگاه امام میگردم  
 خدایت بر من و از آنکه که بر ششمین سیراندر بر جافا و شوق و شوق و شوق و شوق و شوق  
 صبر و شوق و شوق و شوق و شوق و شوق و شوق و شوق و شوق و شوق و شوق و شوق  
 که طرب در محبت حقیقتا میگویم و از این با شاهره او میگردم اکنون دانستم که لذت  
 و از این سیراندر که ششمین سیراندر که ششمین سیراندر که ششمین سیراندر که ششمین  
 و گفت کار مرا نگاه تمام شود که حال را در سفر و حضر یکسان شود و شاهره و شاهره  
 او و یکسان کرد و شاهره که حضرت جنید جناب شیع بود گفت که چگونه حقیقتا  
 میگردم و شاهره و شاهره و شاهره و شاهره و شاهره و شاهره و شاهره و شاهره و شاهره  
 بحقیقت میگردم حضرت جنید نمره بزد و شاهره و شاهره و شاهره و شاهره و شاهره و شاهره  
 خلعت بود و گاه از این خدمت شمع نفس کرد که در کوهگاه شاهره و شاهره و شاهره و شاهره  
 بهر احوال بر سعادت که خدایت بود گفت حسن از شاهره و شاهره و شاهره و شاهره و شاهره  
 آنوقت نکات بایده گفتند و از بهر کوه از تو حیرت و در بیان حق میگردم و یک  
 هر که از تو حیرت و در عبارات میگردم و هر که از تو حیرت و در عبارات میگردم و هر که  
 بت برست و هر که کس که سخن گوید در در خاف و هر که از تو حیرت و در عبارات میگردم  
 و هر که بپند لو که بر در سیر و او و شاهره و شاهره و شاهره و شاهره و شاهره و شاهره

دهر که از خویش دهر نماید و لکشته بود دهر چه نیز کند بوم و آنچه ادوگ کنند  
 بعقل انتم معینها آن تمامست مصروف و مردود است بر شما و محنت و مصون تمام  
 زبان است شریک و گفت تصوف اشک جهان باخ که آن زمان که بودی بیاورد  
 و گفت تصوف شریک است از آنکه تصوف حیانت است از غیر و غیرت و گفت  
 قنای سوتی است و ظهور لایه و گفت تصوف ضبط قواست در اوقات افکار  
 و گفت صوفی و قمر صوفی باخ که جمله خدایان و عیال خود بند و گفت صوفی آنست که  
 منقطع بود از خلق و مشغول بود بخت چنانکه حضرت موسی بود از خلق منقطع گردانید  
 که در مطهر نفس و بخت شریک بود که آن توفی و بخت شریک است و گفت  
 صوفی اظهار کند در کار عطف خدا تعالی و گفت تصوف عصمت است از دیرین  
 و برتری سوزنده است در شستن است در حضرت حق تعالی بعبود و گفت حق تعالی  
 دخی کرده است بر او ده که ذکر فرمود اگر او در شستن منقطع بود و زیارت  
 در مسافر آن بود و محبت من و محبان و گفت حب و محبت است در لذت و محبت  
 در نعمت و گفت محبت شریک است از آنکه مانند حزن بود چه لایق آنست که او  
 در است دلو و گفت محبت آثار است هر چه در است و در هر محبوب و گفت  
 هر که دعوی محبت کند و بغیر محبت و محبوب بخیر و دیگر شغور شود و بغیر حب چیز دیگر طلب  
 و سر باخ که استنزا میکند بر محبوب و گفت محبت که از نزهت دلهاست و از شریک  
 که از نزهت جانهاست و شوق که از نزهت نفسها و گفت هر که توحید نبرد و دیگر ادعوت  
 نبرد دهر که بر توحید نشوده باخ و گفت توحید حجاب موقد است از همه اعدا  
 و گفت از آن توحید از تو در است غیر آن که ادو بخت طبع نمکین و گفت معرفت آن

یک معرفت حق تعالی که محتاج است و دیگر معرفت نفس است که محتاج است بکبریا  
 و انصاف دیگر معرفت وطن است که محتاج است بر فساددن بقضای او و احکام او  
 و گفت حق تعالی ادو بخت که عذاب کند در دل عارف در آورد و گفت عارف  
 آنست که کاه مابین نیاید و درگاه معرفت آسان و زمین بوی که مرده بر دلو  
 و گفت عارف از آن بخت و محبت و کلمه خود و دهر بود و خود نموده و بخت خود  
 و کسر از حق تعالی خلاص گردانید و گفت اول معرفت خدا بود و آخر شریکهاست  
 و گفت محبت حق تعالی با شاخته است اگر شاخته به غیر او شغور نشود  
 گفت عارف بدون حق تعالی بنیاد کویا بود و تصوف بود در او فطر سینه و سخن  
 از غیر او نشود و گفت وقت عارف هیچ روز کار بهار است بعد از خود و از بخت  
 و برق بسوزد و با بسوزد و شکوفه شکفته و در خان بانک میکنند حال عارف  
 چنین صباخ بخت بکیر و بخت بسوزد و بسوزد و بسوزد و بسوزد و بسوزد  
 بسوزد و بر در او میگردد و گفت دعوت است دعوت علم دعوت معرفت دعوت  
 معاینه و گفت علم یک است آن آنست که بر است خود نفس خلو بران و گفت عارف  
 زبان علم است از است زبان معرفت و گفت علم الیقین آنست که بیاورد  
 بر زبان به غیر آن و معنی الیقین آنست که برسد از نور هدایت با سر از قلوب  
 بی واسطه و حق الیقین آنست که در این عالم بران که نیست و گفت محبت  
 خداوند است و هر چه غیر از محبت نیست و گفت صاحب محبت هیچ فردی ندارد  
 صاحب الهی زود و دیر و گفت هر آنست که هیچ چیز نیست نشود و بر بخت  
 و گفت در ویش از چهار صد درجه است کمتر از آنست که اگر دنیا را با و با و در همه  
 نقشه کند





در خبر است که روزی در غلبات شوق و ویران مضطرب و متحیر شیخ جنبه گفت اگر  
اگر کار خود با حقیقت کند از سر و حجاب به شایسته گفت اگر حقیقت کار را می کند  
آنگاه دوستیام شیخ جنبه گفت از شمشیر شیخ خون می کشد شیخ به روزی در  
دیگر میگفت یارب گفت ناله کوئی یارب او میگوید خبر آن شنو که از میگوید گفت  
آن نیست نوم که از میگوید گفت گفت معذور و گفت خداوند اگر انسان موطن  
کردن می کرد آن در زمین بود بر بند می کرد و عالم بود چون می شنید که آن را از تو بر  
در خبر است که چون فاش شد بزرگ رسید و در جیش بزرگ که رفته بود بر فاکتور است و بر  
میگردد و جنبه آن به قیود در در بر آید و گوید که وصف توان کرد گفتند اسبها  
از حقیقت گفت بر ابلیم بگفت می آید و از شمشیر جان میسوزد که معجز نشد  
انجام نشد و از خیر از آن خود میگوید که در اضافت لغت بر ابلیم میگوید و در  
که میگوید که تشبیه اضافت لغت بر ابلیم داده است اگر چه لغت است که از آن  
در است این در اضافت او پس بر عالمی شیخ می آید و در اضافت شیخ و گفت  
دو بار می آید یک از لطف و یک بار قهر بر هم که با لطف و در دو لطف و در دو قهر و  
بر هر که با قهر و در در حجاب که خوار آید از لطف با آن با که در با بر سر اگر چه لطف  
در قهر یافت می آید و در جنبه آن پس عطف بر معنی بر گفتند که لا اله الا الله  
گفت چنان غیر نیست که گفت گفتند چاره نیست گفت سلطان محبت میگوید می رسد  
نیز بر می آید که از او دارد و شهادت یقین کرد شیخ گفت مرده آمده است تا  
زنده بود یقین و نیز در بر چرخ می آید که گفتند چوئی گفت محبوب بودیم و جان بود  
و است ای می

جناب ابو نصر سراج رحمة الله علیه

در خبر است که شمس زینت خان و جماعتی نشستند و شیخ در معرفت میرفت و در وقت  
خوشتر آتش بر سر او افروختند و بر او آتش نهاد و در میان آتش میگردید  
مردان و بر سر سبز که در بر و سوخته با شیخ بر آید سجده باز کرد میگوید از سوخته  
بر گفت که یکبار بنیج در گاه آید و در رختبه خود آتش دور او را غول از سوختن و گفت  
عشق آتش است در سینه و در حلقه شفا که چرخ میگردد که با سوخته خود میگوید  
و چرخ فالتس برود از لطف و گفت از این مسلم شنیدم که گفت بخت بخت است  
و از خبر است و بفر خبر است و آنگاه که در نماز افتد از دست افتد اگر چه بسیار خواهی  
مواز نه توان کرد باینتر که خوار آید و بخوار آید و گفت مردم در آید بر سر قسم از  
یک لطف دنیا که ادب نبرد یک ایشان فصاحت و بلاغت و در علوم و رسوم و سنن و  
لوگو و استعاره و دیگر لایزال که ادب نبرد ایشان طهارت دل و مراعات سر و  
تادیب جواری و حفظ حرور و ترک شهوات و ریاضت نفس و دیگر این خصوص که ادب  
نزد ایشان خود وقت و وفای چهار و التفات کمتر کردن بر حواص و در موقف طلب  
و ادوات حضور و مقام قرب ادب میگوید بکار آوردن خود

جناب ابو العباس قصاب عید الرحمن

در خبر است که شیخ ابی سعید رحمة الله علیه گفت که اگر کسی که خدا را در  
میشناسد و کور که می شناسد که آن شرک است و کور که می شناسد که آن کفر است  
و یکبار چنین کور که از خدا آید حلاله و در نه بفضله غیر خدا تعالی مال و شایسته در  
کرد این بفضله خوشتر و گفت اگر خشم و اگر نه با خدا در خور می آید که اگر



خویشتر بودسته در پنج بائر و گفت اگر حقیقتا بر تو خیر خواهد بود علم بود در جوارح  
نگاه دلت و نگاه جوارح تو یک یک از توستانه و با تو یک و ستر تو نماز با  
نیست تو ستر خود بر تو آشکارا کند پس صفات خویش در خلق کن خلق تو چون گوئی  
بمن در میدان قدرت و بر آنکه کردین در کفر خداوند کفر بوجه و گفت هر کس  
از خداوند آرد در سطر و من نیز که طبع از آنکه بر در درین و ستر بود و گفت  
در خط و عرض و کتب تو و گفت فرق میان ما و شما پیش از یک چیز است که شما  
فرمانگیر و ما فرمانگیر شما را به بند و از ما شوی و ما را و به بند و از وی  
شنویم و الله این سخن را در مرا و گفت هر آن که تو را از ایشان چنین  
تواند دید که نور الهی تو است و گفت هر یک یک قدرت در پیش قیام با  
آن دیر است از صدر و گفت نماز از تو و اگر یک نقطه طعام کمتر خورد و دیر است از آن  
همه شب نماز از تو و گفت بسیار چیز را در است و از یک ذره نگاه  
نباشم و گفت صوفیان میگویند هر کس چیز را در است و پایه نباشی  
و هر کس را در است و با آن بایست که من نباشم و گفت طاعت و معصیت هر دو  
چیز است چنانچه خود ما به معصیت در خود با هم چنانچه خود ما در است و طاعات  
در خود با هم و گفت معصیت هر دو است نصیب شتم تو از هر دو است و گفت  
حقیقتا تو بستر کائنات که دنیا و زمین دنیا خلق را کرده از سر از قدرت و شرف  
بمطمان کنراشته ایشان بخداوند خویش تو را گرفته و گویند الا خود این برترین  
که رقم عبودیت از درگاه ربوبیت بر جان آگشته از چیز دیگر طبع و گفت  
خداوند آن نیز که او را و نمودن و گفت جودان تو است خلق از نه  
و حش خلق که اینان و صحبت با خداوند تعالی و از خداوند سخن بگو

و گفت صحبت بیکان و زیارت بقیه بر کرامی نیز و حق تعالی نزدیک کرد از صحبت  
بالکسر دل که ظاهر و باطن تو صحبت از تو سخن شود و گفت حقیقتا از صد هزار  
فرز آدم یک کس بر دارد و کفر خویش و گفت دنیا پدید است پدید تر از دنیا کفر  
که حقیقتا اولو بعشق دنیا مملو کرده است و گفت طبع کردن با جودان و دست  
و گفت هر چند نیز که با حق نزدیک تر است نزدیک خلق با حق تر است و گفت  
همه خلاق را بر وقت و خاطر از وقت و خاطر است و گفت دعوت بجهان  
محق است و لیکن صفت خلق است چنانچه حقیقت نشان کند و ظاهر کرد و حق  
ماند و باطل و گفت سخن تو با حق و اشارت و عبارت با حق و سخن تو به خیر  
نه اشارت مانده عبارت و گفت اگر تو را از در آگاه بودی باین کفر که  
از در آگاه است و گفت در ساعات شب در روز هیچ سخن نیست که او را بر تو  
آورد نیست اگر امر خویش را بر تو نگاه دلت و اگر ترا محفوظ تر بگویند  
خدیق شایر بر صحبت تو بگویند و گفت اگر کسر نصیب که خدا را اطمینان کرد و خبر خدا را  
خدا را بهر و گفت خدا را خدا را بهر و خدا را خدا را بهر و خدا را خدا را بهر  
و گفت خدا را اگر یک ذره بر تو نزدیک تر بعد از آنکه بشیر خدا را از ایشان و گفت  
فرمان الهی محال است بر رسول صحبت کنم و بالله شهادت بخدا و گفت من از شما را  
نخواهم و به بوده مادر تو که از فرزند تو خواره ادب و خفا از شما را در آن در خفا  
که با شما نصیب خویش را بکانه کند و گفت ای کسر کشته خداوند از است جودان دی  
نحو که بکشته خداوند خویش را بکانه کند و گفت اگر در قیامت حساب در دست  
من کند پسند که حکم به بود و پیش کنم و ای کسر کشته تمام سازم و بکنج منم که نه کند

و گفت هر که سر از پنداره است و هر که مو سپند از رخ صفت خویش سپند و گفت  
در کنار دریا و غیب است که بچشم و پند در جنت دارم یک پیر فرودم از غرر تاثر مرا  
یک پیل برآوردم چنانکه دوم باری که فرودم پیش نمازده بودم این کتب در جبهه زهر است  
بغیر هر چه در صورت خود در قدم اول از چشم بر جوار است و گفت خود را قیام حقیقه  
قوم بهشت خود آورد و قوم بدیخ پس چهار بهشت در رخ کرد و در دریا و غیب از لطف  
و گفت آنجا که خداوند روح خود بر سر بر سینه که در قیامت چشم بهشت بهشت  
و لایزال رخ بر رخ رفته و جوان مردان گماشته گفت جوانمرد انکس باخ که در دونه در دنیا  
جای خود در لغت

جناب ابوسعید ابراهیم ابن احمد الصوفی خواص رحمة الله علیه

گفت در بادیه زینار دیدم در غلیات شوق و وجد خود بر سر بر سر و در خود گفت  
از کبریا بر سر بر سر گفت از خواص چشم نگاه دار گفت من عاشق چشمم بودم اما  
به اعتبار چشم بر تو افتاد گفت من چشم و دست بر بوی گفت از کدام شهر از خانه من شد  
گفت از خواص غار دوم میبارد بر علی الله از غایت که گفت از کبریا که صحبت من خفیه  
گفت از خواص غار خام طهر من از آن چشم که در جوی من ام که فرودم در غایت  
خواص گفت شنیدم که در دوم و بهر مقدار سال است مادر در بر نشسته است قصه او کرد  
چشم از کنار سیم بر از در سجده کردن کرد و گفت از ابراهیم پیش بجه کار لایه من  
و بهر چشم من سبک است میگویم شکر نفس خود از خلق باز داشته ام نعم خداوند را  
تو قادر کردی او را بهر است در عین ضلالت بر و گفت از ابراهیم چندم دل را  
ظن بر تو خلوت و چشم خلو یا به پیمان نفس خود را که هر روز این خواص نفس بر دست و پشت  
سحر

ابراهم است بوی و بند بر وضلالت دعوت کند و گفت و قدر در بادیه بر چشم ثبات  
کردم شدم لواء بر ابراهیم و گفت از خلق شک نیست تا صار طعام عدیت و تو می  
گفت چندین روز است که طعام هیچ نخوردم و گفت تو نه که دعوی برده و حقان بر  
ترا با صحر تو را چه کار است و گفت دست راست خود را به فایض طهر کن و هر که که خود را  
میرد و گفت هر که حقیقه را نوشت با به و فار خرم را در خوان شرافت بود که اقام کرد با  
خدا تعالی و او را کند بر و گفت عالم به بسیار روایت نیست عالم از آنست که عمل کند  
بما بهت علم و اقامه کند بهشت اگر علم در آن که جو و گفت خود عالم در هر کج  
حقیق است که از هر چه حقیقه که حقیق آن از تو برداشته است در آن تلفت کن  
و دیگر که از کبریا بر تو عرض کرده است و لازم کرد از سوره از اخراج کرد آن در داد آن  
تقصیر کن و گفت هر که اشارت کند به خدا تعالی سکونت کرد با غیر حقیقه و تا  
او به سبلا کرد از سر اگر از آن توبه کند و با خدا تعالی کرد آن بلا از او بردارد و  
کند و اگر با غیر حقیقه سکونت او را می شود حقیقه و تعالی رحمت خود از هم خلق بر  
و او را بر جمع در بوی یا پوسته مطالبه طمع از خلق میکند و خلق را بر در حق و شفقت  
خود را که از کبریا رسید که حیات او بخیر و ناکام کرد و در هر که در بر شوار و حیرت  
و تلذذ بوی خود و بهر از غایت زراعت ناسف جو و گفت هر که چنان جو که در دنیا  
بر در بر کند در آخرت خسته آن باخ و گفت تو کل ثبات در پیش می اللوات  
و گفت هر که ترک شهوت کند کاذب بهر باخ و گفت هر که توکل در نفس خویش  
درست آید در غیر خود زراعت آید و گفت بهر ثبات در وجودیت بموجب احکام  
کتابت شد و گفت ملاقات مرا بخت آورد دوم اقامت اخلاص بر عهدت آورد





و جهت در شستن باغلق به اختیار است و گفت تصوف تو را نمی خواندنی است و محلول  
 که برین که خلق نرا در جهت بر کشن از چیز که کار نیار و گفت تو می دانی که درین  
 طبع است از هر طبع و نفس بدل بران می کشند و گفت شرف غیر از آنست که هیچ کس نمی  
 نماز کند و اگر قوت نرا در جهت که حقیق است در شرف نوازند چیز خاله نرا الو یا قوت بر  
 یا خدا بر هر چه که وفات کند

جناب ابوالفتح ابراهیم شیبانی رحمه الله علیه

گفت روزی که با شرم خجسته می کردم جوانی چرخ ماه دیدم از گوشه که با او در داد که چنه  
 بآب بر ظاهر شرم خجسته که با طبع نواغیر دهر و از اسرار الهی که کفر و خبیث است را باطل  
 بر من خواجه که تو گفت از اینها بپاکدام شرم من این خطی ام که در بر با اسم الله است گفت  
 بر اینجه حکمت تراست گفت از این اسم از اینجه خجسته بودن از اینجه حکمت بر من و گفت علم خدا  
 و بقا از خدا صبر است کرد و در شرف خودیت دهر غیر این جو است که ترا باطل است  
 و زنده بار آورد و گفت هر که خجسته از کفر و کفر و عبادت حقیق است باطله کن و هر  
 در خودیت محقق شود از اسرار الهی آنکه کرد و گفت هر که سخن گوید در راه حق  
 و خجسته باطله کند غیر کردن بران حقیق است از او می کشند که در آنکه برده از دهر که  
 بشر از آن و از آن داد و گفت هر که خدمت شایع نوا که کند شرف خود بر عادی  
 کاذب و حقیقت کرد بران دعوی و گفت هر که می خجسته که معطر باطل کرد که دوست  
 در خجسته زن و گفت سفله آن جو که در خدا و در حق است عاقل شود و آن است که از خجسته  
 نترس و چرخ عاقل که بر شرف نیست و گفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی  
 و از هر در خجسته و گفت چرخ خوف در دله قور که در موضع شهوات بود و از هر در

و خجسته دنیا در دنیا و گفت تو کل سر میست میان بنده و حقیق است بر و عباد  
 که بر سر و مصلح کرد در غیر ایتعالی و گفت حقیق است خوف بنده که در سجد بسیار نشیند  
 و عبادت شغول باخ از او نیست که است که در و خوف که بنده از هر خدا را مطاعه و بر  
 برادران موم کند او را در شرف دهر از چرخ که است که در از در وقت خجسته  
 گفت خدا را با پوسته یار دارد و هر که از او می کشن و اگر توانی این نوا بر هر که بگوید از او تو تو

جناب ابوالکریم صید لای رحمه الله علیه

گفت جمله دنیا حکمت است و نصب هر یک بقدر کثرت او است از آن حکمت و گفت چمن  
 با خدا ایتعالی و اگر توانی حقیقت کن که با خدا ایتعالی است دلتو با برکت حقیقت او  
 شمار از خدا ایتعالی رسا و از هر جهان رسا را بشنید و گفت هر که حقیقت کند با علم  
 از او از شایسته از او در جاده حق و گفت علم ترا قطع کرد از هر چه بر سر هر کس  
 که ترا بر سر کرد از هر خدا و در و گفت وصلی نصرت است که هیچ نصرت در دهر در میان  
 وصلی نماز و گفت هر که صدق نگاه دلتو میان خویش و حقیق است آن صدق در او تو  
 کرد از هر چنان که از او در خجسته حق بود و گفت طریق حقیق است بعد از خلق است پس  
 گفت طریق از خدا است بنده و از بنده بر طریق نیست و گفت محاسن کفر  
 با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت هر طریق که است که خجسته و یک در غیر خجسته  
 و بر آنکه حقیق است بسیار است غیر از این که که هیچ کس حقیق است دلتو و گفت چنان  
 باید که بنده در توکل احوال تقصیر نفس خود بنده و منت در حقیق است اشاره می کند و کس  
 چنان باید که هر که در کلمات مسکات بنده حاضر قرار باخ یا بصورتی جو که در آن مضطرب  
 و جو که مسکات که غیر از این جو صایح کردن غیر باخ و گفت با قدر است که سخن بر قدر حقیقت





که در زن بار آورد هر که به ادب کند بر بساط پاکش ایوان او بر راه فرستد  
و هر که بر درگاه به ادب کند مراد او مستور باشد فرستد و گفت هر که با بادش  
به ادب صحبت کند چهره او نور و درخشش یابد و گفت هر که در راه  
پیر و دانشمند رود در آنوقت حقیق و سلوک طریقت او با حقیق و در نهایت  
توفیق نشستن با اقدار بجای کند اگر چه در نهایت حال باغ زیر آنکه استقامت یابد که  
در طریقت مجاهده نشسته با حقیق و در نهایت حال و گفت خدمت و  
عبودیت که بود بر درگاه بود اما بر بساط اهرت مناهرت بود صحبت نیست  
بعد از آن فرمود که بود از استیلا و قوت بعد از آن قضا بود از صفات خود در  
تمام غیبت و از هر نسبت که احوال شیخ در نهایت از مجاهده بکونی باز گردد  
و اولاد ظاهر ایشان برقرار اول می ماند و گفت ختم بر محمد و در برابر استقامت  
و در نهایت از غیبت او معطر بود و هم آنست که مشغور کرد از ظاهر او و بعد از است  
و نیست آنست که جمع کرد از باطن او و بعد از است و گفت هر طریقی تمام تر است  
از شاکر و در آن از هر آنکه شاد و بعد از آن لا خطر و دانست و در طریقی است و حال  
و گفت لیخ حدیث نه بطلت است و نه چهار در ریاضت لیکن در طریقت است که باطل است  
بجای و بگویند و گفت ایشان را از راه است و از آن مار را در دست دارند و  
در آن میان دگر چهار است گونه و ذکر طاعت و عبادت نه بلکه محبت بود و محبت دگر از است  
و گفت صحبت با او و زیست است از صحبت اول دوزخ بفرار و قیامت از هر آنکه  
لهو و زنجیر و فرار قیامت ثواب فوت خود بخورد و مار را از دوزخ و فرار و قیامت  
خدمت حقیق و قوت می شود و قوت لیکن میان لیخ هر دو صحبت و گفت هر که

و گفت هر که ترک حلق کند از دوزخ نجات یابد و هر که ترک صحبت کند به بهشت رسد  
و هر که ترک زیارت کند بجای تعالی روح و گفت لیخ حدیث توفیق رسید و هر که در آن  
حدیث افتد توان از آنجا خلاص یافت هر در و گفت اگر چه در جمیع عمر یک نفس از غیبت  
او حقیق و مشغور شیخ پس اگر او را بخواهد فرود آورد از هر شیخ هر استانی نفس بر وی  
گرفت کند آن بهشت برود و دوزخ گردد و اگر از جمله عمر کفیر صدق عبودیت حقیق  
کشد به باغ اگر او در دوزخ کند و آن کشف کرد از آنش فرود می رود و از دوزخ بر وی  
بهشت گردد و گفت هر که حاضر است اگر چه بر رای خود اطمینان کند باطل است و گفت  
و اگر غایب است اگر اطمینان کند بر سر و گفت اگر عقوبت کند اظهار قدرت خود اگر  
پایه زد اظهار رحمت کند و گفت به بحث آن بود که اگر در صورت بی نهایت و گفت لیخ حدیث  
کلاه در شمع شمع است و از آنست که در تحقیق است و گفت هیچ حقیق و شهادت  
بجز به بهشت بر هر که بر سر و شمع که جمع در است بود و معالیه با دیگر رسد و کند و گفت  
در بهشت است لیخ سوال و دیگر دعا و دیگر نما سوال از است که دنیا خفیه و دعا است  
که مشغور خفیه و نما از است که مولا خفیه و گفت محبت سخاوت و شرم از اول است  
و درم جویند لیخ هر که حقیق و لو بر سر و شمع که جمع در است و هر که حقیق و لو  
بر سر و شمع که جمع در است و هر که حقیق و لو بر سر و شمع که جمع در است و هر که حقیق و لو  
و گفت هر که از سخن حق گفت خاموش بود و دیگر نکلیت و گفت بر شما هر از  
صفت سیدین حدیث کند که در ایشان هیچ زکات است و صولت ایشان هیچ  
صولت ایشان و گفت شیوه سیدین است که با ایشان طاقت صحبت نیست  
و از ایشان گریز و صبر نیست و گفت تواضع تو اگر از مرد و ایشان بود یا نه



و تواضع در ویش آن مرقوم اگر از اجابت باش و گفت چرخ که بر طالب علم  
 پرستار اندازد اگر طالب علم بود چنانچه گویند و گفت چرخ علم از فیض خود  
 معلوم من فیض خود و گفت من از آنست که خشنود و هیچ کس و هوا بر نفس طلبد که  
 چرخ مصطفی صلا الله علیه و آله و سلم چرخ از سراج باز از سر از آن هر که گفت ترا  
 همه می شناسد و گفت چرخ حضرت را با همی علم به هر که گفت که در خواب دیدم که ترا  
 قربان بیایم که گفت از من اگر در خواب بر خیزد در خواب بیدار و گفت بیا  
 در دنیا با من از خود در این عالم

خداوند سبحان ابو سعید ابو انیسر رحمة الله علیه  
 در خبر است که در شب آورده شد که حضرت در آن شب حاضر بود که  
 این سخن که شیخ میگوید در بیعت سبع قرآن نیست طایفه شیخ در میان در نشسته  
 کرد و گفت این در آنست که میگویم در سبع ششم است این در گفت سبع ششم  
 که است شیخ گفت سبع هفتم است یا ایها السعید شیخ با نزل الکتاب و  
 سبع ششم است که فادحی العبد المذنب شمانه را بر که شیخ از سر خود  
 و محمد و است ان کلام الله لا نهایت من ان است بر چرخ و گفت سبع است  
 اما آنچه بر لاهان میرساند در عصر و عصر نیاید و منقطع کرد و در هر کجای از و  
 رسول بر لاهان میرساند چنانکه در عصر از سر خود و القوم است المؤمن و الله  
 بنظر نور الله ششم را و تو بویست جان معاینه نه خبر که معاینه با حق خبر  
 سود کند عید از نور میگوید که قصه بخوبی داده بودم آنرا در بوسیدم و به چرخ  
 شیخ ابو بکر شیخ رحمة الله حاضر ششم بر شیخ کلاه دیدم با حق گفت که اگر از سر خود

در انصاف شیخ رحمة الله نیز در حق کرم است و گفت من کرم است و نهانه بود و گفت صبر  
 بر من کن برون کردم آنرا در عید و کلاه از سر خود بر گرفت و در بایم در شور  
 از اخلاص و بزرگوار و خود که از حق آن کردم با نفس تو هر یک یک با دیگر آن باشد  
 بر ان المقامات تمام و گوید که لایق مر است

گفت از اخبار گفت در تو بویست با حق که حق بجانده و عالمی فایز آگاه میباید که هر که حق  
 می یافت بهر که غیر از حق است هر که از ان یافت خبر باین بر بطاعت گفت حق عالمی  
 فرد است او تو بفر بیا بهر جستن تو او بود و علم و کلاه خودی که ای

ابا سعید ابو انیسر گفت از من جهان لاهان و در دمان مرتبه بهر که شیخ با همی  
 خندان و در دمان هر که به ششم جای که حدیث تو کند خندان خندان خندان  
 لب بر لب عالمی شیخ گفت هر که اطلاع دارد در برده از علم و خبر از خبر است  
 عاقل آید از گران آنچه بر او نهاده باشند گفت نه عشق بر ابر در دردم نمک  
 از پیشه بردن کرد و در و نمک شیخ ابا سعید گفت یا کرم که خلق خود میسر  
 بهم که کرد شناخت او را بهر از شناخت او بوسیله این زمین گفت هر که در  
 تو حیرت افکار هر روز نشسته است و هر که بر آب نشود بر که نشسته حق و دلو و ان چرخ  
 ساکن گردد چند رحمة الله علیه گفت آن تو حیرت که صوفیان نوست از حضور خدا  
 کردن حدیث است از قیوم دیدن شدن از وطنها و برین محبتها و کبر است و هر روز  
 و نه از یکبار و این همه حق جو ذاتون صبر بر در در یکدیگر او که و گفت مولود عالمی  
 ذاتی گفت اگر ترا در علم غیب ساقبت است بعد حق تو حیرت همه دعا را با ساقبت است با  
 با یک حرفه و نعره نظار که که رماند است که این دو تو بفرم تا هر که بر نغمه و دیگر تو بفرم تا

ابو الحسن بن خنجر و بر سید که ایمان و توکل حبیب گفت که از پیش خود و در ولایت خود  
 خانه با او هم می در آنجا آنچه تراست از توفیق شود ابو جعفر الله خبر گفت که روزی  
 محو صرا و کرسنگ دریافت بر بنفوسم و از آن تقرن نمودم که هر گفت که چه خبر از کجاست  
 نماز و روزه است خویش خود که قهر در احکام خداوند فاضله از نماز و روزه است  
 از شیخ ابو سعید پرسید از توفیق گفت این مصروف تمام شرکت گفتند اینها شیخ حلا  
 گفت از هر آنکه مصوف می از خبر و خبر از نگاه داشت شیخ است و خبر از دینت شبایا  
 گفت الله الله پرسید از او که چه سبب این که بسیار می گوئی الله و کون الله الله عیون  
 که حشمت دارم که یونان انکار یار کنم و ترسم که در الله گفت که اگر کسی باقی نرسد  
 شیخ ابو سعید گفت لا اله الا الله طریق لایع حدیث است لا اله الا الله نهایت لایع حدیث تا آخر در  
 لا اله الا الله درست کرد باقی نرسد مثل گویند با سلطان قور کبر بر نیاید و کبر لا اله الا الله کند  
 الا بگردن نهان من شمشیر که هرگاه با غلبه که خلعو مبارک و در زمین عمر کرد و در شرا  
 نبات یار و در وقت کار خود که می کردن نه من از شیخ بر کینه و خبر بر یونان و از و بر سی  
 پیش از در زمین خلع و تو اضع کن تا بر کینه که اگر عظیم بود و می کند که می بود و در صغیر  
 خلعیه شو که ستور قور از شاکت صغیر لغو نشود و از شش جهان شود فیتنه که می کرد  
 بسوزد و عتاب بر از صفه از درون در غم بصفت کننده بهتر از شیخ بر از درون  
 شیخ ابو سعید گفت مثل ادب کننده الحق بود چنان است در شیخ حظل هر چند آب  
 پیش خود و طغی تر کرد و گفت خود من از آنست که چه کار پیش از آنکه او مدد را بهای جمع  
 و بر بصیرت می در آن کرد و آنچه خواست از درون کند و دیگر نرسد که خفا که کبر را  
 دیار که شود از در میان خاک اگر زیر که جو همه خاک آن و آن بوی که نرسد بهای شک و  
 کمالو

خو که ارد و ادب از میان بر آید همیشه فرمای که شکر گوید که وقت در دست جعفر خدی  
 در سفر و حضر صحبت کردند و قریب در پیش که بیشتر نشسته گشت میان دریا سید یار از  
 ایشان از کشتن بکران خود در آب دریا اهل و غرض خود دست دیگر از بر او خود  
 در آب افکند بر کشتن و لیکر فرزند افکند و خواصان در آب شدند و این را بر  
 آورد و در دست بر خنجر می کشید بر آسودن آن در دست خنجر با دیگر گفت  
 که می کند در آب افکند تا بار صبح که فوشتند در آب از آنرا گفت من بر تو از پیشین  
 غایب جمع چنان دیشم که می تو لم شیخ فرمود که غلبه بود و خبر می گوید که هر ادب و در شیخ  
 هر دو طرف ظاهر نشسته بعد از آنکه شیخ غلبه در چاه اهل آن دختر انکشتن بر فوشتن بر درون  
 کرد و در چاه از آنرا غلبه دختر و بر سید که را چنین کرد که گفت فراق بود از من و هم  
 چنان میان و هم در آن جمع خود را که انکشتن می در دست جبرائیل که انکشتن می خلعو  
 میسر بود که در بحر مبارک بود که مادام که در عین است او که نرسد بر با اعتبار کار  
 نرسد که فوشتند در اختیار خویش بر چن این که فحاش گویند او که اگر جواب نرسد  
 که اگر اعتبار کن اعتبار تو تمام است و اگر نرسد که نرسد فوشتن تمام است اعتبار تو  
 اعتبار است و کار و کار است شهر این خبر الله گوید که صعب تر از عجب  
 میان خدا و بند و خود است شیخ ابو سعید گفت بر صلووات الله علیه گفت  
 هر که قهر کند عذر و مجرم که بعد پیش آید رحمت یا دروغ از حوض آب بخورد  
 عبد الله بن العباس گوید در شان روز بر فوشتن چهارده هزار مرتبه شرم  
 از یک وجه گفتند چگونه فوشتن آن گفت فوشتن فوشتن شرم در روز و روزی  
 چهارده هزار مرتبه فوشتن حرام گوید هر که مراد از در شیخ در دست شوی



مشتق تر از آنکه حواصدا پاهار شور و دهر جاسوس که ترا صد فرمایند تا این شهر  
از آنکه ترا این کینه تا پس از آن تیر سر شیخ ابوسعید گفت پیش از روز گفت که  
که تو که مدتی گفت که در وقت خصلت در روز جمع کرد گفت آن که است  
گفت اول وقت از آن دکان دوم شهر و نیزه کمان سوم واقع نیزه کمان چهارم نهاد  
عاشقان پنج سیاحت ایشان ششم علم و تجربت بر آن هفتم خلق عزیز از آن و نه  
شیخ گفت بوجوه فایز گوید که از هر فویش شنیدم که گفت مردان چهار چیز نمکنند  
بخت و غنا و علم و دروغ لیکن آید لاشه نه است نه است نه است نه است نه است  
خلق نیکو است چنانکه پیغمبر ۳ بگوید حب الرقیل حسن خفیه حب مرد بحسن خلق او  
و نه است نه است نه است نه است نه است نه است نه است نه است نه است نه است  
نه است نه است نه است نه است نه است نه است نه است نه است نه است نه است  
دور و از علم بر میزدن است بفر خدا تعالی و از آنکه از آن است شهرت  
اعراب را که نیزه نام گفته اند و که خواهد که امیر المؤمنین را و دیگر که میرد  
گفتا نخواهم زیرا که زهره رخ رفته شود و کار است شوریده و از شفت شوهر است  
دوستان و دیگر مخلوق گفت که خود بخیر نه بر که فاحش نه خورد و در شهر و بلاد نگاه دار  
و در میان رحمت و فرمان و از مسکنها میورود و اگر عطف تمام شود صبر کند و اگر  
بسیار دهم از خون خورد و دیگر گفت یا خواجهم این صفت نشاء اسم الله در ابوسعید  
از خدا و از خوش بخواه ما ابوسعید میور از هر تو خوش کرد از شیخ ابوسعید گفت  
که بی تو نبوده بود که از نزدیک تر از میانیت که اگر در یک خانه از شهر میور است  
بکشد در اصرار نیست و لیکن در دین را از خود آن رحمت خداوند است که بایشان کرده است

شیخ ابوسعید گفت روزی شب بود در وقت قیلوله که بر شوی و دیدم که در آن  
کرد خاک میرفت گفت ایها شیخ کجا میرود گفت برین نزدیک خفا هست و در دین نه  
و نه نوشته دیدم که هر که در وقت قیلوله در میان در دین باخ در روز صید و صیاد  
رحمت برایشان بار و خاصه در این وقت آنکه میرود تا جوی که از آن رحمت نصیب یابم  
شیخ گفت خوشتر بود در این آن در خولوسید و بخوبی بر دین ایشان در بنبر صبح  
عاشق نماز خوشتر از بویابا شیخ گفت شیخ ابوالعباس را گفت بر آن میرود  
که یک صفت در دین قیام کند و بر ابر از صبر رکعت نماز افزونی و اگر یک لغت از طعام  
در آن و بر ابر از صبر رکعت در نماز شیخ گفت در دین بسیار بر کرد و سفر نکرد  
و نماز کرد و در وقت غیر یافت دین بر گرفت زبانه بر خفت و حکم بر در کشید  
دین خوشتر از دین سوی آسان کرد و گفت یارب تو با من در این کلام و دین را در  
بادیایم و حضرت مولانا فرماید رحمت جوینده مخلوق گرفته در سر از خود میور  
شخص از معارف گفت چندین حج کردم به حجریه بقوه و به لوه نه است که همه بر  
هوای نفس خود گفته بود که دین را که روز را در گفت به سوار آب بر سر کشیدم  
م از رخ که در دین که لیکن همه بر هوای نفس کرده ام شیخ گفت از شنید در برفته  
بر بر گفت که در از این سخنان چیزی بیاموز گفت نه ای که تا در یک کلمه می  
آویزم که دینی انفس عن الهوای هنوز باور در نیامده ام شیخ ابوسعید گفت که روز  
قیامت ایلیس بود و آن حاضر کنند گویند لیکن همه خلق بود از لوه بر در گویند  
ولیکن فریاد است که در این از امر اجابت نیامست کرد گویند آن خود رفت آدم سو  
سجده کن تا بر هر دیوان بفرماید که ای عجب پادشاه تو از من محنت برهم آوردی

دکوبه اگر بخوابد من بعد از آن سجده کرد می آید بگوید سجده کن و لیکن من سجده  
 اگر خود را بر همان روز سجده کرد من شیخ ابو سعید گفت دفتر یک از بزرگان درگاه بوی  
 نام در مشوق بعد از آنکه بستر که با او سخن او گفت چنانکه میفرمود و بگویند و فرود  
 یک نوکشت که از آن روز در سجده خفگی شد درم و دوبار فرود آمد آن نزد درگاه برود  
 و چیز که خوشتر است از آن روز در سجده درم سیم بر کشید و بعد از آن که در سجده خفگی  
 حدیث بعد از آنکه بگویند تو سر می جانی کار می با تو نیست آن مرد عترت بعد از آنکه  
 اگر کار دیگر است بگویند که در سجده گفت کار با تو نیست که بگویم تو سر  
 می جانی و اگر بگوئی شیخ گفت محمود بکنین بگو بگو خواب در گفت سلطان زاعار  
 چگونه است گفت خاموش چه جاسطفت است می بگویند سلطان از دست آن غلط بود  
 گفت آنرا چه میگویند است گفت آنرا بپایان کرده اند و از دزدان در بر سینه  
 که چه کرد و از آنکه سینه در دزدان است المال کس دیگر بر دست در دزدان  
 بسیار بر ما می شیخ گفت آنکه در آنجا اعمال بر آن درخت کرد گفت یارب لیج در حق  
 بگو نام او را هر چه از آن فرود آمد و خواب کرد گفت چه میاه به درخت بر در و اعلا  
 بر او که در آن فرود آمد که چه بر سر تو چنان درخت فراموش کرد از در آن بر در  
 مانده نزد یک آن درخت که در و برین کفشد در میان لیج درخت است از آن در  
 در درخت نه از آن روز درخت در کفشد در برین تا برین زکریا علیه السلام رسید  
 طاقت نداشت آن که کفشد خاموش بستر که تو را عمل بر درخت کرد در آن فرود آمد  
 اگر اعمال را کرد از بر در درخت نگاه داشت آنکه بگویند و فراموش فراموش  
 بستر که درم زنی و یک آه دیگر که در آن روز در کفشد از چاره یار است که درم بر درخت

شیخ مدنی با جمیع صوفیان بر آسایش رسید سر را کشید و ساعتی وقت کرد کفش  
 میزدند که لیج آسایش بگوید می گوید تصوف این است که من در آن درخت می نشام درم  
 باز میزدیم و در خوشی خوش می گفتم سحر در آنجا کرد آنجا به یار از آن روز در کفشد از آنکه  
 در عالم زمین بر یار که از در درخت است که از شیخ ابو سعید خضر سوال کرد که یارب  
 لیج خفگی بود از آنکه چه از آن حاجت من از آن خفگی است گفت که از آن خفگی  
 از آن که در آن روز در کفشد بسیار خوشی که می باشد درم آنکه خفشد بسیار خوشی که می باشد  
 سیم آنکه خفشد بسیار خوشی که می باشد شیخ ابو سعید گفت در خفشد که خوشی  
 خدمت معجزات الهیه در آن روز و سوال کرد که در خوشی است یک روز از آن میان به  
 نزد یک خوشی فرود آمد گفت تو پنج درم دلار گفت درم دلار گفت تو در خوشی که دیگر  
 بخواند و گفت تو پنج درم دلار گفت تو پنج درم دلار گفت تو پنج درم دلار  
 گفتا تو در خوشی که دیگر بخواند و گفت تو پنج درم دلار گفت تو پنج درم دلار  
 که پنج درم دلار گفت تو پنج درم دلار گفت تو پنج درم دلار گفت تو پنج درم دلار  
 نیست دیگر بخواند و گفت تو پنج درم دلار گفت تو پنج درم دلار گفت تو پنج درم دلار  
 از در گفت تو پنج درم دلار گفت تو پنج درم دلار گفت تو پنج درم دلار گفت تو پنج درم دلار  
 گفت بر خیز که تو پنج درم دلار گفت تو پنج درم دلار گفت تو پنج درم دلار گفت تو پنج درم دلار  
 گفتا اگر ترا پنج درم بر یار که از آن نیست و در آن روز در کفشد از آنکه خفشد  
 از آنکه خفشد از آنکه خفشد از آنکه خفشد از آنکه خفشد از آنکه خفشد از آنکه خفشد  
 پنج خفشد گفتا که خفشد از آنکه خفشد از آنکه خفشد از آنکه خفشد از آنکه خفشد  
 گفت تا بر سر آن که خفشد از آنکه خفشد از آنکه خفشد از آنکه خفشد از آنکه خفشد  
 تا بر سر آن که خفشد از آنکه خفشد از آنکه خفشد از آنکه خفشد از آنکه خفشد





دستار در کردن خویش از زلف و بستر و موثر که و گفت هر چند نگاه کردم هیچ کس را  
 جز از خود ندیدم و می آید بگویم که آن مرد سترخ ایشان است نه آنکه طاعت او بیشتر است  
 لیکن آنکه خوشتر بود بر من دانست ابو بکر و کفر گفت که آفتاب بر وزن خانه در افتاد  
 و در آن در بر آید بر سر و آن در آن بود در میان آن روز شامی در صیانه نشاند  
 از آن هیچ باغ گفتند که گفت همه گفتند من ندیده بودم و همان در آن که با آنرا اینجا  
 شیخ گفت لا یکنون البصوفی صوفیا حتی یکنون اخلق کلهم عیال الله و گفت یعنی  
 چشم شفقت بهم می گردانیدن بار ایشان بر خود نصیب دل از آنکه این را از آن  
 و در مانده ایشان در تحت قدرت حق می رسند و می رسد آنکه که هر در تصرف وقت  
 و شست از روز شیخ در محله عبور میکرد و گشتان چاه بنزد پاک میکرد صوفیان  
 چرخ را بجا رسیده برین گرفتند و می گردیدند شیخ ایشان را بوجوهر و گفت این کلمات  
 بزبان عارفان مانع می شود که بر کوبد مان طعامها خوش بچشم که شما از ویم برآمدید  
 و جانها از بهر مانده می گردید و هر صبح و شفق که از آن حکایت توان کرد در هر دست  
 که در دن ما مختار می گردید یک شکر که با شما صحبت داشتیم بر یک شمشیرم از یک سب  
 میگردید و من میگردید که مارکند و من درون شما میخیم چرخ شیخ گفت فرار از نظر  
 همه بر آید بگویند و حالت در رفت شمس گفت مرقه قدرت شیخ ابو سعید  
 ابو سعید نعم چرخ خودم که باز کردم مرا گفت چرخ به بند در دستم که گردید  
 و چه خایه که در چشمم گفت خواهی گفت روانی در دستم دیدم گفت میخیم چه فرمای  
 شیخ گفت بگو سبز زده است و چهار روز تو بر آن که بخندد با کار از تو بر  
 و در حقیقتان نفس و کار از تو بر آن ایران همه قال روز کار از تو بر شیخ گفت

شیخ بخلق کار در دست همه اوست و بر دست این چنین باید دانست و باید گفت و چرخ  
 بر این گفته باید دانست و استقامت باید کرد و استقامت آن باغ که چرخ گفت  
 دیگر چرخ گفت و خلق و خدا را باغ کس نیست و هم الله ۳ در آن وقت که چرخ می نمود در  
 سمانه که اصبع باغ که در آن زم گفت بگو آمنت بالله ثم انعم بک و بگو بگو و بگو  
 در آن بار استوار دارم استوار هم از آن باغ که چرخ خدا را گفت و در حدیث خلق بر زبان  
 زبانی و بر دل در نگه نوبه که همچنان است که خلق نیست از دست چه توان گفت آنچه  
 من و گوشت از دست من و گوشت که هرگز نیست نه و دوسر بگو در آن چرخ تو نیست نه  
 او نیست نه و تا تو نیز هستی هرگز نیست نه و شیخ گفت داد در کار است  
 و از غیر درین شرکت و خوشتر نصیب است شیخ بگو گفتند که قوت کرده بود  
 شکست شیخ گفت اگر توبه را بگو شکست نصیب او هرگز توبه شکست شیخ گفت آنچه  
 ما یافتیم از بهر ادب است بهر ادب سینه و به در میماند یافتیم از شیخ پرسید که موی  
 کیمت و حلیت گفت آنچه در سر دارم و بهر آنچه در کف دارم و بهر آنچه بر تو را بگو  
 و گفت هر چه ترا از خدا مشغول کند بر تو مشغول است و صحبت با آن بر موم شیخ گفت  
 هر شب و روز بر سر از نفس از تو بر می آید هر آن نفس که نه بحق بر آید نه بهر حق هر که  
 فرشته از آن من میگرد و گفت وقت تو در میان دو نفس است یک که نشسته اند  
 هر که گفت در حق و در آن روز از دست الوقت میفطع شیخ گفت تصوف  
 دو چیز است یک که بر سینه و یک که بر سینه شیخ گفت آه بر و اسواه موس و انفع  
 و گفت هر که قصد در دل از دست تراست چرخ میخیم که بر زبان تر و گفت اگر  
 نسیان اسواه و گفت بوقت انفس که ما فی التسلیم و بلاد فی التبریر و گفت آمنت بگو



و این بر آن خزان نوشت که از پنج نفر و الله خدا شکر تراست الصوفیه گفت  
 مسلمانان کردن نهادن خود حکما از آن سو و گفت هیچ خبر از نماز باز نکردیم  
 و تعالی گوید منکر هر چه می گزیند ترا بهتر از آن می گزیند که خود را از تعالی  
 گوید منکر هر چه می گزیند و عزیز تر از آن می گزیند که خود را از منکر گوید و منکر دیگر که در کفر  
 نیست و اینکه عملی را چه گفت امروز جز آنکه از منکر دیر بر روز و گفت روز  
 در میان جمع که خدا را از این معنی سوگند است که هر که خدا را از حق و جلوه که در پیش  
 او نهاده انکار از طریق حق گرفته بود و گفت بخت گفتار و نور محض را کرد و زیار  
 بر او نهاده را بر کرد و زیار بر آن بود که دو گوید و در گفتار خود و از آن خبر را کرد  
 و آن نفس است که سخنان تو می گوید و در آن خلق در من از لایق و آنکه گفتار محض را کرد  
 نشکسته که گوئی و بر گفت خدا را می گوید آن اگر علم خدا را تعالی که از پنج نشا  
 بر من کار می شناسد و به بر من کار بر من کردن از خود و خجالت و از این  
 منفر بود که چون تو از حق خود بر من کردی و به از امر اطاعت مستقیما نیست و حق  
 دیگر که گوید که این صوام بود و تو توام بود و تو غایب بود و ساجد بود و تو بود و تو  
 نبود و تو بر من کار است از تو شمع هیچ نمی کند انگاه می گوید و به از امر اطاعت  
 مستقیما نیست و حق اگر که حق می خور و گفت حجاب میان من و خدا را از این  
 و زمین و عرض منیت پیدا تو و من تو حجاب است از میان بر گیر که من از رسید  
 بر رسید از این که در نماز است بر کجا می گفت است بر من و دل بر حق و خدا  
 از این بر رسید که من از با است که بر من گفت انگاه که خدا از من بر نماز این  
 بچه منزه بناخ بقدر خدا و از تعالی بناخ و صنع و توفیق در خجالت با است از من حدیث

بر آمد در در انگاه در توبه بر در یک ای انگاه در جماعه از گفته شتر تا منزه چهار میکند  
 و یک چند در آن چهار خوشتر می کند و منزه که از جاع می آید و یکا را می کند بر از آن  
 نیز خا خا و در وقت نیاید که خدا صبر بناخ و آلوده بناخ انگاه جمع بر آن که از آن  
 طاعتها که منزه را کرده بود توبه کند و بر آنکه توفیق خدا را از فهم است به چه می خور  
 چهارم در این شکر که چهار است چهار این بر من که در وقت بر شتر در انگاه در بعضی بر من  
 یک نیز یک چند می دود و از هر که جز می ستان و در چهارم بر من و خوار باشد  
 و بعضی در آن که این فر کرده که است در این یک از دیش بر خیزد انگاه در از محبت  
 در دیش یک نیز مادر آن در شتر یک چند خوشتر می خواند و در آن در شتر می سر از  
 مردم بر شتر و در آن منزه است به بر د و است آن بناخ که در دیش خود را تعالی  
 هر چه بر من که بر آن و از لامتها نه از شتر بر من در در بر من که هر چه است  
 بر من در آن نیز یک چند بر د و از آن نیز بر من که بر من که بر من که بر من که  
 خدا و از او دوست می دلو که او بر آن بر من که از خدا و از او دوست و دلو و بر آن  
 که خدا و از آن خضر می کند که منزه بر من و منزه دوست است چهارم که بر من که بر من که  
 انگاه در تو حید بر در یک نیز مادر از دیش چند و بناخ و شمس از دیش که کار  
 بچه را و از است جل جلاله انما الله شایع بر حجت الله ایجاب از آن که همه دوست و همه دوست  
 و همه از دوست این می دلو است که بر خلق نهال است استله ایثار از ابداء این  
 و عظمت که بر این میان بر بخت بر خورش بر ار که صفت چهارم از دوست  
 منزه و صفتهای او می کرد و بر آنکه خدا را دوست و آنچه در خبر شنیده و خبر خود  
 و من چند معاینه در صنع خدا و از نظاره می کند انگاه بچه بر آن که از دلو شمع که گویند





در نهادن در این نوع در کارها دیر نا آوردن و هیچ آفت نمی رود و از کبر و  
کبر سر خوار و سر کردن چنانکه ابله گفت تا خیر آمد و یک من طلعت از راه  
او پیش آمد و گویند که ابله در باره میگوید و میگوید در زمان شهر در دستاگیر  
تا من نمیشد گویند و میگویند که کبر سر خوار کردن کبر در کار حضرت است  
چون علامت پس از آنکه با خدا در برابر او و منازعت کند و کبر نماید که در شرف و شکوه  
دورتر کند شیخ گفت تصوف با الفقیه کما الباء علی الفرقین یعنی آن کار است  
که برشته کبر بر عقل نیست یا بر زبر توان چوخت و این نه کار نیست که بشن تمام شود  
تا بر خون نرود و این کار به نیاز بر توان بودن نیاز بایر شیخ گفت هر کس با او  
این نوع مواظقت کرد او را از خوف و خوف نیست اگر چه از ما بهر علمها و راست  
و هر که هم نیست نیست از این نوع نیست او را لا یمح کس نیست اگر چه مار از او باشد  
تو با هم میان ما نیز نه است شیخ هر گاه کار و نیز از کبر کفر از کبر کفر  
به کبر باج باشد که جاها به باره باره پوشد تا آنگاه با جمع خوش کفر بکفر از کبر  
این را در هر دو جهان هیچ کارد نیست شیخ گفت وقتها هر جا می کشیم در کوه  
و بیابان و بلیغ حدیث بر سر ما نهاده بود و با خدا بر ما حسیتم در کوه و بیابان و گاه  
بعد که باز یافتیم و گاه بود که باز یافتیم اکنون چنان شرم که خوشی شیخ می باز نیام  
زیر آنچه دوست ما نه ایم از آن سفر که او بخواهیم و او نخواهیم و ما نه ایم و اکنون  
یک دم زدن خود نخواهیم که بشیم ماکس بشیم و ما لا دعوی ما به و تصوف و  
نویسند که کسی که او بخواهیم و ما نه ایم و او نخواهیم و ما نه ایم و تصوف و  
این خود را نخواهیم که هر قرآن که او بر سماع در وین انکار کند و تصوف

شیخ بعد گفت روز در همه کار و نه بر ما کند نیست شیخ گفت فرخ این کار و  
و آن سکه که بر ما کند نیست شیخ گفت فرخ این سکه فردا در قیامت  
بر یک اصحاب کشف شرف و کبر و این سخن بوشنود از شیخ سوال کردند  
که بشن گفت است که بر اند که در دنیا خدا را از او نصرت یا نه شیخ گفت یا بایر کبر نیست  
تا بر آن صفت که عقیده و تعلی می رود و در دنیا خدا را از او نصرت یا نه  
اگر بر صفت که خداوند میبرد از او نصرت یا نه در آن نصرت یا بایر در است  
که خداوند نیز از او نصرت است و اگر نصرت نیست یا بایر در است که خداوند نیز از او  
نصرت نیست از شیخ سوال کردند که چنان است که حق تو توان دید و در و نیز تو توان  
شیخ گفت هر که حقیق است است و هست تو توان دید و در و نیز نیست است  
نیست تو توان دید شیخ گفت از مسلمانان بحقیقت بر این که نیاز مان جوان  
که است اگر با حقیقت کبر نقد راحت بر سر و در ایماست و اگر باطل بر کبر  
نمید که در دنیا بیایا ساید و نه در کفر است از شیخ پرسید از معنی این است که  
و نه که اله اکبر گفت معنی است که با کفر خداوند میبرد و نیز از کبر که بر سر را خنده  
او بویا و نیز از کبر که در دنیا با حقیقت کبر نقد راحت بر سر و در ایماست و اگر باطل بر کبر  
و نیز به توافق در میان بسیار برنده برود و در جهان بر آید و نیز در دلد که شوکرین  
به او و هیچ جا صحت نباشد و هر گاه روز را از او بود صحت نبود و خود همه جا صحت  
جائ شدن چه معنی بود چنان هم انجا از او میسر شد کینه دویم و قدم فرسودم  
آخر تو بر ما بودم تا دست به دست دفاست بودم در خانه نشستم و فرسودم





در دفتر و خود کور روز از دست و از روز این ساعت است و این ساعت  
تفسیر است و تفسیر این وقت است و گفت این سخن بهتر از این نیست که ما بگوئیم  
لیکن این سخن بشود گفت بهتر بفرستد چنانچه است و است بود در دنیا چنان  
خاکش در کارش بر لاجرم و زمانیت کرد از صفات ثنوت بر دست نکرد و  
از این سؤال کرد در از عشق گفت عشق شکی نیست که این سخن گفت برای در از این که  
برای و نخواهد که برای این که برای این سخن بسیار گفتند و از این سخن از این سخن  
و هر چه از تو بماند از کلام الله سخن گفتند هر دل که در او تر دنیا و آن هر چه را که  
و هر چه را که نه سود و نایب و نه زیاده از این که از این که از این که از این که از این که  
شکر در خانه دل نیست چیز دیگر که در راه نهفته تا بماند هر چه در این هر چه در این است  
آفت بر آنکه که است و هر چه را که نه که است و از این است از این سخن در دنیا و آن  
سخن نو گفتند هر چه در این سخن در این سخن در این سخن در این سخن در این سخن  
تر بر کار به خبر آن جو و بهیچ بود از این عظیم تر از این هر چه است و گفت از این سخن  
کبر و که در حق حقیقت خود یاد سخن در این سخن در این سخن در این سخن در این سخن  
بعده آن که در این آن نگاه گفت تا که صفات و معانی خود میسر میگردانست  
و از این سخن نظر بر تفسیر در حقیقت و در افکار کلی که است است انگاه به کبر حقیقت  
در این سخن گفت یا این که خفته اند و است و در جواب سخن آن سخن گفت اگر در نظر  
و حدیث گفت است عین حقایق صد منزل جو خود العالم عاقله سخن گفت طمع از کار  
پروان بایر کرد اگر خواهم که هر بر تو یک کرد در در طمع بایر جو است کمال  
در نظر که در دست طوی حقیقت از دال چیز کبریا باخ عطا دهنده را بهتر از عطا  
ببین

در دفتر این خبر که فکر ساعتی من عباده است شیخ گفت یک عین از این در نظر  
بتر از یک سال عبادت یا در است سخن گفت چنانچه در تو که حق بومی جستم گاه جو  
مرا فیم و گاه جو مرا فیم اکنون چنان شدیم که هر چه در تو مایم باز میایم که  
همه را در تو مایم زیرا که همه را دست است سخن بچون و چو در تو مایم سالیان که در این  
چنین و چو آن چنان چو از خواب بیدار خفته مرد به برادر اسان بر کثرت  
سخن گفت مرد و همه چیز میاید که در تو مایم و رفته و از تو مایم و از تو مایم  
شکر و در این سخن گفت هر که بخویش میگویند است خویش خویش و هر که بخویش  
بر از این است عبادت یا این سخن از این سخن در حق حرف الهم کل لسان سخن گفت  
بفرع حق و حق الهم کل سخن گفت از این سؤال کرد در از حق حرف حق حرف سخن گفت  
مخ حرف حق الهم حرف به با الهم حرف سخن گفت هر چه خلق توان بر خدا آراش  
و هر چه خدا آراش بر خلق توان بر سخن گفت بر حق در حق توان از خود و لیکن در  
روزی توان از خود این به بیشتر است به بیشتر گفت که لا بوی کشیدن است  
از این است از این سخن در این سخن گفت حقمان و تعالی با که در تو که صد هر صاحب  
تفسیر بود از صاحب که گفت بعد از این سال من این است بود است و ای  
از مردم در از عالم بر خاست جرم لو کند و عذر بگوید خاست و گفت سلیمان گفت  
رت بهیچ لک اول و آن لک بر از حق آفت یک بر و در این است که آن بر است  
نه سبب نزدیکی حضرت گفت لا یعنی لا بعد من بعد و گفت چنانچه بر براه بخیر رسید  
لک سلیمان و بر معلوم نباشد و اگر به بخیر رسید است فصد بر آسمان که زیارت  
از دست جو معلوم بود و گفت وقت تو این سخن است در میان دو تفسیر که در دست و یک  
باید

عطا به باخ چون عین کیمیا باخ شیخ گفت هر که با هر کس قفله نشسته در زیر کشتی  
تواند شنیده و با هر کس خورد و خواب تواند کرد برو طبع نیک مولد که نفس را بود  
شیطان باز داده است از شیخ پرسیدند اصرار حقین چیست شیخ گفت آنکه  
خویش را شرف کند و در قرب میان خویش فحاشی در خواست تردد در این کفر  
و فحاشی کند و در فحاشی سر موئی ندارد و خویش را در خواست فحاشی کند و در  
ترقی بجهت کشتی بر آید پس کوشش بر آید آگاه فرماید که در یک نظر دیگر عین بود  
در ویش از شیخ پرسیدند که چیست شیخ گفت آزاد او را از این کفایت  
سؤال از این کفایت شیخ گفت نه اینکه آزاد کرد در از دو کون من نشوید بر این  
بر خواند از او در عشق هیچ نمی یابد است بنده شدم و نهادم از کبر خواست  
زین سر خوانم که دارم محبت رواست گفتار و خصوصیت از میان بر خواند است  
از شیخ در ویش پرسید که قوت چیست شیخ گفت صاحب محبت باید تا با او در محبت شود  
توان کرد با صاحب محبت حدیث قوت ثواب کرد پس گفت قوت و شجاعت  
و لطافت و ظرافت نایاب است که در بوستان کشتی روی در بوستان کوشش  
نماز در از روز و زما و کوشش و در اینها شرف صدقه بسیار است هر چه کوشش  
اثبات میکند کشتی می کند شیخ گفت هر کس که بخواهد حق در این محبت نام که بر نهند  
نام هر چه در این چیزها در در که بر روی با تمام میر بر روی در افتاده اول است که  
زین شرف هیچ زین شرف خلق و هیچ که با هر کس که در همه چیز نایز بر صد خلق باخ گفتن  
نیز نه چنان خلق باخ و در خلق نه چنان خلق و در خلق نه چنان خلق و در خلق نه چنان خلق  
خفتن نه چنان خلق و در چنان کوه ازین سخن از فریاد از شیخ پرسیدند بر حق که این

و میر مصدق که ام شیخ گفت نشان بر حق است که کمتر می بیند ده چیز در  
باید که باخ تا در پی در در شیخ سخت جلود که در ده باخ تا میر تواند داشت  
دوم که میر ده باخ تا راه تواند نمود سوم مؤدب و هفت گشت باخ تا نمود  
چهارم به خط و سخن باخ تا مال فرا میر تواند کرد پنجم از مال میر از خواب تا در ده  
ششم کار نیاید داشت ششم تا با شرافت پند تواند داد و بی عیارت نه  
هفتم با رفیق نادید تواند کرد و بی عفت و خشم کند هشتم آنچه فرمایند سخت بخوبی  
آوردده بود نه هر چیز که از انش باری دلخواه است و از ان باز ایستاده باخ دهم  
میر می بخند از فرایند و بختش زد کند هیچ چنین باخ و میر می خند از کوشش  
میر میر مصدق در راه رو باخ که آنچه بر میر میر می یابد آن صفت بر است  
که بر میر ظاهر می شود اما بر میر مصدق شیخ گفت کمتر می بیند ده چیز که میر مصدق می  
باید که باخ تا در شرافت پند تواند داد و بی عیارت نه  
نیز کوشش باخ تا سخن بر روی باخ چهارم رو شیخ میر می یابد که بر میر می خند  
نویست که باخ تا از هر چه خبر میر نویست دهم ششم در دست میر می یابد که  
و فاکتد هفتم آنچه میر می یابد تا آنچه دلخواه است و از ان باز ایستاده باخ  
نگاه تواند داشت نه میر میر می یابد تا بصفت بر میر میر دهم غبار  
تا جان میر میر می یابد فدا تواند کرد هیچ بدین اخلاق میر می یابد که راه بر  
سبکتر از اینها و مقصود بر از در طریقت زد و در فاضل آفران اله تعالی



حکایت نموده است که امام مظهر همدان روزی با مردی از خویش گفت که کار ما با شیخ  
ابوسعید همچنانست چه پناه از زن یک دانه شیخ ابوسعید است ما به تنم  
مردی از مردان شیخ ابوسعید که حاضر بود از سر کمر بر خاست و پیش رفت  
و آنچه از امام مظهر شنیده بود با شیخ گفت شیخ فرمود برو و خفه بگو که آن یک نام  
تو را به ما پیچیدیم شیخ گفت از شیخ ابوسعید بگو که شیخ گفت از تو پرسید  
و بر سر تفریقین نظر است شیخ ابوسعید از کار در هر عبودیکو پرسید  
که لیکن ده سوهو بگویند گفتند در دست شیخ از کار خود که در نزد ایشان مقام کرد  
دیگر روز مردی از مظهر پرسید که از شیخ بدیم شیخ گفت بسیار قدیم با مردن نام در  
در دست روح جعفر با انبار سیدیم که با ویم شیخ چهار روز که تمام کرد و بیشتر لال  
آن ده بر دست شیخ توبه کرد و مردی شیخ شدند  
و قریش قرآن بخواند هر چه از آن خدا بود میگردشت یک گفت که از شیخ یحیی  
نظم قرآن نشود شیخ گفت نظم ساقی توبه با که و سطر توبن خود تا  
مر فورم اموز که دقت طلب است مر است در دست بنی الله رفان هست  
غم نیست که هست نصیب هر اعتبار است بپر گفت آن ما به بنی است و مظهر تا که است  
سهل است خبر آله گفت زشت باخ که کسر خرقه در دینان یوش و از زده روز در  
دل او بود و مظهر زنده که از راق العباد عن آله لا تعوم بها الا فضله  
شیخ ابوالعباس نقاشی را از شیخ صوفیان نزد یکدیگر از آن مردی که کس بگری  
و سماع در لویه جعفر است در آن مرد شیخ گفت باری که هر کس بود و مردی اولی  
مربا به و هر کس سوتی و در آن مردی می نایر مرد آن بسیار که من نباشم

در خبر است که یک از شیخ یوشع ابوسعید ابوالخیر است صوفیان داده بود  
بعد از قوت صلوات بر محمد ششم کرد شیخ گفت چو بال محمد ششم کرد گفت  
اصحاب و از خنده دست شیخ گفت در موبکر که ال محمد ۳ روز در آنجا باشند باز ویم  
در خبر است که شیخ عبد الله با کو خدمت شیخ ابوسعید عرض کرد از شیخ ما از تو  
می بینم که پیران ما کرده اند شیخ گفت آن چه چیز است گفت یک آمنت که جوانان  
در پیران مرغان و خود را از کار ما باز رکان برابریه و در میان خود و در  
یع فرق میفرماید و دیگر جوانان را بسام و در قصر اجازت میفرماید سیم خرقه که از هر  
جدا کرد که هر هست که هم بران در ویش باز میفرماید داد و کوئی الفقیه را به  
بخرقه و شیخ ما لیکن کرده اند شیخ گفت دیگر هیچ چیز هست گفت چیز  
شیخ گفت اما حدیث خود را و در رکان شیخ کسر از اینانی در چشم ما خورد  
دیگر که قدم در طریقت نهاد اگر جوان باخ نظر پیران بود چنانی با بر که آنچه  
به مثل سال بماند از در و از جو که بر روز بر و دهنده جعفر اعتقاد چنین باخ شیخ  
در چشم خود ننهاد و حدیث رفق جوانان در سماع جوانان را بنظر از  
هوا را خالی بود و از آن مردن که این را هوا باخ خالیست هوا بر هوا  
غلبه که اگر دست بر میخ زنند هوا را دست بریزد و اگر باخ بود از تر هوا  
پایس که شیخ بر میخ طریق هوا از اعضا ایشان نقصان گیرد از دیگر  
که با بر فوشش نگاه توانند داشت جعفر همه هوا جمع باخ و العباد با آله  
در کینه مانند انش هوا ایشان در سماع بریزد و لیترا از آنکس بخیری  
دیگر و اما حدیث خرقه که از آن در ویش جدا شود بکلی جمع باخ و دلها جمع خرقه را

خفته او مشغول بود آن خرقه از جهت جمع در سر او لافکنند و بار خرقه آن  
در دیش از دل او بردارند چنانکه در میان در حال یکماه دیگر نرسد آن  
ویش بر خرقه خود باز نمکشته بود که در ویش نشتر خرقه خود داده اند و  
دلها بویوران از وفای خدایه پسر او در حمایت بهمت جمع بود لیکن  
خرقه دلها بویوران از وفای خدایه پسر او در حمایت بهمت جمع بود  
لیکن خرقه همان خرقه بود شیخ بوجهی اله گفت اگر این شیخ بود بریم صوفی بزم  
روزی در دنیا بود شیخ گفت از در فاقه ناپسگاه همه کوه را است ریخته  
چو بر نه چسبند جمع باز نگریستند پیرا شنیدند کوه را است تا بگریختن نیز  
گفتند از شیخ کجاست که می بینیم گفت خدمت خدمت فقر است که شیخ در  
حکم بود که از شیخ بدین شیخ که او بود در کباب یافت او نیز موافقت  
کرد چنانکه خدمت شیخ بنیشت شیخ گفت لیکن کبابه خمش است گفت  
از بهر آنکه شیخ در اینجاست شیخ گفت بهتر از این بایر گفت شیخ گوید  
شیخ گفت از بهر آنکه با تو از او در وسط بنیشت آن نیز از آن اوین  
تقریبات که در میان شیخ بود که او بود و پیرا شنیدند که شیخ در سر او  
با جمعی کار باطل مشغول شد بعد و بایر او صبور کرده و کار خود ختم میکرده  
صوفیان و عامه خلق بر آن شفته و غلظه در مردمان افکار که بر دم سر او  
بر سر ایشان فرو اندازیم شیخ در میان سخن بود گفت سبحان الله العظیم  
ایش را با جمعی چنان مشغول کرده اند که از حق شماشان یاد نمی آید شما  
خوبتر از منتر پسندید و جانشان مشغول نمیکند که از آن باطلان یاد نرسد

شیخ در کبابه بود گفت لیکن آن نیز در کبابه جلیت که در سید هر حاضر نگشته  
رفع کسافت میکند گفت بهتر از این بایر گفت سر تو بگو گفت در ضرابم یک شتر  
چنین بود که میبرد بهر غیر از شراب در خبر است که شیخ ابو سعید با ضربه ابو  
محمد قاتل سماع میکرده و شیخ بوحالتر بر او کرده بود مؤذن بایک نماز پیشکش  
لام محمد قاتل گفت نمازها را شیخ گفت در نمازیم و بجهان در رقص و تزلزل امام محمد  
ایش را بگریختن و نماز شیخ از آن حال باز که گفت از اینجا که افتاد  
بیشتر تا آنجا که خود نمیکند این آدم بزرگوار و فاضلتر از این مرد غیر محمد قاتل  
الاسر مؤید با این حدیث کار میزد  
در خبر است که روزی شیخ ابو سعید با جمعی از بزرگان منیج شتر میگفت  
که در شب و در ماه و بجهت ذکر مغیر با شیم چنانکه بخت شیخ بیدار شیخ  
سؤال کردند که در شب و در ماه شیخ جلیت شیخ گفت همه شب میگویم باری  
صوفیان را فردا چیز خوشتر ده که بخورند ایشان در یکدیگر میگریستند و گفتند  
لیکن شیخ چه در دینت شیخ گفت که مصطفی گفته است ان الله صالح  
خیر العبد ما دلم العبد فی عون اخیه المسلم این جمله از فرار کردند که در  
شیخ تمام تر است و بهیم ورد و بعد از این حدیث دقیقه در این حکایت منی  
که شیخ بایشان نمود که آن در در که شما میخواهید و نمازیکه میکند آید بهر  
نواب عزت و طلب درجه میکنند و لیکن همه نصیب شماست اگر نیک طلبید  
بهر خوش میخواستید و بیک روز کار و دلود و دخواست و موقوف و موقوف  
بر نیک خواستند بر این غیر پس این تمام تر است شما که در نخلان یک از شیخ



بزرگت که در مناجات هر کفر خداوند را اخصا و جوارح محو روز قیامت خبر آن  
 کرد که گفت طبقه رنج از اخصا و جوارح محو چنان برگردد که هیچ کس بخواهد  
 پس عزای یکم به بنده کان خوشتر از اخصا و جوارح محو باشد تا آنکه در روز قیامت  
 و اولاد برادر خوشتر به هم بنده کان نواز عقوبت خصلت باشد خصوصیت اینطایفه  
 با نفس خوشتر و شفقت ایشان بر خلق خدا ابعالی و بنده کان از چنین بهره راست  
 حکایت خواجه ابوطاهر فرزند سید شیخ ابوسعید ابوالخیر علیه السلام بجهت اینست  
 از رنج مکتب سگش در سینه تا آنکه روزی در ستم او روزی در رنج بود و از رنج در باقی بود  
 گریان از دیرستان پیش بر کرد و آن الم و رنج به شیخ نمود شیخ استلا و بپایام  
 فرستاد که ایشان تا زمینان خدمت حقیقی از تبارک و تعالی بیا که هیچ عطف  
 کنیز ایشان خجسته ابوطاهر از رنج دیرستان سخت دلکش بجهت مضایقه در شی  
 و همواره فرمود بجهت که بخور از مکتب دانه بیا بر روزی بر لفظ شیخ رفت که  
 هر که خبر آمدن درویشان بیا آرد هر آرزو که خواهد بیا هم خواهد بوطا هر  
 این سخن بشنید برام شیخ و از اطراف تجسس کرد و متوجه شد بولفایا قایلان  
 ساخت جمع درویشان از جانب طوس برید که در خواجه ابوطاهر خوشتر دل  
 از بام فرود آمد و خدمت شیخ عرض کرد که جمع درویشان بیا سید شیخ گفت  
 انگیز چه میخواهم عرض کرد که اکنون به دیرستان نروم شیخ گفت مرد گفت این راه  
 نروم گفت مرد گفت هرگز به دیرستان نروم گفت مرد شیخ فرمود تا انا فضا  
 بیا موز و از بر کنج دیگر به دیرستان نروم و خواجه ابوطاهر خوشتر دل گشت  
 شیخ دست دراز کرد و در دست باز کرد و بر میان ابوطاهر دست و جوارح محو بود

که این خانه مسجد بروی سر ابوطاهر انا فضا از بر کرد و روزی کار بر این گشت  
 چرخ شیخ علیه السلام فرمان یافت چند سال برآمد نظام الملک وزیر سلطان گشت  
 مرد شیخ و صوفیان و فرزندان متوفی بجهت سر ابوطاهر روحیه بر سر آمد که بزرگ  
 نظام الملک شیخ خجسته ابوطاهر با جمعه فرزندان و برادران شیخ به پیش نظام الملک  
 نظام خدمت خجسته ابوطاهر و فرزندان خدمت کردند و در آن وقت  
 مرد در حاضر از پیش سلطان آمد که صاحب نظر و متعصب بود و متوجه بود و متوجه بود  
 و این ایمان بود در این وقت که آنجا بود بپوست نظام الملک سوگند میکرد که  
 به خوشتر بود بجهت سید هر روز وضو میبستند از سینه ساخت و در رکعت نماز از سینه  
 کرد و نماز از سینه که چند فرزند داشت و چند خدمت از سلوک شیخ به بهره انداخته  
 جلال دست زده میطاعت نظام الملک میگفت که چنین گویند که ایشان مردی  
 با خیر باشند و چنین مقصود از علم غیر است لای علم و عمل این متوجه شد  
 آنکه که سید اندر و میگویند و کار میفرمایند و علم چنانچه بود و در محبت و دلبستگی  
 به آنچه آن مقالات میان ایشان در از شیخ و آن رسم غریب میشود بود  
 که ابوطاهر فرمود آن سید از نظام الملک سید است رسول غریب گفت  
 اتفاق است شیخ ابوسعید بمرتبه اوصوفیان عالم است گفت که اتفاق است  
 اتفاق است که بعد از او پسر بهتر از همه صافیان وقت است گفت که  
 گفت بوطاهر قطب است نظام الملک گفت که گفت خجسته ابوطاهر فرمود آن  
 سید از نظام الملک گفت دل از او نخواهم تو سوره اعتبار کن از قرآن  
 تا مع کبوم از بخور ابوطاهر که بخور از او سید است که او بیا بر این سید

چیز حاضر نظام الملک از رسول غفرین پرسید که کدام سوره بخواند که  
آفاقها بخواند و خلفه را فاقه آغاز کرد و بخواند و غره میزد و بود جمله  
جمع بود وقت بخیر است اینست مختصر اخبار در ویدان

جناب ابو علی محمد بن محمد الوهاب الثقفی رحمه الله علیه

گفت اگر جمله علوم تحصیل کنی و با من بیخ و صلحا صحبت دارد هر که بخواهد مردان  
نافع را ریاضت نبرد بفرمان شیخ کامل یا امام متقی یا مرد صالح نافع از آنکه هر که را  
ادب فرمایند و بناخ که یکدلو ادب خدمت یا موزد و از منتهای کتب  
اولو از آفات خوب احوال اولو آگاه کند و از ذکر و کبر نفس در غیوات اولو  
خبر دهد بیخ ساطع اویس و در بیخ ساطع اوقت ابورنایر و گفت طبع موسیقی  
مردار از کسیکه دوستش کرد ازینده باشند و امید ادب مردار از کسیکه اولو ادب  
نیاموخته باشند و گفت هر که با من بیخ صحبت و لگو و طریق خدمت و ادب نگاه  
نبرد و محمد مانه از فولاد و حضرت ایشان و از برکات ایشان و انوار که از  
فیض بهار ایشان میرد از همه مردم مانه و گفت فروغ صحیح خیر ذکر از اصبع صحیح  
پس هر که خدایه که افعال و صحیح بود و بر جاده سنت و متابعت بود کو سخت اخلاص و  
صدق دل درست کنی که از هر ستر اخلاص باطن در ستر اعمال ظاهر خیرد و گفت  
بیخ هر که کند بفر حقیقه که اگر که صواب بود و خالص و بیخ هر فالص قیام نماید  
مگر آنکه موافق سنت و متابعت بود و گفت مرد جهان باید که از چهار صفت  
خاله و غافر بناخ یک صدق فقر دوم صدق عجز سوم صدق مودت چهارم  
صدق امانت و گفت علم حیات مرد است از چهار و نور چشم است از

و گفت شغل و جمع دنیا چقدر در کسب نبرد آفت است و چقدر دنیا دور از کسب کرد  
مرد و حضرت است و غافر از آنکه هر که از فر و دنیا بر چیزیکه حاضر آن حضرت  
و آفت بود در جهان و گفت روزگار در آید که بیخ موم بود در پیش و  
نزد کافه خوش بناخ مگر خدو بر فر اگر بنا خضر نبرد نفوذ با الله

جناب شیخ ابو علی محمد بن محمد الوهاب رحمه الله علیه

از کالان مکتب طریقت بود و از فحوت و کرامت در ریاضت و فراست و بر کوار  
بعد از حضرت حسین و از جمله اولو و آن جناب را استخوان عالی است  
در خبر است که گفت اجتماع این طایفه بوعده بود و بر آنکه شدن این نام باشد  
درست بود و گفت تصوف از آنست صوفی صوف بود و نفس بود و بیخ نظم بد  
و جفا و پند از دنیا بود از بر قفا و سلوک کند بر طریق سنت و متابعت حضرت  
مصطفی و و گفت هر که از بیخ روزه گرسنگی نیاید اولو به باز از بار فرنگار  
ناکد آید کند و گفت تصوف صفت قرب است بعد از ذکر و درت بعد و گفت  
تصوف محکف معنی است بر در حجت و بر آستانه در نهادن و از آنجا که شستن  
الو صبر بار برانندرت و گفت تصوف عطار احرار است و گفت خوف در با  
و بال مرغنه چرخ مرغ با بسته باها با بسته و چرخ کمال نقصان پذیرد و دیگر با نافر  
شود و گفت چرخ مرد از هر دو بیانه در جبهه شریکی و گفت حقیقت خوف  
آنست که با حقیقه از غیر حقیقه شریک و گفت محبت آنست که خدو بیکه محبوب  
خویش بسیار و در ترا بیخ از نماز از تو و گفت توحید استقامت مرد است با شای  
با نافرقت تعظیم و انکار و گفت نافع ترخ یعنی آن بود که حقیقه اولو در چشم تو



عظیم کردند و با ذوق حقیقی خود و با جود و وفای خود در جادو و جادو توانستند  
و گفت جمیع تر توحید است و تفرقه زبان توحید و گفت آنچه ظاهر میگردد از اینها  
و این است بر آنچه با جمیع میراد از اگر استیلا بر نهایت و گفت حقیقی است در  
لحم است و از نظر آنکه این است هر دو بود و در آن و گفت اگر در آن از آن ازل  
شود و رسم جود است از باس ظاهر گردد و فیض زده نمائیم و گفت چنانکه حقیقی است  
کرد این بر اینها ظاهر کرد و این بر اینها ظاهر کرد و این بر اینها ظاهر کرد  
از احوال مقامات و با چشم اغیار بر آن یافته و که آنرا اندر این و در آن و گفت  
هر که در طریق توحید نظر افکند با همه اینها و آن توحید را در آن نشانی و گفت  
دل خالی کرد از حجب دنیا و ریاست در در حکمت پیرایه و از نفس خدایت و از روح  
مکاشفت پیرایه و بعد از این همه چیز پیرایه و درین ضایع را و مطلع سر را و  
و معالجه حقایق را و گفت من را ضمیمه که از سماع سر بر خلدایم با هم از بسیار  
و گفت آخر از این چیز بر چیز دیگر و بهار طبیعت دوم از دست حالت سوم بهار  
فصل و صحبت و گفت بهار طبیعت معلوم و شبت خود و دست و بهار از دست  
علاکت سحر ام و با طهر که دست و غیبت نشیندن و گفت و فصل و صحبت است که متابع  
بهوار نفس بود و گفت بنده خالی نیست از چهار نفس یا نه که موجب شکر و بختی  
که موجب ذکر بود یا محنت که موجب صبر بود یا لذت که موجب استغفار بود و گفت  
هر چیز بود و اعظم بود و اعظم هر حیاست و فاضل ترین احوال موجود حیاست از  
و گفت و بعد در سماع مکاشفت اسرار است بشا هره محبوب و گفت طریق  
میان صفت و موصوف است هر که نظر کند بصفت محبوب بود که نظر کند موصوف

و هر که نظر کند موصوف خضر با بر و گفت فیض اول آستانه قیامت و بطا  
آستانه قیامت و گفت هر آن بود که جمیع چیزها را در آن حقیقی است  
خواست با حق و جو اندر آن با حق که جمیع چیزها را در آن حقیقی است  
و گفت بتدریج هر دو آن از هم نشیند با ما لایق است

جواب ابو الحسن علی ابن ابراهیم اکبر رحمة الله علیه  
گفت صوفی با حق که از جمله کائنات الهی و در حق تعالی با حق و جمیع چیزها  
بنا سازد و تقوی بر کل امور حق تعالی کرده با حق و جمیع چیزها بنا سازد  
المقامات اینان با سوره الهی با حق و گفت احوال در توحید منج چیز است و فی  
صفت و اثبات قدم و بهار اوطان و مفارقت احوال و نشانی از یکم میران در یک  
بهره ای غیر فراموش کنی و آنچه نمیدانے بطلب آن مشغول باش و مطلق حقیقی است  
و گفت اگر بنده را بخود باز کرد از همه مخالفت و عصیان از در در توحید و جمیع  
توفیق و خدایت حقیقی در رسد از در همه موافقت و محبت آید و گفت اما  
بیخ افکار هر چه رسم و رسم بران رسم برین از در وساحت هر دو از هر چه معلوم  
و معلول است که در آن متابع حکمت از قدر هر دو در ظهور نیاید و گفت هر که دعوی  
از چیز را از حقیقت شواهد کشف و بر این را در لوگو کند و گفت در حاکم  
مشاهده است ساعت نشستن با درشت و نظر بر فاضل است از هر ارجح مقبول  
و بهتر از سفر کردن و گفت اگر در این روز کار پیغمبر بود و بود که از ملا  
قیام بود و گفت سماع موتی که دایم باید و شوق دایم که هر چند پیش خود  
اولوتی که پیش باید بود و گفت حکم هر سماع بود که ساقط شود جمیع کونیه قطع کند

سزاوار چنانست که سماع حکم باخ به سماع متصرف باخ چنانچه موصوفه منقطع گردد  
و گفت صوغه آنست که چنانچه آفات خانه نکشت هرگز باز نشن آن نه و چنانچه در کمر  
حق تعالی کرد در باز کرد از حد و حادثه بود در اثر نه و گفت صوغه آنست که او  
بعد از عدم موج باخ و معدوم نه پسند بعد از نه و گفت صوغه آنست که بعد از  
وجود دوست صفات او حجاب است یعنی من عرف نفسه فقد عرف ربه  
و گفت تصوف صفات او است از که در صورت خمالفت و گفت اما دلم که کف  
موج بود شرف و برین که موج بود چنانچه کون غائب گشت حق تعالی ظاهر درین  
تقیقت جمع باخ که چنانچه باخ که چنانچه حق تعالی پسند و جز از در سخن گوید  
جناب ابو عثمان سعید بن سنان سلم المغربی رحمه الله علیه  
گفت هر که دعوی سماع کند و اولی از مرغان و جنسین در قها و آوازها  
سماع بود او در دعوی سماع دروغ زن است عبد الرحمن بن عمر گفت تفسیر  
ابو عثمان بود که از چاه آب بر کشید و از چرخ آواز می شنید گفت یا  
عبد الرحمن میرا بگو که این چرخ چه میگوید گفت منمیرا نم گفت میگوید اله اله  
و گفت چنانچه بحقیقت ذکر شود چرخ در بای تو که از جویها میرود و در جاکم  
خداوند را و همه کون بوی پسند بر آن نور که او بوی چنانکه در همه کف اگر نوری  
بجنب میرد از به پسند و حقیقت اینها تمام شود و از ذکر او و چنانچه ان معلوم شود  
که غفلت نیست شود و هر که باز از جوی از آنکه طاقت چشیدن آن جلوات  
نرارد در خبر است که ابو عثمان طاقت این جلوات و لذت ذکر داشت خوشتر  
از خلوت پروردگار است و بگویند و گفت که لا اله الا الله یا رب که در عالم خوشتر

پایمزد و هر چه در دشت آید از بنگ و بر او بقوت و سلطنت لایع کلمه آن همه از  
هر در گذرد و بهر چه صفا و غیرت سر آن همه خیار بر میگردد که در این همه حقیقت است  
و گفت هر که از سر و معرفت و ذکر حقیقت خود که آن از سر و ایدران کند بلکه  
صد چنان از سر و طاقت زیارت شود از آنکه اسباب شویره از میان بخیزد  
و حجت صرف بماند و گفت بجناب اعظم رفیع دلیل هر چه است یک نبوت و  
حدیث نبوت اکنون نبوت رفیع رخ و خاتم انبیا که نشأت گرفته حدیث با  
مانده است و او شریک جبار و ذکر است پس این عمر از که بود دعوی چنین حق  
عزیز دلم بر دل کردن سخت تر محض است و حجت از آنست از بی چاره چه از  
ورده که ترا بهر حال که از که به او در بهار خرقه دلیم کرد در آخر از به افغان  
این با جوان مرد در برین با جاکم گفت هر که خلوت بر حجت اعتبار کند باید که  
از کار که به او شایسته و در خانه بود که از آنکه حقیقت از همه اولادها خالی بود که از رضا  
خداوند تعالی و از همه طالب نفس خالی بود بجهت اسباب اگر بهر صفت باخ خلوت  
او بود ملاک بود و گفت بجناب مقامات خواص و صریح با چنانچه از ادب نفوس  
زیادت بر و باقی بود و گفت عاقل بهتر است از ترس از آنکه عاقل گناه کار تر است  
و تیر و در میان دعوی خوشتر که فدا کرده است و گفت هر که از حجت دروین است  
حسب برارد و حجت تو از آن اعتبار کند حقیقت دل بر ابر که و کور عقید کند  
و گفت هر که دست بطعام تو از آن در از کند بشزه و شهوت نفس هر که رفیع نیاید  
و او بود رفیع بیع عز و قهر نیست مگر کس صفت بود و گفت هر که با حوال خلق مشغول  
عالم خوشتر صلیع کرد و گفت شریک جبار و مرد در پاک کردن دل چنانست که کس از مایه



این درخت از سیخ برکنج هر چند از این کندی که آسان برکنه شود از هر کوی باغ  
 که صبر کن تا قوتی بیایم بعد از آن برکنم و هر چند که توقف کند درخت قوت تر و در  
 ضعیف تر میشود و برکندن دشوارتر و عجیبتر محکم است باین خونی نیرم کسر مثل باو  
 در این خصوص که در تمام مینالغ و گفت هر که سفر میکند واجب بر او است که اقل  
 سفر از هواد مشورت هم را در نفس خویش است بر او و هیچ وجه کرد انیکو مطالب  
 کرد که سفر غریب است و غریب ذلت است و مومن نور و لذت است که پیش پیچ  
 از مخلوقات مخلوق پذیرد که از آن و گفت انیکو صفت است که فراخ در او بر هر  
 مسلمان آنچه بر خویش فراخ در او در آنچه اول و بوی طبع کند در جفا و در حق و عدل  
 و بر قبح کند و انصاف او بر هر دار و انصاف خود او بر هر طبع او با هر ولد و مطیع خویش  
 نرادر و هر چه از او بود بسیار و بزرگ شمار و هر چه از او بود در حق و عدل و در  
 و گفت فاضل ترین چیز که مردمان آنرا از دست کنند محاسن نفس بود در است  
 و نگاه در کشتن کار با علم و گفت اعتکاف و تفویض است در تحت امر  
 و گفت هیچکس چیز از آنرا تا معرفت خدا آن را و معلوم نباشد و از بهر اینست که  
 محقق کرد و محقق بود و خلاص کرد بعد از آنکه با او شناخت باخ و علم مفارقت از  
 ریا از ادانت باخ و گفت هر که بر مرکب خوف نشیند بکار که نمیرد و هر که  
 بر مرکب رجائیت کاه شود بکار که از کار فرامان و یکنه کاه بر این کاه بر آن  
 و کاه در میان هر دو و گفت عبودیت اتباع امر است در مشاوه امر  
 و گفت شکر شاکست و غیر خود است از که اردن شکر شکر گفت و گفت تصوف  
 قطع علائق است و رفض خلاق و اتصال جمایق و گفت علامت شوق و است  
 در ش

دشمنی که است در حال الوهت و گفت خیرت از صفات مبرر ان باخ و لایر حق  
 نه و گفت عارف بخواه معرفت و علم او در شمع شود تا بر آن عجایب غیب  
 و گفت مردمان در چهار روز یکبار چیز خورد و در دهم در آن در شکار و یکبار چیزی  
 خورد و هر که ایمان بخواد و لایا و از او لایا بخود و گفت اولیا مشهور و اولیا مقفون  
 جناب ابو العباس نسا و در رحمة الله علیه  
 گفت با حقیقت بسیار شنیده و با خلق از آن و گفت آخر هم اول تصوف است  
 و گفت تصوف پنهان در شش حال است و جاه و بخل کردن بر بوی حق  
 جناب شیخ ابو القاسم نصر آباد رحمة الله علیه  
 در خبر است که بهشتی را بر توکل کرده بود و در معرفت در کسک دیر نشسته و کرسنه  
 و ضعیف شد و شیخ بیخ تر است از او داد که میخ و چهار حج یکسان شمع از وی  
 بخیر و کواه بر گرفت شیخ آن کرده بانی ملک دلا صاحب رفقه کار دیده در کوه  
 آن ببر در لایر و شیخ بوی شکر محکم برد و گفت اراحق پیر شکر کار کرد در چهار حج  
 یکسان برادر و در است بهشت بود و کندی فرود رفت که در این یکسان از آن  
 و از این از پیر باخ شیخ لایر شنیده از خجالت بکوشه رفت و سر خود در کشید  
 و آن جناب بوی کلمات عالی است و از او میا و در که تو در میان و بهشتی که نیست  
 آدم ۴ و شنید حقیقتا که خجسته آدم نیست درست کرد در میان دین این نهوتها و موضع  
 از آنها از آنکه که نیست طبیعت بی قیمت بود و هیچ حقیقتا که نیست درست کرد در  
 مقامات کشف و محقق و ولایت از آن یک نیست بهشت بود و لایر یک  
 نیست تحقیق عبودیت نسبت آدم در قیامت منقطع شود نسبت عبودیت مشرق  
 و غیر اینها

و تفسیر نیز برود و چنانچه در بعضی کتب گفته اند که گویند یا عباد الله خوف علیکم  
 اليوم ولا تملحوا فی حقون و گفت هر که نیست خویش را حقیقتا در دست گردانید نیز بر کرد  
 اثر کند در او منافع طبع و هو و دوسو شیطان و گفت هر که گفت آن دارد  
 که خدا ایتعالی بگوید که مضطرب است که مضطرب آن بود که او را بیخ آلت بود که بر آن  
 قرار یابد کند و گفت که راه نشد در این راه به یکسری کسب فی دایره اکتفا را به  
 باغ که با شهاب است کند و گفت چنانچه را چیز بر می آید از حقیقتا که تا به بهشت  
 و در این باغ شکر چنانچه از آن حال از کرد تعظیم آنچه حقیقتا تعظیم کرده است بکار آورد  
 و گفت هر که در عطا و غیب بود او را مقرر از خود و هر که در مضطرب و غیب بود عزیز  
 آلت و گفت موافقت امر نیکو است و هر که موافقت حقیقتا یک خطی با یک  
 خطه است و در بیخ حال بعد از آن بر او مخالفت نتوان رفت و گفت  
 چنانچه بصف آدم از آدم جرد و در و گفتند و بعضی آدم و چنانچه از او بفضیلت خود  
 خبر دارند گفتند آن آله اصطفی آدم و گفت اصحاب گفت بعد از آن جو اند  
 خوانند که ایمان آوردند بخدا را به واسطه و گفت حق غور است و از حضرت او  
 که بر وی نیست مگر بد و گفت اینها که دلالت میکنند از او میکنند که بر او بیخ  
 و دیگر نیست جز او و گفت بتابعیت سنت معرفت توان یافت به ادلای خود  
 قربت توان یافت و موافقت بر نوافر محبت قف یافت و گفت هر که آداب  
 نفس خود را آداب توان رسید و هر که آداب هر بود چگونه آداب بر نفس رسید  
 و هر که آداب روح خود چگونه بخیر قرب نفس رسید بلکه او چگونه مکن بود که در  
 حق ظاهر میرد که با طحق بود و توان رسید مگر کسی که آداب یافته بود و بفتون آداب

این بود

و این بود در و علانیت او و گفتند بعضی مردان با زبان منبشند و میگویند  
 ما مصوم از دیرنی ایشان گفت یا این تن بکار بود و هر چه بود و باغ و از او بر  
 بخیر و حلال و حلال و حلال بود و دیگر گفته بر شبها الا که از عرس او و عذر  
 کرده باغ و گفت کار ایتادن است بر گنا است دست بر آتش از هوا  
 و بر عرس و عرس بر آن نگاه داشت و خلق بود و عذر و دست بر او و عذر و دست  
 کردن و دست با حقیقت و دایره کردن گفتند آنچه بر از او تراست گفت  
 ابو الهاسم گویند که او در بار مانده از آن است و حضرت نیافت گفتند  
 که امارت تو چیست گفت آنکه مرا از نظر آید اینها بود شویید کرد و در پیش عتله  
 رخ از افشند تا هر ساله دوسته هزار آدمی بسبب من بخار رسد و من در میان  
 گفتند عرس تو چیست گفت آنکه من از بیخ منبر فرود آیم و لیخ سخن دیگر گویم که خود بونری  
 نیز منبر دارم گفتند تقوی چیست گفت آنکه بنده بر میزد از ما سوار آید گفتند در محبت ترا  
 بیخ چیست گفت محبت میگویند و لیکن در آن میسوزم و گفت محبت بدون میا  
 در نیست از درویش بر هر حال که باشد و گفت در محبت قائم اند با حق بر قدر می که اگر یک  
 قدم پیش نهد جمله عرقه مشوره و اگر قدم از پس نهد محجوب گردد و گفت هر که شکر  
 نعمت کند نعمتش زیادت کنند و هر که شکر نعمت کند معرفتش افزون کنند و گفت  
 قرب بر حقیقت آله است زیرا که جمله کفایات از دست و گفت موافقت نظر  
 نیست بر از عتاب و گفت هر چیزی را قوتی هست و قوت روح بیاست  
 و گفت هر چه هر یاب بر کات آن پیر شود بر بدن و هر چه روح یاب بر کات  
 آن پیر شود بر هر و گفت ز نرانی تو تنگ است و چنانچه از این بیرون آید در دست

این بود





بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

کشف در این اوقات از رجال  
بیزوار مرد زنگ در جهان  
باغش نیکو باخلاق خوب  
برج و درخت نیکو خوشی  
بنادین بر بگردار خوب  
هول و اوسر سوزانند صفت  
در این و چنین بیاروند کین  
بغیر و صفتش زینر کین  
سر از جهان و شمع واد محبت  
همه بر چه مهر و همه بر چه حال  
و هو سلطان العارفین در بیان الواصلین صوغه ران و موقد بمان  
خوشتران مصباح الولایه صفای شاه ظهیر الدوله و بران المله  
علاء خان خانان دکان خانان روح الماراج شمس الشمس و  
حاجبین و عشوق العارفین صفای باد فارت جهان سودا لطیفه  
خلقت کلین حکیم که گفتیم بهتر است زبان در دکان باریان سرا  
کیمت آن شاه موزان خوش و خوش که گفتیم بهتر فاد علم و شش بر

در این اوقات از رجال  
بیزوار مرد زنگ در جهان  
باغش نیکو باخلاق خوب  
برج و درخت نیکو خوشی  
بنادین بر بگردار خوب  
هول و اوسر سوزانند صفت  
در این و چنین بیاروند کین  
بغیر و صفتش زینر کین  
سر از جهان و شمع واد محبت  
همه بر چه مهر و همه بر چه حال  
و هو سلطان العارفین در بیان الواصلین صوغه ران و موقد بمان  
خوشتران مصباح الولایه صفای شاه ظهیر الدوله و بران المله  
علاء خان خانان دکان خانان روح الماراج شمس الشمس و  
حاجبین و عشوق العارفین صفای باد فارت جهان سودا لطیفه  
خلقت کلین حکیم که گفتیم بهتر است زبان در دکان باریان سرا  
کیمت آن شاه موزان خوش و خوش که گفتیم بهتر فاد علم و شش بر

آنچه بگویم بقدر فهم است  
بگویم در شک حیران ملک  
بانه کوی که از عشق مستی  
تا به خیر میرود درین خود برتر

که حقیقت ملک مستر شاه  
ایشان از مصباح دلایه گرگانی  
ز دنیا و ز عقبه جز حاشی  
حقیر که گشتن شوقش بر باریشتر  
وزان بار تر بار تر نماید  
خلق جلد قدرت و تومار از خود از خلق کشتن باری فارغ  
خلق و خلق کشتن فدا و در این آن کسان که حاج کدر ایشان  
در زان و موفایق ز دنیا و خان کین همیشه هم نشین باین کین

در این اوقات از رجال  
بیزوار مرد زنگ در جهان  
باغش نیکو باخلاق خوب  
برج و درخت نیکو خوشی  
بنادین بر بگردار خوب  
هول و اوسر سوزانند صفت  
در این و چنین بیاروند کین  
بغیر و صفتش زینر کین  
سر از جهان و شمع واد محبت  
همه بر چه مهر و همه بر چه حال  
و هو سلطان العارفین در بیان الواصلین صوغه ران و موقد بمان  
خوشتران مصباح الولایه صفای شاه ظهیر الدوله و بران المله  
علاء خان خانان دکان خانان روح الماراج شمس الشمس و  
حاجبین و عشوق العارفین صفای باد فارت جهان سودا لطیفه  
خلقت کلین حکیم که گفتیم بهتر است زبان در دکان باریان سرا  
کیمت آن شاه موزان خوش و خوش که گفتیم بهتر فاد علم و شش بر





دیوان مسافیه و مہم چہ قصہ

[illegible]



لمؤلفه کبریا جبره در روز توفیق زبان او شود با صبر تطبیق  
 کبریا و حقانیت زبانه که از حق تعالی نام و نشان چنین مرد اگر  
 دیر برایش بدست نیاید می شود خاک شود بر یقین میران که مولای حق است  
 خداوند برستان از حق است یقین میران که او صاحب شهود است  
 خداوند آفریننده و دهنده است که از آثار او ترک دعایت و در سپرد  
 خداوند تعالی است بجز در این دیر تو بر کف کنی بر سالیان و زلف  
 براق و در زلف را در دانه یقین است رفیق تو روح الامین است  
 سادات تو که بر طبع برتر مرد در باطن فاطمه در شما شوق و  
 بر دایم بجز از حق تعالی در نکالت تمام ماسور با جمع و حیدر  
 شوق و دم و از حق تعالی که امیر است بقطع جوار ما سوره بخوشی  
 هر چه بخواهید با ما در این میران اگر تو کبریا در این فاطمه اگر تو کبریا  
 سر بر زلف تو کبریا و کبریا رحمت جلای تو کبریا که در سلطنت و  
 در بر تو کبریا مغفرت و در کف تو تمام کبریا از تو باخ که مغفرت  
 افق تو باخ که در کف تو باخ کبریا بر کف تو باخ و مقبر  
 به خشت کبریا بر مغفرت و مغفرت بر دوزخ که کبریا بر مغفرت به وقت  
 نایب که در حق تعالی بظن طمانینه حق ایمان  
 علم مغفرت که در حق تعالی حقیقت با تو در عین سکونت عدم بود که  
 علم در کبریا مغفرت دان و در کبریا  
 خداوند ترا از خود و تعالی خداوند ترا از هر دو تعالی است عبادت از خدا  
 در ملکیت

تعالی در مردن در اینست نمودن کبریا در عالم هوایست نمودن بود که  
 به کاست همیشه بر تو در ارجاست و هر چه همراه و به کاست  
 و هر چه کبریا است خود حق است و هر چه حق است ذات علی است علی که  
 حق بود مظهر که هر از قدر دیر بر کبریا عشق از در کبریا که حق بود  
 اگر در دانه اگر در دانه ما در حسن است حق تعالی حقیقت او در شایسته  
 خداوند که حق تعالی که هر مغفرت بر کبریا از هر کس که ذات تو  
 از آنها بر سالیان یقین میران که توفیق از خداست اگر توفیق تو  
 با در شایسته خداوند توفیق که هر  
 از شایسته به حال که بر با شایسته بعضی شایسته و به شایسته هر کس  
 و به نایب است که مغفرت از هر کس است چنین کبریا اگر طمانینه  
 یقین میران که هر از کف کبریا و به نایب که مغفرت بر کبریا که با حق تعالی  
 اولی که هم از انعام است که هر حق یقین از طمانینه ذات و به کف طالب  
 نور خداست یقین میران که هر از باخ و به وقت به شایسته کم نایب  
 به کف از جان و هر خداوند از او چند نایب که هر تعالی مغفرت  
 جلاله مردان هر زمانه نمایانست از صحنه جلاله و به نایب که  
 با شایسته است که زانها نمایانست از روح است که مغفرت را با کف تو نام  
 در کف تو نام روح در کف تو نام روح تر از هر نایب و زان قدر بر  
 از نایب چنان است که هر از با خدا تو که از مخلوق او که در سواد تو  
 دیگر از خداوند که در با حق مغفرت با نایب که در تمام ماسور و هر جهان

هر چه در حق تعالی

۹  
ایستاق کسر و اندر حال مرخصی شریعت است و مصطفی  
بشرع بلوغ نماید و خوش فانی بفعول نماید و خوش باشد شریعت با حق  
توأم کسر خداوند و یقین با عدم کسر حقیقت با حق از امکان کسر  
در عالم لا یزید یا یشغ شریعت است و از کسر خلاق طریقت به حق  
دان به علقین حقیقت حال مردان و افرادان بجز حق هیچ نباشد  
بمیران به دیگر و شمار طریقت نیام شرح و زکوة حقیقت  
طریقت به فقر و انکسار است حقیقت صوفی کامل عیار است  
ز فقر و صوفی را که فقر تو یقین میران که مرد حق شوق همان  
فقر که فقر است حضرت همان فقر که دنیا را از دست بایع فقر  
تیر عالم است بایع فقر احسن کار حین است بایع فقر ارق شهید  
اگر بلاغ دیگر بر زهر خوردن قبل از آنکه فقر را فقر زهر است  
بفقر و فاقه بایع کسر شوق ز دنیا و فقر بکسر زهر و خود را بایع دین  
نمایم به خوش و خلق نردت گذر از هر نمود و هر کس نردت

ایستاق شنیدم خالق در بلوغ زمانه شریعت را و زینت و نشانه  
نه در بند فقر و خوش باشد نه در بند خلاق کسر با حق هر کس فقر را  
خلق نادون بگوید و در آن حق نادون کسر میرا شریعت حق حق  
با و کس به کوه لعن از حق توابع عرفه کوه با علقین کسر کفه به  
ایستاق خلاق علق کفه با حق گفت علق کفه حرف زار  
حق گفت علق کفه از حق پیامی بر زبان گفت هم صبر علق

۱۰  
علی که گفت خلاق جهانم بعلم و معرفت سلطان جهانم بفعول و در بلوغ عرف  
عیان کرد بقدست قدر و حق فاش از نهان کرد و به حق علق دیگر نماید بر حق  
مصطفی دیگر نماید نبوت ختم از مصطفی و ولایت ختم از مصطفی و ولایت  
باین تو امان است بعالم طریقت این است تمام ماسو و جامع و حید  
از او هر کس که بخواهد بجز اگر در هر دو نور خدا است تمام ماسو و قدردان  
اگر خدا را میگوید علق بگو مملوک تر از هر علقان خدا و کیم اینک با حق  
بر از عرف بگو که کلمه کلمه خوش و فاضل کنی تو بجز خوش و فاضل کنی تو  
باین کلمه و مولای جانست بگوید از او یقین بیشتر از بهار هر آن کس که  
گوید با خلاق کسر و پیشتر در از خلاق اگر کلمه که دنیا به دست نفع  
از او یقین از هر کس است بفعول و لطف و وضع نماید بفعول و خوشی  
شاهنمای بفعول و از هر حق نماید بفعول و در زهر بر تو نماید بفعول  
از خلاق و مولای جانست بفعول و منتظر از آنست و جانست بفعول و انکسار  
عشر است و انکسار بفعول و در شمار صلیه لایک بفعول و باب خیر برشاید  
بفعول و خوشی و بر هر نماید بفعول و شرح لعل با حق کرد بفعول و دیگر دایم حق کرد  
بفعول و مال دنیا و تارک بفعول و در شان او لذت تارک بفعول و از ماسو  
کرد و ممتاز بفعول و در بهار از آنست بفعول و از خلاق جهان کرد  
بفعول و خوشی و به خاندان کرد بفعول و بر مولای حق و خفت خدا نیز و  
و مولای حق گفت کسر کو خالق کسر و مکان حق نیز و گفت بزم با حق حق  
چنین آموخت رسم عاشق تو که از کف در رسم و در کف بگویش علق  
از کف











مجتب کر که دایه حق دانست دیگر دفع افوار صفات مجتبتان محبت انچه صالح الله  
که انچه بود انچه واقع که محبت حضرت حق بچو ما را نمایان ازین الله طهای  
مجتب کر که دایه حق عالمی سلطان محبت و هم دایه است عیال حق  
یکه در از کراف است که دفع مغز درون اشهد و است عیال و مغز انچه که این  
دایه دایه که حق زود در تحفه است خدا انچه که تلاق جهانست بخلق نوحی  
دور از عیان است عیال و بغير از قوه آورد جوضه ما در در دره آورد  
از خواهر توان آن ذات و بعبی شوز نزدیک در از انهم که ارب خدا و با بر آل  
منکر کرد در دیگر اخلق از در نزد که در با منکر که اخلق خدا و از با منکر که در در از  
هوا و با منکر که اخلق با تو سم کرد با منکر که در تو که که خویش بود اما دایه  
تمام خلق با منکر که اخلق با تو سم کرد با منکر که در تو که که خویش بود اما دایه

[illegible]

در بیان مقامات ائمه الیکین حضرت مولانا محمد شمس الدین انصاری مدینه الله  
 باب اول در بیان مقامات ائمه الیکین حضرت مولانا محمد شمس الدین انصاری مدینه الله  
 آن فیض و کرم عبد الله الله  
 از مقامات ما بسیار کرد  
 گفت با شیخ شرط ما این بود که  
 و ضمیر کنی به خطم گفت  
 در هر جمله این مقامات گو  
 هر یک بود مقام معنوی  
 شرح مشرق الی ارباب انبیا

نام از لعل چنین شود باخبر  
وزهر امارت آن جناب آغاز کرد  
بهرت از خاشاک دفعه جار کرد  
دشمنان غایت سکوت کرد  
لعل چون شود در دلا  
نقطه دود خدایه بر حساب  
از پیران آن ذکر و فکر اعتصام  
بسر نفوذ از خلق از منوالم  
وزیر حاجت بشود حق  
مقام دهم  
بسر از جواب خرد در اضر شوی  
خزنی در خوف و حیرت یو تبار شوی



پس از اشفاق و شوق و زحمات زهد و زور و دود و دوشیات  
 پس تبتل و عباد و زهد است سالکان ازین معانی خبرت است  
 و ز معالجات پس گویند سخن  
 بر نوک شایر در علم لدن

از شایخ مقامات عظیم نفع یک باشد رعایت ایچیکم  
 شوم اقبام عظیم یعنی دار پس صومست شرح  
 از راه اخلاص و تهذیب سیر استقامت جور در ره اراد  
 که تو کبر و حق در کار نشو زیبار از حق دلهار رو  
 که حق تو فیض برده جمله کنی در خفا خیر یکسر توبه کن  
 شوقه و زلف چشم در جگر نظر بر که مهر خیر اورد که  
 پس برودت شود در هر پیر بهیو صبر مرده در خجالی شیر  
 باب اخلاق است ارکان کوشورار  
 زین معانی نور حق سو موشر دار

خلفه انصار فخر عارفان لایح چنین از هو بهر سالکان  
 بر کنه ادب که است از حق سوز نامر حید و بیار گفت  
 باب اخلاق از زبان صبر کرد قلب هر افسرده سوختن در کرد  
 صبر باخ اول و دوم رهنا ستمن شکر چهارم سه حیا  
 و ادب صدق است زین بر نرفت گفت کرد دعوت به مشکلات  
 بعد از این ایضا که از نزد کل پس در آرد و ادب ضم رسل

خلق اعظم اعم است و معتشر با هر در و لای و آتش  
 با دانه دور اگر کرد در تو خو لایح صفت از خاک آن در کج  
 پس تو واضح کن تو از بهر هفت خاک سو بگرد و توده از کبر  
 بر فو قیو شمع خورشید کن و ز قوت خویش بود در دگر  
 بهره که کرد در نوحه در خضر نشو این طو آرد که نیز از خشتش

قسم فامر شد تها بر صبر  
 صبر سیر و از لایح که در صبر

شیخ اسم آن و یک باک دخی خرویه لایح و ارباب یقین  
 زین معانی سالکان ازین کرد عاودان جان ترا پاینده کرد  
 گفت باخ شریکها لایح سو در حقیقت ره رو گاه سو  
 شرط اول قصه دوم است تمام کن از لایح پس نما با نفس رزم  
 شرط دوم بیخ ادر فامر یقین از لایح که لطف حق تو پس  
 که که خفیه در سر از نفس یقین ذکر سبک ذکر خفیه ارا این  
 به تمام فقر زین پس منزلت غنمه و صبر شمع در دوش  
 نفع غیر مطلق آن در کف بی نیاز از جهانی لایح لون  
 پس مکه عسله کرد و چنین بود راجح که مناسبت نه در سر

قسم ادر است از هر کس خضر  
 نوکجه باشد از لایح و ادب  
 تا که در مو خطر افروزی  
 قدس است زین معانی خضر

۲۱  
 کفر از غفلت جان در رخ است  
 کاین خطره جلد از ما و است  
 جمع مختصر ترک لیس و ستر  
 سالک سحر و عاریع از ستر  
 بر رخ فان آنکه ره از چاه کفر  
 از مقامات چنین آگاه گفت  
 گفت این است اول منزلت  
 دفع کثرت بر مختصر است  
 بعد از آن علمت و حکمت از رفیق  
 از فراموشی مومنین گویند چنین  
 مومنین خطره جلد از ما و است  
 مبر خاطر و دل آه بود  
 از درجه سحر و سحران تعلیم کفر  
 در عبادت نفس و تعلیم کفر  
 مومنین مخرج به ترک و ریب  
 باخ الهامات ایشان از عیب  
 در حق از انزل سیکه فی قلوب  
 هم بزرگتر حق شعور کفر قلوب  
 کفر عکاسه نور جان هر ذل  
 نفس و کفر فارغ از لعل آب گل  
 بر خطاب از جمل گویند کفر  
 تمام اطمینان ز سائے کوشش  
 بعد از این نعمت تمام لایه با کفر  
 تا شور مردان حق و فواید تا کفر

قسم احوال است از صاحب شهود  
 با بصیرت در کفر ستر و بجه

کفر محبت با مذهب از حلقه  
 از ره غیرت قیاس و قیود و دود  
 شوق از در سحر و طغیانت  
 زنده سازد زین مقام فاطمت  
 کار سالک قلوب کفر تمام  
 حلق قلوب از عشق خیزد و السلام  
 از هر وجهی که سر سازد بر لایم

۲۲  
 بعد و جبران سالک سحر و ستر  
 ویرشت از در زده خوف فرا  
 ایمان زین مقام سالک است  
 نوکته در جسد قدم او تا کمال است  
 چونکه سالک سحر و ستر  
 بر حق حجت عبودیه کرد و تمام  
 از مقام لطف حق لامع نمود  
 سحر که است زین مقام از انوار  
 لذت و وقت نماید منقطع

بعد شتر بقدر شتر نامح است  
 نامح الله در لایه ضامن است

چونکه کار سالکان از انوار سیه  
 حجت اودم بر دم بر مار سیه  
 کفر باخ حجت از انوار کعب  
 کار سالک سحر و ستر  
 امیر او است از انوار حجت  
 کفر باخ لایه نقیض از انوار حجت  
 بر سر حرف نخستین رو کفر  
 روضه هر روز نو بنو کفر  
 قسم ششم حجت و الایات از حجت  
 جان خود بفرست و لطف حق کفر  
 خطه باخ زین مقام اول است  
 کفر کرد و روز با کفر شکست  
 زین مقام وقت زین مقام اول است  
 کرد و استغراق حق احوال تو  
 زین مقام کفر در صفای انوار صفا  
 حجت شرفانی تو اندر بحر نور  
 با حضوران صفا تو با صفا  
 حجت شرفانی تو اندر بحر نور  
 در هر در در هر در در هر در  
 حجت مقامات چنین کرد و سطر  
 از ره منور مختصر نفس حق  
 صاحب شرف و کبریا  
 لایه چنین کفر است حق انوار  
 سالکان نور بهر دم بهر در  
 سحر و اعلام مقام حار فانی



بشر نفس لیه صلاه الکبر  
 از نفس قلب و شمع منور  
 از نفس قلب برده چرخ  
 هر چه مانده از این جهان نیست  
 بر خیز و دردت انجا را  
 با کمال غار و مولد است  
 بعد از این شرح تعاقب کن  
 جام تحقیق از دقایق فشر

سواد یکت و نکته بر دین  
 که خواجه شرح لایع عالم  
 شرح حکما شرف قلب عارفان  
 بر سر مشهور و مطلوب او  
 زین تیر او بر جبات ایرونی  
 زان سبب ز نور حق است  
 بر مقام سالک اند فخر و سط  
 سکه متر حوالت هو شیار  
 بر مقام انصاف و انصاف  
 که که فخر شرح لایع نکو مقام

بشر نیا است آخر منزلت  
 خط معنی از این ره صفت

سورفت باخ مقام اولت  
 حق شرفان تو از اسم و صفات  
 نفع تحقیق تحقیق بر سر  
 از ره بلبل مردان حسد را  
 نایب است کمال این خوف از سر  
 مولود فرجه است از بهر ما  
 چو کمال اطفال سر و کارت فکر  
 باز شد از مقام ارباب باز  
 بهر وجه حق رفت و گشت شود  
 باقی باله در اندیشه این  
 بر سر خد عین عالم سالک است  
 بعد بجز بر است تقریر از حق  
 از جمله حق شود مبهوت است  
 از ره اینیم چو کمال غرق  
 بر توجیه تحقیق و اصد است  
 کرده از ان باب معنی شرح آن  
 شرح آن عالمت که کبر کفست

لوز حق کرد و عیان از دردت  
 باقی باقی شود در از عات  
 از ره تحقیق کیف از در بر حق  
 با خدیق هم سر سر دهم فزا  
 حق نه بهر مردان در نظر  
 انکه باقی سر ما و دست ما  
 سر زبان کود که باید کشار  
 قوس کس کو هر بر این بحر نوز  
 جز و جوی چه مانده از دود  
 چو کمال باخ منظر حق اینین  
 نو که او کمر حق او مالک است  
 عین سالک حق که حق محو لقا  
 از تمام ماسور با جمع ذرات  
 اند از صبح و عصر فرق شد  
 هم خلیفه حق و در کمال است  
 این فقیه به نوا سو که توان  
 بلکه هر کوشش و توان شغفت

از خدا توفیق خلقم دم برم  
محضر کفتم در اینجا از فریم  
حق و کذب زبغ فیه را وفا  
زبغ معاصات از بناح حاصلم  
من کجا و لیغ کلام مانسق  
که بنیاسم قابل یا ترش ن  
که بخاطر او مرا می بینم  
جهت او چنان که باخ در می بینم  
در میان دانسته نشان قهر  
راز ما که در بر رخ مشکف  
محضر با فیتع لیغ فایده سو  
نار و پوشش سو بختی عامه سو

۲۵  
 آتش عشق صفر بر جان و بر مهر و لعل  
 نفع زلف عزیز ششاق به دین و سر  
 خوب از بر سر زانم نوسن از نو  
 چمن خاشاکان در مهر آید نو  
 دلایم فقیران چو شک بر ز بار  
 کجور است که ز چمن نفع از ششاق  
 بود محبت جویان علم می باشد  
 بر آستانه نخل چمن بهار  
 ز درخت دوتن طبع کن ز خرم حبت  
 زوای عالم فانی ز سر جنب و رن  
 ز کیمیا حقیقت اگر خبر دار  
 نصیحت گفت بشنوار خبر آج  
 کد را می سیکد نو ای چمن بر دربار  
 زوای صفت از نخل شک و غیره  
 تو ز جان کجاست بهار از بار  
 با لسان در نخل چمن خاک معبر بار  
 ز هر درخت هر خوشتر از نخل بار  
 هر ره طالب غنای کیمیا گریز  
 شایسته است شایسته از تو کو بار  
 حجت صوفی را همچو مهر آید نو  
 ز خوش محبت نفع اگر که نخل  
 بر دستان صفر ایضا کجور بار



یاردار که اجواب نعیم  
 یار باد آن زمان آن صمیم  
 یاد باز آن لبان شکر چهر  
 با صفا بیکره مهر خوش  
 از لب لعل ارغوانی او  
 لب میگون جوهر کدما  
 آنچه نادیده میگیریم چنان  
 از دم پیر عبور انفس  
 شاه صفوت صفا چرخ  
 از سر زلف غبار افش  
 خوشتر که فهم حلقه زلفش  
 در جرم حضور حضرت او  
 محنت واد در حسیم حضور  
 چنگ در حضور پیر مغان  
 بر نشاء قدم حضرت او  
 مکنه که بر از او چو شیرین  
 همچو مشتاق جان و دل

از صفای از مظهر الحف خضر  
 از صفای از عارف غیریعیان  
 از صفای از بهر از مظهر  
 از صفای از نور ربی بر دوستی  
 از صفای از بر توئی به یکره  
 از صفای از کام در صفت کرم  
 از صفای از صوفی صفت قریح  
 از صفای از سوری دلتوازی

عشق آمد لولکه جان را در دهان کرد  
از دلش فریاد که با حق من چه بوده  
خسرو در این که با من رخ نشیند باها  
در دما بر دو کرد و در بنویس عشق  
چاک از حضرت نثار صفا بر شون  
گوشه شوق دلت با بر سر او دل گزشت  
هر که خفته در صحن آن دلبر با بر زد و تر

و نیز مردم دانا بنده نفع کثیر  
که فیض این در کوثر ماه و هر ستر

بنو گویم هر از نهان  
 از صفیقت از تو خبر  
 خلق محال از تو صفیقت  
 ذات تو با حق عالم نیست  
 ذات تو مستغنی از تو صفیقت  
 کل عالم قطره دریا تو  
 قطره چرخ حق مستقل  
 قطره بادریاکی بسوزد  
 پس از آن میو لکین رود  
 از صفیقت تو در بار حق  
 مع کیم نادم ز قطره بر زخم  
 بچو پرواز نمایم تو هم  
 از سر خاتم شاه فرد  
 روز زرد گرچه جو منبر نیست  
 بنده کیمت سو من آن سر نیست  
 از صفیقت امان از دست تو  
 تیر تو لکیم جا گرفت  
 هر کس از خلق تو بار تو

تا بیا هم صبر یار دلستان  
 از تو شمع روشن تمام ماکوی  
 از تو دنیا روضه میوشه  
 خانه ذات تو عین باقی است  
 در جمالت کل عالم باضات  
 پس جو کیم در میان قطره  
 عین دریا کیمت اگر در تو دل  
 هر که قطره خانه از او کند  
 چون که خانه کیمت با صحن بود  
 قطره ماسو بخود کشتار و دود  
 هر که قطره بر سر از خشم زخم  
 تا نماز در جهان جز تو شها  
 می کیم شتاق خود و در زرد  
 لیک کیم تو شهنشاه و لیس  
 پس شهنشاه رفت و بنده هیچ شهن  
 خوشتر از ترسناکم کیمت و  
 عشق تو از دلم ماکو گرفت  
 از صفیقت امان از کار تو

که توان از خلق تو سپیدانگو  
 به خود کار هر از پیش نیست  
 هیچ کس از تو خود خویش نیست  
 هر که کرد در شربت به نود  
 سر شطاعت بهر کس فاش نیست  
 اول کار است از به تو پیش

چو خوشتر گفت مشتاق بهر شمع  
 که نام تو از بهر در زخم  
 غم دهنده از کیمت تو زمان  
 که بر نماز شریک کس در جهان

دلم رفت و یار زونان  
 دلم رفت و دلم رفت و دلم رفت  
 بر بانی هر صاحب عیانه  
 کجا جویم نشان از به زنا

عاشق در صفیقتی تنم از عشقان ارشد خان  
 کوسر هر از دلم بر با محاد کوجا  
 چند بایر شهر جوان نمودن ز بهر  
 ز بهر از نفس تو از جانان ارشد خان





کودالت نه پند که بشاق کدیر  
 ای که ملک بندایش سرور  
 از غلظت غوغای بر سر کتیاف  
 بر هر بر این چنین خضر کم لیر  
 لایزال جهان بهتر از ازل و نایاب  
 بر هر بر و مادرشان غریب بایر  
 بر شتر حق خلق صفر بیغ و لیر  
 تا آخر خیزت بقدر و شتر لیر

ما اگر دادان در کدالتیم  
 بنده درگاه آن مولاییم  
 کس که بخت بند در کدالتیم  
 کس که در ره کردار پادشاهیم  
 حضرت او جان و ما نهادیم  
 بنده مشتاق با بر جاسیم

ما در قلندریم و بی باوریم  
 چرخ کینه تو حیدر بر فطیم  
 چرخ شمشیر و زنده بهرام دریم  
 چرخ کینه تو حیدر بر فطیم

ما در سر مست غلیم همه  
 بمانه کثر در دهر ایام همه  
 لیکن جهان بر رضا هر چه  
 از زمره جانیان گنجایم همه

بفرخند که از جهان جان آفره  
 روح برست بجان ساکن آنه  
 در ملک هزار و میسر و چاره  
 فیض جهان جادوان آنه  
 از عارف حق شاکر در غم کور  
 تا چینه تو نیر و یک تا چینه تو دور  
 بر دار دوست از میان و بینگر  
 حق تو نور دم از بهائم نامور

رده جان در از رخ سر و قدر قبا  
 ماه در درستان دلبهر قبح خوش  
 ست دایره چای دلغی زیبا  
 رنجه سرو پای باضام آه  
 عارفه سفینه پرور مهران و سیکور  
 شاه در حفا دور با حرفه خوش  
 لایق فرادان ملک و حیران  
 ساکن زبان دانه با وفادار بانور  
 بسکه سیدم بندش بر روز و خیزش  
 لایق جهان گنج بندش در دهر خوش  
 عاشق تو کارش نادر و عارش  
 در دلیج جهان قارش و فخر بنور  
 بر او صفر و حق نظم و جود  
 کمال تو مطلق کرب و تراش  
 بنده مشتاق چرخ تو نور و سوز  
 هست در جهان او عارف و عار و نور

گفتا مصطفی و بی  
 بنده تو هست عا  
 این چنین مصطفی جوابش گفت  
 در صفت عارفی گفت  
 ارشاه صفت کار سر مست  
 مرآت و میر و هم از دست  
 از نظر لطف کبر مای  
 از دین در تو معلوم است



او نورد کمرش عارفان رتانه  
 قطب عالم اعیان کعبه حضرت زکات  
 منظر وجود کل کعبه نور الدین عالم  
 کریم منظر صفات تعجب و  
 وصف حضرت مولانا حضرت مولانا  
 قطب حضرت مولانا کعبه شاد  
 از منظر منظر از منظر منظر  
 آتیه منظر منظر منظر منظر  
 سالک اطلب کرد در زمان خود  
 منظر صفات و ذات منظر منظر  
 رتبه و رسم درون از منظر منظر  
 لشکر درون از منظر منظر  
 کاهن کما بود در جهان شاکویم  
 ظاهر منظر منظر منظر منظر  
 کعبه عارف و حضرت منظر منظر  
 جبهه منظر منظر منظر منظر

عالم همه بر تو نظر حق است  
 در بحر وجود او دایره منظر  
 در معرفت فقر منظر از که بهوش  
 یک نکته در منظر مقام بایر منظر  
 چند منظر منظر منظر منظر  
 جبهه منظر منظر منظر منظر  
 خوش جهان منظر منظر منظر  
 جبهه منظر منظر منظر منظر  
 کعبه از ره در منظر منظر منظر  
 قلعه منظر منظر منظر منظر  
 بجسم جهان منظر منظر منظر  
 اگر دیر جان بر منظر منظر منظر

هر آینه جهان جان هست  
 جام جم و آینه جهان است  
 دانه من معنوی به باشد  
 منزل که شاه الامکان است  
 عالم جویبار ذات هر دم  
 اینجیم بیکر که قطره سیان است  
 در بحر حقیقت آنجا بود  
 مهر انجی جبار غرق آن است  
 در دایره حیرت ار که فکر  
 حیران زده نوهر شایان است  
 چرخ فلک نموده از زحاکر  
 یادگر جلوه حق عیان است  
 شد صورت فلک چونکه باشد  
 از دودست بر در روشن است  
 رخ شاه صفی در او نمودار  
 لعل کلمه یقین ز غاصکان است  
 شاه فقر از صفی عیش است  
 سلطان تمام از سر و جان است  
 از حضرت حق تعالی علم  
 هم چار سر کلاه هم نشان است  
 حق داده با دهرایت خلق  
 از مهر فخر حق تعالی غاصر  
 اینجست قرب حق تعالی است  
 عشق است که در الزمان است  
 مشتاق چو در صفی فنا  
 لعل قرب ز اهل جان نهان است  
 باغ ز صفا جان جانان است  
 باغ قرب ز اهل جان نهان است

اسرار و جوی صفی که دانه  
 به عشق صفی عارفان که مانده  
 از دقت خویشی که حق بود  
 آفانده مطلق نشور که خوانده  
 از دست بجز هر یار بود  
 از کینه بجز هر که آید بود  
 خواهم که بران لعل خورشید  
 از حق بجز هر که آید بود

از قطب زمان صفی عیش است  
 از قطب زمان صفی عیش است  
 در قلب رنود با وفا تو  
 است تو و ای صفت عارف  
 از جان جهان صفی عیش است  
 تو اول و آخر بر دین  
 عالم همه پر تو وجود است  
 از عین عیان صفی عیش است  
 عالم چو بهاب ذات یوم  
 در کعبه حاکمان صفی عیش است  
 در میان همه پال از گوهر  
 از منظر لطف کبریا  
 از مهر جهان صفی عیش است  
 در زیر ملکات عالم  
 بهر آن که صفی عیش است  
 شرافت و غیر با و فنا  
 از آخر شب تا سر زار کن  
 در صبح و حال خوشی زار کن  
 در صبح و حال خوشی زار کن  
 در صبح و حال خوشی زار کن

از مهر با وفا تو عاشق من  
 بیرون ز تو نیست این در عالم  
 مشتاق من از خویش از من بود  
 میجو ز خویش من از من بود

مشتاق که در در حال کمت  
 مشتاق که در در حال کمت  
 زیر قدم فقیر مولا فاکمت  
 در دایره سر بر آه حق کمت



عارف آن باغ که از دنیا بخت بسته است  
 هم ز غم غم بر سر است و بخت بسته است  
 عارف و معروف و خوش عشق از هر  
 نو که عاشق هر زمره و زعاره بسته است  
 عاشق آن نو که گویند حق بخت بسته است  
 و زخوین مرده است از عاشق غم بسته است  
 هست بخت ذات او از غم الیها  
 زانکه در جانی نیست جان نخته است  
 تا که از آن که بخت بسته در غم  
 چون که جان بسته فانیست نفس بسته است  
 موزد کافر بصورت یک بود از غم  
 یک بود حق و کافر در بدست بسته است  
 باغ باغی هوای که عشق بسته است  
 تا که نفس غمیش در سوخته بسته است  
 عارفان از طریق معرفت با حقیقت  
 زان بسته عشق و حشر و حشر بسته است

مهر همه اولیا جو در دل ما  
 برشته صفر جلد باب کل ما  
 در روز که غافله جو منزل ما  
 حشر شد آل علی در هر ما

هم آینه جلال روح است  
 از روح در ادب شوق است

هر آنکه در جان جان است  
 بخت بسته در حقیقت که  
 یک نشاء محبت هفت آن  
 از نشاء دیگر که دانسته  
 از یاد بر در ادب آن است  
 چنانچه هر صفر که جادوان است  
 هر آنکه بزرگ بر عیان است  
 با خلق نفیق و همسران است

تعظیم ادم الله و اعیان  
 عظم و قوا و دلان است  
 اهرار جو یا فخر ملک فاش  
 لعل کینه یقین ز فاضلکان است  
 متناقض فیض با و فاش  
 فانی شاه انوار جان است  
 از سیمه محو بر سر حق  
 ذکر است که یادگر آن است  
 مقصود ز ذکر ذکر قدس  
 بنی که در ادعای آن است  
 از هر طریق نفسانه  
 جمع است بر آنکه کینه دان است  
 شمر کینه بخت زانوار  
 هشر که بر سر معاد آن است

بے آمل دم منی از هر کدم روح تو است  
 تن جویند نفس در اعتراف نیات جو  
 که نشین از سینه هر مولا از جوف  
 بسج دانه روح چو در طریق معرفت  
 که نمائ خوشتر فانی و ازینجو بگری  
 که که غم این معانی تو آسان گذرد  
 که و مشائخ و عاشق در طریق معرفت  
 غم در هر کسین بخت روح تو است  
 ساحر این بحر با حق بجان روح تو  
 نفس تو از هر در جان روح تو  
 روح مولا جادو بخت در بخت روح تو  
 در حقیقت لطف حق محمود با روح تو  
 جستجو از کلام در زمان روح تو  
 عاشق و معشوق یک روح و آن روح تو

بیای از نفس با قوه فاد همسر بای کن  
 تو از نفس بهر نایک خوار زده در دی  
 اگر با هم بزر روح قدر گیر دست در  
 هر ما بود با بکار و تر که هر سنای کن  
 بیایا هر با زو تر که چند بر و بکار کن  
 الا از نفس بود بزر که بخت و شای کن





۴۴  
در دین که هر قدر از پادشاه  
با خلق بیفتد و هر چه از پادشاه

خواهد که هر دست کام بزدن  
خواهد که بیا ز خورشید گرد اصل

از رحمت که بانه بسرا  
مال و بر خور بر اسیر و قادار

در دین که هر چه در حساب دلا  
در دین که در لیل و نهار چه بایر کردن

ما ز فرایانه بپا و دسیم  
ملک جهان به نیم جرمه خرم

حق داده به مملکت بهتر ازین  
یک مملکت نفع بود از آن خدا

۴۵  
از هر نفسی که از پادشاه  
ملک جهان ز خاک عالم آ

دفعه صوفی اگر دانه هر دست  
چون که حق از رسم و رسم او برتر است

جامع و سایر دانه آن است  
چون علی با ابناء ما سلف

ملک با من ظاهر و باطن جو  
چون که ظاهر گشت آن نور حسن

دیده که بر رسم نهال از آن حسان  
کریمه و شاه جهان در ششند

از علی عالی در سلطان دانت  
از علی در منظر غیب و شهود

از علی در آفتاب و افول  
از علی در آفتاب و افول

در مملکت برن گوید باشد  
هم حشر و شتر نو تو بد باشد

آلوده سار در جهان و در هر  
خلاق جهان چنین بود با هر

صاف از آن که هر حق و نور است  
جامع السماء و زمین است

از علی آن ذات و این صفت است  
هم علی است اولیاء ما خلف

چون با من یقین بر از کیا  
دانه لیل و نهار که در فاطمه جو

حق نمایان رخ میان این  
که نه جویشان نور از آن جان

هر که مولود شایع از ولایت  
 بود با حق غیر خود عامه است  
 عامه جابر حق جو جان جابر حق  
 هر که جان حق باو گنجا کرد  
 هر که از لایع صراط آگاه نیست  
 لایع صراط انبیا و اولیا است  
 زین سبب در گردن اعدا است  
 ذات واجب از حجاب رسوم  
 ذات حق خدای عالم به حجاب  
 گفت من خدای عالم از حجاب  
 هر که با حق در میان جانیم  
 هر که با حق که از خود رسته است  
 آن جهان که با که دنیا زیر پا  
 آن جهان زین فتنه رسته  
 از حجاب که تر شود به یار حق  
 که با حق از من قدر انجا چشم  
 من علم انجا اگر بگذرستم  
 عالم اعیان که غیب مظنون  
 چرخ روم در ملک اسما صفات

ره بر مردان حق سحر است  
 حق که عادت و کما هر عامه است  
 لایع که فتنه که دل از آن خو  
 در حقیقت خویش را دنیا کرد  
 غرور و وقت از او آگاه نیست  
 لایع صراط شرم مردان خداست  
 خویش را بخواهر نمود و منقلب  
 رخ میران بهوت با عموم  
 مشکف کرد بر سر لایع حجاب  
 خویش را در وضع منعم بر کسان  
 که در خود کبرشته گشته فانی  
 هر مولود از هر عالم بسته است  
 کرده و کبرشته از چرخ و چیرا  
 که کبرشت از هر خم و از رسته  
 تن با حق مالک ملک و کون  
 خواهم از ملک استر زو علم  
 هفت عالم سو علم من در شتم  
 سبع مهر من در انما حق حق است  
 حق مطلق یکشم و در از حجاب

نه احد نه واحد و نه خودم  
 از هر که با حق هم در وقت هم بود  
 لایع که با حق به حقیقت سوختن  
 تو عجب در که لایع به چرخ بود  
 لایع زه زبان به بر و لایع  
 لایع زه زبان به بر و لایع  
 کوهها را غرق غروب بر حد  
 ختم حق بر حجاب لایع  
 به چرخ زبان تا قیامت حجاب  
 تمام بر جلوه در لایع جمع ذات  
 به چرخ شاه شهیدان شریعت  
 با حق از چنان شمع که کبر

تا شوم هم نفس از تو از تو  
 نفس نیست ز من با حق از تو  
 چندی طایفه و با حق از تو  
 که نه خود و از تو نه خود و نه خود  
 نه ز خود با حق از تو نه خود و نه خود  
 یار از هر و نه شمع با کوه شریعت

هر که با حق به حقیقت سوختن  
 تو عجب در که لایع به چرخ بود  
 لایع زه زبان به بر و لایع  
 لایع زه زبان به بر و لایع  
 کوهها را غرق غروب بر حد  
 ختم حق بر حجاب لایع  
 به چرخ زبان تا قیامت حجاب  
 تمام بر جلوه در لایع جمع ذات  
 به چرخ شاه شهیدان شریعت  
 با حق از چنان شمع که کبر



۱۴۷ ماه جوان جهان میرفتی ان شمع شوق شاه نذران زان شاه صغیر ان عشق

که مرست و دم بر شیار و که روح رو در کمر شوق جوان و که غم خانه تر  
که بر جوان بخت دم با فقر و مسار که غم خانه تبار و که مرست خانه تر

دورم که از ان محضر جانان باشم برادر عسیران در رخسان باشم

علاء الله رضا ان شاه در یاد دل که دنیا قطره باخ از ان دریا بر صحر  
الکرم و انکه بسا خجسته بر این دایم که دایم بکمر خجسته بر این دایم  
ز فیض شاه و دانه را دم صغیر که جهان که نقطه توحید علاء الله  
علاء الله بر این که بر پیشانی هر مومنین علاء الله  
علاء الله بر این که بر پیشانی هر مومنین علاء الله  
امان دین که اخبار جهان شاه صغیر که  
علاء الله بر این که بر پیشانی هر مومنین علاء الله

و لایعز و محبت عزیز نذران باشم به بوستان فیران و بوخچه غم نذران باشم  
اگر که بیز کنی نفس خیره گشته شوق که در در که نذران شاه نذران باشم

عشق کند در رخ طالب آب نذران که  
هر که از ان طرف و دعا قوت او دل  
طالب حق بیابن چشم حق فویر  
عشق نیت محبت آب نذران که  
هر که از ان طرف و دعا قوت او دل  
طالب حق بیابن چشم حق فویر

صفا بخیر دلان که خوشتر که  
مصفاخ هر که طریقت  
نعم و کون و حوت و لایت  
صغیر و صفا نوازین کرد  
ز صبح و لایت نور توحید  
اللا انما شفق کف بر کف  
چرخ نور دلان و با صفا کرد  
هر که انکه از مهرش صفا در  
اللا انما لولیان شکر نماید  
علاء الله با صفوت با  
حسن خلق و علاء الله و صغیر  
طهر الله و له صباح الاله  
جانش نور خجسته مهر و مهر  
جاست جلوه حق که شیشه می

خجسته نیت با ان که خوشتر که  
بمان جان جهان که خوشتر که  
بر نذران تو امان که خوشتر که  
صفا با صوفیان که خوشتر که  
دل روشن بر ان که خوشتر که  
بت حد جبر دلان که خوشتر که  
صفا خوش با جهان که خوشتر که  
مکان لایمکان که خوشتر که  
که معشوق همان که خوشتر که  
صفا بر مرغان که خوشتر که  
خجسته نیت با ان که خوشتر که  
صغیر و جانتان که خوشتر که  
کجاست در جهان که خوشتر که  
در این بر جوان که خوشتر که

۴۹  
فرنگیان شکر از در جنت هر من  
اگر خوار بسکه بشناسد روان تو  
صفای باوفا از جهان سوز  
کبر لکه که با کسر زوفاخ  
صفای کفزار هر سر پرور  
فقیه با صفا مشتاق خوابان  
بعثت جان و ایمان با فکیر  
مسح وقتان که خمش لهر  
قشر سرور روان که خمش لهر  
پناه ملک آن که خمش لهر  
شهاب جانان که خمش لهر  
شاه لولیان که خمش لهر  
جوهی با صفا که خمش لهر  
بهت یوگان که خمش لهر

ز صفا صفای صوفیان سو  
هر که که به بیان عهد بسند  
باغ منیر که آجان در رخ زوفا  
بر من معنی صفا با هر که کرد  
اگر خوار از صفا صفای تو  
بهر قدر که خمش فسم نو  
عدم سو که که خمش و شمس  
اگر یاد زار که که خمش شد  
کے کویم ز صفا صفای تو  
تکلف مسیح در صوفی باخ  
اگر صوفی در شریک بر بنیا  
در این کویم آریا به تو آریا  
سر جان در ره او در شکسته  
براه جوت سر میدان سرادست  
دین جان و از دیکر کرد  
چنین با صیت صفا باوفا تو  
باید بار بر خوف عدم زد  
همین دنیا هوایا سر لباس  
پرورد زد دیکر در و خمش شد  
بدون از خیال هر تکلف  
تکلف مسیح باخ نه باشد  
یقین میدان که باخ مرد دانا

۵۰  
نه هر نادان کند بار بر بنیا  
شود صوفی بر بنیا مرد بنام  
که دانه حار او در هر زمان  
بدون هر کلام و سخن نایب  
که آن معنی در او هر که بنیاید  
که از در صفا از در ممانت  
هر که بر به صفت شخص غایب  
نمای هر حرفها بنشیند بر پور  
که کسر نشیند از هر کوبه بر کو  
خود در صفا نادان آری  
یقین تکلف که در صفا فانی  
بهر صفا در دیکر در و خمش  
یقین میدان ز کرم سرور کردی  
ز نامردان شور حاضر کانت  
کنج الوتوقه از دور خراش  
ز کبر خویش در صفا رزم سازی  
فدا کردم خفا از نهالت  
یقین بنیاد من تو بار کردی  
گذشت تو یقین از ناموس است  
نه هر کوفی جو عالی تبار  
مهر و متغ باشد از اعیان  
ز نادان با تو کویم من نشانی  
کے از احوال او از سخن صفا نیست  
ز سخن تریف به صفا بنیاید  
کے زانار او شرک ممانت  
ز سخن تریف از دیکر معایب  
اگر صفا کسر بر خوف او کوش  
مهر حرفها با قلب مینزداد  
زانی که که خمش زود آری  
اگر در سخن بر صفا خرافات  
با صفا منیر که از صفا هوایش  
اگر خوار مشر مودر تو ز مردی  
ز مردان باخ که مکنه خفالت  
خدا در با حق میر آگاه  
یقین دلم فراموشم ندی  
اگر غایت شوم آن ز لالت  
فراموشم اگر از یاد کردی  
مرا فقیر از سر زان به پایست



هزار نیست اندر هر که حق میجوید و آن خفته  
 بهر مهر آن دلبر موی عافان خفته  
 من نیز زبانه که از دست آن سرور  
 بهر مهر آن دلبر زخم جان جهان خفته  
 من گویم که موقاسه خفته بر دست  
 در میان حق بران و در حق خفته  
 من گویم اگر بار خوار حق در گویند  
 یک نعل یک سیر حقیقت کار آن خفته  
 فانیها در بر رخ از آن زینت خون زدن  
 که خنجر زخمت خود در زینت نفع جان خفته  
 برایشان و جان و خانه آن دام من گویم  
 خنجر معارف در درون تو خنجر نفع جان خفته  
 میرا زخمت میرا زده و زکلف آن بر گو  
 که حق تو که بعد از این از آن خفته  
 اما عشق که در زکلف تو خنجر حقیقت  
 حق میران که حق ما تو بهر آن خفته

بهر حالیکه باشد با خدا باشد  
 که بهتر زین مطاع در نیاید  
 مطاع چنانکه شکر گشت و نیرار  
 مطاع تو خداوند معال  
 تمام دنیا شکر گشت و نیرار  
 از من تا آنکه در مولا نیاید  
 ز دنیا حاضر در در مولا  
 در حق حاضر از خواهر نیاید  
 دنیا که نیاید حشمت افعال  
 به حق بر نیاید نیاید

با هر مریخ نور درویشان نفع ختم کرد  
 از هر نور تا تو این از وقت هر کرد  
 که هر مریخ نورانی با تو کویم اندر که  
 خوش شمع کوکب خوار و غرض هر کرد

عالم ز غنا صراحت خدا ساقی  
 خفا و عیان آن در اندر خفته  
 پس بلخ جوید و خدا را دست که در خفته  
 با در زینت آن بهشت در با خفته

اگر آنکه بر و نشان حق سر داری  
 در حق خدا بایست سر داری  
 که هر دادر در اندر آنکه حیرتی  
 سر داری حق جویم سر داری

عشق با آنکه میازد مگر در صورت  
 صوفیانه مرد چایر بحق عشق تو  
 که در لاف عشق آن خوشتر که با نفع علم  
 دشمن کرد مگر از حق عشق تو  
 زدن آن که است بر عشق از علامت  
 آن که با نفع شسته از نفع با نفع تو  
 عشق هر زمان را در آن نفع عیب  
 هر که از نفع رسم با نفع حق تو  
 عشق مستحق یکسان که تو حق تو  
 عابد و معبود یک با نفع هر آن عشق تو  
 اندر آنجا روح که عارف مجذوبان  
 روح خود روح که تو حق عشق تو  
 آب است از یک قطره اگر دریا ستر  
 قطره با دریا حق مجذوب عشق تو

کیسکه میوز و غم و صوفی سو کرد  
 به راه حق طریقت که از راه کرد  
 ز من بگو بر آن نفس خدا نشاکر  
 و جو تو بشمار کار خزان کرد  
 ز نفس خیزه عذر که ز چشم هر نکرد  
 چه خوشی با دل با که در راه کرد  
 او با بشمار بر راز خلق عارفان  
 بدون خود و حق و عجا تباه کرد  
 بلکه ز من چو سار و مجسم شکر نفس  
 چنان کند که کرب بلا تباه کرد

۳۳  
اگر که سیر کنی نفس خیره گشته شو  
خلاف بر معانی بادیست بر او کرد  
صفت صفات عالمی صغیر در یاد دل  
چنان شود را وقت که هیچ شاه نکند

بهر عمر در روزی که خاک بر سر آید  
چه ز غمها که ز غمها زمانه بایر خورد  
زمانه خاک که نفس کشد که عجز بر بها  
چو بار یکدیگر دواز که زخم بایر خورد  
زمانه یکدیگر نو یک مردم در آید  
چو آب بایر خوش رنگ بایر خورد  
زمانه که که میسایر با جفا و عجب  
عجب عجب که زدن حیلها بایر خورد  
در این زمانه آخر زمان زمانه نیک  
چیزها بیکبار از زمانه بایر خورد

خاک پا بر قدم یار در صحنه خانه به  
سر بایر قدم حجت سلطان به  
خان چه شاه چه پادشاه در این زمین  
در خوبه تو در صحنه خانه سلطان به

امروز که مولود صفا بیاید  
مال و صفا بس و وفا بیاید  
لیکن همچنان بهر رخسار دل او  
صبر کو خجسته با ز ما بیاید  
گفتار مولود صفا کو گرفت  
در مملکت جهان صفا کو گرفت  
خوبست و لیک ایم بدون منت  
منت چو نه از جابر با کو گرفت

غزل اشرف اولاد آدم  
گرفته عسر و یسر را جمله ماتم  
چیز شد و چو فرشته از کوه  
که بگفته هر سلطان عالم

۳۴  
منت نه بگفت صفت بر نهادی  
بزرگ نفس از عشق خدا دادی  
بزرگ عشق چو شد در نیت تو صفت  
بر سر دارا انا حق ز وفا میخوانی  
بزرگ نیت که از نیت تو خلق  
تا تو صفت بزرگ اله بگفت دادی  
چشم تو بین تواند که ز تو در گذرد  
صفت تو در که ز خلق جان دادی

از نور در نور تو کرده عالم بر صفا  
از نور روشن در کینه تو نور آفتاب  
دوره از هر سر تو باغ قلب آفتاب  
از سر و وقت که نیک عمر از یک نفس  
با در دهر از شمع قدر هر که ناورد  
فصلی بود و سلطان طریقی که  
معجزات انبیا بود در خبر دینار لیک  
که کلام معجز آیات تو بنوشته خلق  
نظم گوهر بار جان از غزل افروز تو  
در کعبه باغ پناه ساکن عارفان  
حضرت عیسی اگر از دم حیات تازه دا  
نه گمانت تو بر سر قوران خوا  
چاکر است تو بجا که سر از قدر زمین

از صفت از مظهر ذات و صفات پر  
وز تو پیدا نور بر دین این پناه آفتاب  
و اقبال از بر تو آن دوره باغ آفتاب  
زیره ساز مرده بویا بر خوشتر شفا  
خبر خلق عالم صفت تو در ملک و لا  
صفت تو در اقلیم صفت که تو فرمان را  
وز کر امان تو در شمع کشت قلب ادبیا  
که زمانه در سلاله اش حک صفا  
هر که خفته زده برد بر قصد نفس فدا  
خضر وقت خوشتر و بهر بخیر ادبیا  
تو جفا جادان بخیر با خوان صفا  
خبر و انجم تو بر در کعبه کمر که ا  
حضرت تو که تو نام تو که تو نام تو



مرح خود می توان گفت این سر داشت  
از دل را کرد در خفا چو قطره در دیا را  
که تو مشتاق و عاشق در طریق معرفت

از که با عشاق حق هر صدم دم میزنه  
چف از آن عشق که به با خدا از عشق  
باز که از خواب غفلت چشم میبید و میزن  
نیخ بیا بان محو از دور مان از رفیق  
صحت مردان طیب یار ز مال اللهان محو  
که قدم خله زدن باز به عیار سزای  
با که ایمان در مولا اگر همه شوی

اللا در نظر لطف خدا صورت باری  
من از عشق تو از در کسایت میخوام  
من از خون کیم از چشمان تو خنجر میخیزان  
بر اگر کشتم زبرد میخوله کشتی شمشیر  
اگر کرده آن خال سیه جابر مشتاق  
زهار در دهن از کشتن زوید بی نورانی  
گرفته ز کس نیست چه صد و شصت قصه جان

بیا هر خدا بر من خفا و جور کن کمتر  
ز نیا رحمت از غمت کردی کور کور  
اگر خله کشتن من تو کن ختم گوشه ابرو

عاشقم بر قدر و بر لطفت کبر  
خبر کس نیست که غفلت زان غایت  
لطف ادا ما بخو نیست چه  
لطف و مهر او فقط و منخ بود  
هر او منخ دلان و لطف او توان  
تا توان منزه او سوای نیست  
تا به لب از احسان او نیست  
تا به یقین از طبایست او نیست  
که کوه عشق است با کرده  
آن طیب در دمنده آن شایع  
آن طیب عشق و خود صد آن عشق  
که نفس منصف عشق آن جود  
اگر از جنت با کرد و رسان  
اگر از کشتن ملک دور شد  
آن دلی که ملک عمارت شد

اللا رحمت جبین اگر در هر فردا ی  
اللا در نصف مصر جویست با که زاری  
بوم مشتاق تو از جان زهر از خنجر زاری

لعل غیب این عاشق لعل هر صدم  
در نه فخر او با خوش عادت است  
فخر او با لوبه منخ کسوت چه  
چون تو آن با قهر او تو لام بود  
هر او به لطف او منخ تا توان  
از به لطف است که کو عوایت  
تا به یقین از احسان او نیست  
تا به یقین از طبایست او نیست  
که کوه عشق است با کرده  
آن طیب در دمنده آن شایع  
آن طیب عشق و خود صد آن عشق  
که نفس منصف عشق آن جود  
اگر از جنت با کرد و رسان  
اگر از کشتن ملک دور شد  
آن دلی که ملک عمارت شد





دالالتی در آن صیغه معروف کردن  
الکلیه عشق با حق که در آن صیغه معلوم کردن

باردباز آنچه خفیه بود است  
سدا که مرقع نعمت الهی است  
باقربان چون که شهر باد است  
میجو که لکیر الهی باد است

زندان بگویم ترا عو قدوس  
خوبان عاشق مردان حقند  
بارت لبس ببرد در طر فوثر  
در صفا کنسیر جان نه شتر

از قرب منور از برای خورشید خورشید  
خورشید بود خوب کرده همی ترا  
خورشید تو آرد و جو هم خورشید  
از خوب نیاید زبان جو خورشید

از سالک خوشتر از این جهان  
خواهی که بد خوب جهان را دانی  
یک نکته بگویم تحقیق بر آن  
از دفتر خوشتر بد خوب جهان

از منظر رحمت الهی که توئی  
بیرون از تو نیست که در عالم کنی  
از مالک ملک بادشاه که توئی  
میجو ز خوشتر که در عالم کنی

زندان خدا زنده بجان دگر  
با حمت که ز خوشتر به خبر  
از مالک ملک بادشاه که توئی  
میجو ز خوشتر که در عالم کنی

خواهی که حال مردان دانی  
با خلق شفیق و مهربان پیچیدم

از دست فحیر به نوار بود ریاب  
مخوف که بوم تو بحر رحمت  
از بار ضعیف با وفا بود ریاب  
از رحمت محض آشنا بود ریاب

بر حضرت صفی الهی  
آفتاب سهر قدس در جمل  
هم حسن اسم و خلق عید الهی  
منظر لطف حق و شاهنشاه

چون که غافل حق نمودی  
قرنها گذرد که تا آید  
عاقبت از حق نمود آگاه  
کفایت کامل جهان دخواه

گفت که از احب ان احواف  
هر زمان عارفان یکسان  
خ از اقطار کشف ذات الهی  
ساکان را یکیت نیست و نباه

آن یک قطعه صبر عبادت  
چرخ زمانه بکسر نکرد و فا  
قلب بر عارف حق و منزل گاه  
باز تو وای سفید و سیاه

خبر زمانه بکسر نکرد و فا  
خطب عالم صفر علی که نمود  
دستماخ زدن شتر گواه  
قریب از این راه وای الهی

بویع عشرت بیاه در فعه  
بدین ظاهر از ناک سهر  
کفایت یک و خرقه کرد نباه  
ز دست و شمشیر که کیمت الهی

۱۳

بیت خفایه

۱۴

از صفح منور منور طی  
 ز بک صفاد کر خه کاه  
 کفیت با ایل هر که بفر  
 با صفای کینه لیس نه روه  
 از املت بیکم هرگز  
 نشود فیت این صند زما کاه  
 همچو ذرات خدا بواجی  
 صفشر در بیان اهر الیه  
 نور خورشید در میان برش  
 نیست نهان اگر تو بینی ماه  
 از ده بند که عشق کمال  
 کشت مشاق زین روز آگاه

از حسرت محلا بحسرت نو یار نهی  
 بایر تو لام بر هر کار نهی  
 من خبره بر کنه تو غفار دتوب  
 جز خوف تو لام امید دار نهی  
 یک نکته گویم ز عرفان و سخن  
 از خلق خدا هیچ باب تو میر نهی  
 که شکر کت کتر فاجب دانی  
 از کتر خفا بر تو هر دم صد کج

من عاشق در در ستام یا هو  
 من مبله ز زبان جسام یا هو  
 هو می شد و من هو شد ام لریا  
 هیچ نیست شدم ز دو ستام یا هو

دل جو باشی تو خود کردم نهان کبر  
 چشم قحان تو چرخ در دم نهان کبر  
 زلف من تو چرخ در دم از قوط محسن  
 رخ گرفتار کند که سراپا کبر  
 نور عشق تو جو اهل نهادم بستان  
 کشت دیوانه مهر از سینه کبر

آفتاب رخت از حسرت جو نیست بل  
 میست صبر معانی جو بدل  
 نقش عشق نیست رخت بر حسرت آن زده لام  
 هر جو بر چاه ز کندن آن تو آفتاب صفر  
 نفس زاره که بر سوختن چاره  
 هست مشاق جوابت تو یمان به افق  
 رخ جوار از بهشت بر فتر از چشم  
 هر سودا زده بوسه سیرا کبر  
 کشت دیوانه مهر عشق زلفا کبر  
 هر زلف من تو از حسرت تو کمال کبر  
 کند بر زلفین علیبا کبر  
 کشت عشق تو چرخ سایه طوبی کبر  
 از دفا تو بر هر چه تو نهان کبر  
 از کز دیده چنان رفت که دیبا کبر

کسر دیده آفتاب که بخت جو قریح  
 کسر دیدم آفتاب و لکخ بر زلف  
 کسر دیده عشقه که از دالم خورد کمر  
 خوردیم باد کا ز لب بارسلو ماه  
 کس که بهیچ دیده بر بخت رو مر او  
 کس دیده ماه سو که کله باشد بر سر  
 باروخ آن صفا صفتی خلق سرک موها  
 مشاق عین و لام دویا بند صیف  
 یادیم ز کس که کوه تر هو این  
 خانه سیاه بر لب شیرین شوخ  
 یادیم ز کس که کوه تر هو این  
 دیدیم عده نامه صفت چشم نارین  
 کشتیم هر راه بند بر دین  
 یادیم هر سو که رود که بر زمین  
 زدن آن کرد خرم او جود خورشیدین  
 مهر از مخلصان در شر چاکر این

از هر که تو غیبت هر در کبر خدا  
 از هر که تو غیبت هر در کبر خدا  
 از هر که تو غیبت هر در کبر خدا  
 از هر که تو غیبت هر در کبر خدا



انکس که براه حمت کامی  
 چرخ کام براه دوست اوزد  
 کام تو براه در سب کمر  
 یک کام زخو کبر و زلیا  
 کامی تو زین و زحق  
 کامر کبر زار بر تو خوش  
 از کام ز کام هم سفر کن  
 چرخ بیع شد بر بحر اله  
 که مرد خدا تو خوشتر دین  
 نادیده اگر خدا را گوئی  
 صدای اگر بسزای  
 یک سلعت یک دقیقه از دل  
 محمود اگر براه کشتی  
 لیسوه رحمت به کرانه  
 تا بحسب و صابر لیسوه است  
 در بحر و جوی جو که اصل  
 به پا و سهران دران میانه  
 کامر بیا و که بیار شتر

این شعر  
 در بحر  
 و جوی  
 جو که  
 اصل  
 به پا  
 و سهران  
 دران  
 میانه  
 کامر  
 بیا و  
 که  
 بیار  
 شتر

که قوس کند بریز دریا  
 که چپ زد و دگر دریا  
 کامر بر دسور بالاد  
 که جذر کند و دگر که در  
 که زرد و کمر سپید کرد  
 که تلخ شود کمر شو شور  
 که کف پس آرد ز مستی  
 که با بر نهاده او بر بچر  
 کامر ز طلسم او قضا که  
 که حای نقین که عالم را  
 که در که ز جبر بار کفیم  
 مشتاق ز بیروان آگاه  
 که بر ز صفا صوفیان  
 که چشم کند بر دسور دریا  
 که نصرت رود کمر ازین راه  
 که کبر بر دسور دریا  
 که خوب مایه و کمر بر  
 که شربت که منبر کرد  
 که از شود کمر شو شور  
 که لاف شود از روز هستی  
 که نمره زمان جو شیر بچر  
 که جم غلک در او سنا که  
 که دانه سیکه اهر در دست  
 که از خو بطلب جیبا که کفیم  
 که در بر ز خویش آگاه  
 که در ز خصال عارفان  
 که طالب وحدت و جوی  
 که نکته تمام فوارج  
 این سوه سوه سالک انتر  
 که سوه قلندر رب عالم  
 که کمر بجه که خفا سو  
 که از خو بطلب که او تو بودی  
 که خلوص که خاص خواص بچر  
 که لیسوه سوه لیسوه و آن  
 که این سوه دلاور است به پاک  
 که کمر ده تمام نیک و بر سو

نه طالب خویش و نه کسی نیست <sup>۶۵</sup> نه طالب آخر الزمانست

بر و عدت اگر تو سوه داری	زین سزه اگر کیاه داری
لفح سزه نه سزه زار باشد	لفح سزه خط نکار باشد
زین سزه حقیقت الحقایق	سیر انشود بدین خط علقه یق
تا سزه روزگار منیر	بر که خواند ز خوار صبر
کنز فقر و جود مطلق	ظاهر شد بر هیاهو حق

با دوست تو تا که خویش منیر	اگر دوست تو در پیش منیر
آن ره که ره وفا باشد	با آله که ره صفا باشد
آنکه عشق ره نورد است	اول قدم آن بر آیه مرد است
آن که ره وفا که نبرد	اول قدم او خدا به چسبند
که در غدا از خویش مرد است	البته یقین که لایم مرد است
حق کرده ظهور در بهاکل	پروان خویش ز هر دلدل

که طالب لطف کرد گاری	حسرت از هر جهان بفریاری
پروان ز تو نیست ز خجسته	از تو بطلب چنانکه حلقه
آن یار که جان جان جان است	از هر بطلب که جان زلفت
آن ذات که شمع شمع ساری	میخور ز تو بحکم بار

از بولد و لم پدر مراد زو <sup>۶۶</sup> شد کشف که نیست کسی جز او  
فر آن که کلام کرد کار است از تو یقین که بکار است

از یار اگر خبر نداری	بمعرف و ز دل خبر نداری
آنکه ره وفا که نبرد	در ره که بجز خدا نبرد
عالم همه بر تو و جود لایم	ز دل آن همه بود جود لایم
باقی به حق و ز خویش فانی	اینست طریق مسرانی

که طالب خلق و خیر یاری	با آله که کنز خلق یاری
سوه تو بر دست یک آله	یک کام ز خویش و یک کاه من
کام تو اگر بجز خدا شد	صد مهر بران تو جفا شد
که سوه بهر حق نداری	صد مهر اگر تو باج داری
از کام خود کار یک یقین تو	بر شد ای خویش تو

آن که ره صفا نبرد	با آله که ره صفا نبرد
<del>سوه تو بر دست یک آله</del>	<del>یک کام ز خویش و یک کاه من</del>
لفح سوه ره حلقه یقین	ای سوه ره خدا یگان است
آن که بخت ره یار است	دانه که جهان به یار است
آن که خدا به پیش رسند	با آله شمع که خویش رسند



اگر خوشتر بنماید تمام است  
 اگر خوشتر بنماید او تمام است  
 آنکه زخم کزنت بادر  
 از در غولان کزنت بادر  
 نادر طلب در کما بو  
 بهیت تو برست جزو  
 تا ایش تو جابر باشی  
 تو که سر که غول باشی  
 این حرف نه حرف لعل و زنت  
 این حرف نه حرف مردانست  
 حرف که ترا بکار نایر  
 حرف که ترا به سارز  
~~از حرف که ترا به سارز~~  
 حرف که از و طلب نایر  
 بالله که از و طلب نایر  
 تا طالب دور این حرف  
 و اما نه زحق و نا توانی  
 از خلق تو آحاد انسانی  
 بالله که ره خدا نایر

معنی است شوم باب معنی  
 از هر سوره کتاب معنی  
 آنکه زخم کزنت بادر  
 در هر که ره ثواب معنی

ستر من از هر سوره است  
 می خوردن من نظر به پاک نیست  
 با حکم حکم حفظ صوت کردم  
 دانم که عیال این شرح پاک نیست

زنده بگویمت نظر باز بشار  
 بارود کن بشهوه ابار بشار

یک نکته بگویمت تحقیق است  
 با حق تو برست هر از بشار  
 جمله عالم فانی و با حق است  
 هر که غیر از این شرح برادر است  
 آنکه رفیق خوشتر بر کار کرد  
 از جاره بقر نصرت پاک کرد  
 بفر که جو مار و عقربت هر است  
 بفر که جو مار و عقربت هر است

کرم کز زار در بشار تو کسر  
 که جنت بهمان جنت کاندو کسر  
 دین طبع و دین بهشت و دفا  
 بفر که رفیق خوشتر بر کار کرد  
 بفر که رفیق خوشتر بر کار کرد  
 بفر که رفیق خوشتر بر کار کرد  
 بفر که رفیق خوشتر بر کار کرد  
 بفر که رفیق خوشتر بر کار کرد  
 بفر که رفیق خوشتر بر کار کرد  
 بفر که رفیق خوشتر بر کار کرد

طهر و لست و دین بهشت و دفا  
 که حاجت تو از و آفته ایست

صفا اگر نمود جهان و دفا  
 صفا اگر نمود جهان و دفا  
 صفا اگر نمود جهان و دفا  
 صفا اگر نمود جهان و دفا

بجس خلق جهان جلوه کرده در اعیان  
که برده است از فیض هر چه بود

مکرم

عشق این که از جهل است برهان  
از عشق منو معرفت حق حاصل  
عشق این که بر توان حقیقت بیند  
عشق این که رزان بجز این برساند

جهل است که مردان همه خاندان  
جهل است که آبر در مردم بیزد  
جهل است که مردان چون زمانه دارند  
جهل است که همچو زهر مارند از د

از حسرت کجائی که بیای بسرا  
ماو بر خنجر اسیر بار داد  
از حسرت کجائی که بیای بسرا  
سفر شوار حسرت ملک جان بسرا

دل به عشق نفع صبر معرفت کردن  
اگر که عشق نایب خوار صبر اند  
عشق عین حقیقت نفع طلب کردن  
که مرعک نموان صبر به طلب کردن

عشق است که مردانه وفائی دلجو  
از عشق توان ره بحقیقت بردن  
عشق است که ز رانه صفائی دلجو  
عشق است که در سینه خورائی دلجو

عشق این که هر ملک و بر طالع اندیش  
از عشق ز حق بحق توان رسید  
عشق است که بر نفس توان فانی  
عشق است که رزان جهان بود کانی

از عشق غلبه خلق صفائی داری  
به عشق کسر هیچ جائی نرسد  
از عشق غلبه مهر و جفا داری  
از عشق غلبه کین و وفا داری

عشق است که مردان همه تقش دارند  
به عشق توان کسب حقیقت کردن  
عشق است که رزان همه در کار دارند  
عشق است که مردان همه در کار دارند

آنجا که توئی تو عفو او نبوی  
آنجا که عفو است نیست عفو نیست  
با بعضی از نیست نیست که عفو  
با آنکه که حسرت او هیچ جز او نبوی

ماو بجز از مقصد و سحر نبوی  
ماو بجز از کفر نبوی  
ماو بجز از پناه لایم نبوی  
ماو بجز از کفر نبوی



هر یک اسم و وصف تعاست چه  
که پیر ار که در بجز از منت پر  
چون که ایمان به دل جاذب مهر دشت  
به حقیقت یقین طالب مطلوب دشت  
هر آینه روزگار است گو  
جان پیشتر مقدم یار است گو  
کره مهر منور مهر و محبت تو  
از مهر حقیقت افتخار است گو  
از آنکه بجز سور توام سوئے نیست  
در آنکه بجز عشق توام سوئے نیست  
بے آرزو صبر منور وقت گو  
از آنکه بجز روز توام روئے نیست  
در نه مهر عشق توام سوئے نمود  
در عالم تر رسم بقائے نمود  
بے عشق کس هیچ جائے نرسد  
بے عشق هر بیت صفا نمود

مایم که بر نفس امیریم همه  
با فقر خویشیم و هم که میم همه  
جان بر سر است و سر بر بایم  
در نور و رفیع چرخ همیم همه  
نور رخ مهر از چرخ تو بود  
به مجسمه گردان ابل تو بود  
در آن سالی که بود خورشید  
هر از دینار و ده بویشت بود  
صغر غایت رخ از چشم خیزان  
که در تر تو حقیقت دگر تو بود  
از عشق عین سوز و کد از درای  
از عشق غیب باز و نیاز درای  
بے عشق کس هیچ جائے نرسد  
از عشق غیب شاه و ایا درای  
عاشق چوستان یک رنگم  
که ز کیف صفای رنگم  
گر شربت از در لعل عالم  
شاد است از محبت رنگم  
بنگ بنگ محبت این هفت  
از شراب مجاز یان تخم  
مخ محبت شدم محبت مخ  
بجو و زین که بن هر سنگ  
سویتیم خدای سر از  
با هیزان چو مهر یک رنگم  
تو دمی ما و او چه نهان  
رنگ با جسد مخ زب رنگم  
مخ مشتاق بے نوا لب روز  
با خدیق چو محبت یک رنگم

ار دل تو اگر ترک نما بر داری	بالکه چو بخواهر دارم
بهر تو ز ما پیام از بهر خبر	از خبر اگر تو سهر دارم
میگور که مشتاق تو بهر باغ	بهر تو از هر جان رسیده است

مناقب

من نبزه آن لبان چو سهر توام	من نبزه آن زبان چو کبر توام
ز نور چشم هر لبانت شکر	من نبزه به بالهر رود من توام

مناقب

یار که وفا نباشد بر یار	مردان خدا را نه کشتن کار
خدا شناسد در هر جا	چون در هر جا که بود کار

چو بگویم سخن از بحر و خشک	چو بگویم سخن از بحر و خشک
چو بگویم سخن از بحر و خشک	چو بگویم سخن از بحر و خشک

مناقب

ابا یازم هر چه پیش آید	گر یک شهر و یک چویش آید
------------------------	-------------------------

مناقب

بحر خلق توان برد کوه از بحر	که حسن خلق کوه تر بود ز بحر
کیسه خلق ز راه و قدر از بحر	که کمتر است ز یک اویان ز بحر
زبان برید و کفر نشستم بکم	به از کیسه ز باطن تر بود ز بحر
بر این نفس شوق کرمایه رو	نصیر است کوه تر ز مادر و پدر

چنانکه حضرت عالی علی عمر آن	چنین کلام کوه از زبان من
خدا بر حق نبوت ع از آن فرمود	که حسن خلق از ده مرد و ده
زاده در رسم محبت تر از خبر سازم	محبت خلق چنان با هر خبر بر

صعید نام و زهر حلاله	در هر چه بود و در هر چه
در هر چه بود و در هر چه	در هر چه بود و در هر چه

خداوند بگوید از هر چه	در هر چه بود و در هر چه
بگوید که بگوید در هر چه	در هر چه بود و در هر چه

مناقب

خدا پرست ادبیت به کس کند	اگر نبود یقین دان که به کس کند
خدا پرست که در هر چه	خدا شناسد ادبیت به کس کند
چه عاقل آنکه به آدم روح ادبیت او	بحق حق که بحر قدس او کس کند

مناقب

شبنم چنین کفر در زنجیر	بر آن کاه برادر دیر
نفس در کوکب محبت تمام	چو که چنین عارفه ملازم

مناقب

برادر حق طریقت که لایزال	برادر صلیب که واقف از حق دایر
--------------------------	-------------------------------





این شهر را ام پاک فیر  
 زن خنود او شهید از اهر  
 از بقدر کوثر کنج حرف فیر  
 تا توانی خویش را بمقتضی  
 از خیر از دار و از بیجان بخت  
 حق بوداده خزان بر کمر  
 از رجو پاک پاک پاک  
 تو سلیمان و تنگ ملک تو بدست  
 دیو و در بنده و ارام کنج  
 با ملک کبر علفان بخت  
 ملک تو از ملکش کان شهرت  
 او چه فای گشت ملک از در کون  
 کبر بخت شاه شهر کردی  
 تو تنگ خلاق هر ملک و هر  
 که دروغ است لیس جان لیس تنج  
 که خنود مالک ملک چه کون  
 هر کس از این رموز آگاه نیست  
 اول لیس سو از خود رخت  
 تا میر از کج و از جور خنود

د از هر دین تامل کرد مهر  
 زن کبر تو اگر مرد اهر  
 یک نصیحت از برادر پاک کبر  
 سو و در قنات همه مقتضی کنج  
 علم از خلاق و سلوک از بر مهر  
 از کبر تا چند خاک خاک خاک  
 ام ملک ام دیو و در بند تو است  
 ام ملک سو پرده و اگر ام کنج  
 با شایان بخت پاکجا بخت  
 زانکه لیس بخت با حق یاد است  
 ملک تو فای چو چو مقتضی است  
 ملک رعایت هر فار و حشر  
 چنغ کیم بالغ خنود هر  
 مرغ از زهر رو گفت آن حسن  
 از زهر رو و جو غوغ در کون  
 تا شوم آگاه مرد سوخت  
 به سخن از او معنی بردن است  
 نه که خواهد بر از کبر خنود



آورده اند در بار او روزی که بعد از آنکه او از دنیا  
نمودند یافتند که در آنجا نوشته بود که اگر قضا و قدر حق است  
عذر باطل است و اگر قدر و قضا در آدم سرشته است بر هر کس  
اقدام کردن خطاست و اگر هر که حق است هر چه جان بستاند حق است

آورده اند که جماعتی بر سر سقراط حکم خواسته بودند  
شهر کنیز زن سقراط فرمایند که مظلوم گشته بود سقراط گفت  
اگر حکم گشته شد مرا یک نفر در برابر نام افروزم و جنم مظلوم  
گشته می شود سلامت بقایا فرماید و ملک ملک خدا را

آورده اند که جبر شهر از جانب حضرت رحمت به آدم صغیر شد  
تخته آورد علم و حب و عقل و گفت ازین تخته یک اعتبار کن  
که صاحب تو گردانم آدم علیه السلام چشم بصیرت باز کرد و بیشتر  
با اعتبار عقل قور گرفت جبر شهر به علم و حیا اشاره کرد که  
مستقر خوب از گردید علم و حیا گشته ما همواره یک جابجهایم  
حاشا که او بگوید اگر او شاه است و او بریم جبر شهر گفت یا سقراط  
حق در دماغ نیست و علم در هر دو جای چشم تا عالم تمام آدم بر تخته تبار و در تخته

مشتاق هر کس در دیشوار شده از خود میگوید بر شایع است که  
از صدمات و زعمات و عرف منافقان نادیده با صبح و دو کنگر نشو  
و بر آن نمیکرد صفا محض است و صفا محض بود که از در صفا محبت با حق  
دلخواه از راه بود و موسی بر حق منظور از راه حیات است و کردار  
و رفتار غیر بحق رسیده بدون شایسته ریاضت پسند و خود است  
چنانکه مولانا فرماید شعر ربیع صومعه سرشته کوهین بر تخته  
ملک زبا و قرح نو و یازده تنان باکر و کام باغ اگر که قدر بود  
بایر و کام بدون از وجود امکان باکر صفر و در جان که بر تخته

بر کشته جانان میر و جانان باکر  
بایر و کمر اگر چه بر تخته کمر با حق از حقیقت شعار کن و با از در  
لباس کن و نماز خود و در تخته از برون طعنه زنی بر بایر و وز  
در دیشوار بر تخته

ایستاد محقر تا از بر تو که عزت در عزت است و هفت در  
محاسن آن از هر که که از گفته خود تحقیر کن و فو موش نشو  
که از آنچه انرا منع میکنند صبر است مباد از این تخته و در دیشوار  
برادر و انبار نامه بود در صبر اعتبار و اعتناء کن اگر کرد تنوع از  
آنها ممتاز نشد و اگر در این جای از آنها صدمه وارد بیاید بر آنکه  
از تخته هجره از دیگر و با بال از دله آنها بدون نیز ممتاز صبر است  
شور اقتدار و از نامرد اول صبر است که در میان مخلوق با حق

از تمام این مردم نادان ترد جان ترک نیست که توقع جز دست و پایی از این کرده  
دشته باغ خلود خوشتر باغ خلود بیکانه زمانه بقدر بی وفایت که خوشتر  
برتر از بیکانه است متافا قربان دست با وفا بگردم و گردم بگردم  
فادر برات جهان جلیب اتم سرای در او نشسته است مامر و برو  
حکمران به جند برهان او حکمران به جند برهان او  
متافا جلیب جهان بگردم و گردم بگردم که لازم از نگاه آفتاب  
ولیکن بر دهره اکر از او که از خوشتر و بیشتر خورد و کمین  
الشر اگر فقیر بود انسان خلق فرجه که الانان حیدر الاحسان  
انسان بنی است باینده آن زینبده است که مولد با جبر و اگر حیوانیت  
که فرجه اندک الانعام بهم انصر حیوان فایده خطابین که  
قابل خطاب فرجه جوام غنایت فرا سخو میرانیک به انصر تو نیست در  
جنت عین ریح است و لطف تو نیست در دوزخ عین بهشت است  
از او توبه در جهنم اگر قهر از عین حجت خیزد شعر اگر بدگرش بوی میل  
چو زلف کوس شکست بید

الکبر شیطان سجده تو نکرد مردود در گاه رخ از ناف مانده و آدم بصفه  
 تو تو شیطان بعد از منفعت از راه عیال کابردید که از سجده نعم اما  
 اگر حقیقت بین تو بر جانماند که منفعت یا پیش از راه عیال کند و او را  
 از حقیقت مکنونه به خبر باشد در سر نعم به و دوست نهانکه نقاد عیال  
 ماخذ کی است در هر زمان که از سجده آدم مغفول که ستم به صفه است

هر کس از سجده آن فرجه سریع باخ جهان میخانه است همیشه از زمان غفر  
 تا آخر این عالم ملائکه را بخاطر و خلق مخاطب سجده آدم معذور هستند هر که سجده  
 نکرد همان ابله است **اللهم صیت** با بشمار هزار را از غلظت حجاب است و  
 نیت در آن تو **اللهم ناطق** محبت و صامت حمزه ذی نه ناطق و نه  
 صامت مقصود **اللهم** آنکه تو مقصود نیست **لا یجوز اللهم الا مقصود اللهم**  
**لا یجوز اللهم اللهم اللهم**

تجربه کرده از لغو قیام اتفاقات در عالم کفر و فساد روزگار مرتبه بشیر  
در هر مملکت از جمله شیراز و عاقبت رکن الدوله بپادشاه سلطان ناصرالدین  
قاجار است که سالها حکومت خراسان و شیراز و غیره در طاعت استعدال  
و ای هر چند و در هر نزاع و بحیرت استوار کرد بلکه خونهای شامع در هر  
ولایت ریخت اما چون که بپادشاه رسید و روز دهم بحضرت تمام آنچه از حقوق  
به ظلم و غفلت گرفته امروز در خانه خود او مراجع میکنند و هر کس که از آن  
نصیب ضعیفه و در بارجه محبت یار نیچو میوه و در درباریه حساب مولا مشغول  
حساب حاج و در بارجه از از لغو ایستادگی و شمع کمال او میاید و در هر یک مولا  
صاحبان می از و مطالبه می نمایند و آن بیچاره مات و مبهوت است کجا می  
برست و دفع است و یک بار از دشمنها مطالبه می نمایند غیر صاحبان آن کار  
بلکه می علم می رسد مقتدر می نماید حساب بر لگو حلال حساب حرامها  
عقاب عجیب است حال رکن الدوله نوعی است از نیمه لغو مطالبه بخریت  
مشترک است از حکومت در چشم بوی خوش و در در خدای لغو معامله است





[illegible]

از مشاقق اناحق گفتن منظور دلیس بر کفر او نیست و شریعتی که از کفر ظاهر  
بهر طریق استعاره در عهد با میا در آن مخصوص در آنجا که میگوید که کفر از کفر  
میگوید به توبه حق است و گفتار او که در این حق است و با آنکه خداوند حق  
میگوید به توبه حق است و گفتار او که در این حق است و با آنکه خداوند حق  
میگوید به توبه حق است و گفتار او که در این حق است و با آنکه خداوند حق  
میگوید به توبه حق است و گفتار او که در این حق است و با آنکه خداوند حق



بیاورد که صاحب سواد در جمیع احوال اوقات حقیقتاً متبرک و  
برخیزد و زیادت کرد و کفایت خاطر و مطلع داند و چه نماید تا این قاعده  
استحکام یابد که اسرار شریعت فیما در طریقت بر این حقیقت نهاده اند  
و بنابر جمله مقامات و مراتب از این حقیقت میگرد و این بود در اصطلاح حقیقت  
مراقبه خوانند و چنانچه این مقامات را در رعایت کنند قابل توقعات  
زبان گردید بعبادت طاعت انس کبر و از معصیت تنفس شوند و این  
حالی از مراقبه خبر آید و شاید مرتبه ای را برده کرد که ظاهر مرتبه  
صفت یقین است و چنانکه گفته اند که مراقبه عالی او شود بیاورد  
دوازده ام بود که اول آنکه بر دو چیز خلق خلقت کرد و دوم مرتبه دان  
اینان را و اینها بنام و بران سبب وقت تخلص ایشان برارد ستم  
در نام او را حاضر نماید چهارم به یکدیگر بود و عارف بنام و پنجم در این  
ششم دیگران بود از خود داند و هفتم هر چه بخواند و بگوید بران به پسند  
هشتم در این وقت حاضر دلو و نهم به استخاره در کارها شروع کنند  
دهم در مقامات بزرگان این خوش نماید از هم قطع خصومات و اصعب  
دوازدهمین سعی نماید دوازدهم هیچ وجه کینه نمیکند از هر کس که  
است و دوازدهم بعد از این مطالب به مرتبه میرسد که شاهر غیر برده از رخ برگیرد  
و چنانچه غیر مرتبه جلوه نموده باشد و زبان عارف گوید از حق تو گذشته  
عارف و عارف و سودا تو کم کرده گویا تو فانی لب میگویند تو آورده  
بودن از صومعه بایزیر بستانم و

و حق از عشق و سیر از عشق جهان آ  
و حق و نفس عشق این که روضه وسط دارد  
و حق عقل و لا تأثیر نور هویت دانا  
الف از نقطه به باخ درد دانا و دنیا  
هویت نقطه اصغر است نقطه بزرگتر  
الف بهر نقطه عظمت که شکست تمام  
قلم خضر است کاتب روح و قدرت جبر  
پس آنکه عالم با الف ترکیب است یکتا  
همه چیز عشق و عشق در درو برگیرد  
همه چیز نقطه بر کار کرد خوشتر گردان  
حقیقت در همه سادگان از زبان  
همه یک نقطه دان از هر که دلو در منزل  
اگر اصل همه اینها یک بود تا هر کس  
معاد دزه آن دزه دیگر که عاقبت  
ولایت هم نبوت بود معاد با رکعت  
در از نقطه وحدت چه باخ است مطلق  
معاد کل در قسم که یک عالمی است دانا  
رجوع از روح قهر بود روح قائم از ان  
برمان این روح و نه بنیان گویا سحر  
نفس و نفس از حق است گویم با تو دانا  
بر این سحر تمام حکم علم الدنیا  
عمر و حق هویت بود که بر عین همه کشا  
نقطه در الف خضر است نفس روح از مولا  
بیان اسم و نفس و حرف و کتب کتب معانی  
مرکب همه احوال و معاد است حقیقت دریا  
یک فانی یک باقی یک احمد یک دانا  
یکه خوشتر منور و در کتب نامبر  
شهر یک برات خوشتر یکبار به دنیا  
کبر یک که محزون که و اموال که غرض  
بصر خوشتر که بصر معاد حقیقت کشا  
بر این سحر تمام حکم علم الدنیا  
ولایت سواد الوهیت همه در جمع و دنیا  
رجوع کل بر و باخ اگر امر در اگر فردا  
یک منزل طبع است دان و دیگر گوهر دانا  
در این سحر تمام حکم علم الدنیا





در بها سخن توان گفت به بدر که خیال  
 یک سو بر سر آتش توان گفت چو  
 بقدر سرچشمه به سبزه نیکو کرد  
 آتش که کشیدم چو کوه چرخ بر سر  
 خوشی با لب لباب قریح بودم  
 مشنید زهر دیمم آواز بر سر  
 شاق  
 دلم رفت از بهر دور یار  
 که یار حجت از آن هر شهر یار  
 مولود  
 بهر شهر که در شهر چه علم دار  
 که بهر شهر که از شهر بر در زار  
 چه شش شش اشاره بشرفه  
 اولیات  
 اهر جامی  
 نه در مسجد که از نه که در زار  
 نه در میان که از نه که در زار  
 میان مسجد و میان نه که در زار  
 غنیمت عاشق آن ره که در زار  
 شاق  
 چه چیز زوفا و شوهر که یک سر که  
 و دیگر لطف بر در کار و در حق خو که از لطف  
 تا حق با توجه کرده و از چه نیت  
 فلو را که یک سر که در در در در در  
 چه است که توان از در در در در در  
 ترانجات بهر شهر بر در در در در  
 فکر که در حق سبحانه و تعالی  
 بالوجه کرده و از در در در در در  
 چه ملک از در در در در در در در در در  
 از چه معرفت و شش  
 رب حق کفایت میکند لازم  
 بهر شهر که در در در در در در در در در  
 شش از در در در در در در در در در  
 شش از در در در در در در در در در

هر که بر تو تامل در هر امر لازم است  
 بخصر و در شش معرفت خبر از هر امر است  
 چنانچه فهم از بهر که در بهر شهر  
 در از چنانچه بسیار است  
 یک که مطلق تمام هرگاه لازم  
 چو حقیقانه و تعالی از در در در در در در در در در  
 در بهر فقر از حقیقت شفا را یک که  
 ایمان  
 بهر شهر که با تو صفا میکنم  
 بهر شهر که با تو صفا میکنم  
 در میان یک که در در وقت حاجت میدهم  
 چنانکه از اول خلقت تا زمانه  
 مردان روزگار کردند هرگاه  
 غیر از من با حق خلعت خود پیوده بلکه غیر  
 شیطانت و در آن خبر و برکت نیست  
 نیست که در میان فقر از هر از در  
 کردن لغت معانی بر قور نیست  
 حضرت شیخ  
 هر که جان عزیزش است بهر شهر که  
 یک بصورت می گویند  
 جان عزیز بود که هر شهر که  
 بهر شهر که در در در در در در در در در  
 در میان از بهر شهر که  
 که جاسوس بهر شهر که  
 چو بهر شهر که در در در در در در در در در  
 جفا از در در در در در در در در در  
 جز تو در در که بهر شهر که  
 بران در در در در در در در در در  
 چنان که در در در در در در در در در  
 که چنانکه از بهر شهر که  
 بهر شهر که در در در در در در در در در  
 حجت و در در در در در در در در در  
 در در در در در در در در در در در در  
 بار از در در در در در در در در در  
 غنا از در در در در در در در در در  
 هم حجت و چو تو بار بهر شهر که  
 از در در در در در در در در در  
 بهر شهر که در در در در در در در در در  
 بهر شهر که در در در در در در در در در







حکایت مغویه بکمره در خانه زال بود که سرگشته ایام و در حال بود  
 و دانست که همان سر از امیر خندان سلطان زدنش بر تیر چکان  
 نوشتن از استخوان مردود بر گفت از بول جان مطبوع که اگر جسم  
 از دست لایق تیر من خوشتر و در آینه پیردن نیز در عسر جان من  
 زخم بیشتر قضاقت کوثر و در شاد خوش این حکایت که در شریعت  
 حکایت در تطایف اشعار است که از زبان معانی تالیف کرده اند  
 نه گویاست که دفتر زبور بر موبد که بهر از حبلت دانه گمانه می کشید و در  
 آن رخ بسیار می کشید و او گفت از موبد لایق چه بخت که بر سر و لایق چه  
 فواید که بخورید یاد معطی و مشرب من به من که هر طعام لطیف و لایق تر من  
 از رخ زیارت نیاید بهشت آن نرسد بر آنکه که من خوشتر بشنم و خوشتر برم  
 و آنچه خدایم که من در لایق خنق بود که بر سر و در دکان قضاچه بر سر و خوشتر  
 قضاچه کار دیکه در دست داشت بر آن زبور و سرور زد و هر دو حسنه  
 و محزون و هر شکسته بر در زمین افکار مود باید و بار ادو گشتن پیرد و  
 بر آن حال می گفت شعر هر که ادان خورد که بخور هر صحرانبار دکان گاه  
 حکایت آورده اند که دفتر اسکندر بر غم خط جهان با قلم چینی ریده  
 و در دراز ملک شکر گاه ساخت روزی حاجیر از جناب در لهر و گفت  
 خضر آینه است و استه عاشر شرف است بوی منایر اسکندر ارجابت  
 داد در لهر و شرط خدمت بقدم رسانید اسکندر گفت چه کرد و چه حجت  
 دلا در و از کجا میسر گفت در هر ملک چمن گفت به تمام دلا در گفت نه چمن

موفق فهم است آنچه گوئی در خلوت کس چنانکه بغیر از اسکندر کس بر آن  
 مطیع گردد و فواید مجلس و بغیر از خندان که از خود و حضرت و در زمان  
 بعد خال کرد و در سر گفت عزم این بنام هر سمع اسکندر بنیت خود را  
 نیز بر دین کرد و در هیچ مجلس از تمام خال خال آن شخص بیشتر که و گفت  
 ملک چمن منم و آینه ام که هر ملک فرماید مطیع و منقاد کردم و بر آن انظار بنام  
 اسکندر روان حال از در حجب که و گفت بچه اعمار لایق حرات بود در گفت  
 آن حرات که من ترا بهشت عالم حاضر میدانم و بیشتر از لایق میان من فواید در بهشت  
 و من در حق تو هرگز بر نکرده ام و نیز معلوم است که عرض تو در خدای لایق ملکیت من  
 که بجهت خود دار ملک سائر بلکه تعلیل غلطی و است که در سال میرساند و نیز  
 محقق است که اگر مرا بکنش از ملکیت و شک من یک کمر آگشته خبر هر آینه  
 دیگر بر ایما من نیست و تیر از گشتن جز بر امر من لایق با لایق مقتدرات  
 حرات بجهت شما حضرت ادم اسکندر از لالهات او اعتبار بنام گرفت  
 داد و لایق کرد ایند و گفت سسایه از لایق ملک خلیج می خواهم ملک فقیر کرد و چمن  
 دیر در حال ارجابت کرد گفت حال تو بعد از ادای خلیج چگونه باخ گفت چنانکه  
 هر که من بعد من خود آورده و بخت من خود گویا کند گفت اگر خلیج هر ساله قضا  
 چمن باخ گفت لایق حال از حال اول من است گفت اگر ملک که قضاچه کنم من  
 باخ گفت عظیم موافق بود و در ملک من زیاده نقصانی نیاید و به ادای لایق الر  
 خزان خال تو را سبب اتصال ملک کرد و بکنش چمن ملک حکایت ادب و چمن  
 چمن شرمه بوضوح ملک چمن شکر گفت و در خواست کرد که در عورت او  
 حاضر بود



و در ستان اجابت کرد روزی اسکندر در نشست و شاه چین نیز ایستاد  
که اگر کثرت این زمین چنان آسمان میبود متوجه موعده چون با یکدیگر میسر  
شکست اسکندر در مقابل ایشان جوی از کوه میبود و شکوین چنان خطه را  
و از این ایوان در میان گرفتند اسکندر عظیم خائف و استعدادهای  
مناظره ای کرد نگاه شاه چین در رسید و خدمت کرد اسکندر  
مکرر کرد گفت مکرر عافران است و بعد در مکرر از پادشاهان و مردان  
نیار اسکندر گفت بر چندین عدت شکست از کوه چیت گفت بعضی  
از شکوین منند میمند و سیره هنوز غایب از بلخ شکست و از آن خبر کردم  
تا بر ایستاده از راه عجز منتهی ام تو شدم و تو اگر در نهالیم بکنیم میرویم  
حالت آسمان را ترایا راست کرد کار در همه کار ترا که دارد معلومت که  
هر کس که بامد صعب است خلاف آغاز جان شیرین در بار دیار بلخ  
مغیر مطیع و متفکر شدم اسکندر گفت نزد او را بولع گفت انعام و  
احسان آنچه از تو میخواستم از سر آن در گذشتیم ملک چین شکست و  
او لو فرود آورد و ساطر کتر و خوانی کشید چشم آدم از دین حیرا  
بهر و آفرید شکریان بکشد است اسکندر رو بطرف دیگر برد و بجا ساطی  
دخان دیگر کتر ده بود و قهقهه از اطلس زده و فرشتگان را بر پاهای منقش  
سورته در همان کاسها از بزم نهالیم بر از مواریر گران بهار و حد و قضا  
اسکندر رو گفت دستر بیا کرد و حاضر بویا خورد گفت نیز خواهم است  
فوردن بلخ منتظر است شاه چین گفت مستوجه خورد گفت چین نان

که جمله خدیوین میخورند گفت عجب در ملک دوم بلخ نان برست که تر  
بلخ عجم رنج بایر کشید و چندین گرم دسر در روز کار دیر اسکندر گفت  
اگر عمو در بلخ سفر عین فایده صبر کند نمانست  
ملک اورد هر که ابره داد و از خود شتر و از او پویش و خورد از چنان  
هره تمام بیافت گوگرد فلفل و سیاه کرد از رولو کرانیت پیر از لولا  
خاک سیر دان کرد  
ملک ختام مولفه نان که در خور بود پیر آدم از ره دهفت بر سر  
و نان بخورام نمود زهره نان بعد از این شکست از طاعت و کوشه  
عاقبت زهره شاه از هی سلطنت انضا آخر چو کند که زهره روزی  
مرد در جاده و نیت دنیا شو کس یا از کوه کشتن نان نیم پیر کرد در این منقش  
انعام هر خسر آنکه بهر دفعه و شاه که بکنم حق هر در حد از بند و مجور از  
بعضی از فاضل باداد قضاوت کند و باداد پیر در بند فضول مشو آله پیر  
در بند زهره که کنگ خسته مجور در کم زهره که کنگ مشو پیر  
حضرت شیخ قضاوت کن از حجت بر آنکه که سلطان و در دین پیر  
چو پیش سلطان بخوابد و در چو یکس نهال طبع خسر در مرد در هر  
هر خور است که نیکان هر نور جان کاهرت کند بفرستاده خوار اگر  
پوشنده غریب در رار تنور شکم دم برم تا فتح مصیبت بود روزی یافت  
شکند و بسیار بن جبر شکستیم شکستیم که دل مشاوق از صفهای  
روید که از دیگران ظهور و در دیگران سیاه و در دیگران مشو یک در حق نهاد عاکن

حضرت سنان طمع و بخل و حرص و شهوت و خشم و حسد و کبر و تعصب و  
 افت در درج از درج تو ساخته نقشان در دود و چون که در دست  
 قهر از درج در عفت محکم از درج  
 ایضا از دل غرقه سوز محرق ساز بشیر از لعل که در کمر آرمناز دست که ناله  
 زشتی و حرص و جوی پایان رسید عمر دلاور بشیر از آن دم که کار بسته بود  
 بقضاحت برود دیده از مهر بر دراز لعل خنده جهان یار در کس بر  
 انوار چند بشیر در لعل خرابه کشتن پارسه بر ملت از دنیا زنج خرافات  
 بر نشان دامن تاشور بر لعل خرم از  
 رباعی که شش شود زبانه خوش که هر خوش حل که بقضاحت می رسد خوش  
 جوی نبی در لعل زبانه خرم دعا حاضر ز کس از صاحب خوش  
 بیت آرنش لعل که می بیند چنین ایامت از کس که نوک رخ همه ارتعاش کرد  
 اختلاف  
 آورده اند که روزی وقت نماز دیگر حضرت سید المرسلین خاتم النبیین  
 قصد مسجد کرد که نماز به نیت بگذارد که در آن مهاجر و انصار در رکعت  
 باز میگردیدند حضرت یزدین در در آویخته و هر یک از آن کودکان  
 میگفتند که کس است این در ساقه و زمام اصیاء در در آستانه  
 و اصحاب در مسجد انتظار میکشیدند بآل استقبال فرستادند و در آن  
 حضرت یزدین که در آن زمانه دیر بآل قصد کوشش اطفال کرد  
 حضرت یزدین منع فرمود گفت مکشیدن وقت نماز بهتر که مکشیدن اطفال  
 اطفال

دل اطفال بر دگر حجره طاهره برادر و کولات هر چه بایه بیار تا نوشید  
 از این اطفال باز خرم بآل گرفت و کرد همه بر آید شست دانه کردگان یافت  
 بکرمیت رسید آورد حضرت که در آن کو بر آید گفت و میگفت ای معونه  
 جلم بهیله احوال برات چرخ کودکان بوض کشند حضرت فرمود که جنت الهی  
 بیفت باعوه بخت محس در ارم معدوده و باعوه بستان جویزات بآل خرم  
 آن حکایت قاضی بر پارسا که خفجه بوسه داد و گفت اللهم اعلم به سر آله  
 رباعی باخار قضاعت از باران کبار در هر قدر برود برت صد کزار  
 باخار کن نین که اندر درت روز صد برکت بسافت هر یک بسته خار  
 فرجی  
 قضاعت که از حجت بران که که سلطان در دیش میرک تو اگر شوهر که  
 خورشید گشت که نو بهار شش بر دمنه گشت هر مرد طامع هو بر دردد بگرد  
 طمع آتوان کرد تو اگر شوهر که نو از نیت خنک اکثر کارش از بار نیت  
 کسیک شخ حقیقت گرفت بر گرفت کسیکه سوه قضاعت گیر بر گرفت  
 کس که عزت و عزت یافت بی یافت کسیکه در قضاعت زیر می افتد  
 ایضا  
 مراد لایق از این شعر است هر طمع نور بکس هر جا که می خواهد بر  
 اثر الیه ارادانی



ناکه در عصر برآموز گفتم خلق زین خوشتر غم از روز گفتم من بعد برآم که بفرمای  
 جو فلک روزی شب آرام و شیر روز گفتم ایضا سر طبع زین خوشتر غم از روز گفتم  
 که در ممالک من مصلحت چنان دیدم کسیکه از روز پیشتر در آتش زرد آب  
 زرد در لطف این چشم در فغان دیدم ایضا از شیر از دمی در صفت خوشتر غم  
 عاش که بخور غم از خوشتر غم صاف تر در روز خوش از دمی خوشتر غم بسوزم  
 ام زین خوشتر غم ایضا ز دنیا کجای قناعت نهو به جواب از روز در شب جابر  
 بدقتش باره کم کردگان از روز و در نه از مال بقدر که بخواهد مقصد

حکایت در تواریخ مطهر است که روزی از خف قمر به پیش مرادیه رفت  
 و در باب آن سر حلقه ام یقین حضرت امیر المومنین علیه السلام  
 هر کس میزد از خوشتر میگفت از خف خاموش نهو به پیش میگفت مرادیه گفت  
 با خف خوشتر نیگوید گفت چه گویم افاک ان صدقت و انا فاته  
 ان کذبت بفر از تو بترسم اگر صدق گویم بفرضا بفر حضرت به و از خف  
 بترسم که بجهت خاطر تو معذورانه در حق آنحضرت سخن بفرم حق گویم  
 ایشتاق رویه ایمان و مرددانشور عین است و جز لیست نیست کسیکه برینا  
 معتقد نیست و در روز جزا اقرار دارد ایمان از او منتر در شنائی منتر عالم را  
 روشن میکند از واته  
 شعر بهیچ سخن خدا را بن نشود بهیچ سخن دیده مرد دین سخن  
 نیز ائت نور محمد از روز و شواب دل و نیاز

شعر ز کردن فرازان تواضع گوشت که اگر تواضع کند غم از روز  
 تواضع کند و بگویند که این نه در شاخ بر میوه سر بر زمین  
 ایشتاق لهر معرفت در دنیا با کسر اسرار الفت بفر دم در عصر بخواب نیست  
 نر باشند ایشان و ایشان مولای باشند و بجز با حق انعم و نور بفر  
 حکایت شنیدم در یک از شهر عراق غم چقدر غم خوشتر غم که یک از آنها  
 سر و گرم روز کار دیدم و خوار ملاست ببار جان از خوشتر و بیکانه طبع  
 سالها را در خدمت مردان روز کار میبرد و از جان و در خدمت بر  
 کزیر و کان مولای منم و از دست ساقی زمانه آن بمان جام زهر از خفا  
 ملاست حشیره و در تر از باله زمانه محض به مصر و هم به طبع غم که بستان مقصد  
 شنیدم که باغ از غم و لطف خود که از او بعبادت گوشت تر و از لطف  
 بعضی بر گونه نمود و از او از صفات رفته که در او خوشتر نهو به پیش قابل نهو  
 منتر بیک در این شوره بکار در جواب آن شوق خدا شکر آن نادان  
 گفت تو که بترسم که بگویم بفر حضرت که تو اگر معرفت میکنی بفر حضرت فدل طلبی که  
 از رخ دارد و منتر بفر و در صورتیکه از او خوشتر نهو به پیش نادان بفر نهو به پیش از  
 کجاست تا کجا شعر سخن بر کس از بیکان نهو به پیش در نظر لهر مرد دین نهو  
 صاحب نظر آن هو که بفر دم چشم بفر دم چیز خوشتر نهو به پیش  
 ایضا از کبر به ار هیچ در سر بوس که کبر بیکانه رسیده است کسر معنی زلف بستان  
 شکست عادت کف تا صبر کس هزار در در خف  
 ایضا کبر بیکانه اگرش هر در دین نهو به پیش طبع به از حور که پیشانی

بیت که تکریم با خلیفه کان سفلی و در توابع مکن نام دم درویش کن  
 ایضا هیچ تو به کبر و ریاضت خاطر درگاه کبریا بشیر تا توانی بود کبر کرد شکرت  
 بر ز کبر بخورد از ریزه که بود مراد است هر که هفتاد کند مرد است  
 که او نیست گشت بیشتر دان و که هفتاد است بیشتر دان به نفع جهان  
 است حکمت خویش من بیت بر است حکمت  
 ایضا توابع پیش کن با حق کبر که هیچ شمع آدرست خلق بر سر ردا  
 کبر بر سر جبهه بر کن مکن زنجیر حدیث از ما و از حق حدیث ما و بهر برادر  
 بهر ستر که کوه از یاد دارد اگر دوه درون شور خاک شور از جمله  
 آلودگی پاک جنان ز بر زنجیر هیچ اخضر که از خلقت شود عالم معطر  
 حضرت شیخ نامیک زانیکه سخن عین صواب است باید که بگفتیم بهر از هم  
 که است سخن بهر در بهر مانع بهر که در غایت بهر از بهر مانع  
 ایضا یک نو که عاقل بهر سو تر خطای رود در کبر از راز و دیگر مانع شد  
 بقدر دروغ و کبر است یاد در راز راز و دروغ که حال دل است بهر که  
 به از راز تر گشت مشور کند ایضا هر که باخ دروغ زن برور از راز است  
 که با دروغ بهر که کند بهر آن عدل بهر و در بهر وعده آن دروغ بهر  
 فرجه هر عدل بهر که گرفت کرد زبان با دروغ کبر در بخت ز کبر دروغ  
 سخن گفتن گزین بهر که است بهر بهر که است هر که که  
 روشن شود سو تر فرجه دروغ آورد که است نکو بهر دایم بهر تازه  
 همیشه در آن باخ از بهر بخور جو بهر آن شکن بهر دیر بهر نیاید کبر تو  
 که تو

مباد که بشیر تو بهر آن شکن که خاکست بهر آن شکن و کفر  
 ایضا از قیاس حکیه که است باز چشم زان بهر دبار روشن کن  
 در سبط زمین نیک بهر بر با فرخنده  
 ایضا یاد در از بهر بهر آن که است بهر که است بهر که است  
 ایضا شکن تو بهر بهر آن که است بهر که است بهر که است  
 ایضا بهر بهر بهر آن که است بهر که است بهر که است  
 ایضا تو بهر بهر آن که است بهر که است بهر که است  
 ایضا دایره از بهر آن که است بهر که است بهر که است  
 ایضا بهر بهر آن که است بهر که است بهر که است  
 حکایت آورده اند که یک روز بهر آن که است بهر که است بهر که است  
 حضرت کرد که در اسلام بهر آن که است بهر که است بهر که است  
 از بهر آن که است بهر که است بهر که است  
 کون قیاس کرد بهر آن که است بهر که است بهر که است  
 بخوردن آن که است بهر که است بهر که است  
 حضرت مولانا از بهر آن که است بهر که است بهر که است



والا گویم که فرخورد دروغ گفته باشم و عهد کرده ام که دروغ گویم مگر فیض حضرت  
از سر آن در گذشت و چنان بر سر رسید و در حقیقت هنوز در کار آمدن همان فکر  
حجاب حال ادع و از سر آن نیز در گذشت و چنان از نهایت بر سر بران  
میرسد و طبعش را ان الهیات بر نمود همان اندیشه یکد و از سر نیز بگذشت  
بعد از آن بخدمت حضرت مولای امیر المومنین که در حضور کرد یا امیر جمعه موهبت  
منابر و روح بسته گردانید و معلوم شد که سر همه گناهان در برابر دفع است  
حضرت نمود و در وقت مشافعه برام که لایح کلام بهجت نظام آورد و قیامت  
از آن مولای سر و جان از دست هر مشق است تا که از در خود باغ  
فیض فایض گردد

حکایت آورده اند که یکی از سادات بخدمت  
حضرت مولای امیر المومنین ۳۱ که در حضور کرد یا امیر المومنین از خلق حضرت  
رسید و حضرت حکایت کرد در روز از حکام از خلق آن حضرت بیان فرمود حضرت مولای  
فرمود تو چنانکه نعمت دنیا بر شمار و در حضرت آن نام نیز حضرت از حکام از خلق  
آن حضرت با تو بیان کنم گفت احصاء نعیم دنیا و حضرت آن در معیار و هم بفرمود  
کتاب گیم تقریر بخیز آن در در کتب نعیم کوشش میسر سازد و آن بعد از  
نعمه الهی و حضرت مولای فرمود در اندر سجانه و تعالی چنانکه نعمت  
دنیا و نعیم مخلوق که قل منافع الدنيا قليل و خلق حضرت رسالت ص ۳۰  
عظیم مخلوق و از آن خلق عظیم و توار از نصف قلیل عاجز و در عظیم و  
وصف چگونه توانم کرد شعر توان گفت در سر از خلقش

گر چه صبر و وصف آن گویم وصف خلقش شرح بیرون است که این سر زبان  
مشافعه که یکد و عجز جانشین حضرت یونان نیز جوینا بر که از اخلاق او بود  
داشتند باشند نه از سر زار شده باشند و کوشش می کنند و جویا باشند  
باسم جانشین آن حضرت اما ایام و وقوف و مواجعه قدرت میسر میماند و به قیود  
دنیا بر سر نیستند هرگاه فیض از جان و در گذشته پیرانی و مخلوق وقت مومنین مولای  
بکنند و فرایض مولای سر و جان را با حکام ایان و کور در بر دستان حضرت قدرت  
آن خانه داده بر سر او و دست فرزند بر حق او حضرت نیز سر و علم بفرمود  
او نیز مانند آن بزرگوار و خارج از خلق جمع شولم خداوند سر میسر میسر در دم  
به حیات از عدله حضرت و آن نادان حضرت حق را حجت بکنند و بر آن در غدا  
توبه و سر زشت میماند و آن مولای سر و جان را بیکانه از خلق میخوانند و مخلوق  
شخص و خلق جمع مردم عولم میخوانند آن میسر میسر از آنجا که معصیه و آن در  
به سر و عولم ایام جذب حقیقت می کشد ایها لولایک که تو می توانی بکنی  
و توبه و در حضرت بر او عفو و قضا حقیقت عار باشد از صفات ذلیل  
بشر از یک شرمش که مخلوق از لایح طایفه عاجیه میسر دارند و در کوشش با قدر  
نموده دارم آن دیگر بر لایح دفع دروغ میگوید و کوشش از سر لایح که با قدر  
دارد و حضرت سر و کوشش از سر لایح مشکوک از بلایت و طار آریا از آنها نیست که  
ایها که می کشند و از صفات عظمی و از غیر میسر در صورتی که ادما فرغ  
لایح از او می کشند که از سر کجاست آنها نیست میگویند فذل من دروغ میگوید  
فریاد از سر گویم و فیض و در جوار و کوشش حضرت لازم به تکرار نیست





تحقیق از اسرار الحقایق و محکم فیض طریقه هر دو در القبر رفته اند  
 برسد که فرق حقیقت میان وحدت و توحید و اتحاد و توحید که وحدت  
 یکانیت و آن بالاتر از اتحاد است چه اتحاد که منزه شدن است بر کثرت  
 و در وحدت آن شایسته نباشد و آنجا سخن در حرکت و فکر و ذکر و سیر و سلوک  
 و طریقه طالع مطلوب و نقصان و کمال همه معدوم شود از این کمال که الهی ماسکو  
 از توحید یک گفتنی و یک کردن باخ و توحید معجز اذل شرط بود در ایمان که  
 همه امر قریب باخ معجز صدیق با آنکه خدا یکیت اما الله که واحد  
 و معجز دوم کمال معرفت باخ که بعد از ایمان ظاهر شود و آن جهان حق  
 هرگاه که مومنین نویین شود که جزای تعالی و فیض او و او و بعد از آن در این  
 پس نظر از کثرت بریده کند وجه یک دانند و یک منتهی می شود با یک کرده باشد  
 در توحید و از مرتبه و عده لا شریک له فی الالهیه بآن مرتبه رسیده  
 و عده لا شریک له فی الوجود و در این مرتبه ماسو القیاس حجاب او باشد  
 و نظر بغیر الله شر که مطلق شمرد و اتحاد یک شدن است و در توحید  
 شایسته تخفیف است که در اتحاد نیست پس هرگاه که یکانیت مطلق در ضمیر  
 مومنین شود چنانکه هیچ وجه التفات بر آن ندارد و اتحاد رسیده باشد  
 و اتحاد نه از منتهی قاصر نظر آن توهم کنند که یک شدن بزم است  
 با خدا تعالی تعالی الهی غنی از الکتب و اقوال کثیرا بر آنست که همه او و چنانچه  
 و چنانچه نور تجلی حق نباشد غیر از او نباشد آنجا رسیده و دیده و غیر  
 نباشد حضرت شیخ عطار علیه الرحمه تا چشم باز کردم نور رخ تو دیدم

تا گوشه بر کش دم بنعام تو شنیدم چیزی که فکر کردم چیزی که ذکر کردم  
 چیزی که سیر کردم بیرون ز تو ندیدم  
 ایضا مقصود در عشق شیرا همه اودان مطلوب می شود و اوق معجز و همه اودان  
 بنده هر دین دنیا همه اودین دنیا همه هر چه سیر دنیا همه اودان است  
 در سینه هر غمزه جهان همه اودین در دیده هر دلشهره سیرا همه اودان  
 هر چه که دانه هزار دانه همه اودان یا هیچ مردان در جهان یا همه اودان  
 ایضا از دور در کشیده بیار از آره خلق برین نظم گرفتار آره  
 غیر از تو هر چه هست سراب و غایب است لایقانه لایقانه است بسیار آره  
 از نظر تو عشق معشوق با طفت مطلوب بود که دیده طلب کار آره  
 غیر از جلوه در نمای که هر چه هست غیر از یک است بر آره  
 تا حقیقت چشم که بر نظرت اذل باخ با هم نه منور تو محقر باشد  
 غیر از تو هر آنچه آید از نظر من نقش دوم دیده احوال باشد  
 حجاب در سر عذرا همه جهان نو جنبه در دست تو نه نام چه هر چه هست تو نه  
 چنان به عشق هر یکم و خصل عشق مریخ چنان با بار دمازم که خود را بیاورم  
 ایضا هر چه که آن زن است در درد یا بر تو ذرات است او برین  
 ایضا جوادم سوخته تمام بیرون جلال خویش بر جلال نهادم  
 جلال با من کین نور زینهان اگر خشمیت بودم پیدار نهادم  
 حضرت مولانا علیه الرحمه  
 با هر چه در ره توحید توان رفت عفت یا رضا حجت یا رضا حجت

تحقیق لطیف آورده اند که حضرت ادریس مغیره در وقت که جمله بخوم و  
 کواکب بالادبغ در آید از ماه پر سید که نور تو از حدیثت کاه کیم است  
 و کاه بر شتر گفت بر آنکه عزم من سیاه و ظلمات است هرگاه که در مقابلت آفتاب  
 باشم نور او در جرم آئینه من تاب و بقدر آنکه همان را در وجود صورت او بگو  
 صورتهاء اجسام که در آینه ظاهر گردد در جرم من روشن شود و چون بقیات  
 متقابله او رسم از خصیض ثلاثی با وج بریت ترقی کنم  
 حضرت ادریس از ور پر سید که خورشید با تو آید چه راست  
 گفت با کدیر که هرگاه که در حق نگاه کنم در هنگام مقابلت خورشید خود سو  
 خورشید منم از آن جهت که نور او در میان ظاهر است که همیشه  
 هوست سطح و صفالت و جمیع مستغرق است بقدر نور او و لاجرم مخلوق  
 بهر نظر من بجز خورشید منم که آینه بود و چون در مقابل خورشید دراز  
 درجه اعزاء او صورت خورشید منم بقدر آنکه آینه بود چشم در آن  
 وقت که در مقابلت خورشید افشاکم چون در حق نظر کرد و آفتاب سو  
 دیر اگر چه آمنت کفر اما انشمار زیرا که در خود دیر بفر از آفتاب  
 نبرد  
 پس بنا بر این فاعده اگر بعضی از این صنف یا جمیع از عرفادم از انا الحق  
 زدن و یا سجایا ما اعظم شأنه گفتند معذرت و منغورند  
 حکیم اقصی الذریع یک ذره زخم اگر بعضی از این صنف کافران که در نه ترس بود  
 که دیر بهر خلق بنا بعضی بنیاد رفته که سر حیات است یکتا بعضی

از منافع مهر کاتب عروف بر سینه حضرت رسالت که پیش از بعثت  
 چه نذر در آید سر و شریف خندان الهام از حق جدیت من جدیت  
 تو از عمر الغافلین و جریب ظاهر کسی که در شان اوست ائدب شامحه  
 و ارقام المظفره البته در منج اب و اعدا در حق بعضی حضرت ابراهیم مغیره الهام بعضی  
 شعر نکو گوئی منقش گفت در ذات که التوحید است قاطع الاضافات  
 از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که دلیل ولایت برتر صانع  
 گفت روشن تر دلیل برتر صانع است منی است زیرا که اگر کسی منی  
 از منی است از دو حال بیرون نیست یا منی خود آن گاه هست کرده ام  
 که هست بهر ام و لغز همان است زیرا که هست کردن هست محال باشد  
 یا آنگاه هست کرده ام که نیست بطلان و لغز هم محال است زیرا که از نیست  
 هست کردن هم محال بود پس محقق شد که منی هست کرده است ام که ستر  
 بر در محال بود  
 آورده اند که روزی یک از دانشمندان در مسجد بنشیند و جماعتی  
 از زنادقه در آید و گفتند که او که در گفت یک سوال را جواب دهد  
 بعد از آن تیغ ظلم آب دهد گفتند بگو گفت مکنج بود که سینه بر بار  
 گران بر در دریا بر یک نسق به طلع و میر و محافظه روان بود  
 گفتند مکنج نیست گفت سبحان الله سیر حمله افلاک و کواکب و نظام عالم  
 علوی و سفلی از سیر یک سینه مجتهد است چنانچه در حق ولایت که سینه به ستر



و محافظ حرکت کند سر جمله افکار که به برتر و مقدمه چگونه در حق کفر  
 منحصر در موقع قهر افکار و توفیق از باب ایشان سوختن شد  
 حضرت شیخ ابو علی سینا رحمه الله علیه  
 در برده سخن نیست که معلوم شد که مانع از سر که مفهوم شد  
 در معرفت جوینک فکر کردم معلوم شد که هیچ معلوم شد  
 حضرت الفاضل الدین رحمه الله علیه  
 با عمر کفتم به ملک حسن بر مایه نیست خورشید فلک جو زده در مایه  
 کفایت نظر زانسان توان داد از آتوهر بر کج دیده پای نیست  
 ایضا در سوه طلب رسیده میباید دامن ز جهان کشیده میباید  
 چنانچه خویش بود و دلکش در نه عالم همه اوست دیده میباید  
 حضرت حکیم سنائی رحمه الله علیه  
 گوهر که بر این نفس اسرارش کو کوشش که بشنود در کفایتش  
 معشوق جلال بنمایر و روز کو دیده که نابر خورد از دیدار اگر  
 جناب محمد الدین غفر له در رحمه الله علیه  
 با عمر در سوه طلب اگر تو نیکو باشی فرمان ده این طارم نه تو باشی  
 اول قدم از دست که او سو طلب و آخر قدم از دست که خود او باشی  
 جناب محمد سر رحمه الله علیه  
 بسیار تو که بر منش بر کنده زمانه مکافات او نخواهد گشت  
 تو از رکف روزگار شکر کنده مکافات او نخواهد گشت روزگار

در بیان قصاص و قدر از باب بیان بلکه هر عیان چنین فرموده اند  
 بایر دانست که قصاص عبارت است از آنکه در جوامع موجودات بر سر  
 در عالم خلق جمیع باشند به ماده و زمان  
 و قدر عبارت است از آنکه در جوامع موجودات بر سر تقصیر مطابق عالم  
 خلق در ماده و خارج یک نظر بر کرد و در بعضی ناطق است اینست که  
 و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزل الا بقدر معلوم  
 و در بعضی ناطق میتوان نمود که با هم است بر تمام در آورد که شکر و وظایف  
 چایر داد بعد از آن یک سو هزار چهار و یک سو صد و یکم کرده و بایر دانست  
 حکما را سلیقه بنابر این شد قصاص و قدر سوال بجواب ایراد نموده اند  
 سوال اینست که سخن تمام افکار این در مطابق چیز نیست که اول در عالم خلق  
 ثابت همه بر سر چنانچه که حق است و جواب بر قاضی حکمت بر این وجه  
 فرموده اند که عذاب عذاب نفس بجهت گناه همانست که مضر نیست بر آن  
 چنانچه پیرا شدن بیمار از احوال چند و واقع ملحق و لازم میاید که بیشتر  
 بر آن سوا عرض بهر و بسبب آن احوال از سر داشتن مضر چاره نیست  
 همچنین عذاب نفس از ملکات ردیه و اخلاق ناپسندیده است  
 که بوسیله ثابت بهر در نفس و منشا از عذاب از ذات آن نفس  
 و در بعضی ناطق اینست که ما را الله موقرة التي تطلع على الافئدة بغیر سبب آن  
 عذاب موجود است که از دخته شریعت از حاله که بر دلها ظاهر شد  
 حضرت مشایخ مشایخ عام پس عرض میکنند در صورتیکه امکان از جوامع فراهم گشت

در بعضی ناطق اینست که ما را الله موقرة التي تطلع على الافئدة بغیر سبب آن

معار نقشه اول در سینه خود می کشد و بعد در درخت می دارد هرگاه  
مکر در آن نقشه منتظر آید ایا کیف کرده و دفع به معارف و دفع فاعل  
کلمات مشتاقه مجرب

با کسیکه دلت کو ابر در دست او بنید هر محرم میبش و با او در مجلس نشست  
عذر کنی و اظهار محبت با او نمایی و چون با حق تعالی شهادت نماید  
با کسیکه از خطا هرگز رافع شان تراست اظهار محبت کنی و اگر او با تو  
اظهار یکسان نمود بمحض اظهار با او رفتار کنی و از مجالس محرمانه بریز کنی  
هرگاه در دنیا محبت موافق دین بر باید مراعات هم مشرب و هم شایسته  
اعتقاد هر دو منظور دارد و الله اعلم

با انبار ملوک هرگز معاشرت بقدر قوه مکن و از ادب اینها دور شو  
امتیاق نام توانی با کسی معاشرت مکن نیز اینها زمانه هرگاه طبع خدایا  
باهر از حقیقت شمار معاشرت نمائید با از رقی لیسان کنیم نماز جو فر دگر  
سفر از برون طعن زهر بر بایزیر و زرد در مشرب میبد لوی زیر  
امتیاق درجه اول خفوت و منع در نیست و انصاف و بردبار هر  
و منع نر لوالو انصاف نر ارد هر که انصاف نر ارد بردبار محاسن است و هر که  
و منع نر ارد ظالم است و هر که با ظالم معاشرت کرد از آن رخ معاشرت طایفه  
لاایق است یا عالم حاضر و یا حکم عاقل و یا عارف کامل

از مشاق باهر که هر شعر یکگزین است به من که او سوره باخذ دارد یا ندارد  
هر گاه فهمید و یقین است که او سوره باخذ دارد و یا در هر شعر که والدیه محمد  
ظاهر با در فاش کند و از معاشرت محمد مانده و رفت که فاش کند بر عذر باشد

دیار در آمدند که سوه با خدا و گوشت خورند از پیش حاج محمد کی که با خدا سوه دلیو  
دیگران از بلخ قیصر عظمی محمد و مندر ابرادر که خوار بند نمود و از بلخ معانی بوئ  
پشام جانان خوار کردید از و الله

شعر  
 یوریاں مرفوریاں سو جانور  
 ناریاں ناریاں اڑا طالب اند  
 لعل کنگہ عجم غرض کیم از چہ ذوق طالبین  
 مرد خداوار از اعلا طہر نیکو شافین  
 شعر  
 ابر الہیہ ادم او کہ ہست  
 بس ہر دین ہر دودوست  
 ایشناق سخف کیم کو باطلعت از ہست  
 کو سفند کو کمر کو گوشہ دار کو مٹھ کو  
 لطیفہ کو بے شمار کو نام کو بختہ و مرطوط کو  
 نامرطوط کو کرم کو سرد کو مستل کو  
 مغرور کو حق کو ناحق کو صدق کو کذب کو  
 مہیب را وقت کو شربا  
 خسوف کو از چہ تمام خلق سخف  
 خبر کو سخن فتنہ کو باعدوت کو  
 شیر مرغ از قند و لب را کو  
 سخف و نوحا و حمت و پیمانہ  
 جہاں کو با دشمن صلابت و مہیب کو  
 بیا رو فادار و سب کو اگر غور  
 کوئے از جان و سر کو جام  
 خبر را یار و فادار  
 کہ جہاں و فادار ہست از جانہ

المشاق سفر کتب مزایای شهریکه از ادایع شهر تان سفر بر علم و تجربه  
سفر لای هرگاه با ندادنی یا غیر هم مشرب معاش و سفر کرد در اینها هم  
تا از آن نیست بر این نامتوان با احق معاش و سفر کرد در اینها هم  
همان که از آن بر خون مرایه احق بر رخ مردم گشت که از خود بر فکند  
و نامتوان با مقدر حقیقت شمار قدم بر نه با ازرق لبان به حقیقت  
شعر پای در درخیز مشرق کسان به که با لافان در بونان حشر





مولایم که کوشش نمود و دیرینه بنا و مهر دانا گرفتار است فرمایند که شرفیقت سو  
 همانست که بکرم و دم شیر و بیاد شرم  
 صورت بقدرت است که حضرت سید مصدوم علیه و قدس الله سره العزیز از فایده  
 در کمان شادان محبوس بعد در موصی حضرت نور علی و قدس الله سره العزیز علیه  
 اکبر از آن بر یک اسرار رموز است که از احوالات بعد از آن و در وجه  
 از این سخن شکر منج و خالفتن از حضرت بود و اینکه بعد از آن تو صاحب کار  
 نور چشم لوح جان بلکه از جان خوشتر و بهتر است الله تعالی  
 خیرا اعظم الله بها بحیاله کلمه الفخر فالقصور ما له عن معرفت الله و کماله و سلام  
 نصیب فی الله علیه و السلام  
 اما بعد این تذکره است بر تضرع و خلاء وقت و روز از این مجنون الهی که در  
 بهارستان از این محبوس حجه کبر است و در سده از کان کشیده و چرخ  
 آسمان دور و چرخ آفتاب در چرخ و چرخ بار سیفیه بلکه از بحر سیفیه تر و  
 چرخ از مسلم بلکه از آب مسلم تر هر روز از در و کنگره از فوثر باغب و مهر  
 باهر از دشت از مرغ و ترش زمان شربت است و مهر دشت از دال تقدیر و ترش موسم  
 اگر در آستان حیات عشرت رود محققان معذور در درند که بر دیوانه فکر نرود  
 چه شرب و چه لب و چمت کجاست که بر لاله دیره از سطح وجه عذوبت بغیر  
 میگرد و نفس باریت میشد و عذوبت از نفس نفس بر طرف  
 میرفت بعضی زبان میگرد حیات میشد و بعضی بر لب میگرد و بعضی  
 دل از آبجد اول احباب به انامل میگرد و انامل نبود که قلم میرد لاجرم

هر سحر که با بر لب و چه میگرد قلم بر صفحه با صبر نمود و دیرینه زبان هر دیکه و چه  
 سبکست با نهر الله گوهر که رفته یا رنگ گواکب شادان یا فلک دور  
 و چه گفت کوزنه از شک گویم دانه فلک بلکه مصدوم عظیم از بحر کلام صاحب اصل  
 ال کفر از جو رکف حضرت غفره حجاب در اول دایره بوم که در دایره حکم بقدر خطی  
 مستطیل شد و دیرینه گفت نه موصی که نامیت و حضرت غفره کعبه فاعده حیات  
 که کعبه بار دهر اینجا به بار است بلکه موصی است است و دم صاحب عشق  
 آفتاب در آسمان بر سالیان کشید و دله و نجاسته چرخ است بلکه موصی  
 بهشت است که گفته که بهشت باج ستانند اینجا پس از آن که کان جویا میگرد  
 و چه گفت یک میگوئی اما اینجا دقیقه بهشت حضرت خواص میگرد فصاحت  
 و موصی که فانه و مسکه و چه دم از دانه آن کج یک نگره از دانه نام  
 اگر یک از این باج جار آن است و با این همه که چرخ جویا میگرد به استعصا از  
 در این معجزه معادله میان دیره و دجه میرفت و در کان و دجه گفت  
 حضرت بر لایق و عبات بر میخند سینه از شرفانه بر بوی نفس خنیر ماه  
 حرق طبع ایامه بر اندر که با جمع و با خواطر همه که کرم دل از این نه زغمه که چرخ  
 مرده و جان از این هفت چشمه روان از سرده حجه کبر از جلد عمل آمده از  
 صدق به نصیب و لب و چشم از نصیب از روزگار کان آسمان به اثر قالب محض  
 بر این سطح شطرنج که کواه خال است از نظاره از این سیاه و سفید هر یک که  
 جمع و شامت عاجز از آن سطح غیر نصیب غیر شمع و از آن سیاه غیر صبر دل  
 غیر آه نه غلط سطح حیات و سیاه و سفید وضع دشام که است کشایا نرا



با دست آویز پیکان چکار است مردان را با بار یک کوه کمان چه شمار چرخ که  
 به چرخه پره زمان مانع زهره آندارد که زهره مردان را کین صاع و شام که  
 برورسان سیاه و سفید مانع که با حق آن دلخواه که با لعل و افق و مستغرق  
 کرد از شکایت بر جایت کرد از سر میگویم بهستم که در شهر در محله سلطان  
 از دست شخته جام گرفته ام و در دراز ملک مقام داده اند و از غزانه غلغله  
 فرجه از چه میگویم و چه بشنود سلطان به حقیقت مولاست و شخته بطریقیت  
 مصطفی دار الملک بساط کعبه خزانة حق قرآن بهر صحرای سلطان که ملک است  
 و الارض نقش شکر اوست قهرمانی که فیعل القهرمان است و شکر آستانه اوست  
 شخته که لاله الدائم از دمار برق اوست نذر کسیر محمد محمد از صدر  
 کوسر است اوست آن دار ملک که مخدغه لعل کلید در دوازده اوست  
 آن خزانة که لوانزل فی القرآن عجا اجد شریف اوست نه آف  
 سلطانیکه از غلغله سیاه ضعف برید و از کسرت غوغا بهر نیت گیرد  
 وقت و نه آن شخته که تمام عزت در برش نشسته آن دار الملک به صد منت  
 زلال رخسار سپرد نه آن خزانة که دست لعل زن بر دوده یا بر کمانم لعل  
 شخته شاه عجم بر دوقد خدمت لعل دیاف و بخت لعل شخته سید حاضر  
 لعل دار الملک در لعل خزانة دود و در جناحه طاقت و لعلت بر دوقد  
 و از لعل خزانة چند آن جواهر بر گرفت که منتظر شسته بهشت هر یافت و اعظم  
 و عدت کف آفرده کعبین قناعت فرد گرفت و عینه فراغت بر دوقد  
 آواز در دراز بران خدائیکه در زمین بر آید و در که دور در دماغ است  
 و زمان

و زمان زمان مخ است العاقل کعبه اللشاره دستم  
 نظر بخوابش دده حیدر و انحضرات که از لیل در نه غم به خوارش و انبیا و بهر آواز  
 هر کس سر از خدمت و حکم شاه بهر سر نه داشته باش با به نذر که سر ایران کشید  
 و از جانش خوار شده مامور شغیر شود از لعل جانب ترخص اولم به کشید  
 خود صاحب کاریر و امور از حق آن فرزند سیاح بهر ام حق از نام ترخص به کشید  
 تا کید اکید دلنده دده بهر از دوش لعلت نذر و از نمانید که لعل بهر بران تو کشید

بهرام از لعل نه فکر و نیت بهشت بهشت لغتم از شش ختر نامه نوشت  
 که پیش خوار و جاز از کان شد روح ایند بر و کف خنجر تو یک بیت شربت

لعل شوی که در لعل کعبه لکمانه لعل بهر بار سح و کج و مح کعبه سر دیا  
 زعفران در رخ خورشید اگر سر دوقد که جواز لعل و شش خنجر زخم خفا

حضرت ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه

از کعبه در دست نام مقصد بیست و از جانب بخواند ره و کعبه است  
 لیکن ره بخواند ز آبادانی سو بهیت که کاسه میتوان داد به

الف

خیل اسب بزرگ بر کشیدن خولو و زجده خلق بر کشیدن خولو  
 از مردک دیده بیاید آموخت دین همه کس بود دین خولو

آشنا خلق در دهر است منقطع باثر نماندست بر کسر روز هر طبع  
آمد در هیچ یک نماندست که شور کوشه کبریا بود بر سر دیر کائنات

ارشتاق

از خصل که حقیر او میران خود عقل پسندیده آمد و در روز کار تجربه صبر منضم  
اگر از او نفس خیزد که باقی نماند باخ آن نفس و غیبت داند و از شور  
بالا زندها شاعر نور و کجاست اشارت فرمایید و چه حقیر نماند و جو  
مبارک چنین دانشمند و فاضل و عظیم برانند  
چنان نویسد که بر بزرگ فتنه خود ایراد کند و بحرف بزرگ تر از خود قدرند  
والله شطر از بندم فتنه خود باشد

هر طایفه و تیره که بمقام از جند ارتقا رسیده بود که یکی از یکی که یک از  
بزرگ چنانکه جوانان عاقل از زبان کامل انحراف بخشند و حقیر بزرگان و شرق  
منفرد و هر طایفه که منفرد است بر عکس این رفتار منصف جوانان زیر بارش  
طایفه خود رفته و خود را حقیر از بزرگان طایفه دانسته چنان ناهوشه  
که لایزال از اینها در صف روزگار باقی نماند چنانچه از روز دیده شود

اما عیب مشایخ سلسله اینست که چشم خویش باشند و بزرگ سلسله کو مختصر خود دانسته  
و اولاد خود و دست دیگر از آموخته بخوبی و در این که لایق موجب غرارت و فضا به  
خواست از نرارد و بر عکس خود و ایشان که در دهر و جاهای باخ و خود بود و سلسله  
ماند و نداد و بزرگ برانند و در این بزرگی مختصر بزرگ طایفه بایر جان و بزرگ  
لایق با یکدیگر دنیا و از جهت لایق بخوبی که میان هم که مادر از این و دیگر گرفته  
دعای

و محسوس و از جهت برهنه بخوبی نه از جهت برن خنکند و از جهت احوال گرفته  
زنجیره کنند نه آنکه بخوبی با خنک مردم برابر کنند و از جهت حیوان نادان نفس  
که خیال او مال دنیا باخ و از حد اعتدال و از قهارانیت کند چنین ظاهر شود

هر جوان مورد تشبیه که خدا را بدست یان جوان مورد طمع کرده  
بشر عقرب از ده کین است اقتصاد و بیشتر اینست از اینان به جاده طمع  
و از این آدمی که از شرم تر باخ اریب جز که کمر ب از جرم میگیرند و از  
حقیر تر از در در انصاف چه بهتر بالاتر از این حقیر که انسان از طرف مخلوقات  
بست تر از این و کس باخ با حقیر که حقیر حکیم گفت تو مش حقیر میانی  
گفت در حقیر است استقامت است که از اینها در مرغ نیست

ارشتاق یک ناله نزدیک از اینان تو میدهم هرگاه یا فراد  
حقیرم برادر و کجاست بخوبی بیشتر است و آن نشان برانم که کمر میزند هر  
جز آنکه لایق آن معانی باخ دست حقیر از مرغ و بیشتر گناه است  
در اینجا نمیدانم او و خلق عالم بگویم یا محبت مصرع لایق خود که در این  
ارشتاق تا نماند و محبت در جهان عشاق همیشه در حقیر نه بود  
و دیگران هم از روزگار در پی هستند حق سبحانه و تعالی در حکم مجید خود همه الملک  
که انعام بر من اصرار پسند مصرع مخ جویم یک کم هم نیاز نیست

و از منند بر سر مایه اگر قاعده محبت انعام داشت بهیچ جدالت لازم نبود از  
لایق سخن سوخته لایق محبت و کین کند و دیگران از این حقیر عظمی محرومند  
لما لله خیر و این با این فتنه راها هر که از این عفو زبان شریح فار کرد



اصحاب این شهر گناه و سرانجام اسکندر را قاصد فرستادند که بگویند که  
اینان در جنبه فقر این شهر از جهت بدتر از مردم است  
زنها را آنچه بر رخ مانده بگویند در دروغ بر است باز بهتر است از اینست که به  
دروغ مانده چنانچه خبیث تر و اجیب محترم تر است معلوم شود زنها را بگویند  
چنانچه سخن در آن که موافق تیرتیب عامه نیز باشد مگر که موجب غوغا و عاصیه  
در درشتی و زور که به نیک و بد تو مشفق نه بودی مگر به پیش مردمان با کسر  
مکرم که اگر سخن بگویند بگویند زشت تر نیز هر چه بگویند ناله بشنید مگر  
تا بر گفتار ایشان نشنود سر و سخن من است که سخن سر و سخن است از آن دشمن روی  
بسیار دلان و کم گویش کم دلان بسیار گویند که بسیار گویند اگر چه از خود منبر باخ  
مردم از آن خود دلانند با هر که سخن گویند که سخن ترا خبر از است یا نه اگر  
مشترک را به بفروشد و گرنه بگذار زنها رحمت بخوان کیسکه سخن ترا  
توباع به بر نیز از نادانیکه خود را بشنود اگر خواهی روز ترا در سخن  
ند از اینها است بگویند هر که نسبت تو زشت گوید به خود و تر از آن دان  
که آن سخن تو رساند اگر خواهی مردم بگویند که تو باشی زنها بگویند که مردم باکر  
اگر خواهی که برد است چرا حق تعالی که مردم به نشود با این نادان مناظره کن  
چنین همای که دروغی و بر خود زنها از همان عذر نخواه که بیخ طبع با از اینان  
باخ هر ساعت مگر فلان چیز بخور و خورمت جویند و زنها سخن گفتن باخ  
سخن گفتن که یکبار همای کنند چاکران همانرا بگویند که نام میک  
اینان برون برند اگر چاکران تو خطای کنند در پیش همان بالینان سخن  
و مآخذ سخن

همان هر کس مشکوکه حشمت روزیان دلدو با چاکران میزبان مگر که از فلان  
لیخ خلق فلان چاکران و بنان دکانه دیگر کس و کس که خویشتن نصیر میانی  
از مزاج ناخوش و خوش شرم دلار مکن زنها را بکن از خوش مزاج مکن و کوی  
تا حشمت خوش بر سر آن کار مکن و بر آن خوار کننده همه قدر را مزاج است  
کوین شغور با یکسری سخن مکن چنانکه کار هفتان است بکس سخن زشت  
و کو دکان چرخ بر لب نشین بر لب کو یک نشین که مرد اگر چه بزرگ منظر  
باخ بر لب کو یک حقیر نماید و اگر چه حقیر بود بر لب بزرگ بشکوه نماید  
از هر که ترس و بر آنکه تا سخن حلو خورد و سکان زنها سخن بگویند میزبان می توان کرد  
هر که بیاورد و زور میبرد هر چه بگوید که چیز بر مشغ بگذار بر سر از است که  
از هر که استان بخوابد اگر چه کم بگویند که در مشغ آن واجب دان که هر که چیز کم نگاه  
تواند داشت بسیار بگویم نگاه نه لاف امانت نگاه دلار مکن زنها را که سخن  
تواند هر که روزگار خفاخته و نه روزگار خفاخته بود و چنانچه روزگار بزرگ و بزرگ  
مردم بود و ده بشر و اصلا صاحب آن ممنون هم باخ و چنانچه بگویند بگویند  
تا توان سوخته بخورد در مساعده از ماکه سر در حشمت گویند که آن خبر از  
تبار است بصورت بشر که صورت بر تو حاشیت است در خانه خیرین  
اول همای به ملاحظه کن سخن کن خانه در خانه هر که تو را که تو به همای کان  
بشر و قصر تر بکس ماسد میانی همای کان را به به فرمت و طعام ده تا  
محشمت تر از اینان بشر طفلان همای کان را بخوار بام خود را بام همای  
کان چند تر کن تا مردمان بود و تو در از اینباخ زیرا که محشمت تر از تو باخ نخواه

بیج بزرگ تر از خود بود و در خانه خود در برابر زن بود و اگر چه پیر و پادشاه باشد  
 با هم زن آن و برادرش خود بیو بیو باشد تا از خواهر زن و از قوت رسان باشد  
 فرزند از پادشاه یا موز که آن عجب نیست بلکه بهتر است هر چند مختشان باشد  
 هر چه دارد از اول صبح دختر کن و شعر وی باز و برادر کردن کس نیست  
 که تا از غم برهنه و دختر دو شیر و نوش و شیر و کینج و اگر بایر از قوت و در  
 جو هم نبعت و هم بخت تا از قوت و کینه تو با و  
 هر زن که از نور و در حجت بر که شود و بر و ستر از احوال کینج  
 با نیکان و بر آن هر ستر کن با نیکان برل و بایران زبان  
 بر و ستر کینج که بر شمع و نور است باخ و زنها و ستر از زنها احوال کینج  
 اگر تو بود شمع باخ و دلکشت شو که هر که از شمع باخ مقدر و بهای باشد  
 خوشتر بود شمع بزرگ نماز اگر چه از احوال که بهتر جبار تر کار بود  
 مصلو از رفت ده کان نماز بیشتر از شمع خانه و همایکان و قوت آن  
 حذر کینج با هیچیک یک و هر ستر کینج و لیکن هر ستر مجاز کینج  
 از سفیدان و جنگ جوان و داد با شمع کینج که از شمع کینج  
 مضایقه ندارد بر دایر با شمع و لیکن با کردن کینج که در کینج با شمع  
 با حجت و شمع به از شمع که در کینج که از کینج که بهای کینج  
 هر چه بخواد از شمع مردمان کو مشغول است  
 هر چه شمع مردمان توان گفت از ستر مردم کور بر ناکرده است  
 بر شمع مزین شمع کینج چون مردم کور زبان خوشتر است دار که اگر خفید

بر قوت کینج از اردو کینج ستر ستر و از مردمان شمع کینج ستر ستر  
 بیج کینج و مقدر ستر کینج هر که دانه بکار تو که از احوال و شمع  
 خوشتر ستر ستر و اگر کینج هر کینج در کینج هر شمع که شمع کینج  
 در آن بیج زود در هر چه شمع ناک مشو احوال بایر تر از خود و ستر  
 ستر ستر  
 از ستر اگر از احوال شمع بر ستر ستر و با کینج از چنان دلان که مجلسان  
 بهائند تا شمع در نماز اگر ستر احوال در مان با کینج در احوال و صلوات و ستر  
 اشک آن کینج و با و شمع و کینج و ستر ستر و ستر و ستر  
 از ستر از احوال و شمع شمع با کینج در کینج و ستر و ستر و ستر و ستر  
 اگر با و شمع و با کینج که در کینج تو باشد اگر از قوت تر از خود  
 معالجه کینج کینج که صاحب مرد و دیانت باخ  
 آواز ستر معالجه کینج کینج که از ستر بسیار ستر است  
 بهتر شمع ستر ستر آن کینج که شمع کینج و ستر و ستر و ستر  
 آجر با و ستر کینج که شمع در آن کینج و ستر و ستر و ستر  
 آجر با و ستر کینج که شمع در آن کینج و ستر و ستر و ستر  
 احوال و ستر و ستر و ستر در کینج با و ستر و ستر و ستر  
 در شمع کینج و از دین با شمع آشنای کینج تو اگر آن با و ستر  
 جوان مردان خیار ستر و ستر با ناک و ستر ستر  
 اگر چه معالجه با ستر کینج با چتر طایفه کینج که چیز و کینج که در احوال و ستر



رود رود با هر حساب و محاسبه کنی فرزند الکفایه و ستان مکن بخت  
 هر ستان نوکیر اما هر ستان کنه و از دست مرده هیچ نشسته بود و خوشی میسر  
 از فرزند اگر دهقان رود بکار کرده روز پیش کار برتر از آنکه یک روز  
 بعد کار اگر زوجه کنی تیر به یک کار کنی از آن سفره که مان خوری  
 بر مکن جوان مرد بتر که اصرار جوایز نیست و آن سه چیز است هر چه بگویند  
 خدای تعالی مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب  
 که اصرار هر چه بگویند و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب و مکتوب  
 از اسکندر روزی برسدند که چو اهل نردقو محترم تر و مغرور تر از آنکه از پروردگار  
 جواب داد که اهل سبب حیات باغ و پررب سبب حیات فانی است و غیر  
 پروردگار از آسمان زمین آورده و از آسمان زمین آسمان رساند و غیر  
 واسطه و فوق نطفه و علقه و منقعه بهر است که بهر یک از آن و از اخصاب  
 از صلب بر برعم مادر آید و بعد از چند ماه به نفس نه قلم دیگر کار از شکل  
 مختلفه بود و وار دگشته و از آنجا بصورت ظهور آید و چنانچه انفس معدومه بر  
 آید با تفکرات از کرد و از عالم انفعال و سر از کون نطفه و در وقت عالم بازگو  
 و مؤدب سبب حیات باقیست که ماده آن علم و حکمت است و حکما عین  
 الحیات نفس ناطقه معقولات کلیه و دانند و حاضر معن نفس عالمه و گویند  
 که تارک ظلمات چهار روشناسند بر نفس که از ظلمات چهار بعین الحیات  
 حکمت آید و حاضر جمیع و آت و آت حیات حکمت لیکن در حیاتی باغ و غیر  
 جادو را نه یافت اسکندر از حکیم سوال کرد که حکمت سلامت

از عدمت زبان مردم چیست گفت گفت چیزی را که از دوقیمت گشته  
 از نفعان اسکندر راست که صاحب مروت پخته مگرم بود اگر چه  
 در دیش بود خداوند جفاست بخوار و عجزه از باغ هر چند که تو بگو  
 گفتند چه چیز است گفت گفتی و نا کردن برسد بهر چه صبر است گفت  
 کردن پیش از گفتن دم از گفت اصحاب از بر نفس شتر است از راه

از حضرت ادریس پرسیدند که حسن اخلاق خوشتر است یا حق و حق چه چیز است گفت  
 گفت به بگویند سعاده و عاقبات آنها بر وجه احسن و گفت بهتر از سکینا  
 سه چیز است حلم در وقت غضب و بخشش در زمان تنگ و خود در حالت  
 قدرت و عاقبت آنکه باشد طایفه استخفاف کند اول ایشان  
 دوم علما شیع بر دستان چه هر که با سادین گستاخ کرد پیشتر از حق و حق  
 و هر که اهل انو خوار داشت و غیر مخلوق زبان آورد و هر که با هر ستان  
 استخفاف در ریز نهنگ مروت برگرد و عاقبت او سزاوار است که طالب  
 حکمت باشد و در صبر و صبر عام است و صبر نماید و هر چه بهر مرتبه از دفع کرد و دفع  
 بیشتر نماید و بعد از آنکه سر از تنگ کند و بکشد تا مال بیشتر بماند و هر  
 هر که از هر صفت باغ از او بکشد و عفت تر باشد و هر که از هر صفت باغ از او بکشد  
 بعلوم شامل و صفت مغرور و نادان در نظر بصیرت خورد نماید اگر چه بزرگ  
 باغ و دانا بر عکس آن و هر که در حیات متوطن گردد که در آنجا الهیاء قانک  
 و حاضر عادل و طبیب با هر و نه جاد و باغ و رقیع نفس کوئیده و او که خوشتر از هر و در دیش

حضرت باری تعالی اذن دلخواه کرم کند و گوش شنو اعنایت فرماید و چشم بینا  
 گرامت نماید که تا هر چه بشود بنده گیرد و آنچه باشد بهره کند عبرت پذیرد و یقین داند  
 که هر چه از این زمانه اعتبار بر نیاید و هر چه از این زمانه ماند قرب سلطان و جلالت  
 خویش و اهل حق عامیان دلاور و گودکان و دغا و زانان بنده او هم گیسو مهر و  
 کین لعل روزگار بشیر او معتبر نباشد و همه عالم و عالمیان را بفرمانش بر آید  
 و خیال و خواب داند و خویش را از گشایش جهان و لایزال برساند  
 از خیرین لایق دنیا طریقه میسر اند و عجب گونه اندیش برینند مع اینها زمانه دیر  
 و بحقیقت عاقلان رسیده اند و روزگار بسیار با لایق دنیا سر برده و لایق ایام  
 بالایشان بر آورده اند چنانچه روزگار با کسر مسعدت کند و لایق است جمعیت  
 فلاح آید و شاه در تخت روز نماید این زمانه بصورتها مختلف از هر طرف  
 صف کشیده اظهار اضداد و لغوت نمایند و زبان متلق و موافق کشاید  
 اگر مرکب اهل حقیه شود بختیگر کنند و اگر کفر ورده کویا و بلاد خوب نمایند  
 و حرکات شیشه اولونیک شمارند و احوال زشت او بوفت اند و آن  
 نادان دنیا و دین و عین بلیغ یقین بنده اند و سبب علف نفهم نور بر سر شمشیر  
 رسانند و هر که صاحب سیم و زر است نزد اهل دنیا معتبر و جبار و از همه بالاتر است



۱۳۵  
 اگر غلام سیاه مالک سرخ و سفید است گویند ویرار او مبارک و سعید است  
 اگر یهود در دنیا رود مردم دارد هر کس او را بخیر و محترم داند و اگر نصرت و  
 زور و سیم است نزد لاهر دنیا واجب التعظیم است و اگر جوهر سفید از درون  
 و دنیا است پیش خلق محترم و جلیل المقدار است و اگر جانی مالک ملک  
 و مال است نزد انبیا زمان صاحب فضل و کمال است و اگر محض در راه  
 دارد نزد خواص و قرب الیه دارد اگر محض برای الهی است پیش مردم جهان  
 مکرم و مطاع است و اگر زنی بقر کایح و ایوان دارد و صدیق است  
 و علم خزان دلیلی از درویش و اهل دنیا بطبع کوسا که کادیر اوست  
 گویند و بخاری بره گویند بر اسمعیل خوانند و بمقتور خطی بخاری را فوج  
 لقب کنند اگر فی المثل بریر است گویند بر فال المومنین است و اگر  
 بر ابو سیفان است گویند ضیفه رب العالمین است و چنین است  
 سایر اهل طوار ایشان و کردار ایشان زمان  
 و اگر طالع مولودت کند و شاد بخت برگردد جاهل اقبال و بر تنباید  
 مصحح میر کار بجای که خدا نتماید  
 خلق روزگار جمل از ویر برگردد که راه جویند و اعراض نمایند و در  
 حسنه ادب و سستی دلانند و هر کار کنند مردمان بر او زبان اعتراض  
 کشند و بر هر شغل که اقدام نماید موجب طعن و مذمت مردم شود  
 و اگر کسر اظهار جرات و شجاعت کند هر چه برآورد و دیوانه گشته  
 و اگر جهل و سخاوت در رد او و سستی صرف گویند و اگر در علم و صبر و

۱۳۶  
 گویند مرد بی غیرت و حیثیت است و اگر بوقار و تمکین کرار نزد مردم گران  
 و کاهل نماید و اگر به فصاحت و بلاغت زبان کشاید و شایسته برزه در راه و  
 بر کوبه برآید و اگر به نامحسوس و خاموشی گردید او را چهار نفس کریم  
 بخوانند و اگر عزالت و غفلت گویند همچون و دیوانه از شد دلانند و اگر  
 بخنده و رویه و بانشی است شیر آید از قیام و نزال و سخره نماید و اگر در خوردن  
 کثافت کند و بخت و تنه برورش دلانند و اگر بازنده و لغه سازد و مفلوک  
 و محذور است خوانند و اگر در یک مکان ساکن و بر قور و شربینند خام و سبیه  
 برورش گویند و اگر غمیت سنگین برشته و بخت برگشته باشد و اگر در مجرای  
 و منفرد گردید و نازک است است و اگر کد فدا کرد و نفس و بند و شهوت است  
 اگر مهر مردیکه به سیم و زر است نزد اهل دنیا از همه خوار تر است  
 و شخص که مردم و دنیا را برآورد پیش ایشان زمان اعتبار داند و مرد مغلس فی المثل  
 اگر آدم صفت گویند او را دمیست نیست و اگر نوع نیست گویند شخص در در کشتی  
 و اگر خلیل الرحمن است گویند در بر و کردار است و اگر دود است مرد بر صبر است  
 و اگر سلیمان است شخص الهی است و اگر یوسف صدیق است غلام بریت و اگر  
 بوزر چهار است بر کبریت و اگر موسی است ثبات در بر است و اگر عیسی است  
 بر سر بر است و اگر خضر است مرد شتر است و اگر الیاس است طبع شتر است  
 اگر یحیی است ظاهر شمشیر است و اگر زکریاست گندم نما و جوهر شتر است و اگر  
 صالح است نافه حرام است اگر عمر بنی است گویند عوب با این است اگر  
 ادریس است گویند حیاط لاهر اگر یعقوب است گویند لیغ کور عاجز از کباب لاهر

اگر اسطوار است گویند در دفع است و اگر ابو نصر است ترک صراحت است  
 و اگر ذوالقرنین است شاهد است در اندک اگر مدح است گویند نظر است  
 اگر سلمان است مرد زنی است اگر ابو ذر است گویند در دفع زن است  
 اگر هر حال نزد پدر در کار خود و در مقول در هر جا میسر در اعتبار است  
 قطع که بود در قاضی دارد خواجی نام دارد و زن است هر که در دفع دارد  
 نرود آن که همه بوش است دیوانه است

بر آنکه الیم تریم در میان آنست که در حالت شدت و کمیت جانب  
 است فرو گذارد و بر تریم بلاد و دیار آنست که در در فخر و در بونای آنست  
 یکم در ظلم تریم لوک آنست که عذر فقر آن و حاجران بونه ببرد در  
 تریم زبان آنست که با شیوه و به ساز کار بناخ و ضایع تریم  
 آنست که در آن نه خیر دنیا نه آخرت بناخ و ناخوش تریم و صحتها و القیمها است  
 که صاحبان بومهر هم لغت بناخ و جاهل تریم مردم آنست که خیر و شر  
 و نفع و ضرر خود نمیشناسند و بیشتر تریم خلق آنست که بر میان خدا دینیت  
 و از ارسان است پس این دنیا از میان از کهای لغت علیهم السلام

مشکلی در مناظره کردن مشکلی گفت بزارم از آن خدا که در یک و که  
 ظهور کند صوفی گفت بزارم از آن خدا که در یک و که ظهور نکند  
 حاضران مجلس خرم کردند که یک از این دو کافرخ کاطی سخن ایشان را توجیه کرد  
 بلکه مشکلی اعتقاد کرده که یک و که در غایت حمت اند و ملامت و محالطه

با ایشان نقصان نام است بر مقصود او به زاری است از خدا از ناقص  
 و صوفی اعتقاد کرده که در ملامت و محالطه یک و که هیچ نقصان نیست و اگر  
 حق در ایشان ظهور نکند فیض او ناقص بناخ بر مقصود او بزار است از  
 خدا از ناقص و یک چنین که ناقص فیض ایشان بر سر زاری ایشان از  
 خدا بناخ و کفر بچیک لازم نیاید  
 زنیار که از لفظ ظهور و انما آن که صوفیه گویند تو هم نمی که ایشان بگوید  
 یا آنکارا کنند چنانچه بعضی نقصان پیدا شده اند حضرت بناخ  
 ششتر بهتر تره و فهم است علول آنکارا بناخ است که در در  
 در عین فعل است مقصود آن بسا و دقیق بر صوفیه عبارت در  
 نر آنکه هیچ لفظ نر آن گفت که اداء مراد ایشان به زیاده و نقصان  
 کند هر چه در این مشهود گویند اگر از و هر تقریب تر است مقصود از  
 و هر دیگر بعد است

مشافه قرا گفتند در مشافه نیست معام بسند حضرت میگویم  
 تصور میکنم کارخانه جمیع زنیار که در این راه باز که در ششتر کارخانه  
 بناخ باقی هر که دیده میراند که تمام لایح کارخانه و اجزاد و نگاه بوسطه  
 حلاوت آنست که این همه اجزا در حرکت است که خود خورده و از آن  
 از دیدن ششتر در حیرت است آیا اگر یک از جود لایح میسر است یا یک است ناقص  
 و یا همه لایح اجزا پیدا کرد آیا به آنست که محکم تمام لایح است چه زیاده  
 و از در لایح هیچ در بعضی آنها بحول است آنست که از آن که در نمودن ششتر



امر که مشتبه نهی حقیقت امر غیر از مثالیت که ما زودیم حقیقت  
 حقیقتا بر احدی از افعال بشر بطوریکه حق مطلب است و وضع نیست  
 یعنی که مثال مثل قطره و دریا است اگر قطره بکند دریا میری عشق منجم بکند  
 ذات میری عشق کل ما عرفا که گفت است از آنکه هر کس که جای  
 یقین را با همه بر تو لغات تو گویند که غیر اثبات حق است نفی  
 که نمی که سوار تو  
 بلکه اختیال قوه علی حکمت است و در طرف افراط و تفریط او جریده و بلاست  
 شعر نظم که طریق یک نام دلجو بهر چند که سوخت رنگ خامر دلجو  
 و خوشتر که عقل از باب فکر بهتر ز عبادت که عمار دلجو  
 و اعتدال قوه غضب شجاعت است و در طرف او تور و جبن  
 شعر هر که که حرف جام و ساغر تو آینه طبع او منور شود  
 خلاصه که جو آینه صفای ما به با هر که کسر از تو کمتر نشود  
 و اعتدال قوه شهوانی غفلت است و در طرف او غرور و غمود  
 شعر ز چند ایرجاه و حشمت بهتر در بند هو او هر صفت بهتر  
 خواص که ز هر که در نه پاک شور با هر که میقم که غفلت بهتر  
 و چون لذت فضیلت مترج شود از هر صفت مقدر از لذت لاج ایشان پیدا  
 از اعداالت خلوند و صراط مستقیم که از شمشیر تر و از نور با هر که است  
 در نه انسانیة اخلاق حسنه است که هر که از ان مخوف تر و غیر  
 افراط یا تفریط که در روح اخلاق سیئه مرافقه پناه بولا میرا

تقویر بار استه لایان جوین فوج بار جوین سخت بملکین فوج  
 که کسر از عقل با ملکی میر فخر از سر از دار وینج میر  
 بعضی در در میان لعل و سوسه بسیار جان کنده اند و مکنند جنبه از تعلیه در  
 کردن عصار افکنده نه در سخاوت تحقیق آده عرفان نوشند و نه در قدم پیرمان  
 به تزیین اخلاق گویند بهیهات که بوئے از معرفت حقیقتا بمقام جان  
 لعل طایفه میر شعر که صحنه در روز بر حقیقت کند در حق میکیان دعا  
 و بعضی افراط تعلیه از سر بدون از لاجه فطره اصلع لوسر کون ساخته اند  
 نغز لولیا و درویشان بسیار کنند و هر چه بگوشت ایشان رخ انکار کنند بظاهر  
 جوت و توابع ان قانع نباشند و از تو سخنی چند بهوده تراشیده طبع  
 که دارد که بهر تعلیه روز و نه توفیق ان باخ که بهر تحقیق شنود  
 شعر تا چند چنین جاهل و ابر بهنج هر روز روز و شیر بر تر بهنج  
 در بند صفا بهتر که بسیار است با مردم در ویشر کمتر بهنج

مپسین حقیق که ایا ان عشق یو کانیقوم شهبان به کمر و خنجر و ان به که اند  
 قدم مننه بخوابت جو بشرط ادب که ساکنان در سر محرابان با کشته اند  
 غلام همت در در کنان یک زکیم نه ان که و که ازرق بهر بدل سپهنه  
 و انصاف که کوب از بعضی عرفا که سبب بهمان شدن ابدال از چشم اکثر  
 مردم است که ایشان طاقت دین علماء وقت سوز از نه بهر اکثر علماء

در نفس اماره جاهلانند و نزد حق و عبادان علماء اند  
در نظر ارباب مخیران خیرانند و در چشم کثیفان در ایشان دانسته  
عاقبتان فقط بر کار وجود و ذوق عشق دارند که در این دایره سرگردانند  
وصف رخساره خورشید در ظاهر است که در این زمینه صاعق نظران خیرانند  
زهار دهر از زهار که از انکار اولیا احقران کف و با عقاد در فیض برودند  
باز کنش شیخ عمر الدین قدر تره فقر قول اولی کنش جنج بای کسیر که لیان  
بسفی از باب طریقت دانسته باش التماس کن که برار شود عاقبت کسیر فقر که  
دعای او به شبهه مستجابست

ایست ذات حق چو در درخت  
از هر جهت قبله ما ایشانند  
حکوم نوح کبر ایشان هرگز  
ز آنرو که سر بزرگ دعا ایشانند  
نواز بسوز فاضله نوح ابر حجب بین که ادب با خضر مایه صورتها رو نوح  
گفته اند پیش علم محافظت زبان باید کرد و پیش ساطعین محافظت چشم  
و پیش اولیا محافظت مهر اگر این را نیندیشد بفر رافت فقر است  
خدمت شیخ اعد غزاله قدر شتره عرض کرد که تو خود بودی در پیش پیر اراد  
و چند طوبی ارب و استر دار فرخوخ شیخ طوبی در کمر زده ام نه در مهر  
شعر در کسوت فقر کالان باشند در زیر بند لهر دلان باشند

مقصود زهد هزار درویش گیتی مگر نشور که جلالی باشند  
ایستاق اگر نسبت ذاتی با دقایق حقایق و لطایف معارف در درو  
از شنیدن آن خوشوقت در حال مشور از جهت صاحب کلان مصلحتی است  
چنانکه صاحب طبع موزون که بصفت شهرار شاعر و فاضل و دیگه مشایخ  
نه گورده نه لاف و خفا که بمطالعه سخن درویشان کامل شود مشرب گیتی که  
طبع موزون نیست بهوش میکند بوسیله عروض شعر کرد  
شعر اگر آنکه تغیر و بیان دم زنده از عشق الما تو زاریم مخفی خبر و سحر  
ایضا نظر که به تزیین و ریاضت شایسته جمع لایق ویر در آتش باشد  
اگر چه گفته عرفانی تصدیق از در صبر و حجب را خوشتر باشد  
ایستاق مشرب دنیا با کامل عارف کاینکه آب بقوه از چشمه خوش و پاکیزه  
بر او افتد آن که از در که با چشمه سوار نور یقین مشابه آن البت و صبر  
عارف به مشایخ چشمه دنیا میسر نه آگاه از شیرین تر درویشان جهان صبر و وضو  
محض است بیک خنج طهران بصورت موقر بر آید و زینت وجه صمیمیت  
جنان به قیامانی لایع لطایف شکرات و طالعان حلاق و ازین تمیز خوشی  
در هر شعر نه هر که جزو برافروخت و دلبر دانه نه هر که آینه سازد  
سکندر دانه هزار که با یک تر نمودن است نه هر که سر تراش نقد دانه  
از عزیز جام که خوش فطرت حاضر باشد که صید لهر شیرین و بفریب شیطان  
آدم نما از پر لهر نرد بر لکه اکثر درویشان زمان مادر بنده آری و در مقام  
آسایش اند نه از عرفان خبر دارند و نه از احسان اثر اعیان ازین از سیر



بصورت است و باطل اینان بر از کرد و در وجه اینها بر  
مردمان نخواست که خوف در وینان بود و باطل اینان جلوه میدهد  
و باب دیگر میگوید و بگوید در این باب میباید که متقدمین را  
تصوف بگوید و تا فرین زمان خود نسبت میدهد و دکان معلوم  
فریاد احوال نما که در این معلوم با بصیرت در بهر رتبه تر از روح میدهد  
بهست بهست هر برال اصدیق اگر چه لایق غایب کار بود و میکند  
لاکن بر عقل در اندیشه در مشیت هر چه در هر چه در مشیت

بهر جام جم آنکه نظر تواند کرد که خاک میکده که بصیر تواند کرد  
که اندر در میان طافه اکبر میت که این سخن فاکر از تواند کرد  
بهر مصلحت عشق پیش قدمی که سودا کنر از این سفر تواند کرد  
تو که هر اطمینان غیر در بر دین کجا بود طریقت کنر فواید کرد  
جهان را در آفتاب پرده و آفتاب ره بنان تا نظر تواند کرد

باب عشق است و حل مشکل او نظم و نثر است با دلایل او  
از سطر ایس حکم گفت عشق بخون الهیت و فرقه حکما عشق و چنین تعریف کرده اند  
که جبار نیست از نادیدن عیب محبوب چنانچه شیخ سعدی رحمه الله گفته است  
یک نفر را باشد و همکار خیب حجت نه بنده بخوان یک نفر و عشق  
گفته اند تا خور است از عشق و فرقه از جنس نباتات چیز است که هر دخت که چسب

آن درخت بود و طوطی خوش کند و چنین این سخن در هر که پیدا شود انکس و از  
ضعیف میباید که چنانچه تمام نماید بر سر قدر ملک سازد و همچنانکه آن کلاه بر  
دختر میباید آن درخت بود و از ماده خود میباید سازد و اینحال در هر که پیدا شود نظر اعتبار  
و بصیرت انکس و از ماسول معشوق میباید سازد و عشق بیشتر از عارضان  
جوانان محو خیزد و عشق بران برود طریق باخ اول آنکه در ایام جوانی جهان بود  
در سوخ یافته باخ که در زمان پر زینر نکالت بکار بود چنانکه گفته اند  
شعر پر شیم و بدل و این جوانان هنوز مانده از کار جوانان طایف  
جوانان هنوز رشته زدن کار رختن ایمان مخ کام طلب از  
غیبه دمانان هنوز و این حالت دلالت کند بر حکما بقا قوت دل  
بکالت خجسته دیگر آنکه این حالت در او ان پر از صفت

و سبب عشق کثرت فکرت است  
مصحح یار ایست خوشتر از ایست و گاه باخ که از عشق مجازی  
بکار در نماید و به حاج و حکما معشوق حقیق مصلود از است  
روح و علامات عشق گریه و زاری است و از زار در دل آید بهاری  
شون عاشق بهر است از زار در دل بهت بهار بر صومبار در دل  
و علامات دوم است که بسیار چشم بر هم زدن گویند که خنده است  
و نظر به چهره از زدن که دلجو و سبب بر هم زدن چشم است که  
چنانچه حکما معشوق همیشه در نظر او است و غایب نیست چشم بر هم زدن  
و علامات سیم بخواب است و سبب آنکه بواسطه اضطراب بسیار

و حرارت عظیم پیدا شود و آن موجب قلت رطوبت  
و کثرت بیوست و میتوان گفت که سبب خوراک بواسطه توجیه  
خاطر یکسان معشوق و خیال محبوب است و علائق چهارم  
لذت نیست جهت آنکه حرارت بسیار حاضر میشود و سبب حرکت افطرا  
نفس از بطن خوار وصال و پختن و حرارت موجب تخمیر است  
و بیوست لازم است و بیوست سکن لذت نیست  
و دلیر دیگر آنکه در عشق توجیه طبیعت معشوق است پس از  
غذا خوردن باز مانده چنانچه بدن غذا را نیاز ندارد  
و علائق پنجم از عشق نیست که کار نفس عظیم با قوت ایجاب و گاهی  
ضعیف و قوت نفس از در رجاء و وصال است و ضعیف نفس  
از افسردگی است و علائق ششم آه کشیدن است و سبب  
آه کشیدن آنست که هرگاه طبیعت مؤثره کمال احوال و صفات محبوب  
حاضر شود حرکت در آید و حرارت بسیار حاصل میگردد که معشوق مجبور باشد  
بر رفع حرارت ببرد و لذت و شگفتی که حرارت دفع می شود مگر بر پوز کشیدن  
نفس و هر چند حرارت بیشتر نفس در از ترخ و آه بر نوع آهسته آه گرم  
و آه سرد و آه گرم چنانچه می بینیم گفته است بیت نشینم بر نفس آه فاکدا  
بر آید و آه کشیدن که آهسته از تنهاش بر آید و سبب آن احتراق کثرت  
حرارت است و آه سرد بواسطه قلت بیوست و کثرت آهسته برودت  
است بر عشق و نعم و صلوات الله علیه و آله الطیبین الطاهرین علیهم السلام

در بیان حقیقت الفقه  
چون گفته که حرارت مختلش  
غذا را برت خورد پس آن زمان  
و اگر رخت صادق آید ترا  
چون پدید آید رخت صادق  
رطوبات صغیرا شود غلیل  
و در آن مجده زرد آب حاضر شود  
الذی که خواهر غذا انقدر  
و در این است که در هر که غذا  
نفس سیر اگر عاقل و جگر  
غذا را شیکه جویند از آن غذا  
خود چنانچه هوای گرم آن غذا  
که باطن شود گرم چنانچه  
که در تن حرارت جویند  
هوای او برودت جویند  
که گردد در دست خشک شود  
حرارت شود در تو شصان  
غذا را جویند خور از یکسان  
غذا را که نشسته رسیده ترا  
در آن رخت کاذب آید بر  
که ضعف مصاحف شود یکسان  
غذا را شیکه لایق آید ترا  
نباخ صبور در آن لایق  
بعده جویند جویند  
توانمیت زرد و باطن شود  
که از در بود دفع و جویند  
که باقی جویند از آن شیکه  
غذا را جویند در رخت  
و اگر رسیده است و جویند  
که با الفقه ایست حرارت  
پیشمان آید در آن رخت  
همایست در او بار شد  
جویند از یک با الفقه  
برودت بر آید از صدفون  
زلفشان مصم آه از آه سیر  
که در یک آن فایغ آه از آن  
و دیگر آه منها سیر غذا



ز کثیر الوان حذر کنج حذر  
 و کینه بر سخت آید بر  
 میسر گشت بهر آن زیاده  
 مکن خرقه زدن زدن اختیار  
 شاول مکن لیک بسیار از  
 که بسیار کشند بهار از  
 طوبی حکمانه مسکو کردار  
 ز ترش تر از آن مکن اختیار  
 ز قافون حکمت خان بر مانت  
 مجوز آنچه شیر مرغ بود حساب  
 و کز خورده ز کینه شیر مرغ  
 ترش از پیش خور که رسم این جو  
 مجوز که بویاینج لبر فقیر  
 که ماکه بقیع کرد در اسیر  
 بعثت نماید ترایم قرب  
 شاول کنج مرغ از ترش  
 مجوز شیر و بخر مایک در  
 که خورید رسد از لذت ضرر  
 منه خبر راه سعادت قدم  
 شاول مکن شیر و ماهر هم  
 مجوز آب انشال ان شاست  
 که کرد در سبج و غنای مستعد  
 مجوز آب از به چو خورد طعام  
 بهر شایسته مایل آب شست  
 چو خورد در طعام و زمانه گشت  
 میان غذا آب خوردن ترا  
 درت معده که مست باشد روا  
 بشارت صحت چه داد تو در  
 نگار بر بر سبک خور سبکو  
 مجوز آب و کرم صبور زنی  
 بر انش تر اگر محلیت سوی  
 کورت من کوثر صفت شوی  
 آب از به میوه مایر مشو  
 مجوز یک مان آب از شیر و کم  
 ز بعد حمام از برادر تو هم  
 کشد تاوانه فرونی از حب  
 هر آنکه که در شب نهد میراث

و کرم بهر از آب سرد  
 با شامه که گرفتار درد  
 بر آن ساق که مرد در شریعت است  
 بکشت بودیم ارحم بر  
 ز لیز از چرخ خورده رخ بیشتر  
 با خضار باطن رساند ضرر  
 درت کثرت ترش بر دودوم  
 گرفتار مانه سبج حرام  
 ویشاق این معارف حکمت بود که خور فقیر هم در عصر از مطهر  
 آن مجرم از جهت فرنگ ما بهار این دوره نوشتم جو که آنرا  
 مجوز کنج فرنگ کار به تجربه تغذیه نمیکند مغز فرنگ آب هم  
 پرو دفع است از جمله یک چهار صافی میروند فرنگ از جهت  
 تحصیل دیگر معلوم است در اینجا چه نمیکند نظیر لیز فرنگ ما بهار  
 در ایران میان علما دشمنی باشند که میروند عبادت حلالیات  
 خدمت علما تحصیل علم میکنند از هم رخصت معلوم است چه کردی  
 باشند و قهر کشند خدا بفرایند این شهر بر رخ که اینها در اینجا  
 فرد در ایند بار سفر نور در صاحب سلامت  
 حقیقه فقیر مشتاق قطع فرمان عالم اگر چه به عمر ایم باش معنی  
 عالمیکه فقر باش واقع و شرف کم حاکم به دین بهتر عالم به عقل  
 امان از عالم به فقر هر روز از او میوه تصور کرد عجب انعام است محمد  
 اخلاص فقر باشند او به شرف دعوت میکنند مانع شرف که خوشتر  
 لبر به شرف فقیر اند و از همه در اینست که مخلوق عالم دینور  
 میدانند و دیگران کو عوام و فقیر میدانند که عوام بر حاکم تر از اهل حاکم

و کرم بهر از آب سرد  
 با شامه که گرفتار درد  
 بر آن ساق که مرد در شریعت است  
 بکشت بودیم ارحم بر  
 ز لیز از چرخ خورده رخ بیشتر  
 با خضار باطن رساند ضرر  
 درت کثرت ترش بر دودوم  
 گرفتار مانه سبج حرام  
 ویشاق این معارف حکمت بود که خور فقیر هم در عصر از مطهر  
 آن مجرم از جهت فرنگ ما بهار این دوره نوشتم جو که آنرا  
 مجوز کنج فرنگ کار به تجربه تغذیه نمیکند مغز فرنگ آب هم  
 پرو دفع است از جمله یک چهار صافی میروند فرنگ از جهت  
 تحصیل دیگر معلوم است در اینجا چه نمیکند نظیر لیز فرنگ ما بهار  
 در ایران میان علما دشمنی باشند که میروند عبادت حلالیات  
 خدمت علما تحصیل علم میکنند از هم رخصت معلوم است چه کردی  
 باشند و قهر کشند خدا بفرایند این شهر بر رخ که اینها در اینجا  
 فرد در ایند بار سفر نور در صاحب سلامت  
 حقیقه فقیر مشتاق قطع فرمان عالم اگر چه به عمر ایم باش معنی  
 عالمیکه فقر باش واقع و شرف کم حاکم به دین بهتر عالم به عقل  
 امان از عالم به فقر هر روز از او میوه تصور کرد عجب انعام است محمد  
 اخلاص فقر باشند او به شرف دعوت میکنند مانع شرف که خوشتر  
 لبر به شرف فقیر اند و از همه در اینست که مخلوق عالم دینور  
 میدانند و دیگران کو عوام و فقیر میدانند که عوام بر حاکم تر از اهل حاکم





و آن کار عقل مانده مولانا بهاء الحق الدین رحمة الله علیه مثال فرمود  
که آن عالم مثال دریاست و بفتح عالم مثال کف خدا تعالی خوراست  
که کفک یومعمور دارد قویر است بر دریا که در بحر غارت  
چیز طوطی این یومعمور دارد و بنویزبان دلو و طرف حق که است  
از تو پیکان نشود چند آنکه لایح سوسیر در آنسو که معشوق است و  
از تو میگردان چند آنکه تو بالهر دنیا صلح در سر آید او با تو ختم میگردد  
قوله صلح الله علیه و آله و سلم من اعان ظالمنا سطط الله علیه  
آن نیز که تو سوزان سرور در حکم لایح است چرخ آنسو رفت او تو سطل کند  
حیف است بر یار سیدن و از دریا بسور ای قاطع شدن نهایت درون  
بهر است آخر از دریا که هر ماه صد هزار چیز بمقوم برسد از دریا بسوی  
آب بردن چه قدر دارد عاقلان با نفع فرنگتند  
و نیز لایح است از آنکه است این  
هر که او بهایه ناخوشتر شود او تو نیز رود هر سخن میگویند خسته  
سنتها بماند و زلیهان نظم و لعنهما بماند  
اختر است از دور از اختران که اختران خوشتر از نفع سایر از زلیهان  
و دیگر غیر از نفع است که همان مشترک بماند در آب انوار خدا  
نهیم بویسته از هم جدا هر که با نفع طالع آن نفع نجوم نفس را کفار  
سوز در جرم خشم تخریب نفع ختم او منتقد و غالب مغلوب و  
ضمانه شد اگر بر نماند که در لایح زلف بر نماند قلم خیم این که با نفع در نظر ما را

اگر ساقی کند لطف و آید در قیج نبرد اسیر است آنکه سازد و آید از قیج نبرد

آدم مخمور است در زیر زبان لایح زبان برده است بر درگاه جانب  
چونکه بالهر برده سوزان در به شرح خفا نه شیخ بر با بر به  
کام نفع خفا که هر یک گندم است کعبه در با صمد مار و گرد دست  
یاد او کعبه است مار بر سر کران زانکه بخوبی زرب با سبک

هر چیز با به شعر است و شاعر کعبه که ایدر شعاع اگر به به بافت شیخ بهار  
یک خطار دل از ادکان جم این و کعبه شاعر بر نواز ادکان خور نواز

از جهت حسن حسین فخر آید بر بزرگوار چنین که با بر برون کم و زیاده بماند  
بسم الله هزار که الله هزار هزار قیل هو الله سه هزار  
چهار قل چهار هزار بر و مطلوب کردیم حصار کلید شراد ارم  
برست ملک جبار خدا با تو که دار فایده خیر حافظا و هو ارحم الراحمین

مسکرتو بر آن که ذوق تو آید مرد در عهد و وفا که کعبه آید مرد  
از عهد عهد اگر برون آید مرد از عهد کعبه بر برون آید مرد

کم و زرد آن سر که مغرور در دوست که در نیتما نشسته به مغرور دوست

حضرت مولانا سر بزگوار روحی قدس

میخوردن عارف از شیر	شیر را در تریز نیست
اسرار صغیر در دست در باب	احباب گشته خط آداب
اسرار صغیر است ترک منار	نیت کجا میخیزد بهیار
لیغ همه محو اگر چه است	ترک نشو خطا در توباست

حضرت سر بزگوار روحی قدس

اشتیاق که در محاسن مسکنه عقیدت اهل فنک بر آینه مقدم اند مردم چین  
گویند که این عالم کورد یک چشم اهل فنک میور است و این دنیا خطور و بطون  
آزاد کل غریب عالم فرعون لایق تمام است که شاه ادوکلان را فیر است  
ناولای از لب نفس صانع پاده نمیه و در غرور ایشان در باطور که حقایق  
بزمین غرور رخ سوده و در تصرفات مجردات مات و در تفکرات روحانیات  
بهیات اندل حرم نه از تحقیق عالم حقایق ایشان را خبر روند از ترفیق و حق  
و فایق این را اثر نیست نه از نهال حکمت الهیه ثمر جیه اندر در از کلمه حقایق  
کلی شصده اندر نرا و دنیا چنان در خانه نشسته و غفلت ایشان را خسته که به منش  
از برین چرخ حور از نهال کعبین روز و شب مشغول خاصه بلکه اکثر دانیان این  
در داد اول عالم معانی را در باخته اند منکر معقولات و عالم مجردات شریک اند

اول کسی که چهره آسایش صوفیان خانقاه ساخت

حاکم بر طبع و کجایان بود که ابوشم صوفی در انشیر بایک از درون ان مقامات  
بعد از تصافیه و معاضه عرفه و تقوی بر زمین گشته آن درویش را یکسوی تکلیف نمود  
آنکه ماه خضر حاضر کرده آن عزیز و طعام فرمود و لوازم مودت و وفات نسبت  
بآن فقیر تقدیم رسانید و همه که این خرابی و شهر را رمله که نصیب او بود از در  
مشاهده میفرمود و محبت ابوشم نسبت بآن فقیر مشاهده آن بزرگوار محبت  
شمار میکرد و چون آن درویش از ابوشم رخصت گرفته بمسکن خویش  
مراجعت نمود ملک ترسیان ابوشم لواحق حاضر کرده سوال نمود که آن  
شخص با تو چه نسبت داشت جواب داد که او یکگونه نسبت نداشت دیگر باز  
پرسید که آیا از بلاد بعیده بهیچ ابوشم گفت نه باز سوال نمود که پسر شما مو  
با وجه نسبت بود که اینگونه محبت نمود و این قسم با و بطریق مودت بودی  
ابوشم فرمود که ما در رسم و عادت این قاعده و قانون چنین است  
شهر بار پسر شما چه طایفه چه شیعه جواب داد که ما از جماعت صوفیان و فرقه  
درویشیم هزار را یک بسیار ما اند که است و ما اولاد صدق و صفایم  
و فرزندان هر دو خانیک از یک جام میخورده و سرتیم در یک آستانه سپرده  
بست که زنده اند و هر را از رینه به مزاج آب کل سر و نبه  
ملک ترسیان گفت آیا چه تملقات منزله دارید گفت نه بنابر این شهر بار  
مروت شمار برابر آسایش درون خانقاه را نگذاشت و لوازم نام نسکو  
و ذکر جمیع در روز کار برافراشت



بهر جای که مریم چو دیوت  
شیان نقش تو از هر گوشه پیراست  
زهر صورت که چند روز خوبست  
هر آن چشم که از نور تو پیراست  
ز ناز و از خون صورت تو آید  
بهر گوشه که از سمع تو شنو است  
تقار جگر بویاب از تو است  
اگر شیر است که در خج است و گریست  
بر لای تو و کمر تو باشد  
دل کوخنده گاه خضر نیست  
هر اگر هست بر جایت و گریست  
صفای است بابر که سخن گفتن  
اگر بایک جهان شهادت نهانست  
شود لال آنکه با خبر تو گویاست

ایرار

چنگ در دامن دل از دم خیزد  
بوسه بمل خویش که پیرا شدم  
بهاغ عالی طاب شاه  
از عکس خورشید منظر انوار شهودم  
معزیت خلعت معشوق وجودم  
ایستاده ساجد و سر در گریخت  
نغمه ز دره شناسان زانم  
که موی که کافور که کبر و بهودم

نشان دهنده

دست آفت کو معیار حجت  
همچو آینه رو برو گوید  
نه که چرخ شانه با نر از زبان  
بسر رفته موبه مو گوید

ابو سعید هندی

آدم و بهایم از خاک است  
شرف آدم بادی که هست

که مرد در نظر بیره بابر داشت  
خو شو که از هزار جبهه بابر داشت  
در خانه دست خو شو که محرم کشتی  
دست و دل دیده نو که بابر داشت

ایضا

باقوت پیر مورد مر بابر بخت  
با ملک که کون خور میا بابر بخت  
لین خط فکر که عیب هر که دهنر  
بیا بید و کور مر بابر بخت

ایضا

که بر نفس خج امیر مردی  
در بر دیگر کینه بکیر مردی  
مرد نبوده که بویا رودن  
که دست فدا ده بکیر مردی

ایضا

تا بر سر کبر دکنه پیر پیر  
تا بر دقیرت پیر پیر  
از فکر جهان و قیده آید او  
چرخ شیده از دشت پیر پیر  
دوان کار و دوان

از صفت آیات الهی رویت  
در سلسله اهل ولایت رویت  
سر عیبه زنگ که لب دجوت  
محراب نماز عافان لبروت

مختتم بگویت

دیکه جان و علم بیا داده است  
رو آن از همه بخواه و دگر است

در دهن

نقد آرد پاک دامن خواهر  
خود بود در خم شراب لبراز

کم کبر بجز مصلحتی جز نگوید  
چیز که میسر کند تو خود بشیر گوی  
کوثر تو در دوزخ زبان تو یک  
بشیر که در بشیر تو یک بشیر مگو

بدر روز

از هر که قدر کردن در روز و آنست  
روزی که قضا باشد روزی که قضا نیست  
روزی که قضا باشد کوثر کند سود  
روزی که قضا نیست در آن مگر در آنست  
حکایت در تواریخ مطهر است که این جویند و خط روز  
در مینو گویند کلام مخبر نظام حضرت مولد شقیان امیر مومنان  
بر زبان میراند از روز و محبت بنی از حد خود بگذر حبه  
زبان جبارت در روز کرده گفت سلو فی قبر ان تقعه و غی  
و جنح لغیر فمائه از او بوقوع پوست زینج از خضار مجلس بر تو  
از وراستفاد کرد که آیا این روایت صحیح و اینکه در فوٹ سلمان  
حضرت امیر المومنین علیه السلام حضرت از مدینه به این شرافت  
و به تغییر و کفین او به برداشت گفت از چنین روایت کنند  
گفت در این حدیث چگونه که وارد است عشر عثمان را در روز  
در بقیع افکنند و در یک از صحابه به سخن او اقدام نمود این خوری  
گفت از چنین بهر است آن زن گفت در این صورت یک از  
محمود و از دیگر اصحابه طریق خطا پیوده اند یا عثمان  
در خطا بهر است گفت از زن اگر به از آن شوهرت قدم از خانه  
بردن

بردن که از رده از رحمت خدا عز و جل به هر دینار و کبابا زده شوهر می  
حضرت در آمده خدام قنبر شانه شوهرت بولعت کند آن زن  
در جواب گفت ای شیخ کان مولا کاه ساز که آیا عایشه از جانب حضرت  
تقریرت ص ما دون لحو که با عی تر نصر مخالفست و مخالفت نماید  
یا اولوا اجازت در خصم بنحو این جویند را حالت انفعال رو در داد  
بهیوت و تفریح بماند و از جواب عا فر که

امیر علی بنیر نوائی

قطعه ای که کعبه بریزد و آل اد لغت کنی  
از آنکه شایر حقا کرده باشد  
آنجای مال بر او کرد که کعبه خدا  
هم به حجاب ترا کرده باشد لغت  
حضرت حکیم باغ سنائی

قطعه داستان پیر مندر که شنید  
که از دوست کس او به پیر میرسد  
پر او در دزدان پیر میگفت  
مادر او حکیم پیر میگفت  
او با حق حق دلا پیر گرفت  
پسر او سر دزد پیر به برید  
بر چنین کس توجه لغت بکنی شرمت  
لغز آله بر زمین و علی آل برید  
جناب الواسع عشر

فهرست بن امیر بن شعیب بن عیسی بن عمر الاسد الکوفی از کبار نمای  
و شیعه حقیق خا نواده امامت هاشم  
روزی در اشیات ظالم  
که از شرط امامت است با ابو الهذیل که لبر حاکم بود شنت است  
گفت آیا سید ای که ابلیس از هر خیر بریزد کند و بهر شر از هر نمای





دیار کنر استوار بنامیدن توانست

در حال

حضرت لوط علیه السلام از یوسف و همدان عالم به سینه خرد است در و جوی  
اولاد آدم نامه انداره است در قوت و یم نوشته است  
لوط هر دختر خود در حال ستر است نمود از اولاد آنها بسیار شده  
لن سو ادب جز بواسطه دشمنی با خمر کانیات محمد بن عبد الله  
بنحو دیگر کرد از اولاد زبان داری شده بر دم سرخ  
دکست مال حضرت حکیم بعضی میوه ها در چهار لنگ جاعت فرختم و  
بر آدم هر دن مالک سرینتم

و نیز پرسید که یوسف امیر المومنین علیه السلام با مردم ناشایست در مجلس  
شور و افروخت گفت با حجت خفله بر ایشان اطلاع نماید  
به یقین میراث است که اگر حاضر آن شود در این حدیث و حج  
راست در بریده انصاف نظر کنند البته دیگر از ابرو مقدم زین  
و یکبار در گفتند همو امیر المومنین ۱۲ دختر خود و غیر حجاب  
گفت علی بن خطاب مسلم بود بر نهان این لسان اغتراف می شود  
حضرت لوط تکلیف می نمود با قور میفرمود که در قطار کفار این  
شیر کین بفر که گفت ایشان دختران منند و بعضی از این غیر یبیر  
یا کین ترند و مو در شیر همان رخ رسوا سازد آید در میان شما مرد است

که یوسف رشید جوید و سپهر صواب بود

حکایت در تواریخ مطهر است که روزی شیخ ابوالحسن فیضی و لکون بن شهر  
که وزیر مامون بن عباس بود در یک از ملاصده لوز در تنظیم کتا رتو جار داده  
دیگر حاضران هر یک یکبار خود جلوس داشتند ابوالحسن از مشاهده آن حالت  
بر آنوقت و در طعن عقبت است که ابوالحسن زیر گفت در بر من مفر  
گفت امر در یم گفت چه می خواهم ابوالحسن گفت سینه در یم که دم سوار  
جای بجای عهد نقل می کرد به طایع و لشکر بلخ و خنج از ابوالحسن لغت شنیده  
از استیلا برقرار کردید و در بر او در داشت و گفت شما را لغت در سوار نقل  
خفت است ابوالحسن گوید کفتم یا جزای لغت غن نو بر خفت خفت و چه دلا  
گفت با دلجیب چهار به حیات سو که تیر بر رفتار از جلوس به جوری  
بصیر نقل ذهاب و ایاب حکم نامع گفت خجرت است که میاه خار و انهار و  
قرات سمات امطار به صانع حکیم بر وجه ارض حریان در زول کنند و  
بنایات رکنار یک بر ماند را در گوید در مذهب است بماند  
تکم یانه ابوالحسن

بسیار کتاب فضایل اقباس علوم نفس سوار بر رویه پاک ساز و از ماسوا علی  
جسم نبوت زیر که علم خود مجوعه است که همه چیز در ادجم است و نفس خجرت ابکینا  
و علم سراج اوست و حکمت در آن سراج بنابه زینت است از جافه نفس  
هرگاه روشن و درخشان باشد بخواره در زمره احیاء مطهر باشد و چرخ نایک شود  
در بعد آدم در گمان معد و دیگر در

در سوره انعام از حدیث ابوالحسن فیضی و لکون بن شهر



دل کوه در لعل بارید بسیار شافن  
یکموز نرانت دایم شافن  
از ردل نر از خورشید تافت  
آخر بکار ذره موه یافت

الضیاء

زمنزلات موسس کربون هر قومی  
تزدل در حرم کبریا توان کرد  
و لیکه لعل خورشید در آن چالاک است  
تواند این جهان را گمانه کرد

الضیاء

کفر جوهر کراف آسان نبود  
حکم تر از ایمان از ایمان نبود  
در دهر یکا چرخ از انهم کافر  
بسر در همه دهر یکا سلطان نبود

الضیاء

غذا از روح دهر با اله جنون الحق  
که رنگ دهر دهر رنگ مبرک ادا حق  
بطع لعل جوهر بر روی لیکه معنی  
بیشتر حال باطن بر نود انا حق  
چهل کشته بقو از عقیق بر دانا  
حکام کشته با حکام شرح بر الحق

الضیاء

تا با اله عشق در قرح رخت از  
دور به عشق عاشق افکند از  
با جان در روان بوسه مهر  
چرخ شکر بهم در آینه اند

الضیاء

بر صفت هر با خطالم زلی  
معکوس نشسته بر نام در عا  
یک لام در عین با هر سحر  
از حاجب عین انوار خطا عا

ما تم بعضو تو تولا کرده  
وز طاعت به محبت ترا کرده  
انجا که خفایت تو باخ باشد  
ناکرده چه کرده کرده چرخ ناکرده

حضرت سلطان ابوسعید منته در جواب کشف

از ملک نکرده و درها کرده  
و انکه بکشد صحنه ناکرده  
برخو مکن کنه که هرگز نبود  
ناکرده چه کرده کرده چرخ ناکرده

سوال در جواب لعل ابی العجابه دهر بر امام حق

حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه

در که شعله از در لاج و لاج در لاج حضرت گفت اگر حقیقت این چنین است  
که لاج طواف میگویند بر ملا معبود و حق کعبه بر منبر کان نمود از کشت و  
از انرا به تو طوطا عیار به بر منبر خویش بخواند از این کعبه کعبه یقین شد  
از شکو که عیب کجاست باند و هیچگاه از ایشان در سر با هم اختلاف  
نماند چلا از ابصار پوشیده ماند در مردم پیغمبران فرستاد اما اگر  
خویشا شد دعوت از شلا میشد موه کردین مردم البته نزدیک تر میبود  
حضرت از این حق بر جهان فرقی و از تو چگونگی از تو پوشیده ما  
لیکه آثار توانائی خویش در ذات تو باز نهم چرخ نمود از تو بر سر از  
ناهمر و نمایش تو بر از کودکی دین در تو بر از نا توانائی توانائی تو  
بر از نیز در دیمار تو بر از نیز در سر لاج در تو بر از نیز در  
خویشا شد تو از زده تو بر از خوشنود در تو نشود تو بر از زده و





ماده تو بهر قدم که بوی نه خشن است  
و صد تو بهر سبب جویند خشن است  
رو تو بهر دیده که بیند گوشت  
نام تو بهر زبان که گویند خشن است

فردا که زوال شمر خفته بود  
قدر تو بقدر معرفت خود بود  
در حسن صفت کثر که در روزگار  
حشر تو بصورت صفت خود بود

نار و تراب بریم از شمع طراز  
نه کار کنم نه روزه گیرم نه نماز  
چرخ با تو بوم مجاز مجاز  
چرخ به تو بوم نماز مجاز

تکلیف آورده اند که بر در و دیوار نام در هر چه بود و بیکجا شیخ ابو  
نیره و قمر خلیج ابو بکر خلیج که از ائمه بود و در هر سر قفس  
شیخ بود و دیده بود بجهت شیخ قصیدت بود کرد هم حسیب نزد و رله و  
گفت مع سوائی است خلیج از شیخ به سر و له اند که آن مستند  
از جانب من بود رسیده است چرخ بود بر از او بر که آیا امارت خود  
بعضی امارت طبیعت با کلمه را بر کرد گفت هم آن دارم از عاظم خود  
بویست و بود داد خلیج ابو بکر خطیب گفت چرخ به نیت بود رسیدم در  
رابطی بود و دادم در آن امانت رسیدم بر آنجا در این روز و فریاد کرد در امام  
ابو بکر خطیب که در کاروان مرد و همه کدام است من خود از او دادم و امانت  
بماند

به جانب خود خوانم گفتند شیخ ابو سعید سمدت برساند و بگوید باید در روز  
متر کفر از آن سبب و پیام هاتر عظیم بر من رخ نمود یقین کردم از احوال من  
کسر او خبر داده حال در کباب شدم و چرخ بیرون کردم آن چرخ بود و دیم نمود  
و کلاب در دست گرفته بار ایستادند گفتند دیده شیخ اظهار داشت

در حجت اینان حضور شیخ شافعی و جمع نمود و گفت تو خود هرگاه در سالت  
آن بر تو خوا رسد از نزدیکی ای هم جز است از آن زمان که بیرون آمدی

هم منزل میبردیم ایضا از گوان پیر چه گفت است از بهت شیخ سوال  
از عاظم رفته که بعد تو بیرون آمد و دیم برود ادم گفت اگر جواب بگویند  
بگویم بر تو لازم است که باز کرد تمام کار نامه در وقت رفتن جواب بستان

گوید بهت در نزد شیخ بصفایت هم چرخ رفتن پیر گفت جواب آن سوال طلبیم  
گفت آن پیر و گویند عین نماز از او گویا میماند سر در پیش رفتن و گفتند

گفت بماند و انتم بدان مطلب زیاده این چرخ است که بر تو و گویند  
جسم همه را نکشت و چشم گویند در شوق تو به جسم بر میار نیست

از من اثر نماند بفرع عشق از کیمیت چرخ فریاد عشق شد عشق کیمیت  
مشافعه اگر چه از قفس عشق بر آن قصه بود میسر که بر کلام چنین خداوند را

چرخ عشق کیمیت و لکن از غمت انفس ملوک در سر نهادن آن شایسته گفتند در هر چه  
آپادنه اول نماز بود و غیر معین معاصر و غور شد آن کلام بود و فریاد می  
کار که با یل به قفس ملوک و حشر و از غمت سبک است و بعد در از دست وصل

غیر اعدا و لب لباب نیز مسئله امانت حق که هر عالم عدم است و عدم است و عدم است

مشاهده شعر سخن عزیزان توانم گفت ز غیر عزیزان گفت  
شرفت عزیزان سخنانیک آردر عزیزان دیگر از آنها گفت  
عزیزان بریا اگر امر سخنها را بگو که گفت و شفقت میان خلق  
عزیزان بهو سخنها را حاصل بود که رفت عزیزان بهو سخنها را  
ز بهر هم نشانی گشت خدایا که در زمانه ظاهر شد سخنها را  
سخن عزیزان که گفت

فقرش بقچه و میزد او کنار یک کلمه حرف میزد از جهت آنکه ظاهر انفس نیست  
ایضا انفس بود از شین یا نه بود اگر سکوت نمود در میان موقف غم نمی گفت اگر حرف  
نزداد همیشه و دیگر در هیچ جای گفت اگر غم نبود ایلا شیوه از در انصاف  
ترجیح بر عروج بر لوح غم است غم بر عقد دارند دیگران چه حرف می توانید بگویند

شرح توفیق رفیع از ناحیت مقدسه حضرت امام حسن ابو محمد حسن لایع الشکر علیہ  
 بسم الله الرحمن الرحیم  
 از حق تعالی تعین خداوند سبحان و او ترا برده خوشتر بود و ترا بضع خود  
 بر کتاف سوار شد و خسته کنوت ختم کردیم  
 ما لعل عیبت ما شیم که بر عفت و ستان رفت و دریم و با حیان و فخر خدا  
 بر ایشان خوشنود کردیم و در حق ایشان بشمول عاطفت الهی شایسته آوردیم  
 پس حضرت با در نعمت خود بر تو در امان تو که رحمت بر دانه که تو بهست  
 بصیرت یافته اند و از طریق باطل انحراف حقیقت از تمام فرمایند  
 و تمام نعمت بر دانه است که ترا در عین جادو دانه در آورد و هیچ نعمت  
 بلکه که عذر خداوند تقدیر کما شکر آن ادا سازد هر چند خداوند العز و عظیم  
 انظر باح و مع ایزد سبحان و عاقل را زده شکر تمام شکر منزه الی الابر  
 بسیار سبک بود و در طریقت خلعت ترا نبات داد و در عقبه شهادت بر تو سهل  
 و قوی سوگند با خدا که این عقبه بر غیبت مخوف است و برودن آن نعمت  
 شیر و صعب است و قوف آن عقبه در کتب این کاشته شده  
 از شما شیعیان نیز باور بعد حضرت ابو حسن علی بن محمد و حضرت امیر  
 ما بنهار بطور رسید که بغیر آن ناستوده بودید بران از حق که هر که از  
 این سر از اینا برودن رود و هرگز و کز کور دانا نخواهد بود و هرگز که از  
 از بر سمیع ویرا کور کرده بل لهما کور شود و چنانکه خداوند جل و جلال  
 حکایت فرمود و شما کار بر روز رستخیز گوید بر روز کلام و عو و انا



محشور کرد و حالیکه چشم داشتیم خطاب رخ زیر که تو آیات و آیات  
از یار برادر دلم و دهر از یار برده شد بر این سخن گرام است حق آنست  
در بر یار و دهر این در دهر بزرگ تر است که پس از اعدا و اثر از اینها  
و بر پوشش از اوصیاء بهیبت مورد قیام دارد پس که شما و سر  
کردان گذارند به کما نماند متوقف سخن را نماند آیا از حق در قیام  
و باطل در آرد بر و نعمت خدا را و نامیاس میکنید آیا این احکام  
الهی شک نیست بر رخ بگردید و در سخن از چنین سخن خوار و دنیای  
فانی است و شک آنست باقی خدا و کون خوار بر بزرگ این باشد  
خدا را سجده بغض و نفرت سخن بر شما بنده گان و بعضی فهمیده اند که بیایست  
نیاز داشت بل محض رحمت و ملاحظه است تا به یک محنت بعد از یک  
تیم غیبه و مانی الضمیر هر روز دهر و شما جفاخت مکلفین در طلب  
رحمت یکدیگر بهیبت جوید و باندازه طاعت در قیود نیست همان  
یا بعد پس واجب ساخت بر شما حج و عمره و صلاوة و زکاة و صیام و  
دلالت بر آنست حق بگذارد و آل محمد و دست در بر خاندان  
رسالت و هر فتح ابواب فی الضمیر و علم و جوهر تکالیف شما و کاف باشد  
اگر فهمید عالم و آل ملک و این غیر هرگز نشاید صانع جابریان حیران میگرد  
و هیچ نوعی از فرض حق غرض شایسته را فی المثل بر دهر از غیر باب  
در آید تا بشهرستان شرح از غیر طریق اوصیاء و از غیر شوی  
حضرت بر در دکار بر دزدیک و این غیر بختیگر بر کجاست بفرست  
دواز

فستاد از جماعت مسلمانان که امروز دین شما و کمال نمودیم نعمت خود  
بر شما تمام فرجه و دین اسلام را بفرستادیم پس درم خدا و جل از غیر  
اولیای خود بر شما حقوقی فرض نموده که ادانید و شما بآلاء آن حقوق  
بامور فرجه تا از آلاء خود و حق و قضاء حقوق اولیایان از زن کردن  
و کار از دست و خوردن و نوشیدن و شما بوجوهل سازد و مباشر اموال  
و فراش منافع و بر شما باشد سازد و از شما آید که در نهانی فرمان  
در بر دارند و بر اندر شما باینکه باینکه خطاب فرجه با است خویش  
بکون بر غیر سخن از شما یاد است و خاتم عمر بر دست لایست  
بر آن از سخن که خبر بر سر سخن از خلد و بعد از این نیاز است  
و شما نیازمند بهما در میان سخن شما میفرستادیم بر سر گذر  
و در هر طریق جواب و خطا مکاتب متواتر گشت بر این جمله تو قیامت  
معرضت نمودم تا حق تمام نعمت و اقامت حجت که از جانب  
خدا را سجده بر روی حضور واجب است گذارده باشم و گرنه در عهد  
امام ابو الحسن علیه السلام که روزگار غفلت شما بود و پس از فرستادن  
رسول بانی و آن غیر فرادان که از شما و سفارت پیش او بر دهر و  
پس از کما شتخ من ابراهیم عبده و فقده الله لرفضا به شما و آن توقیر که  
بر دست محمد بن موسی القاسم بود و فرستاد که نه جبار آن بود که از من خط باند  
و نه حرف بشنود و بر سر شما را می بینم که در ذات بار تقصیر میکنید  
و از مردم زیانکار و خلفه کردید پس از رحمت حق هر روز که اگر از عطا

کرد کار در تافته و بند اولیاری وی نیز پیرفته حضرت ایزد تعالی  
 شما و طاعت خود در سوره آمده فهمید بر خدا رحمت کند تا توانی  
 و تا یکسره شما و از غیب تا که در شیر و آید چه ضرورت است انسان به  
 برورد کار گیریم خدا در عار که در حق شما متجرب در دوام و شما  
 برست من اصلاح نماید در قرآن چند بر روز قیامت صفت روز  
 قیامت فهمید که آن روز هر چه بود با پیشوا و خود خوانیم و در صفت  
 آمده فهمید شما و هر که در حال کرد اندیم که شما مردم گواه بشیر و  
 رسول بر شما و در آیت دیگر فهمید که شما بشیر از هر چه که بشیر مردم  
 برادریم بر معرفت فرمان دهید و از منکر باز دارید بر شکر میاریم  
 که شما خدا تعالی بگویند من و یاک از پیغمبر بخوانید  
 که بران گونه که من بخوانم از روز هر چه باشد در پیامد و هر چه برار با ما  
 لایق است بشیر همانا از حق بگویند و با شکار کردم  
 و تفسیر روشن نمودم و با شما مردم نیشا بور آن گونه رفتار آوردم  
 که گویا آن کردار را بنمایان کرده و در آن داخل نبهید ای اگر یار و از پیغمبر  
 که در این نام است شکار سخت بشنود از خوف خدا و باز گرفت عفت  
 از هم بشکافند بر هر چه خدای تعالی که خدا در سوره آمده که در شما  
 به بنده انگاه بسوز خدایتکه بر پیوسته و آشکارا در آیت باز کردید  
 و از شما و اعلم کرده خبر هر دعا بقیت یک بر اینر لا فخر است  
 از حق این ابراهیم تو از جانب من رسوای سوره ابراهیم بعد عده و فقه اله

که بر آنچه در نامه که با هم میفرستادیم و شکافته ام خبر نماید و هم  
 از جانب من رسوای سوره مردم نیشا بور که بگوید آن نام کردار آورید  
 ابراهیم بن عبده این مکتوب فرست کند و دیگر مردم آن ملک نیز بخوانند  
 تا پسرسوای من بنامند بنامند و طاعت خدا را بجا نه اهتمام جویند  
 و از شیطان و نفوس خویشتن جدا افتد بنامند و زمان آن هر سو عیان  
 آورید بر ابراهیم عبده و دو مقام است شیعیان من مسلم و رحمت ایزد بار  
 هر که از مردم شهر نیشا بور و نواحی آن که علم حق مولات من بسیار نفع  
 نامه قیامت کنند و از پیغمبر باطل بر طاعتی بکارند با هر حقوق  
 الهی است سوره ابراهیم عبده به بردارید و ابراهیم آن حقوق سو  
 برست بوزر و شکایت که او نام برده بسیار که این نغمه آن و هر من است  
 از حق نامه من بر بدلی و غیر الهی بنمایان چون در معتد و این است  
 و امام قلمو ششای غیر نفع نامه بر مجور عافاه الهی فرست نماید  
 که از هر مان طاعت با پسرسوده است و هیچ عباد دارد و نور الهی  
 مکتوب بر و کبر و این ماد بر همان که با شریعت حقوق است از شیعیان  
 بخوان و هر که را ممکن باشد از مولایان این موقع بر و قیامت کند  
 و هر که خدای از دور آن نشانه بگیرد و این مکتوب از کس پیوسته برار کرد  
 و این من این و کرد که بر کار با این بر رسم تا بخوان فرد پیوسته و هر چه  
 تحقیق در جواب مکتوب تو بومر موقع فهمید و بگو تو و هر که فهمید دعا نمودم  
 و هر که شیعیان را از شد که بر سیده بعد جواب تو شتم و این حق و صدال



بر زخی بنیت پس هر که از حق در گذرد جز به کمال شریعت زینهار از ملک  
 بیرون میاید پس از آنکه شیعه را خبر رسد و در آنهمه شهر خدا را از خود خورسند  
 برای آنکه من از خود خورسندم بر او سلام کن و قول خود بشمار و از آنرا که او  
 شیعه پاک و پارس است و با الهیست نزدیک جانش و هر چه از نوالی  
 بر او حاضر داده بشود بر او میرسد که او بپایرساند از حق خدا را  
 و شما را بر دوه خوشتر بخون و ترا بضع خود بر تکالیف مباشرت بخشه  
 بر تو و تمام شیعیان ما سلام باد و خدا را تسبیح و تهنیت و الهامی روز قیامت

در حدیثی که در صحیحین است از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام که فرموده است  
 من درین صحبت مناسبت و محبت و از فکر میکنم و میگویم تا بدان  
 هر چه میخواهم میکنم

از سلطان ابراهیم میگفت که آنسان جاهل بنیت است و متجاهل بنیت است  
 که در درجه است و عالم زنده یا بنده است  
 تا خود را گفت که در اینها با کمال و عبادت خانه یزدان است و سر او را بشکست  
 خانه جانان پروردگار پاک و منزله باخ  
 فیما خورس گفت مردم عوام چنان پند دارند که در میان خود و خدا تفاوت ندارند  
 حاضر است از آن روز و چنین بر آنجا شوند شرط ادب بکار آرد و سرت بگو  
 پیش گیرند اما دانشمند آن که خدا را در همه جا حاضر و ناظر دانند با تیرمید و  
 همه جا و عبادت خانه و میایند دانسته بخاطر عقیقه قدر پاک میکنند  
 افطون گفت باور لیر که در اقبال است و شنبه محمده قبل  
 ایشان شمار او را در بار اندازد  
 و میرا طیسر را گفت چنانکه عفو و مغفوب خضرت خود را از  
 افراد آن شماره کنی و گویند مردم به هنگام جدایی و کار کار از خود  
 دارند و وقت ذلت خود را در دگر عالم خود بهتر است از جاهل  
 منصف و گویند واجب است که مردم هر چه از خود از نفع بخت پاک  
 بشوند چنانکه جامه خود را از پیر و نجاست و گویند چنان شیرین بشار  
 که ترا فرود برز و چنان تلخ بشار از دکان بر از از از شمر  
 بعثت شریک اگر تر نشسته به حیا نشر کمان کنند که عداوت  
 و گفت شخص که علم دارد بر آن عمل کند بمبارست که دارد و دارد و بکار  
 نبرد از نفع آن بکلمه دانشمند است که گویند از بهر کمات شمر

کوثر و زبان و چشم است که اگر گویند شش و نه بن و کوثر قدرت داری  
 اما اگر گویند نه فهم و بر معلوم خود عالم باشد قادر نخواهد بود گویند و قدر فاضل  
 با و گفت که کاخ خود را بکج میان از آن صورت نیکو بنام فرمود  
 تو تخت صورت کن تا من او بکج از دیده کنم  
 حکم داشتند سید همیچر حاتم گفت تا نیکو کند خداوند ترا از این کج  
 و توفیق دهد که تخت میر و از بر بن کاف و بودن در دنیا نیکو زود در  
 که ز راست و خانه نیز در به اوست بالین علی فروغ دلو میر تو تربیت  
 لایح خد تار یک کیفیت که من تفسیر بگویم است سر کسر دلیله جایگاه است  
 و آسان رلام گردد در بقوت چشم و شهوت که یک از آن در قوت  
 که در در زنگان است و دیگر در چهار پان بازگشت و قهر آن دشوار است  
 بقوت عاقله تو از آن لذت گمان میکنی و در حقیقت تمام آن رنج و درد  
 است چگونه رنج و درد در که شجر بر آن به نخل لهر برد و آن لذت که در دنیا  
 مرد گمان میکند خوردن اغذیه نیکو را نیکو است و آتش میدان خوشگوار  
 و پوشیدن لباس نرم و سوار بر ستور سوه دار و چیره که بر دشمنان و بهره  
 بردن از فر و مایگان و تمام این گونه حاجات فواید بسیار در دنیا گمانست  
 مخصوص عقل از مردمان و از لوازم زنگار است که به آسوم میکند  
 به ننگان از لایل و انشرا از آن دور که خوردن و کشتن میدانست  
 که از رنج که سنگ و سخت تشنگی و پوشیدن لباس از بر دفع کرا و سرما و  
 سوار از بلور بودن رنج پیاده رفتن است و چیره کشش بر بر خوی

این بر آن خور گوید اگر صفت کیمیا ثابت بود چه کاه مال و در مصارف  
 ملک خراج نیاز نیفتاد و اگر خصلت صحت بود مال و در دفع و شمع بکاه  
 لشکر و رکنشتر و اگر علم عظیم بود است بصر مال و در اطلاع اخبار بکاه  
 بر یک حاجت بود

این سمون و خط

گفت از کتاب کما از فر و بایک و نا کسر یا فیم بر حضرت مردم و کرامت طبع  
 آنها لایق گردم و این حالت مقبور و دایست اینها میوه گویند خفص صبرها  
 میرسد میگفت خوشتر آمد ز اثر که جامه و کونش از پریان و نسیم و  
 شبنم غنچه زبان و خوشتر از اینها بود طبع انسان است و گفت من سر  
 آینه است پس اگر اندک آتش در آن بریزد بار و غم ریش را میزد  
 و اگر زایچه باغ با بر سایه و مسوق آبر بر زیت اضافت کرد و اگر  
 بیشتر باغ با بر آتش صفت ساخت و اگر چینه آن زنگ گرفته باغ که  
 بر من معالجات زدوده کرد و با چار با بر شعله آتش ساخت تا از آن  
 همه گذرد و آتش صافی گردد

و عملی آنکه اگر قلب و از غبار غلیظ و تیرگی شوال غبار حجاب طاری گردد و چنانچه  
 امور و عکس را شیا در آن تجلی کند و اگر از انقباض عکاس جبر عارض شود  
 صلیح آن جبر بصیرت و اعلم ریاضت صورت بند و بر بار زده  
 کثرت موانع و معابر شدت ریاضت و رحمت افزون باید اگر عقل  
 و قوت بر آن پایه ریج هیچ وجه رفع کرد البته علاج آن بر ترشنگان غلاظت و شدت  
 حوائج



چیزهای در طبع مرد باخ از چیزهای باخ اتفاق از انقباضات  
و دروغ از بر عاقبت و حسد از کونا بر عمر چنانچه خصلت مرد و  
باخ از دنیا و آخرت محروم گردد پس بدین علم بر مردمان و خوردن  
غم و ستان و محروم کردن نزدیکان و ترجیح دادن خودان بر بزرگان  
و خضوع و افشاک نیز دالمان چنانچه دو صفت در مرد باخ محروم و ناباور  
لازمه است اول جلب منفعت از بعضی و دوم خواستن ضرر از بعضی  
بهره رختی چهار چیز چهار در مرد باخ و نماید اول عاقله اولایه عزت  
غیر کند دوم مالیکه به بتدبیر و اسراف خرج نماید سیم شعله که از  
سبب انشام امور ظاهر کند چهارم شانه که آزمایه ذلت عزیزان  
از او بر سینه که بر تر می مردمان کینت که از آنکه زبان و دوش پاهای  
موافق باخ و عهود و مواثیق نگاه ندارد

ابو منصور سوخته کوی

در پنج از مرد می که وقت خصلت صرف کار غیر کنند و نراند که عاقبت  
مرگ است و از بعضی نوشته بردارند

ابو منصور کا ز گفت چهار کفر که در دنیا هر عرض و طمع مگردی  
که حریص این سر و مانند و طمع و خوار به نزد بزرگان چه آنرا که  
از بر او مقتدر کرده از خود در پی تو میگرد تا بتو رجوع و آنچه مقتدر نیست  
تا بتو رسد بکوشش خود زهر رسیده

جناب بقراط لا عقیقت است که طبیب را از عفت خصلت که برین  
اول آنکه خلق را رسد از امر درست و هوش را نغزو از ریشه نیکو داشته باشد  
بالکیم و دانه و فرزند است با صبر خیر از ریشه نیکو آه بالبرارد و در رختی  
دوم آنکه پاکیزه لباس و پاک دامن و غایب بود و لطیف برین کرده سیم آنکه  
محرم بیمار و این اسرار آید هرگاه مریض را بهر گز که مریض را از اشتباه  
و اثبات رضایقت است فاش نکند و پاکسر در میان نیارد چهارم آنکه  
علاج بیمار را خوشتر داند از حصول دردم و دنیا را بدتر از فقر از اولیای محال  
اغیا بهتر شمارد پنجم آنکه تعلیم علوم و آموختن تجربات را بر مستعملان دریغ  
نرارد و در منافعی از سنان مبالغه و اکاماج کند ششم آنکه سمدن نفس  
و عفت نظر و صدق فکر می کند و هجرت منزل بیمار را از محل و محل و  
تجددت و بنویسند اصل در عفت نماید چه چار آنکه طمع کند

هفتم آنکه خوب و زیور تقوی و امانت آلاسته دارد و نفوس را در روح  
محرم شمارد و دوار قتال اعدایان را ندیده و زود و مسقط چنین بکار بندد  
و نیازموزد و دشمنان را همان معالجت کند که در ستان را

این رویه سبک گفت چنانچه چیز در طبیب بجا هر عرض مرض از  
رجوع بود در حد زبانش اول آنکه مریض را بهر در جمع و زیاده مایه  
دوم آنکه غلبه باخ بسوء افعال احوال سیم آنکه متعبد بود در شرب و خوراک

سوفی فرامیست که حضرت نور علی شاه روحی له الفل فله مرقم در هر روز  
 تاریخ و حقیقتش از تمام شهرهای آنجا<sup>۱۱۳</sup> حجاب مرشد برآم میرسد و حدیث شاه در  
 محلقه دین که حجاب سلطان دارین ضامن خدیجان علی بنی مومنین الفضا  
 علیه التحیه و التلا میفرمایند که نظرش نظر کرده نور عیبت بایر که از نیابت  
 نورش دست گیر خلق کند و از همین روز تاریخ بگذرید و میرسد و حدیث  
 و فیض علی شاه تاریخ را هر یکشنبه و حجاب مرشد برآم بایر میرسد بنویس  
 و فیض شاه در بایر میرسد بنویس که نیابت نورش مقرر شد چون  
 بر خضر از آن جانب رخ نمود از این جانب هم شام خضر که هر که قابل این  
 نعمت بهر باخ شام و سولجازه ذکر و فکر برپید و دستگیر برود بنمایند  
 و در آخر سلسله شاه نعمت الله بکنند که صاحب ده خود ضامنست  
 هر که شام و محرم در جم بار بماند و آنکه این کار از آنست در انکار بماند  
 و هم هر که دستگیر میکنید بیا به بکنید و در اینجا بفرستید و لیست و تقسیم و  
 رضامت بایر که از آن گذشته دست گیر میکنید و خلع و دریا که کم کرده  
 برینند و در بند میر بنابر در بند میاید و آن بر که طالب میرست  
 در بند میرستان بزرگ است و عشق بسیار میرسانند بهو خلق و این کتاب مخصوص  
 هر ایت علی شاه و در بند میرستان و شوق و فریاد و مهرت و مجموع و حبس  
 و صدقه و غایت علی و لطیف و ظاهر هم فالیده و فرزند شاه بر  
 و آن اسمهای که نشان دارند میرد تا شرف دارند مشتاق هر که شام  
 بر که بر سر اگر دین دارند که با فاک بر سر اگر دین و عیان نور سوه بطل بر  
 بهمن چنانچه قلمه خود بکنند بر سر بر لک دین عیان مراد علقه دنیا است

باز نفس نیست که لویک نفس نیست  
 هر زنده دلی دم ز میجا نفس بافت  
 عالم یکی بر تو آن طلعت زیناست  
 نور چو آنکه از آنست عشاق  
 شد قافله پیر لود از ایشان رخ اولاد  
 جان با حشمان و لطف از آنرا زده شغفه  
 در کس کس عشق جو عشق شمعان مات  
 عشق تو بر آن مایه که از یاد بود خیر  
 که در میخ مهر از رخ زلف توخ از دست  
 باخ که بایر تو هم بر سر لاد است  
 اشیاء چشم تو در این شهر مانده است  
 از رخ و دیاخورد کس مر آن مرد  
 در عشق تو هر کس به تنگای و حال است

شد با همه کس تا گویند کس نیست  
 از آن نفس نیست که غیر نفس نیست  
 میر نظر نیست و شمع نفس نیست  
 ام فکرست شغفه باغ کس نیست  
 کس بیا یا شربعدا بر سر نیست  
 در بایر در خود هر فار و خیر نیست  
 لبخ از بر دوزخ و خیر و خیر نیست  
 سوز نیست که در سینه بر دوزخ نیست  
 تو که هر دو دین بر سر انفره بر نیست  
 چقدر از که بوضوح تو گودت نفس نیست  
 لبت در دوزخ و شمعان شمع نیست  
 که این هر که در نظر کس نیست  
 غیر از تو صبر و صفا طهر نیست

اشاعش ز نفهم بوطالب  
 حاتم سوختن صیدان و خن  
 تا هر شمع بریره از دوزخ است  
 از خلق به بند دیره تا باز شود

آه مهر بر شمع لام غائب  
 آفرین عظیمت از هر جانب  
 غم جویم لایع الی هو است  
 بر در لاله الله الله الهی است



خنک است بهر شربت بهر لیم با بهر لیم از نور شوق که بهر لیم با بهر لیم  
 هر بر آن کیسوس مشکین داده لیم با لیم محو آن حرا رفیع بهر لیم با بهر لیم  
 دفر و شکله کیسوس بهر لیم با لیم سر از زنگار زنده بهر لیم با بهر لیم  
 در شرق از خند ساقه فولاد آه با بهر لیم با بهر لیم بحول علم الهی بهر لیم با بهر لیم  
 که خاندان سوزگان رفته لیم با لیم خاک آن ایوان در که بهر لیم با بهر لیم  
 سوه باله طریقت و لیم با لیم ساکنان را بر سر دره بهر لیم با بهر لیم  
 از رخ الوده دلان کسب یک در خور است چرخ خنک بهر لیم با بهر لیم  
 بر کمال هر منی بر ثبوت لیم با لیم خوش بر آن سوره بهر لیم با بهر لیم  
 که خنک بهر لیم با لیم نده چرخ عقیقه بهر لیم با بهر لیم  
 ریزه خوار جوان خرافه جهان کنز لیم با لیم ریزه خوار بهر لیم با بهر لیم

از شربت که خنک آماه است کوفته تحت باد بسم الله است  
 چرخ فطرت کند شری از رتبه خورش کوه دلف آنکه اول الله است

یک نکته بگویت تحقیق و سنج که خالق کائنات بر کمال و سنج  
 و نباتین خلق و نبات از طبع لیم با لیم که از طبع که لیم با لیم  
 بر ما اگر اهل عالم از رتبه خنک و عقیقه تنع الله رتبه  
 اندکیم و بر خور لیم با لیم بهر لیم که بر کمال بر خور رتبه

دلیل بر اینست که

حضرت محمدرضا علیه السلام در بیان سیر و سفر فرمایند

مشافعی سیر و سفر فرادوان و خواهر این بی پایان است در سفر علم بسیار و فزون  
 بشمار است بفتح آورد و خواهر ایام و عجاایب شود احوال و توان باشد که در چرخ  
 کسر در غربت و بوطه منت و بوطه رحمت آفتاب منته زر فاصل گردد و مودت و  
 محبت شود و بجز بهای که درت العبر این فایده توان گرفت حاصل کند  
 و در چرخ که در سفر در دنیا بر خور از دنیا معز و خواه از دور صورت چنانچه بر کمال  
 فرقه رایجی مردم که کسب کند سیر به شود خاک قدر شریک هر دیر شود  
 پاکیزه تر از آب نبات چیر یکجا که مقام کرد کینه شود آفات اخبار در حیات  
 معصوم و سفر کردن بسیار و لوش فرجه آیه شریفه سیر و اف الارض فانظروا  
 کیف براء الخلق نصیر است در سیاحت معصوم و از حضرت عیسی مرتب  
 مرد در دطن قدر زینت و چرخ قوت اختیار کند و سیاحت نماید هر اینه قدرت  
 قیمت و سیر را بر دوزرگان گفته اند آسمان که بوطه در سفر است لاجرم از  
 بالاتر است و زمین که بجهت در سکون است بار بار هر حال و دودن است یا قوت  
 در معدن خوش چهر است چرخ سفر کند خلق و نور و سیر در دنیا و نام و نشان است  
 و چرخ خنک شود از شربت شیرین خود در جاف میز است و چرخ سفر کند معطر سازد

بیت سفر مرتبه مرد است و آستانه جاه ستم طیب برضر است و  
 کیمیا بر نظر درخت اگر مگر کشد ز جبار بجا نه جور ازده کشته و نه  
 جبار تر و نیز موجب التمس و سببه الظفر مرد در ستم مملو خوش ظم یاب و  
 سیاح بحربه کار صد ان بر غول و دبا و از هر دو الفضول دل شایر و عقب  
 هر نفس نرود و سنج بر کس نشود و کید و مکر بر عیان بر اند و لایم ظاهر و باطن  
 و حق باطن و لوفی کند و جسم از جان و یقین از ظمان اعتبار از هر دو اولی کید  
 و خاطر شرفا بر یزد و جیرت و تردد از دور بر خیزد بر اند که با کلام مخفی را نیز  
 و از عیس بر یزد و وجه خیر و معارف و شهادت المیز و بسند عقیق کلام  
 و چهار سوچه مقام است

بر آنکه سیاحت بر سه گونه است اول سیاحت انسان در تمام سیاحت کتب  
 فرادان شیخ سیاحت بلدان و هر یک از این سیاحت سه گانه شری و طریا  
 و لایم با آنکه اگر کسی در از ده شرط بر حق و جور و غیر آن در هر آیه کس  
 فلاح سیاحت بلدان و اقلایم مختلفه و در این فرادان کند بلکه در ضمن آن  
 سیاحت کتب بسیار و انسان عالمی قدر از تواند دید اول آنکه سیاحت بایر  
 نیست و مخلوق فانی گردد و قصد او آن باشد که خود را بکند و اولیا خدا  
 و مخلصان مولا برساند و بجهت تحصیل علم و کمال و کمال اخلاق و احوال و علم دینی  
 و معارف یقینی سیاحت و کمال اطلبوا العلم و لولا الصلحین بهر دیار و شهر که می خردش  
 طلب دانش سیاحت بحسب الامر خدا العلم من افواه الرجال و جمع صحبت دانشمندان  
 مستعد گردد از خدا علم نماید و بموجب خبر اطلبوا العلم من المهدی الی الله در هر  
 خان

فارق از انجالی تحصیل کمال سیاحت و هوایایمکان روز کار و محققان هر دیار محالست  
 معاشرت کند مشغول گفت و گفت بهر جا میرد و بایر اول طالب مرد در شوق  
 و اگر قصد سیاحت این دم او شش چنین سیاحت مانده بهایم طالب آب و علف باخ و ممتز  
 او خوشکم بر گردن و کمر خالی نسیح در اصطلاح سیاحان چنین کس و کدای  
 در بر و هرزه کرد شکم پر در گوشت و اول و در زمره اولی که الانعام نام ارض  
 دارند و درم توکل بایر که سیاحت متوکل باخ چه که بهر جهان کرد و صحرانوز و  
 زخیره بهتر از توکل نیست و اگر کسی قصد سیاحت را بسم و زر و صد کس و بهر داشته  
 باخ و از سیاحت توکل بهره و نصیب و سیاحت نتواند کرد و طریق بر و ستم  
 نتواند برسد بیت کینه بر فقور و دانش در طریقت کافیه است و در  
 کوه صبر و دل و توکل بایر شرف و انوار آیه شریفه و من توکل علی الله فهو حسبه  
 سیاحت نوز خیره توکل کافی بموجب آیه کریمه ان الله مع المتوکلین بیت  
 نیست کبر از توکل خیر غیر مسلم در ضا محبوب تر

شکم صبر است جهان بایر که برشته اند و محض صورت و در رنج و عذاب و محنت و بلا  
 شکواری و بر طبق الصبر مصلح الفرج سیاحت جابر بر بطین خویش فایز شود و با نیلای صا  
 بران نوز و به حساب هر چنانکه می خواهد اما یوسف الصابرون (ع) هم معجز حساب اگر  
 سیاحت بر زحمات روز کار و مشقات بردبار و صابر باخ هر آینه درم حد تخمین  
 بازماند و مخلوق مال و لای هرگز رساند و از صحبت الهی و رنج و اعطای لایم یقین محرم گردد  
 بیت از بر و در شتم نوز و در شرف و عافیت شونده رندان بد کس باخ  
 چهارم ضاعت جهان کرد بایر که صاحب شمس باخ و کعبه جمع بوی بر لای کفایت  
 و حکم



عز من قنع وذل من طمع آرد و خلو در نزد پیکانه و خوش و توانگر و در پیش  
نیز دوازده اصل هر طمع و تمنا بسیار به بر میزد و از طلب کردن زیاده  
اجتناب از لازم دانند موجب القاعه کثر لا یغنی کفی قناعت بود از کف نه به  
و بفرجه آنحضرت من قنع شیخ از خوان قناعت بود و خلو سیر کند چه که مد  
طامع و در عین از فیض در بار الکا بر دین و در است از لطف اعظم ملک دلت  
محرور و شخص طمع نزد هرگز نوم است و از مد طمع کار سیاحت نیاید و عقده  
از زیر دست او کنایه نظم غناست کف از نفس باله که از هر جزو خوار است  
پیشک دود دلم و مرغ هوا الا تمام نیند لغت جز عرض نقش بر ام  
پنجم خفت غیر طهارت ذیل شخص سیاحت باید که غنیف پاک و ارفع باشد  
و نیز خروج و شهوات نباح و به لغز ناشایست چیز باب است که نزد عقده  
شرعیست غزایا پسندیده بامخ اقدام کنند تا که از باب دانش و احباب به نشر  
بصحت او بر کنند و مجامعت به معاشرت او و خفت نمایند و از در زمین  
باشند چه که در جمیع مذاهب مل و نزد همه از باب دین و دول تردد اندیشی  
نموم و شخص به خفت شوم است بیت چرخ چهارت بخو کعبه بخانه یکا  
نه بهو خیر در آستانه که عصمت نهو و اگر کسی خود را با اله به مرغ صفت دید که موصوف  
شود هر آینه ویرا غنیمت بقدر رسانند و وصفا محمود و ادوار صفر روزگار  
معدوم گردانند و چنین سر سیاحت توان نمود و بالانصار معقول توان بود چنانکه  
مگر دیده و مشاهده کردید است  
ششم صدق باید که جهانی نورد صلاح و نوبت کو باخ بروقی التماسه الله

از اندر است صدق عدول کند و بر طبق آیه کریمه کون مع الصادقین همواره  
بار است کویان مجامعت نماید و بموجب آیه شریفه ان الله يحب الصادقین  
طریقه اخلاص صادقان پیامبر سیاحتی که بر روغ کفین معروف و به کذب ناوگر  
موصوف گردد و ادوار سیاحت جزا سیر و بهر چه ششود و بزرگان گفته اند  
من عرف الکذب لم یسمع صدقه یعنی هر که بر روغ کفین معروف است اگر نوبت  
گوید از و غرضش نوبت نوبت نوبت آرد که شورش سکار نوبت از و نوبت از  
گردگار کلر ز کج خاورد از خوشتر شینگر از نوبت آن نوبت است  
هفتم حسن خلق یعنی صنعت صدر جهان گرد باید که بهر سیر کو ساریزه  
در صحبت نامور از خیره گردد و با هر کس بحسن خلق و انشراح صدر سلوک نماید  
و با کمال روغ و خوش خلقی با مردم معاشرت کند زیرا که صاحب سوء خلق  
و ضیق صدر از فیض صحبت دانا یان در درواز لطف دانسته اند ان بهو زنده  
بیت بحسن خلق و خلق کرد صید لیل نظر بر ام و دانه بکثر تر مرغ دانا نوبت سیاحت  
بر خلق در هیچ محقق روز نرگو و کسیکه صاحب ضیق صدر است در هیچ محقق  
قدم نکند ارد و تحسین معارف و تحقیق از و در نیاید و اصرار باب محبت  
و مودت بر و در او کنایه  
هشتم سعادت سیاحت پیشه باید که سعادت از پیشه بود و سحر و باذل و کرم  
باخ و آنچه از عالم غیب روح و برکت آید در دستان و فیض از ازلان بهر و  
نصیب بر هر از در شوق و جوانمردی از باب حوائج نور خجسته مقدم دلو اگر چه  
ایشان مخلوق است و کثیر بخت چه رزق حقیر خلاق توان کرد و در پیش است





بیت علم بالیهت مرغ جان تو بر سپهر او بر در دانت لا مع  
چشم به نور است مردمان زمره می هر راست نیست آجیات خرد  
نیت یاب نبات خردانش هر که لایع اب خورد بای مانر چشم او بر جهر  
مانر نور علم است و علم بر تو حقش روشن است لایع سخن چه حاجت نشر  
علم نور است چهره تاریک علم ~~نور~~ علم نور است بر دیار یک

دور انجم

شباب جهان پیا پیا که در بر و زنگانه در میان جوانان باخ ناخوار  
که کرد جهان و با هر کس مجالست و معاشرت کند زیر ایام کهولت که قدر وقت  
در وقت پیر که جلد حوالس در منزل باخ بقول ظاهر و طبع ملک در انظار  
کجا قلندر با مردم مخالفت و معاشرت نماید و چگونه ابواب مواهبت و مصاحبت  
بر در خلق کشاید از مردم پیر و شیخ کبریا کونه کار نیاید بیت سخن پیر  
حافظ از نیکو پیران رو زمره و موسی که در عهد شباب اولی ادب را جوانان  
و بر دوزنگانه طافه غمناک است و بزرگ مکر متر پیران چرخ آجیات اولی و نهانی  
و چرخ بکیر و بکیر باز کرد بیت بیار جوانان کون مویه دارم در رخ از جوانان  
در بیخ از جوانان لایع خود از زده شرط که در رخ سیاحت نه گورخ و هر که لایع  
دوازده شرط بجا آورد و لوازم آنرا میسر کند لایع و طبع و سخن و صحبت  
باله و پیر یار و پیر بمان و سیاحت اینان و تفریح کتب فراوان و تفریح کرد  
و طبع و صحبت و مجالست و تفریح قلندر بجا آورد و اگر کسی سیاحت بلاد متفرقه

دعای مختلفه کرده و ایام چند با مردم از چند پیر پیرده باخ و بر و بحر و خشک و تر  
عالم نیده و کرم و سر و سخت و دست هر دیار رسیده باخ و بحر و ایام و ایام  
فاصله و عام نموده و طریق معاشرت و مجالست با طوائف مختلفه نموده باخ و هر لایع  
اکثر اقصای و ایام و در نزد یک مکان عام است اگر چه علوم فراوان و فنون  
زیاده از این و آن خوانده و خوشتر از همه بویع رسانیده باخ و مرغ بسیار کسر  
دیدم که فاضل یکانه و مجتهد زمانه و در علوم عقیده و فطرت کثیر از آنها  
برابر می نمود چنانچه عالم کرده و سفر اعیان نموده و طریق بلاد کفر و اسلام نموده و معانی  
الشعر و فقه و التقریر را هر کرده و لایع از فضایل اینان به نیت دور و از کمال است  
نقائس به نهایت مجور و کوی اکثر اعیان و پیران و اولیاء و شیخ و اولیاء صاحبان  
و عرفاء و معرفت فریخ و حکما و متفکرین بر پنج جهت سفر و میای از همه باشند  
که با هر فرقه و صاحب فرقه بتوانند معاشرت و چنانچه مشهور است که  
بیشتر اعیان و پیران و کویان سیر شبانه کو سفندران نموده از بهای آن نیز  
جهت عین تفریح و در لایع معامله خیر و خورده دان و خور و درین عالم است که  
شخص جهان در درخت کثیر و پیریک و بر عالم رسیده و در هر جهت و کثرت چشیده و جهان  
بر کس سایه پیر و در کثرت العرقم از خانه خوشتر پیران نهان که در حجت مواهبت  
یا کرده مختلفه کشاده و در کوره غریب و بویع محبت نهان که باخ و فارحمت در  
پار و در تخیله بار جور و ستم و از زده و غم کشیده و کلمات با بهار و نخلان ناموار  
نشیند و زهر ازین از ساغر هلاکت از کف آشوب و کمانه چشیده و فاعل از شیخ  
طن مردم خسته و آینه ضمیر از سبک جفا و خلق شکسته باخ و حکما بر سر عزت

و کام آنه بجه در هر دو لست مثل کام غنوده و سطح لست از ساقه گل  
 کشیده و کل ساقه از باغ متناجیه اگر بکفته جواب نشیند و اگر قریح بجه  
 هیچ دیر مصیبت بین تفاوت ره از کجاست با کجا نیز نیز در این  
 که اکثر اوقات اولاد ملوک و حکام و فرزندان علما و مجتهدان و شیخ نقویان  
 و امثال ایشان کودکان و غیره از معرفت خالق و از جبهه بر میخیزند و از کجوت  
 مردم و از عالم دانش دور و بیهوش و غفلت و در طرب سرور نظم غنوده و در  
 بهیم و خوشتر قیاس طبع اکثر که از منبر عاریست

در معنی اسم درویشتر فرامینه

لفظ درویش در لغت بمعنی محتاج و مفلس باخ و در اصطلاح قوم اهل  
 شیخ و بجه فرقه اول آنکه بیشتر بلباس محض بپوشند در کوبه و بازار  
 گردیده با قیام جبر سوال کنند بعضی بطریق قصه خانه و برخی  
 دست کمتر کشانید و گرد هر از ایشان بر خانهها طلب نمایند و بعضی  
 کسکول بر دست در بازار با پرده شیشه آینه گویند بلیغ کرده خلیع  
 العذار در صحرای شکم بیشتر میخورند و ایشان کاو کوسفند و غرنه و در  
 ایشان خزانام درویشتر نیست مگر اینکه در همه طوائف خوب و بد و اصل  
 بل بپایخ دویم لفظ درویشتر بر جماعت اطلاق میشود که از جمله ارباب  
 و اختیارند و در سبک حق برتر قدم گذارند و پیشوا ایشان شاه دولت  
 امیر مومنانست

چنانچه جناب برسان الغیب فرمیده است کج قارون که فرموده از  
 قهر منور مخلوقه بشر که هم از غیرت درویشان است و بزرگ کفته  
 درویش محراب است لبرال علی

در بیان اطور مختلفه دل فرامینه

و لفظ غنای اطورا طور اول بصدور گویند و آن معدن گوهر است  
 که افسر شرح آله صدره الاسعاف فرموده نور من ربه هر وقت از نور اسعاف  
 محروم مانم معدن ظلم دلفراست که من شرح بالله صدر را و محروم سازد برهان  
 و شویات حقیر نیست که بوسه سرخه صدر و انوار صدر بر دست است  
 و در اندرون هر و سادس و شویات نور راه نیست زیرا که هر فرستاده است  
 و آسمان صفت است و حفظا مان کل شیطان رجیم  
 طور دوم از هر یو قلب گویند و آن معدن ایمانست کتب غلو بهم  
 الایمان و محروم نور حقیرست بمقادیر لیم قلوب لا یعقلون  
 طور سیم بوشعاف خلوتند و آن معدن عشق و محبت است و شغفنا  
 حیا و محبت خلق از شغاف گذرند  
 طور چهارم فوآد است آن معدن مشا هره و محرومیت است بمصدق ربیه  
 ماکذب الفواد مارا سر  
 طور پنجم حب القلوب گویند معدن محبت حضرت باری تعالی است و محبت مخلوق  
 در آنجا کجایش نیست نیست جوار دیگر در آنجا کجایش در بلیغ تر از بلیغ شود آنجا کجایش  
 طور ششم بسویر اخوانند و آن معدن شکافت صبر و علوم لایه است



و منع حکمت و کجینه خانه اسرار الکر و اسماء که و تعلم آدم لاسماء کلها و  
 و در انوار علوم کشف شیو که ملائکه محمد و منزه  
 طو و مقیم و محبت القلب کونیه و آن معن ظهور انوار تجلیات صفات الکر  
 و لغه کرمانشاه لغت لغت و این خبر که امر یوسف نفع از انوار موجود است بگوید  
 پس تمام صحت و سدیدت و ضار دل در آنست که بگوید از آفت بیمار که در قلوب هم  
 مخصوص باشد و بگوید آن اطوار سر بر خط وجودیت نهند و هر طور از افاضت همان مغفرت  
 در او موقوف است مخصوص کرد و بر وفق فرمان و طریق متابعت چنانکه قالیق و بعضی  
 عضول است و بر بعضی عضو سحر و جادو که امرت ان اسرار سبعة اخصاء در این  
 سحر بر هفت عضو واجب است اما انوار سبعة یوسف بر خط کفنه نیز بر آنکه لو که هفت  
 مرتبه دلو و از امرب سبعة بخوانند هر مودد کتاب لغات ذکر آن لغه  
 کفر حدیث و کافر که لم است فرامید

کافر مغیر است و در عرف غاف از تحقیقات است و غفلت کفر غاف است شعر  
 هر کس غافل از حق یکنانست در اندام کافر است اما نهان است لکن عرفان  
 گفته اند کفر بر چهار قسم است اول کفر بربانی و آن کس است که مکرر صانع موجود است  
 و خالق ملکات باشد دوم کفر اسلامی و آن است که شخص مکرر بتبعی و حورو  
 غیر از ایمان شیخ کفر ایمان آن است که شخص مکرر از احادیث و احادیث و احادیث و احادیث  
 چهارم کفر عرفانی و آن است که شخص مکرر عارفان ربانی و عالمی  
 سبحانی باشد هر که یکی از این چهار کفر را بکند و انکار کند در انتقام  
 کافر ایمان مرتبه است و از مراتب ایمان و از مطالب ایمان بهره مند نشود

ایستاق کسر از هو حسرتی در دوسا و سر شیطانی نجات دارد که  
 از ترک نیاز بر فاکر سالکان مسالک طریقه و سالکان ممالک حقیقه باشد  
 شعر بقیاسات حقیر یونانی نوح کس بزوق عرفانی حقیر خود کیمت تا  
 بسطقی و لغز ره برد اخبار بار خدای که بسطقی کس و لغز حقیر شیخ است  
 اوست حقیر چشم حقیر از حقایق ایمان هست چشم چشم که از الوان  
 بر آنکه سالکان این طریق غریق دریا یقین اند هر چه شنوند و به ندر حق  
 شنوند و حق به ندر حضرت سهراب ۳ و حق نشان اینان در هو و اشیاء  
 ال لقاء افقانه من بعدر صفه ادنوک اینان از عرف خبر پاک و سران  
 در قدم هر سر و پا خاک باشد آئینه میراثان ترک و کلمه توحید ایشان رنگ  
 نرالدو شعر علم هست ام که زیر مرغ مبود زهره رنگ تعلیق بر بزرگوار  
 طایفه باشند بر رفیع ایشان و عظیم القدر و مشا هر حق کنند بجا  
 ترون القدر فی لیل البدر نام خبر از طور صنوف دارم بر اضر حمر حق  
 نامت دارم چرخ ترک تکلفات زهر کرم صد عشر در شاطیء تکلف دارم  
 شنیده بهر دار کتب شریفه مولود فانی شعر حکایت نقاشان چنین  
 دروم بود که آنچه نقاشان چنین معرق چنین و کبریا چنین زیبار از این  
 در صفه استادان روم بنمود شعر اردلان طریق لهر صورت بکند  
 آئینه شود زهر که و درت بکند که نور و صفاء عارفان میخواب از هر هر تر  
 نیست ضرورت بکند از نقاشان طاعت که رقم فیض برید دیهات بکار از نقش  
 بر آنکه درق بماده کسر ایضا پر شمع زهراب شوق جام مرغی و زلیخا و جود



نام هر من کفر سخن نشود ز نام همه روز امروز بید خوش کام هر من (ایضا)  
 همه بولست پس حقیر که ایان خلق بویا بقوم نهانی به که و خیر و آن به که  
 قدم نه بختات جز بشر طراد که ساکنان در هر مانی به که نه نهیم بهمت  
 در در کشتان یک رنگ نه آن کرده که از ورق لب برود لب نه  
 به که مخالفت لب طایفه با یکدیگر به شرب بر خلاف شرب در کمان افشای کرد  
 حضرت مولانا امیر المومنین فرمایند در سینه مرغ غایب است که اگر از بر شما اظهار کنم  
 بر خود بگریز چنانچه ریسان در از در چاه آب

دبیان وحی و الهام در کشف و کلام و معجزه و فرات کشف  
 حضرت مولانا فرمود که معجزه از وحی آنچه مشهور است کلام است که بواسطه  
 جبر شری بر انبیاء و مرسلین میسر و آن در قسم است که بزرگترین جبر شری و از درون  
 صدور کلام باشد و آنست و اگر بالفار جبر شری معنی آن کلام است حدیث قدس  
 و بعضی گفته اند که وحی الفار کلام است بواسطه آنکه مطلق و از آیه او حیثا الی  
 ام موسی مشهور می شود و اما از آیه کریمه و وحی برکت الی لغز چیز دیگر میگویند  
 که لغز آن هر دو است و الهام در لغت معنی بران افکندن است و آن مختصر  
 انبیا و اوصیاء و اولیاء و مراد از الهام علم است که حق از عالم غیب در قلوب  
 ایشان قذف کند و آیه و علمنا من لدنا علما اشاره بر علم الهام است  
 و کشف در لغت معنی ظاهر شدن امر مبهم است بر کسر و توقیف روح عالم خود را  
 بهر در می بیند که توقیف روح او عالم خود در وقت خواب و یا صادق گویند  
 به روح انسانی از عالم لمر است و عالم حس مابین و حجاب است پس هرگاه میب

مجاورت در ریاضات مشاغل حشر مانع توقیف روح عالم خود کرد البته در سیر الی  
 روح متوقیف عالم خویش میگردد و ظاهر میشود بر او چیزی بقدر تصفیه باطن از کدورت  
 جسمانی و ذلول از من غل حسی حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن از  
 چیز نیست بر وجهی که صاف ادوار آن چیز کند بصفتی که بشر از این من مبره میگرد  
 و حجاب حجاب است از موانع است که درین من از من مبره حجاب حضرت  
 لغز است و معنی و آن جمله عوالم دنیا و آخرت است که بر او لیت تجربه هزار  
 عالم و بر او لیت بصیرت حضرت از عالم است و آنچه مهابت است بهر از  
 عالم است که حدیث صحیح بانی اطلق است بمضمون ان الله تعالى یبصر الف  
 حجاب من نور و ظلمة اینست هزار عالم در نهاد انسان موجود است و بجز هر عالم  
 ان را دیده است که آن عالم را بران دیده سلطان عدوان کرد در حالت کشف  
 و لغز شفا از عالم در هر عالم امر و خلق مندرج است که حجاب است از نور و ظلمت  
 بغیر ملک ملکوت و عجب و شهادت جسمانی و روحانی نیز گویند و حجاب است در سحر  
 مختلفه دلو و انان حجاب است از مجموعه انی و عالم است که قدرت لایزال  
 جمع بین الضمیر کرده است و شفا از دیده که ادوار که شفا از عالم کند  
 و در هر کلمات دو عالم انسانی مندرج گردانیده و هیچ مالک صلاقی بجز از ادب  
 از اسرار الی فلیس طبیعت روایت علی بن ابراهیم مندر و بقرص صدق جاده غریبه  
 بقا از ریاضت و مجاہدت در پناه متابعت شیخ کامل سپردن گیرد و از شفا از  
 حجاب که کند و از هر یک از ان شفا از حجاب ادوار دیده مناسب آن مقام  
 گفته شود و احوال آن مقام منظور او گردد و اول دیده عقل که گفته شود و بعد



بقدر رفع حجاب و صفای حق سبحانه و تعالی و سایر معقولات مکاشف شود  
و اگر کشف نظر بگویند و بر آن احوال حسی و خیالی و اگر حکماء و فلاسفه در آن مقام  
مانده اند و هیچ از کشف معقولات عبور افکار مقام دلی بر آید و اگر کشف  
نشود بگویند و انوار مختلفه کشف یافته بعد از آن مکاشفات برتر و در نمایر  
و اگر کشف ادبام گویند که اسرار آفرینش بجهت کشف ظاهر گردد  
و بعد از آن مکاشفات روحی بر آید و اگر کشف روحانی گویند و در مراحلی  
لایق مقام کشف معارج و عرض حیات و نعیم و ویریت و لذت و مکالمه با رب  
بر آید و هیچ روح بکشف صفایافت و از کدورت جسمانی پاک رخ حوالم نامحاطی  
مکشوف شود و دایره ازل را بر نصب دیم کرد و دنیا حجاب مان و مکان بر خیزد  
در نیمه در زمان رفته است در اینجا ادبوی که گشته که روح که استوار موجودات و  
مجموع آن کشف نظر او شود و اینجا آنکه در زمان مستقیم و خفیه رخ چنانچه  
زیر بن حادث بعد از آنکه میگفت آنکه از نظر الی لایر آنکه الی لایر النار حضرت  
نور و جهل است عرضت و عا آنکه فرات اکثر اهلها الماسکین و عرضت عا لایر  
فرات اکثر اهلها النار و الاغنیاء و هیچ حجاب زمان و مکان و بنور بر خور است  
زمان و مکان از حد کشف مبسوط و بیشتر فرق عادت که اگر است بگویند در  
ای مقام بر آید از اشراق بر خاطر و عبور بر آب و آتش و هوا و طرز ان و غیر ان  
و لایر کرامات و اعتبار از بانه نایح زیرا که لایر دین و غیر لایر دین و لایر کرامات  
چنانکه در حدیث آمده که در حال مردم بگویند و زنی که مولانا و غیره که فقیرم از  
مراضان بنزدان و غیره خوارق عادات بسیار مشاهده نموده

حضرت شود و اوست و عرض میکند لایر منجیر عبیر که دعوت خدا می کند یا فقیرم از  
برتر آید حق باطل و مردم از خدا و منجیر و لایر به خیرم عالم و جابر عالم که در تبه از  
جالب خبیث است از معنی بایع کرده میشود و مخلوق و انا و حق و دنیا تصور میکنند و با هم  
وضع عالم کفر و فاساد چنین بجهت از اول خلقت تا کشف لایر طایفه و در انسان که با هم و با هم  
در هر زمانه بیک لایر علم و حکمت ستم با هم بجهت لایر منور مرد که ابوسمیه و طایفه فطو  
و لایر الی العو جابر و غیره چه پیش از بعثت و چه بعد با هم و مختلف ظهور و بروز نموده تا کن  
زمان که معروف بخیر فرقه یا شریک فکوسر نیست که بقدر دجال و قرائین بنودم  
از آنها کار بر سر آید و معجزات ابداء کرامات و لایر و لایر انبیا و غیره و تادیر میانه  
از جهت عوام و غیر لایر خیر سطر از جمله معجزه بودم بر لایر مطین میفرمایند  
اما آنکه بوجهی که است قطع گفت جز لایر دین و نبایح و آن بعد از کشف روح در  
مکاشفات غیر بر آید زیرا که روح کا و در مسلمان لایر است اما غیر روح حضرت  
خاص که بخیر فاضل حق و غیره چنانکه در غیر عبارات خاص میکارم و غیر نور  
حضرت است که به بعضی نیکان هم دون بعضی با واسطه آن لایر یا بنده عالم صفات  
خداوند در دهر واسطه عالم روح و غیر لایر یا آن روح که با روح دلو استفادت  
فیض از روح میکند و بر آن روح که بادل دارد حقایق فیض روح و بر لایر برسان  
محض غیر واسطه عالم صفات خداوند نیست تا سالک قایل مکاشفات صفات حضرت  
کردد انصاف بشرف مخلوق با حقوق الهی شرف شود و لایر اگر کشف صفات گویند  
در این حال اگر بصفت عالم مکاشف شود علم لایر بر آید و اگر بصفت بشری  
مکاشف گردد و ذوق شود و حضرت بر آید و اگر بصفت جلال مکاشف گردد و ذوق



حقیر میر آید و اگر بعضی معدولت مخالف گردد و عدوت پدید شود باقر  
برای قیاس کنج اما کشف خاتمه مرتبه بر بلند و درجه بر از جمله است که عبارت  
و اشارت از بیان آن قاصر است

آنراست علم بود که بسبب فقر آثار از راه تقوی و برینتر کار معلوم شود و این  
مشترک ما بین خواص و عوامان است خبر القوم فرایسته المومن فانه یطربور الله  
از ان خبر میسر

اما معجزه مخصوص انبیاء اوصیاء باخ و مراد از ان فعلی است که مطابق  
دعوی شخص نبوی و وصی و یا رب و از او دردن مشرآن اهل زمان عاجز باشند  
و اگر است برعکس نیست اگر چه در حقیقه اگر است و معجزه یک است اما ان متوقف  
بر اذعان نبی است و ظهور این از دور دعوی نیست بیرون  
در بیان فرقه درویشان و هتس ایشان

در بیان حرفه درویشان و هتراهیان  
در خبرات که علی اله ابراهیم این جمهور احیاء رحمته آیه علیه روایت کرده  
در کتاب خود که شتم است بخاطر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اینکه حضرت  
فرمود چونکه سیر برگردانید خدا را بسور اسمان و در آخر شتم شدم دیدم در  
وسط او قصر را از افاقه سرخ بر کشود در او نور بفرمید خبر شیر علیه اشتم  
پس در آخر شتم در آن قصر دیدم در او خانه از در سفید پس در آخر آن خانه  
دیدم در وسط او صندوقی نو پس کفتم از خبر شیر چه خبر است این صندوق چه خبر  
است در او خبر شیر گفت که از چوب خدا در او شربت که عطا میکند خدا تعالی  
او نو که از بفرمید که او نو که شربت میدهد پس کفتم کن از بفرمید در او خبر شیر گفت

من بنده معذورم تا امر نشود و این مقدم سؤال کن از پروردگار خواه از آن  
بنحیثیقت فرمای پس از جناب اربعالی سؤال نمهند تاگاه از جانب حقیر  
رسید که از چیز دیگر از بجز حبس باب اولو پس چیز دیگر است  
جلیس در اولو یک چشم من بر هر دو فقره افسار مناجات کردم و عرض نمودم  
که اگر شد و مولای من چه چیز است لبخ فخر و رفیع پس ترا کرده شدم که از هر  
اختیار کردم لبخ دو چیز را از بجز تو است تو از وقت که خلق کرده ام لبخ  
چیز بود و خطایکم ایند و چیز بود که از برای کسی که است میرا ام اولو و حق  
مکرم شتر بود که غریب تراخ از این دو ام پس فرمود بر شیکه اختیار کرده است  
خدا تعالی هر دو رفیع تو از بجز من و این هر چیز است غریب تر نزد خدا تعالی

از شرف اگر شرف ایراد کنند که انبیا و اولیا سلف از این نعمت چگونه محروم نمید  
شیرین می کنند و وجهه بی آنکه دفع از آنها نقص باشد دیگر اینکه این نعمت مخصوص  
محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اولیا سلف از این نعمت محروم نمید چنانکه در جای  
دیگر نیز این معانی نوعی نعمت لهم کشف و این معنی است که هر چه از اولاد و اولیای او  
باشد که میسر آن خطرت عین محو است از نظر الیه و باین بر فرعون مجاز و عظیم  
شدن جنیه و محو عین بود آن و قال ابو العباس میرزا در این اثر در بیان این معنی  
که با صد درم جانب شیخ ابوسعید ابوالخیر بر رقبه تقدیر دارست متناهی که هر چه هست  
هم صورت خدا دارند باین راه بخلاف سخنان قوم هم سواد و سواد و سواد  
مقتود اصل این بود که امت مرحومه قابر حرقه متولد می باشند از این نعمت مخصوص با علی علیه السلام  
یعنی از این صلوات ص ۱۱



نظم بخت ابرو بخیر منم که دمی از فکر دنیا و آرام

نظم ز غدا در کعبه خود را بشکود عارف کند در کعبه با شکر میگردد  
 نظم بخیر خود و غلمان خوشتر خود عارف بوضو در خانه با شکر خوشتر خود  
 نظم بنام روزی که در دردت نظم عارف کند از خوشی و در دردت  
 نظم بنام از حیدر عجبی طلبید عارف بنام از دین مولود طلبید  
 نظم بخیر خلق می باشد و ام عارف بخیر حجت باشد و حال  
 نظم بنام روز فکر دنیا باشد عارف بنام روز فکر مولود باشد  
 نظم بنام از صبر و تقوی دنیا خلود عارف بنام تقوی و عجبی خلود  
 نظم بنام ز جان می باشد شکر آگاهی عارف بنام ز جان می باشد شکر آگاهی  
 نظم بنام ز نماز و روزه که میجو عارف بنام ز نماز و روزه که میجو  
 نظم بنام ز خیر و سعادت و قاهر عارف بنام ز خیر و سعادت و قاهر  
 نظم بنام ز دین و دنیا طلبید عارف بنام ز دین و دنیا طلبید  
 نظم بنام ز حجت آقا است عارف بنام ز حجت آقا است  
 نظم بنام روز فکر فردن باشد عارف بنام روز فکر فردن باشد  
 نظم بنام ز خوشتر هر چه باشد عارف بنام ز خوشتر هر چه باشد

نظم بخت ابرو بخیر منم که دمی از فکر دنیا و آرام  
 کشف مبرور حضرت از شهر تبار به اصغر که بصر از به غیر آن بخود نیست میسر منم  
 و در مجالس شعر خوانان افکارا می کنند از جمله این اشعار محض منم در میان  
 این اشعار معروف می باشد و این اشعار سر از این می آیند بخود با آن که خلق بجهت  
 یاد اند و بجهت یاد از به خیر از جمله این اشعار معروف می باشد که از افکار  
 جناب محمد باقر مجتبی است که در سر کرده و کشف اندک و راست که صد شکر  
 از سرم فارسی است و در برای ملک میسر از آید و کتاب فتح قضای منعم و خود  
 بوطیخ الموفق گوید فارسی است ناصر تر جمیع آن جناب است و در این جزو است  
 بجا و یک رجعت از در پرست و در این اشعار از سر بر آید که شکر است  
 و این اشعار معروف از آن جناب است و عاصیه جدید بنوع العین نیست میسر منم

معانی و جهات اشرف و شایع طالع است  
 بحواله طبع است از اول و کوس به زدم  
 جو شینه المهر که من به ساز شد و بر کن  
 جو خوشتر که از شجره زدم بقدر طویر  
 به خلق دعوت عشق و مهر من ز خیر کردی  
 زدم هر آن به خوب که جو زد صبر و برد  
 نو کفر هر جبره چه زنی ز بکر و جو دم  
 بنشین جو صفت و دم هم بنشین و ز کنگ

اگر در خانه کس است یک حرف سر است  
 از جهت این نظرات یا عاصیه

کلمه لا اله الا الله هو اشارت است بوحده حق و علم ذاتی است و هر اسم که بعد  
 از این اسم عظم فقر است شریک که کمالات جلالیه و جلالیه در او متعلق است و هر کس که  
 بعد در این اسم عظم فقر است خواهی واسطه شریک صورت است پس یکی از کمالات  
 به وجود او متعلق نیست و ماده اکبر عظم و هر کس که است شعر از در حساب  
 جزو یک نام است از در و رسم خود مردم به یک و کلمه بود که  
 چنانکه یک علم است و علم بعد حکم است از نه علم الکتاب لیسنا لعل حکم  
 پس در علم عظم ذاتی و فقر و فاقه هر شریک است

تا بر سر زلفین خود ایام سر دمار  
 او چه سر دمار بکار چه جانی است  
 در کس می آید اگر است عالم  
 در کس سر زلف خود بختان است  
 که در خط مجید بخت کوی مشرق  
 آن حق بکار چه در حیوان است  
 که به هر اسم جزو است که در او  
 حق بر طرف حق دیر معانی است  
 آن حق هر چه خود در خلق هر خلق  
 او توان کرد که لیسنا لعل از آن است  
 آن حق به لعل که عاقلی نمود او  
 عاقلی بود نام یقین به خود را است  
 شاه بنیان عالم رحمة الهیه

تا آخر در راه چنان رو که لا می کشند  
 با خلق چنان رو که قیامت کشند  
 در سیمه اگر در چنان رو که تر  
 در پیش خوانند و اما می کشند  
 عقیقه بر دشت چهر کرد  
 آه است از چاه بفرار کشند

ایضا مردان خدا میسر بهتر کشند  
 منوچهر خوشتر برتر کشند  
 آنجا که بخودان حق میروشنند  
 خانه تر کشند و تر کشند

ایضا

خوار که تراسته از حرار  
 میبند که از تو بر سر از ار  
 از تر کشیدش و قسم رزق محذور  
 این هر دو فقر خوشتر با حار

بیا که هر رحمة الهیه

روح بحر میت که عالم همه غرقه در او  
 بر عجب دارم اگر جسم گفت دریا  
 ظاهر و باطن در ذات جهان است  
 نیست از شما اگر اعلان همه نیایش  
 یور و حیدر زبانی خدا نشنیده  
 خا و کور در نظر عارف اگر کلمات

منید دم از کفیت

در پیش جلا عرف کم و پیش زنده  
 و زینغ زبان هر کس تر زنده  
 بهتر زبانی که در غرقه نفس  
 یک کجیه اگر بر دهن خوشتر زنده

مولود رحمة الهیه

چنانکه آب حکایت کند از خرد راه  
 زعفر و روح حکایت کند قالیها

ایضا

در همان دگوست و دوش است بر  
 در عالم غیر از آن نیست

ایضا

هنگ آن قمار باز که بافت برم خوشتر  
 بنما به پیش الله هر قمار دیگر



فیر مشتاق

هر که با صفا و صاف همچو من  
مانده ز فرط بی خودی بار او بکسر  
اما که نیست مهر صفایان بنزد بوس  
شوب تهور و خود آوردن همچو من  
اسرار و معرفت نهان بود جهان  
واضح نمود و کردش اسبابان بدل  
روح الهی است شاه صفا و صفا  
از در شوق ز فرط محبت زنجیر  
بسیار که تراست یقین این هر  
در ملک صفا و صفا شد و ملک هر  
مشتاق بر طوق صفا که زنده فسم  
بآله که در کفر حق ناموس صفا  
قدست اگر کبر جهان تو با بل صفا  
فاصله ترخ علم خود تو جمله صفا

حضرت مولانا

برود که عشق زنده اندان برده شمر  
برود که در تور جان می بیند  
ال بر آنکه عشق نه اول نه آخر است  
هر موی نظر که از آن مهر و شربت

ایضا

تو هر خیار که کف حجاب پنداری  
بفکشت که ترا خویمان حجاب شود

ایضا

که ام دل ز فرود رفت در زمین کس  
چو لاله از اناس است لعل خان منو  
شاه جهان و روح طبع الهی حیدر الله

زیر دریم فرشته بر در زمین  
نه کفر و نه اسلام و نه بیعت و نه دین  
نه حق نه حقیقت نه طریقت نه حق  
اندر جهان که از هر چه چنین

مشتاق

فیر بغیر و کینه نهاده  
کثر اشفاق مرا شد که کبر او بر  
بغیر از اینست قدر درم از بلیغ با جگر خوشنودیت

فیر خفایا فایز انداز که خفا صبر موی  
باز یافته خفا که خفا بود که فاکر موی  
چه نمانست با افکند اگر خفا که قدم موی  
بهم برفت حق فیر موی است

فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر

فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر

فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر

فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر

فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر

فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر

فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر

فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر

فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر

فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر  
فیر فیر و فیر و فیر و فیر و فیر و فیر











از مشتاق در میان خلق از هر کس آنچه ظهور و بروز آن حکایت از خلق می شود  
که غیر از آنچه می کند امکان نرود که تواند کار دیگر کند و دیگر که کار او و دیگر که کار او  
و غیره و آن کار کننده معلوم شود که هر یک از نفوس آنچه می کند کار از باطن او می  
و او در ظاهر و صریح باطن معلوم شود که حق بر آن مطلع است مثل آفتاب معلوم دیگر که از  
حال او مطلع است و اوضاع و احوال را می بیند چنانکه یک است که دیگر می کند از هر چه او می  
و کار او و می نماید و صورت می دهد و کار کننده یا شناسد یا می تواند  
یعنی کار او همه را معلوم است که در یک کار می رود و چنانکه در هر کس از هر کس که می  
غافل است که هر کس را و چنانکه تواند هرگاه می تواند و هر چه در هر کس از هر کس که می  
موجود بر او می نماید و چنانکه می تواند و هر چه در هر کس از هر کس که می  
از مشتاق از مطالب صحبت که حال است و در هر مطالب از ظاهر و باطن و در هر کس که می  
تعلیف ظاهر و باطن می کند همان فیه که می تواند از هر کس که می تواند و هر چه در هر کس که می  
که تکلیف خود را در هر کس که می تواند و هر چه در هر کس که می تواند و هر چه در هر کس که می  
در هر کس که می تواند و هر چه در هر کس که می تواند و هر چه در هر کس که می  
از مشتاق از هر کس که می تواند و هر چه در هر کس که می تواند و هر چه در هر کس که می  
نمایند او را که در هر کس که می تواند و هر چه در هر کس که می تواند و هر چه در هر کس که می  
چنانکه می تواند و هر چه در هر کس که می تواند و هر چه در هر کس که می  
همه را که می تواند و هر چه در هر کس که می تواند و هر چه در هر کس که می  
می تواند و هر چه در هر کس که می تواند و هر چه در هر کس که می  
بر او می تواند و هر چه در هر کس که می تواند و هر چه در هر کس که می



از شقایق از جهته درویش بین یک کشته مس که بفلا و دولت از کرده مسلمان  
 چنانچه حضرت خواجه فایده جنگ بفلا و دولت بیخبر به جمع غیر تحقیق  
 افرازه در هر سلفه خود یا تعلیم از هم حشر و یا از به قطع از اندیشه  
 و جهالت غرض از جهته درویش بین تازه تعلیم میکند و بران بدین خود در آوری  
 طبع و لحن بر نایب و هر یک هفتاد که از هر آینه حضرت است باغ کونه که دوست  
 محبت متعین که از کشته آن هر جان از سر گریزان است معلوم نماید هر دلم از جهته  
 انحصار با حق میوزد که معاشرت با لعل کوه فلان نمیدانم از لاله از عمر آنها بگو  
 ایستاد چو کوه یک از لاله بفر که خوب نظر از یک روز از عمر ابد باقیه  
 حسن طریقت از مویهای میرانه توضیح که کسکه خوش طریقت است همان طریقت  
 از مویهای میرانه اگر تمام عمر در میان مردمان است غیر از ایمان از اجار بر نه  
 حضرت مولود حضرت ذره ذره از رخ از شایسته هر چه که بود  
 و کس درویش همه آنها خوب میرانه و هر یک بر بار و سلفه او با دوه میروند  
 و بهیچ وجه با احد طرف خصومت و مع تو به نیست با همه بطور هر که رفتار میکنند  
 و بهیچ وجه از خود در حد و محبت بعضی نماید مگر حرام بفرمایم که از بر نواح آن  
 با نه مشرک الی کونه که بعد از اینها هم حلال نمیشود که حضرت از اینها باشد از این  
 کدیا سحر حق و امام طلق و کارخانه حق انفس رفتار خود و لعل از شک از جهته  
 از لاله از دم تا قیامت نهالند و از کله لعل کرده از محقق که هر چه بود و او که  
 ش جملع غیر برادر و خدا رحمتش بود و شایسته چنانکه در هر سحر طریقت از اینها  
 توانسته ناظر آن جهل گویا باشد لا محقق که کوب بر باغ هر روز از زمان در هر محبت  
 غیر حجاب

مشتاق  
 دلم که بر بنات چه طای چه سود از آنکه گرفته ز تو بهیچ  
 که نوشتا تو عاشق از فقیر رو تو کس نیست کن غیر میر  
 حضرت شهاب میر در در عید الرقعه  
 ذره از نور و در رخ جو بر صورت یافت  
 چو خورشید ز درویش سر کس از کس

مشتاق که چه عین و نوش و بهر رخ لبت را عالم کس غیر غیر غیبت  
 تصایر از لاله که لازم کونیت است اهل حق از موق از احادیث  
 و نوشتم و از قوه بعد از دردم جو خیر آن که بر چیز دیگر میفرستد از راه  
 و لعل از به اعتدال آن از عرفات آن بانی و دقیقه به دقیقه و حیات  
 ساعت و در روز و هفته به هفته و ماه و سال به یکبار و معرفت حق  
 از دیم و از قدر آن در هم نیستیم و از سلفه لعل در عهد و حال و آن بان  
 از مولا که خدایم که قولی در کرد و هر از است رخ و هم بدل و در و شکر  
 شکر فرمایم و ما سلفه از محقق منفرد فرمایم و بفارام مانع از دل از هر فرمایم  
 که بر مویهای حضرت غفر و حضرت کبریا که نعمت جهان در لعل میران دم از بر غیر  
 مشتاق بوجده آن که بر در و میران بقیان میران که بر در و میران  
 اگر انفس تو هم حد کشته بقیان بکس که از کس از کس









جناب الوعا سناشع الرحمن

[illegible]

جناب قدرت فی رحمۃ اللہ علیہ

جمع افق شود از سواد مشرق و مغرب و هم مشرق و مغرب جمع شود از مشرق و مغرب  
از کمال مشرق و کمال مغرب و هم مشرق و مغرب جمع شود از مشرق و مغرب

هر که مراست رخ دست ببرد لاله  
 عاشق آنکه کف طلب و دلخوا  
 عشق خفاگر کار است و خجسته را با لب  
 ای که عالم در سینه شمر و لاله  
 ظاهر اهر چه به من و دلالت خراست  
 ای که این همه در شمع کف دست و لاله  
 بر من اجنه مولات حیات و لاله  
 ای که این همه در شمع کف دست و لاله

مخبر حریفه بود از شو  
از دست فکیده و بیج کاهر گذار

میزش قاضی

بگرفت چهر ز عمر و فایم هنوز  
از معرفت خردار عایم هنوز

زمانی عمر در دوزخ دیده شده اند  
اصبغ زبیره ایام و شایم هنوز

مشافه که منع فسخ بود حق و منع بر او مهر بود  
عارف بر فاقی است از درون انکار در احادیث و مهر بود

ایام خوانده شد آن از سنگت در شهر مرغ غریب بود از سنگت  
بنشین زمین کدلم فرو وجه سماج آن جلوه فرو نشست آن از سنگت

مولود معنوی

هر که لوبه نامه نافه ز شمشیر سوز از لعل نایب دود مهر شاعر  
بیکوان رخسار و منتهای بماند و لیلان چشم دلش با بهار

اشرارند از دود و دگر از آن کافران خسر بنوعی از آن  
سایه از بر آسمانها دیگر غیور ازین بهشت آسمان شاهر  
روخان در بار بار خدایا بهیم پیوسته از بهیم جدا  
هر که با شمع طالع او نفع بخور نفس از کف سوزد در وجود  
خشم بر خیزد بجای خشم او منتقلب رو غالب مغلوب جو

شیخ صدر

لایع و غریب ترمان که بر مینر یک نند که در مینر  
طفا میکس که هست غیور شنده هجو ز خود بر تو می جو شنده  
تا بر در که ده خواب شود کینه خنجر کاشه با ب کوه  
تر که صحت کند و دل لاری و تر خنجر بود سپهر از رخ  
بار دیگر که بخت باز آید کام لای زور فرار آید  
روغ دما بر بر از رخ و کوی در در افشانه خنجر در دست  
سوی کیم سگانی باز آرد کام شوی از رو صحت تر دار

حضرت مولانا پروردگار در منزل

گفتم از رفقه منت این سرو این جان منت گفت هر جاسر و جانت کرد کان منت  
گفتم لایع صیت کرد سینه ام آشکده شد گفت لایع عشق منت آتش مو نفع منت  
گفتم از عشق تو خور و هر دو به نفرقه شد گفت جمع آن همه در زلف بیان منت  
گفتم از بعد خون نیم از دل از رخ گفت آواره بهر او بیابان منت  
گفتم این سر شدم اندر سر سوز در نو خاک گفت سر است که لعل به میدان منت  
گفتم از دلم تو دم سوره رانی بهمانر گفت لایع صیت عجب اول قمران منت  
گفتم از احسان تو کرد که لفسر دود مرام گفت بر آینه کان شکو احسان منت  
گفتم از کوه و شجر چشم تو نمود عافیه منت گفت او در کوه صفا مستان منت  
گفتم از صیبت که بود صفای در خطر از گفت کانه زره هر جا که آن منت  
گفتم از درد و نماز هم بر ای امیر مدح گفت در دیت که همایه در آن منت  
گفتم آن که غم لعلت هر جان چه بافت گفت جان بود در او حقه مرغان منت  
گفتم خنجر تر زره به کینه ز چه مانر گفت او طالب سر خنجره حیوان منت  
گفتم خنجرهای تو در بهیم و لایت که منت گفت دلها هم در حیطه فرمان منت  
گفتم ز رخ از عجب تو کردی سیاه گفت رو هم کس تر و زجه آن منت  
گفتم از حسن تو جبرایم و بر دور تو محو گفت هر نفس بر دلهر و حیران منت  
گفتم لایع ز رخ از رخ از صیبت بهیعت گفت از عکس نا گوشه کرمان منت  
گفتم از کاف و شمر حرم از انقا سر بهار گفت از هم نفس از دم رحمان منت  
گفتم از خلق تو حاکم هر از امان بهار گفت جانت سپهر ز کتمان منت



گفتم ایوان ترا در زمین پرده کجاست  
گفتم از دست غمت بگذرم از کف و مکان  
گفتم از کف صغیر سو ز میخ و آهن دلت  
گفتم از این آتش بوی جگر عرق بهاست  
گفت ادا که بر میخ پرده ایوان نیست  
گفت ایوان که در صفت مسلمان نیست  
گفت ایوان که همه چرخ در خور دایان نیست  
گفت بل در غور از ترش زعفران نیست

هر کس که هرگز بهر نشود  
که کام به صفت شاه بنده  
ترک عفت و فتنه کردم  
بند ره رو به جگر عفت و جود  
خانه سو برداشتم از دست دین  
آبناخ عرق الا حرف عشق  
بوکشد نه از مکان و مکان  
در خلعت از سودا الوجه فتنه  
زیر کام از دماغ از در جان  
تا رو بود خسته و سبک سو  
کم گرفتیم لبخ جهان از پیش و کم  
همو منصور از لانا حق بر دین  
سر زهره زنده در اقلیم هست

غیر از او هر روزی کردم  
لبخ من از کاف و فون کردم  
جای در خانه چون کردم  
هر روز عالم نو بون کردم  
لبخ سپهر بیکون کردم  
رشته بار غنودن کردم  
شور تر تا فرون کردم  
نقشه ها پرکت و خمر کردم  
پس ز در جان کون کردم

حضرت صفی

مجنون ناکشاده بایه دلجو  
نقص نه و دلیر آباد بر او مست  
دلها همه سو زنده بایه دارد  
مانند صفی اگر غم را به دارد

الغنا

هر قطعه صحرایه بایه کرد  
رحمت به رحمت آید از دست غفور  
چاه است بهر قدم بکمال کرد  
آه نه کنه به کنه بایه کرد

الغنا

در دیش اگر هزاره الله سست  
آنان که کس باین رسته مکر  
ز اسرار و حجب علم آگاه شود  
بود نظر از ترش و شو

الغنا

رفتن به طراوات حساب دلجو  
لبخ در سر به شتر و غنچه خواتم  
روم به کنه فتح بایه دلجو  
نه در رسته نه گناه دلجو

حضرت صفی

بهر بریم کن عفت و فقر و طولانی  
و لبخ صفی نامی بهار اثبات و لبخ سو  
ناله صحرایه که آنچه مستهود است از در حسن  
قیم از آن که بر نه در اندیشه حادث  
حرد و دانه از مخلوق اول که رسد هرگز  
خود بریم سر سبز آن که در دیوان حکمتها

که غم از این راهها جز که بر غم و نادانی  
که در شتر سو تر است از دهم و سینه در امان  
همه جا غنچه لب برکت در دلت و حد  
که در خمر زمانه شمع جان از غم و اعیان  
بکته بهتر که عالم است از اول و ثان  
بند هر شتر اول و جگر هر جگر بر کاف



ز انجا رواصل است حجت از نظر است در نظر  
 بکار نفع و صوفیه مناسبت از شرع و فقه این  
 تصوف منتهی به انفس است از نظر غافل  
 در این صوفیه و شان جکی از انانیت و کبر  
 اگر صوفیه روش خلیف بر سر روح جو ساق  
 منتهی به بیچاره می شود که چنان  
 بر سر کوفته کافران افسوس چه بر سر  
 اما که در آسمان باران است بود که میزند  
 بر سر شیطان فوجی آدم ز تن که سجده کرد  
 متماثل بود رسم از چهره نشان که کبر است  
 و کما یند رومی که چون ضمیر حق

حضرت صفی  
 اگر عیان شود از لایع شرع و فقه مجور  
 تفاوت آنکه بوحییم لایع روشن  
 ز آدم منجوع عید و فقه  
 بطلع که ز دیدار اوست ز کبر

مشاق  
 گویند گفت انسان خوب است در هر مجلس و ملائمت و افکار و  
 اقوال یک آن مجلس و ضبط و ثبت نمایند و از کردار و گفتار حق نگذارند  
 آنها صرف نظر نمایند و از یاد خود فووس نکشند و با هم مشغول است  
 مرد خود نمیدانند که از کردار و گفتار خود چه جا را که در مجلس معرفت کند

خسرو  
 آه که عین منجم به بر بار رفت  
 عمر نه بر قاعده داد رفت  
 باغ جهان به زندانی زانست  
 سبزه او مسر کیا زانست  
 خنجر ستم گر ستم بس کرد  
 عمر خیالی رفت که رو بر کرد

مقتضی است  
 و اینکه جان هر عالم بیار داده اوست  
 در آن لایع چه بخواهد لایع  
 با این مضمون چه بگوید  
 از کس چشم ما که آرد در حساب  
 و که کمتر روز بر خنجر قیام  
 در مشاق

مغیر این اشعار و لطیفه این کفار سو که شسته از زمان سابق که در تاریخ  
 خانه لیم در این کفر که منتهی به کبر و سب و سر و شایع در مملکت اردو  
 مشهوره می شود که در این عصر نشان داده اند که بچه از راه آتش  
 حرب بالا گرفته که چندین کرب و کال و خلق در فتنه و آشوب و آشوب  
 که خود خوردن از یک کوله و بمب در شعله و حیرت مات خود می  
 یک کس که کمتر بر ریای خون گشته غرق است البته شرح این عظیم  
 در تاریخ مطهر است و اما انوار عالم باقی و از جهت دلالت بر حق است  
 بزرگ بخص از جهت لایع معرفت حق است و اما از جهت فریاد آه و بیهوشی  
 که اندر روز تعریف از موقع و انانیت اردو با هم مشغول بقدریکه دست  
 به در آشفند بر همان غولاف است آنها نیز سیر و اعتبار و ایالات



گفتند که جناب میر ابو القاسم فخر که سفر که به هندوستان رفت یک از سلاطین  
 مشرق است خود قور بر لیس شده که گفتند بهر نفوس سلطان گفت کی می آید از هند  
 شنبه به هفت می کشم سید فرمود که گفت بچه دلیر است که بگوید که می آید به سواد  
 جناب سید فرمود اگر تو در آن زمان بهر سه رسا و توفیق می کنی تو معاودت  
 که ام طرف می کنی در سلطان گفت بر حسب اجماع هفت بخود ۳۴ معاودت او می کنی  
 سید گفت اگر معاودت می آید و ۳۴ تو سواد و توفیق او می کنی و چه می کنی  
 گفت طاعت می کنی سید گفت اگر معاودت قصه کشی تو می کنی و چه می کنی  
 سلطان گفت من هم قصه کشی او می می کنی سید گفت طاعت می کنی و سواد  
 معصیت شاه گفت طاعت می کنی سید گفت قصه کشی تو می کنی و طاعت می کنی  
 از من چه سوال می کنی در حسب بهر آن شاه سالت است  
 حضرت شیخ بهاء

چه خوش بختی که این شهر بر من خستیدم چهل که خانه کنم سید نوکرتان  
 ز غمهای دردی که آن رود و خستیدم از این شهر که این خانه با من با فو  
 افغانه من خستیدم ز دنیا و منفر تو خستیدم ایضا عهد جوانی که زنت در غم بود و تو  
 نوبت بر از سید صدغ دیگر فرود کار گمان بهر بر زده شد و کینه بر او زد  
 باز که فشرده تو نام جنون کو و خط که باغی قور نیست چو او عاقبت بهر که بود  
 حضرت مولانا رفعت

چرخ بهار دشت می زلفت من خستیدم از بار دشت بهر دشت من  
 آهسته کو تا آخر دشت خستیدم و از هم از دشت آنکست خوشتر

خاسته بر رودن بزرگان خاسته بر  
 لعب و دنبال عفت بوسه بردن آن  
 از سرستان شیرین زده شد خستید  
 زده غول زده بر گردن کشیدن خستید  
 از شراب یک روز جمعه در ماه صیام  
 نشسته کام و با بر نه در توبه و سکه  
 طعمه بر گردن بخش از کام شیر کرسنه  
 نقشه با ستن سگرف از ملک مورایند  
 روز کار رفته بود گردن افکندن کینه  
 یار روز افزون بگو که گفت او در صلح  
 صدره آسان تر بود بر که در نرم نام  
 چرخ کرد از بهر که بر آرد لوبه بر لار  
 سست خاسته بر بندان کوه بر بر کینه  
 پنجه با چنگال ضعیف خواص در کام بهر کینه  
 دزدین دزدان مار که زده تو بهر کینه  
 پیر زاده در خشت بر که فرغ ملک کینه  
 شیخ بولاله سیر غش غش است و ملک  
 ره برین به عصاف سکه با پار کینه  
 صید بگرفت بهر از پنجه غصان ملک  
 نقیبه گردن برید از خار تر بر غار کینه  
 عمر باقی مانده بود بر یا نادان با ملک  
 غیر ز با یار از نیرنگ افکندن کینه  
 باهر نوشتم سرخ فام و صاحب نوشم زرد کینه  
 دور باد لهر از دامن نامم که در ملک



منه  
١٢٥

W.F.  
Y.V.D

[illegible][illegible]

گرفته شد و کتب کرامیه

شماره  
در طایفه نبیانه آمده یک عوام مع غویر در پنجو نبیانه اندرون و پنجو غویر  
یک از غذا بخرید که از حق تعالی از زمین آسمان است  
بسیار  
تقریر شمع باریک کرد بلکه تخفیف باریک



